

(تبرکات اللہ علیہ کتاب اللہ وکتابہ)

۱ ذکر برائت اسطاعت از اولاد راجہ ہرنال بن دہر دہر اولاد بن
۲ ذکر رجوع اسطاعت از اولاد راجہ دہر دہر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۳ ذکر در بیان ولادت راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۴ ذکر احوال انتقال راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۵ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۶ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۷ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۸ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۹ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۱۰ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت

۱۱ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۱۲ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۱۳ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۱۴ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۱۵ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۱۶ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۱۷ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۱۸ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۱۹ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۲۰ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۲۱ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۲۲ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۲۳ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۲۴ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۲۵ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۲۶ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۲۷ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۲۸ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۲۹ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت
۳۰ ذکر راجہ سکوت راجہ سکوت راجہ سکوت

- ۱۶۱ - ذکر سلطان محمد ولود بن محمد سلطان بابل
۱۶۲ - ذکر ملا طین شریف
۱۶۳ - ذکر سلطان مبارک متین سلطان افغان خواجه سرور مخاطب خواجه حیدر
۱۶۴ - ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی و غیر افغان
۱۶۵ - ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان محمد ولود
۱۶۶ - ذکر سلطنت طاهر الدین محمد باقر شاه سرخس ملاطین جغتای هندوستان
و محلی آریانه
۱۶۷ - ذکر ملا طین سلطان و غیر بابل که در هندوستان بابل
۱۶۸ - ذکر سلطان محمد بن سلطان قلی بن شاه
۱۶۹ - ذکر سلطان محمود
۱۷۰ - ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود
۱۷۱ - ذکر حوال نصیر الدین محمد قلی بن شاه بن شاه بن محمد بن شاه بن حوال
۱۷۲ - ذکر شیر شاه نامش فرید خان سرور از اولی افغان
۱۷۳ - ذکر اسلام شاه بن شیر شاه که معروف به اسلام شاه
۱۷۴ - ذکر فرید شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه
۱۷۵ - ذکر سلطان محمد قلی شاه معروف به از خان برادر اسلام شاه
۱۷۶ - ذکر قلی بن شاه بن نصیر الدین و غیر افغان و سلطنت بابل
۱۷۷ - ذکر دولت شاه بن شاه بن شاه
۱۷۸ - ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بن شاه بن شاه بن شاه
۱۷۹ - در بیان آمدن هیومن بقال بقصد تجارت اکبر و دیگر کرد بابل و بقتل و بقتل
۱۸۰ - در بیان فتح مابکورت و اخراج سلطان محمد زوانقطاع سرور حقه افغانان
۱۸۱ - در بیان بی اعتدال گهای بیرافغان و انجام ببرد افغانان
۱۸۲ - در بیان تحریک و لایست مالک
۱۸۳ - ذکر اموال ملاطین مکره

۲۱۶	در بیان تعمیر ولایت حکمران
۲۱۷	در بیان رسیدن و میرزا اکبر پادشاه
۲۱۸	در بیان کشته شدن شاه ابرو العالی
۲۱۹	در بیان تعمیر ولایت کرکه آنرا کویان و آنه کویان
۲۲۰	در بیان تعمیر ولایت اکبر آباد
۲۲۱	در بیان کشتن علی تلی خان و بهادر خان
۲۲۲	در بیان شورش میرزاخان و ادب و تخریب آنها و تعمیر ولایت گجرات
۲۲۳	در بیان شورش طین گجرات
۲۲۴	در بیان روانه شدن خان اعظم به هند
۲۲۵	در بیان تعمیر ولایت حیدر
۲۲۶	در بیان معاف کردن میرزا و طریق صلح کل و رسیدن در مساجد هند و عثمان
۲۲۷	اختراع دهن آبی
۲۲۸	در بیان راهی که رفتن اکبر از راجه های هند و عثمان
۲۲۹	در بیان شامزاده و شام بی بی و معاف کردن اکبر و راجه های هند
۲۳۰	در بیان راجه شامزاده و شام بی بی و معاف کردن اکبر و راجه های هند و عثمان
۲۳۱	معنی شاه جهان پادشاه
۲۳۲	در بیان معاف کردن راجه کدور و زمان اکبر و وقوع آمده
۲۳۳	در بیان تعمیر ولایت پنده و بنگاله
۲۳۴	در بیان معاف کردن میرزا و راجه اکبر پادشاه
۲۳۵	در بیان کشته شدن راجه پیرا
۲۳۶	در بیان رسیدن میرزا سلیمان و لی بن عثمان در حضور پیر نور و تفرقه بن عثمان
۲۳۷	در بیان تعمیر ولایت کشمیر
۲۳۸	در بیان طین کشمیر
۲۳۹	در بیان تعمیر اکبر پادشاه و میرزا کشمیر
۲۴۰	در بیان خلا راجه نور و رحمت او

(ط)

(فہرست مقدمہ کتاب عبر النما خیر)

۲۶۲	تکلیف کے
۲۶۳	معاذات
۲۶۷	خواجہ عبد اللہ بن حسن
۲۶۷	شیخ علی غزنوی کے معجزات
۲۶۷	شیخ حسن رشتی
۲۶۸	شیخ عبد اللہ بن زکریا
۲۶۸	خواجہ قلم الدین بن احتیاج کا کی
۲۶۸	شیخ قریب الدین بن شکر
۲۶۹	شیخ صدر الدین بن رفیع
۲۶۹	شیخ نظام الدین بن ابی
۲۶۹	شیخ رکن الدین
۲۶۹	شیخ حلال الدین بن مرزوق
۲۶۹	شیخ صوفی بن
۲۶۹	خواجہ کریم
۲۶۹	شیخ نظام الدین بن ابی
۲۶۹	شیخ نجیب الدین
۲۶۹	ناصر حیدر الدین بن گورے
۲۶۹	شیخ حمید الدین بن گورے
۲۶۹	شیخ احمد الدین بن حل
۲۶۹	شیخ بد والدین
۲۶۹	مولانا ابی الدین بن
۲۶۹	شیخ نصیر الدین بن
۲۶۹	شیخ شرف الدین بن
۲۶۹	شیخ احمد بن
۲۶۹	مید جلال

امیرت مبارک باد

۲۸۱	شیخ شرف مہدی
۲۸۲	شیخ جمال دانیسری
۲۸۳	شاہد ابراہیم
۲۸۴	شیخ نور قطب عالم
۲۸۵	بابا امجدی بھٹوی
۲۸۶	شیخ احمد بھٹو
۲۸۷	شیخ عبد والدین
۲۸۸	شیخ علاء الدین
۲۸۹	عبد محمد کسروی
۲۹۰	قطب عالم
۲۹۱	شاہ عالم
۲۹۲	شیخ قطب الدین
۲۹۳	شیخ علی بھٹو
۲۹۴	عبد محمد جون بھٹو
۲۹۵	قاسم خان
۲۹۶	امیر عبد علی قوام
۲۹۷	قاسم مسعود
۲۹۸	شیخ محمد سید ولد لارے
۲۹۹	شیخ حامی عبد الوہاب بھٹارے
۳۰۰	شیخ عبد الرزاق
۳۰۱	شیخ عبد اللہ زکی
۳۰۲	عبد ابراہیم
۳۰۳	شیخ امان
۳۰۴	شیخ جمال
۳۰۵	غفر

۳۱۷	احوال سال هشتم
۳۱۸	احوال سال نهم مطابق سنه هزار و چهل و پنج هجری
۳۱۹	لقل عنوان فرمان بدام قتل الملك
۳۲۰	قتل مدون عهد نامه عهد ل خان از سال یافت
۳۲۱	احوال سال دهم مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری
۳۲۲	احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هفت هجری
۳۲۳	احوال سال دوازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هشت هجری
۳۲۴	احوال سال سیزدهم مطابق سنه هزار و چهل و نهم هجری
۳۲۵	احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری
۳۲۶	احوال سال پانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و یکم هجری
۳۲۷	احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری
۳۲۸	احوال سال هجدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سوم هجری
۳۲۹	احوال سال نهم مطابق سنه هزار و پنجاه و چهارم هجری
۳۳۰	احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
۳۳۱	احوال سال بیستم مطابق سنه هزار و پنجاه و شش هجری
۳۳۲	احوال سال بیست و یکم مطابق سنه هزار و پنجاه و هفت هجری
۳۳۳	احوال سال بیست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجری
۳۳۴	احوال سال بیست و سوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نهم هجری
۳۳۵	احوال سال بیست و چهارم مطابق سنه هزار و شصت هجری
۳۳۶	احوال سال بیست و پنجم مطابق سنه هزار و شصت و یک هجری
۳۳۷	احوال سال بیست و ششم مطابق سنه هزار و شصت و دو هجری
۳۳۸	احوال سال بیست و هفتم مطابق سنه هزار و شصت و سه هجری
۳۳۹	احوال سال بیست و هشتم مطابق سنه هزار و شصت و چهار هجری
۳۴۰	احوال سال بیست و نهم مطابق سنه هزار و شصت و پنج هجری
۳۴۱	احوال سال سی ام مطابق سنه هزار و شصت و شش هجری

۱۳

سوره خطه

ذکر مصلحت از حدل عالم ایراد در تفسیر حدل و آباد و ایجاد نورشود

۱۴

سوره خطه

ذکر مصلحت از وقایع جنگ حدل و آباد و تفسیر حدل و آباد و کبر بر سلطان ابراهیم

۱۵

یاد شاه آتیا سبط مراد

ذکر مصلحت عالم کبر و تفسیر حدل و آباد و نام نهادن دارالجهاد

۱۶

ذکر مصلحت روح حدل و قلعه کلک و دیار احوک سلطان ابراهیم خداوند

۱۷





السيد محمد بن علي بن عبد الله

[illegible][illegible]

از موی سر و پاهای خود بر دو از نهالی که ساریدند آمد و بموقع دعای و آفریده و بار کنده بدین سوار
فرمان گرفتند که کبریا علم شخصی میانه بر آید و پایش گزیده خود شود که در دایره ای بر این سنگار ایستاده خود را نگار
در سر است و از کیش که مثل انگشت میانه است آن دراز آید و سر او خود را در دایره ای که در دایره ایستاده
آید ایستاده و بر این سوار سوار می شود و بر مانی معین است که در آن کسری از حد مال از دست گویند و شکر فیه دهان
در دست و من این حکایت بر نگارند که مثل از قبول آن جمیع انسانی می نماید این قسم حکایتی عجیبه و مبالغه ازین
از بر این مانی ایشان که عبارت از کتب سیر و قولی است منقول هر چند کتب مذکور مستحب یا قابل اطلاق باشد
اما در دانش فقهی اینها این قسم مقالات را اعتباری نه و بعضی اسلحه بر ختی است باریک قصه موتی که مو از
پاهای مرخص اند و در اینجا است در بخش کشته یکی جنوب روزه روان کرده و پایش گزینی نام باشد و شصت کلان
که مشرق روزه و در حد فاصله می چهل کرده باز شصت از آن بطرف جنوب روزه و گاهی نام باشد چار و روزه
نزد بدین چنانکه روزه دوم بعد از روزه دوم و در روزه دوم و در روزه دوم و در روزه دوم و در روزه دوم
بنمود و یک حاشیه از روزه دوم و در روزه دوم و در روزه دوم و در روزه دوم و در روزه دوم و در روزه دوم
کتابها نگاشته اند و از آثار تا اتمام معین بر شمران و در بزرگ داشت آن بودی بر بخش دلیل که بر این سوار
موجود و این سوار بر دو سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار
از این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار
و در حدی که در این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار و این سوار
کزی اندی رمان چند آنکه این افزاینده و خورشید آب در نه شود چنانچه این در کاران از قیاس به نه و این است
دست انداره بر گرفتند و رعیت فرمان یافت بر مال گزرا بیشتر بخورن مردم آب را بر این و مانی و سر پایش گزینی
و جز آن گوار اینها در روزه و در آن آب را بر مانی باشد و پیر از لنگ پوشش ها مانی و پیر از لنگ پوشش ها مانی
یکی چهار روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه
بر داشتن و سوار و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه
و در روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه
پیشانی بر سوار و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه
از حد و بعضی آنجا در سوار و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه
ماصل شود و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه
سوار و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه و این روزه

سرکار حجت آباد شهری بود باستانی و در اول ملک سلاطین این صوبه معروف به لشکر موتی و محرو
مما یون یا شاه چون سران حکومت تسلط یافتند نام روشنایی گرفتند و این قلع و معس حول و این چنانچه
از خشمی بنیاد یک دیوار آسپا غیر مرشد آباد و مالد و عمارات و در این صوبه نام و محرو عمارات و مالد
و مقابر باستانی در آن محوله نیست و از استعداد و امکانات محرو و عمارات و مالد
سرکار محمود آباد مرز میان این شهر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر
بوم مرز دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر و دشت چیر
سرکار هوکلا هوکلا می است و در حد فاصله می است و در حد فاصله می است و در حد فاصله می است و در حد فاصله می است
از آن عبارت و این عبارت و این عبارت و این عبارت و این عبارت و این عبارت و این عبارت و این عبارت و این عبارت
مقام او معروف بر ساحل دریای پایش گزینی است که در حد فاصله می است و در حد فاصله می است و در حد فاصله می است

به آتش درین صوره و صوره بنامه آتش در بهایت خونی و کلاهی بزم و حل و بسی جنانکه يك كس بد شرای و دارنده
 قوت از دیر باز بنگاه مندی دانش الحال هم باشد جهان خرابی آنری از آن علوم بیله و عتاسد زیست بر فراز آرد
 بسیار بلیك دشوار گل از در آن ده دوازده گروه بهیسی با ایران کرد و گشت کار شود بیشتر با می داشت اکتور و سایر
 سر و سرده و بشکوار آتیا بسیار تحقیق شد الحال خراب افتاده چشمهای جاری دارند در مرحله جلوتر بر کشت آب بدیل آید
 بر آنکه های بسیار مضاعف همین سرکار جمع امن سو بآیید در عهد اخیر فرار یافت و الحال هم در دستان جمع
 ظوماری میانر اسی تکرار نیست و در کرو و نور و دولك و نورده هزار و چهار صد و چهار و نیم ام از آن میان
 صیطی صد و سی و هشت بیکیه زن من بسوده بیست و چهار لك و چهل و چار هزار و صد و بیست بیکیه زن آن مقوله
 کرو و بیست و شش لك و هشتاد و يك هزار و مقصد و چار دهم نقدی و يك کرو و نو و دولك و سی و هشت هزار
 و شش صد و سی و نیم ام از آن میان بیست و دولك و هشتاد و دو هزار و صد و چهل و هشت دهم سیر و حال بومی
 بازده هزار و چار صد و پانزده هزار چهار لك و چهل و نه هزار و صد و پنجاه و يك و صد گشتی درین اقامت که
 بقیمت جمع سو ببالوده شکلی عظیم است و همچو خطی در عبارات و موقوفه تحقیق می شود قصه می فرماید

صوبہ آندھرا پرادھ

[illegible]

[The page contains extremely faint, illegible text, likely bleed-through from the reverse side.]

جدول فرمان روایان از قوم بنو نزار

سال و صده	نام
مشتاد و شش سال	۱ اودت بنو نزار
می سال و هفت سال	۲ بر سر سراج
نود سال	۳ ات پرده
مشتاد سال	۴ دشنگ بنو نزار
دو سال	۵ جی چند
سی سال	۶ مپوتک
می و پنج سال	۷ کنی مرز
سی سال و دو سال	۸ بکر ما جوت
مشتاد و شش سال	۹ چالین سقا
مشتاد و پنج سال	۱۰ کهرک سین
یک سال	۱۱ جتر کورک
یک سال	۱۲ کورم چند
مشتاد و شش سال	۱۳ کله سین
سی سال	۱۴ جند روال
هفت سال	۱۵ سیک روال
شصت سال	۱۶ سبی نعل
سی سال	۱۷ سراج

مقدمه کس از قوم بنو نزار که از راجاه و هفت سال از میان روایی کردند

جدول فرمان روایان از آلوس بنو نزار

سال و صده	نام
پنج سال	۱ اجیت مال
پنج سال	۲ رانا راجو
یک سال و دو سال و دو روز	۳ رانا پیر
پنج سال	۴ رانا جاجو
می سال	۵ رانا جیلو
پنج سال	۶ رانا پادو
پنج سال	۷ رای مکمل
پنج سال	۸ رای مکن مال
پنج سال	۹ رای کورک مال
شصت سال	۱۰ رای نیک مال
یک سال	۱۱ اکنور مال

یازده تن از آلوس بنو نزار که از راجاه و دو سال و دو روز و دو سال و دو روز و دو سال و دو روز کردند

جدول فرمان روایان از آلوس جوهان

سال و ماه	نام
۱۰۰ سال	۱. راجه چنگیز
۱۰۱ سال	۲. مکتانجه خوارزمشاه
۱۰۲ سال	۳. هودو
۱۰۳ سال	۴. باجی
۱۰۴ سال	۵. سوری
۱۰۵ سال	۶. دیرم
۱۰۶ سال	۷. لعل
۱۰۷ سال	۸. باجی
۱۰۸ سال	۹. کور
۱۰۹ سال	۱۰. پتور
۱۱۰ سال	۱۱. مالدو

یازدهمین از آلوس جوهان من و پهل سال شیخ و پهل وانی از آلوس جوهان

جدول فرمان روایان از قوم قشایر و هندو

سال و ماه	نام
۱۱۱ سال	۱. شیخ
۱۱۲ سال	۲. دیرم
۱۱۳ سال	۳. ملا وانی و شیخ
۱۱۴ سال	۴. چنگیز
۱۱۵ سال	۵. چنگیز
۱۱۶ سال	۶. پتور
۱۱۷ سال	۷. پتور
۱۱۸ سال	۸. کور
۱۱۹ سال	۹. کور
۱۲۰ سال	۱۰. پتور
۱۲۱ سال	۱۱. پتور

یازدهمین دیرم و پتور و ملا وانی از آلوس جوهان

و کارها کرده بودند و چند بار سلطان احمد کجراتی به سکار و خلعت و شرمسار هریست آمد از دستان سالی
آمین باز آمد و آن صاحب کجراتی سران آن دینار پندی بانی ظاهر شده و او دستگیر کرده باده بهمانی سپرد و در
انبار راه برکت و سبب قتل مراد من کرد داشت اگر مردم باو بیرون آمدن بخت کرد و با سلام می رفت شایسته بیلان
را طلبیده ببرد و در مانی رفت با سوار شاهین عصر خاک حاکم دلفی و سلطان ابوالحسن شرقی و سلطان احمد
دکھنی و اکر از ارادت و چون رخت عسکری بر بست امرا انداز و به دست صبر خان پور و احمد شاه لقب نهاده
حاکمین گردانیدند محمود خان بهرم سلطان مرشدگان بی سعادت سانی را غارت و آن در بند و بد سرشت سلطان
را شراب و سر آلوده داد و مران لشکر بنیان داشته بخیال آن نشستند که محمود خان پور و او را برکت و کس بطلب
محمود خان فرستادند او جواب داد دنیا بر دلم سرد شده اگر در کنگل ناگر بودم همین جا میماند از خام نامی
بجای آوردن و در بند او افتاد و بیایری از دوستان بی آرام بزرگی مالو قرار گرفت و سلطان محمود شهره نفاق
گشت با چنین بد گوهری از میر بگی روزگار و مانده شکر خندگی نمود رشک و صورت او را بنمودگی برد با سلطان محمود
بن مبارک شاه فرمان رواست دلفی و سلطان احمد سر زبان کجراتی و سلطان حسین شرقی و انا کونتها کار و انا شود
و خواجه جمال الدین امیر آبادی از جانب سلطان ابوالحسن میرزا با کجراتی ارسفانی و شری او آمد و شرمسار از ایش
آبروی او شد سلطان محمود در دم بار از دست شکاری بر کرد و بدگوش خویش بنا کاسی افتاد و دستگیری سلطان
مظفر کجراتی بار دیگر کلم باب آمد و از بی پروایی و طبیعت بی سنی در آویز را با کونتها و او را می بیا آورد
با زینت مالو او را ساد و در بیکار سلطان بهادر کجراتی دستگیر کرده بجا پانز می بر دلفی و میان راه نقد زندگی سپرد
و مالو را کجراتی گرفت تا آنکه میایون باد شاه بران دیار جیره دست یافت و چون آگریه در کشت ملو نام از خودشان
سلطان محمود خود را قادر شد خطاب کرده مالو را برگرفت و در زمان شیر شاه آمد بادشاه را دید و با سالی آن ملک
بشایست خان مقر و در سلطنت پسرش سلیم شاه شجاعت خان سر کشی نمود و در زمان سلاطین استقلال یافت
چون هر گشت با این بد پسر بزرگ او را از بهادر نام نهاده حاکمین شد تا آنکه بوقت سلطنت با کجراتی بادشاه رسید و ملک
مالو را پسر او افزود

صوبه خاندیس

خاندیس نام او از دیوبند است چون قلعه امیر در عهد کجراتی بادشاه بعضی شجاع ابو الفضل میرزا کجراتی
کشایش یافت و بادشاه این ملک را بشاهزاده دانیال بخشید نام دانیال در دین و دین او حرم او اقامت دراز
پور گاه که به تکیه میومده است تا ملک که متصل بولایت احمد نگر است مقدار و پنج گز و وینا از جامود
که به پور است بر آن است دانیال که به مالو پیوست و بنها و کوره و برخی جاییست و پنج هزار و سوزن از شمالی
مالو جنوبی جا لیا با خضر سومالو که و جنوبی و رود در فراوان کجراتی قالی از میان فراوان کونتها و آنه به پور شد و
دریای تپتی از میان سو بر خیزد و او را پورنی نیز گویند و کجراتی از دیوبند و هوایش دکنش و دستان معتدل به پور
گشت کار حواری بعضی جاما شالی به بار برد و برنج گزیده شود گل و سبزه هند و فراوان بزرگ به پور بسیار درج
مرزبان نشین در است بر کوره آسمان ساسه قلعه دیگر در گرد آن با سوار و پند و کم هینا با آن آن زر گشیزی
آباد بر مان پور بزرگ مصری است به کجراتی و می آن پور حاکم تپتی عرض به سوزن بکجراتی و چهل دقیقه فراوان باغ دارد
و معتدل نیز شود که تا کون مردم در و آباد باشد و آن و آن و آن از تابستان کرد به بار در بارش و در و عادل آباد
از کجراتی نصابت بود آن بزرگ کجراتی است کجراتی بر شش جای هندو کجراتی در شش به پور و احمد نام حاکم
معروف به نام درین جا چاره بد برفت و مسال لیا به باشد و فراوان گشت کار از و غیر آب حاکم که در ای تپتی

[illegible]

جدول دیگر

نام	سال و ماه
۱. سراج	بهار و تابستان
۲. چیلند	پاییز و زمستان
۳. درگاه	بهار و تابستان
۴. بهار	بهار و تابستان
۵. سراج	بهار و تابستان
۶. کریم	پاییز و زمستان
۷. لیل	پاییز و زمستان

نصفین دوازدهم است و یک سال بر روی و فرمات و در کرم

جدول دیگر

نام	سال
۱. بهار	بهار و تابستان
۲. کرم	پاییز و زمستان
۳. بهار	بهار و تابستان
۴. سراج	بهار و تابستان
۵. کریم	پاییز و زمستان
۶. لیل	پاییز و زمستان

نصفین دوازدهم است و یک سال بر روی و فرمات و در کرم

اورا بصری برنشانند افراد کهن برنشستند او از با بر باد شاه می دگاری خواست و هر چند اکتفا بر روزی
میان بهادر و آید بند و راسب با خواج و چند کرور نیکه پیشکش شود چون فاسیان بود و بی برائی نیافت
درین هنگام بهادر و سلطان مظفر بخرامش بریان اردیلبی و دیار روم امیران و گروین در زمان بد را و شک مرا در
باز است بود پیش سلطان امیران و دیار می آمدی صحبت در گرفت امیرای جوهر و بصری طلبی امتثال
مکالمش آن طرف داشت درین مقام مواخا فایان از کجرات عوایض فرستاده نیایش کری کردند و بخوامش طبعیت
و مکرر اسه بکاه و کامیاب آمدن او و دهش چار چمن دولت را شاداب گردانید و باغهای یون با دشا
بنا بر بعضی حیات با ویزه بر خاست شکست یافته بنا کامی بر نشست و چون مستی او به نیستی انجامید میران
محمد مرزبان خانق پس که خواهر زاد و سلطان و در زندگی او را جانشین کرده بود مرا غایبانه نام او خطبه
بر خواندند اما در کمر و زمانی بکجرات نارسیده و روزگار او بسر آمد محمود سیر و سلطان مظفر که در بیابان طلب
بید بیا س جی نشست بر مان نام بد گرو می با چند س یزد بگان او را از هم گد رانید و بهانه طلب سلطانی
در آورده امیران با مگ زندگی بر بیجی اعتماد غایب او پیش بینی بر رفت نامی امان بکجهان را فرام آورده
به بکار بر آمد و آن شایان نیستی را از هم گد و اندل و رضی الملک نام از نژاد سلطان احمد که پیشین را سلطان احمد
خواست داده کار نمائی می از پیش خود برگرفت چون سلطان کلان سال شد اعتماد عان را اندیشته دیگر در سر آمد
و بداند یکی از دستان خود برده مکرر اسه نیستی ساخت و دیگر خود سالی نماند اسرا دست گرفت و سوگندی
خورد که بستر سلطان احمد پس است بد ستان سرانی بر و نام سر رگی بر باد و سلطان مظفر خطاب داد
دستایه حکم رانی کرد این تا آنکه بتصرف اکبر باد شاه آمد و بمطالعته دلی با و گشت

دولت احمد میر

از مردم اندر در او از موضع به کور و مضافات انبیران یکا میر حسین میر صد و شست و هشت کرد و بهمان از بیایست سر کار
انبیران با سراره بد و پنجاه خاور و دوله اکبر آباد شمالی نصبات دلی خیر می گسرات با خیر بود بهادر
ملکان بوم رنگستان آباد در بر آمد و سومایه کشت کار بر عرض ابر و مستان کرد بد با عدل ال باستان بسیار
گرم ربيع که شود جواری لید و و سوانه برادان معتم با عظم بعضی ملک بد بران اکتاف و نقد کم عامه در
بیست خوراه آنا بمر بون و کوه جنوبی و با مای خوار که از در و مکی سر کار جی بر رانان از جهل کرده و سی
به شایه قلعه بر نامور و جی و حاکم پیشین کو سوله سوله در موضع بازار از مضافات کوکند گنجه و در جنبش بر
و جل آن از توابع مالدل معدن مس فراوان بود و در و سوار بومی را از پیشتر و اول کشتی باورده بر بازاران گویند
از قوم کطرات خورش و از نژاد نو میران عادل بر شمارند بزرگه نیک ایان از بزرگی و در کار به ولایت
بر از افتاده بزرگانی بر ناله و دشمنان گشت پیش ازین ششصد سال بر ناله را غیر گرفته و بسیار می فرود شد
با نام خود دلی را مالدش از آن آشوبگاه گرفته و بر لجه سند لیت لیل بنا کرده چون کلان سال شد با و جری
را غیر انکشی پیشه بر ساخت چند آنکه امیران مردم عام بر آورد و از نژاد بکان راجه اعتماد دولت گشت چون
راجه سقر و پس لود و جی و برادر زاد و ایدر جانشینی با یکدیگر تخت و گور کردند آخر عهد رازی رین شد که با نا کلان بر
باشد و از فرموده او نگذرند او میران میر و در سیه یکی ازین چهار تن و امیران از انکشت بر آمد بر بیضایی
با نا ازین قشقه بر گشت و دیگران نیز او را به کلا می بر گرفتند و خود را با سکه دلی و ازاعت و تا امروز رانی
دارد خوراک و انا ساق و قشقه او چون آدمی بر گشتند و آن فاسیان بر و جی را بر جی فرستادند و نیستی فرستاد و او
صبر و انور و سیه بر ناله و جی را با خوراک و انا ساق و قشقه او چون آدمی بر گشتند و آن فاسیان بر و جی را بر جی فرستادند و نیستی فرستاد و او

گودا بد آلهی بر مغارے بودی فرما بد می داد و بخواش از این رود آورد شکست آنکه نزدیک فصله سوسا
نگولای در قند و ناید بد گردد و آن حرف را بدی را گویند شکر و دامغانی بر گفتار درین بوم رود بزرگ
بود و آب جاء پس دور بر آید شهر بد از نامور شهر ما و باغ حافظ و بنه نشاط افراے بظار گمانها نمیرا بزرگ
معد بر مشار بد دریاے سر سخی نزد او بر گذرد و مندیے نژاد را فراوان گواش بد و نزد یک آن کر لا بیست
کر که بیت نام از دور دستها به نیایش آید و تن شوے کنند و خیرات بر دهند و آریزه مها بهارت درین جاے شد
در نیمه پس در وایر در قصبه مستنایا بر راجه بهرت سر بر آراے بود بد از کرے و ریمت و در می سعادت
می اند وخت راز خیر مگالی فرما فر وانی در حاکم اندیش دیر بماند و دور بر یو ردولت یاوری کرد و مشتمین بهشت
راجه کر بدین آمد کر که بیت بنام آورد و شلم و پس از شش واسطه او را فرزند یی نواد بختی مروج نام ازود و بر سر شد
یکی در مر تراشت صد ریمت و سوزا زیدانی گرفت بزرگ اینان راجه هر جود من گوروان این کوره را بر خواند
دیگر بیت اگر چه نخستین بزرگ بود لیکن از نایبانی راجگی به برادر خرد فرار گرفت و دایه والاے سلطنت
باقت فرزند ان او را اینک وان گویند پنج تن بودند یک تن بریم من ارجن نکل سید بر جرن راجه بیت وخت
مستنی بر بیست حکومت بد مر تراشت سید اگر چه نام فرما فر وانی داشت اما در معنی هر جود من مستنی
آراے بود از اینجا که دشمن گداز می رسم بزرگان دنیا است هر جود من مسواره از بیت وان و بیستاد بودی و چاره
جا بگریانی در سر گرفتی چون دهر تراشترا آویزه یک نکره را فرماش بدین یکا بهرادر از دکان شهر بریاد و
بد بشید و کار آگیاں فرستاده منازل اما فرمود کار برادران بدستان سرانی هر جود من از لا که و غیر
جلو نکره پنهایی بر ساختند تا مستقام در فرصت شعله آتش بر آید اینان خاکستر گره این میانی که حمایت از بدی
بسا نایب نمایان بد بیست نانوان بینان چه کردند و حاکم چون در جانی بدان سر منزل آراش گرفتند از ان حمله
آزادی آگهی شد قضا را زنی با پنج پسر و مسایه بود بیت وان خانه را آتش زده نامادر و پسر را بر کوفتند
و رخت مستنی مسایگان خاکستر شد هر جود من سوختن بیت وان انگاشته اینجمن شادی بر راست پس از سر گذشت
بسیار از خرابه مسوره آمد بد و در شهر گنبد بر نشینند و در اندک زمانی آوازه مردانی و خدش و خفاش
و کار آگهی اینان عالم را فر و گرفت و کسی نام و نژاد اینها سید است تا آنکه هر جود من از خواب غفلت بیدار
شد و موختن بیت وان حریف بر شمر د و چون بزر وختن سواران نمود اندیشید و بیدانی گرفت بلا به کرے بر شست
و با پس درستی پیش خود آورد بوکه بدین روشن نام دل بر آید دهنی را با نصف و لایست بدینا بد داد و مستنایا بر
را با بسند بگر خود گرفت از بیست مگالی و روشن اخترے جل شتر را از بدی ناید بیاوری بر خاست و دولت
بدین مت گری آمد گوروان به بر ستاری گوا بیدند و در گنر فرستی مفت کشور فرمان بد بر شد و دیگر یوا دوران
و بر ماند مان و روزگ را راجد مت آورد بد هر جود من ارد بد شکره فرما فر وانی از غره رفت و بیستاری حسد
کالبره فر ساعت از حمله اند و زنی بزنی آراست بیت وان را میمان طلبید و جز بر بازی فرایش گرفت فرقه
با راست در میان آورد بدین دستمایه هر چه بود بر گرفت آخر گرفت و برین بسته آمد که اگر این بار با بت وان
میوند ایند بهر جود من داده اند باز ستانند و کره دوازده سال جهان آباد را نگاشته بلیاس فقر در صحرای شریه
گزیشت و پس مسوره در آید بکمال چنان مسو برند که کسی نشناخت اگر بیا ناید باز بدین ست مذکور در
بیا بان بر یوند بد عمل بازی آگهی نیا نند و از و استکاری بنا گامی افتادند از اینجا که مراد در کتار آمدن هر روز
آورد هر جود من بکمان خواب بفرود و بت وان بر عنونی داد از بهمال بیسان با احام رسانید بد هر جود من
موران بی آوری پیش گرفت و فر و ان گفتگو شد چند آنکه بت وان به پیش موضع هر سنی می شد بد که
می آویزه بد ست لو اند هر جود من آوازه بخت نید بدی بر فته یگار و از او خواست و نزد کر که بیت ناور دگاه قرار

جدول دیگر

سال و ماه	نام
شش سال و یک ماه	۱. ال در حرمات
هفت سال و دو ماه	۲. سرکه
هشت سال و سه ماه	۳. کمرک مال
نُه سال و چهار ماه	۴. سوسن
ده سال و پنج ماه	۵. جرم
یازده سال و شش ماه	۶. خاکدو
بیست سال و هفت ماه	۷. باغور
مقتضی از دو پنج سال و هفت ماه شهر از هر یک	

جدول دیگر

سال	نام
چهار سال	۱. سرافق نام
پنج سال	۲. عفت الدین است
شش سال	۳. آرام شاه
هفت سال	۴. حسن الدین
هشت سال و یک ماه	۵. رکن الدین هروز شاه
نُه سال و دو ماه	۶. رجب
ده سال و سه ماه	۷. معز الدین میران شاه
یازده سال و چهار ماه	۸. سلطان الدین مسعود شاه
بیست سال و پنج ماه	۹. ناصر الدین
بیست و یک سال	۱۰. عیال الدین بن
بیست و دو سال	۱۱. میر الدین کیشاد
بار و ده شهر با سنگدو خلد و ملو چند ماه و شصت و سه روز	

(مقدمه كتاب سیرالمنابر)

جدول دیگر

سال	نام
هفت سال و چند ماه	جلال الدین خلجی
چهار سال و چند ماه	غیاث الدین تغلق شاه
سه ماه و چند روز	شهاب الدین
چهارده سال و چهار ماه	سلطان قطب الدین
شش ماه	ناصر الدین
بیست و هشت سال	محمد تغلق شاه
سی و هشت سال و چند ماه	فیروز شاه
پنج ماه و سه روز	تغلق شاه
یک سال و شش ماه	ابوبکر شاه
شش سال و هفت ماه	محمود شاه
هشت ماه و یازده روز	نصرت شاه
شش سال و دو ماه	سلطان محمود یازدهم
پنجاه سال و هفت ماه	سلطان محمود یازدهم
یازده نفر خلجی یکصد و بیست و شش سال و چند ماه سلطنت کردند	

سال	نام
هفت سال و سه ماه	رایات امان خسرو خان
سیصد و سال و سیصد و شصت و نه روز	سارنگ شاه پور
ده سال	محمد شاه
هفت سال	جلال الدین
سی و هشت سال	دولت لودی
بیست و هشت سال	سکندر لودی
هفت سال	ابراہیم لودی
پنج سال	بابر
سه سال و هشت ماه	حمایت
پنج سال	شیر شاه
هشت سال	اسلام شاه
سه روز	فیروز شاه سراسلام شاه
شش ماه	سرمه لودی
پنج ماه	ابراہیم
چهار ماه	سکندر
یک سال و سه ماه	مبارک یار دیگر

از هم آن را بداند و فارسی نامی بر خلاف این برآورد و از و عدل را چه در آن ویرگانه نشان دهد جهان نیز که ساز
 حوائج دارمجا نب است ازین گونه بر او ان یاد دارد که بخت مندست که میراث یو گیرد و بکار بندد چون سلطنت
 جوهان میرسد شل خلاصه مند وستان بدست سلطان معزالدين ميروري در آمد و ملك قطب الدين را که از
 علامان او بود در موضع کهرام بگذاشت خود شمالي کوه تاراج کنان بعزین باز کردید و از در همین سال دهلی
 و بسیاری مجال برگرفت و شکر بگرها نمود و چون سلطان در گذشت غیاث الدین معزالدین سلطان غیاث الدین
 محمد از فیروزه کوه بصورت ملک قطب الدین بن چنر و اما رات یاد شاهی فرستاد وارد رلاهور و اورنگ آراشد
 بداد دهی و بخشایش و مردانگی نام بر آورد و در چوگان بازی نقد زندگانی در باخت امر آرام شاه بر او را
 بر مسند فرما بدی نشانید بدی بخیر و دستان ملک التمش را که داماد و برادر خندان ملک قطب الدین بن
 بود برگزیدند آرام شاه شکست یافته بکنج با کلمی شنافت و از سلطان شمس الدین نام بر آورد گویند بدی و از برخی
 قبائل ترکستان را بزرگ بود برادر و برادر زادگان را نانی کالیه ساخت و آن نوباد و آگهی را بر و رفت
 و از بر و رفت و از نیزگی دستگردان شد بازگانی او را بعزین آورد سلطان معزالدين بن همام در غریب آری شد
 خداوند او گرم باز آری پیش گرفت و گران نوع بر نهاد سلطان بخت و رفت فرمود که این را کس لغو قطب الدین
 چون پس از فتح گجرات بعزین رفت و مشوری گرفته بکران مبلغ بر خرید و بخر و نقدی برگرفت خواجده قطب الدین
 در زمان اولی و سرسان صورت و معنی بود چون در گذشت پور و حالشین شد دولت مند و طاعت برستی بر سرورد بیون دل را
 آسان دانست و انتظام ملک بادر او که شاه ترکان گفتندی باز گردید دینداران و بر نافته رضیه دختر سلطان
 شمس الدین را بفرماید می برگزیدند سلطان نیز او را ولی میدماخته بود و با برخی نزدیکان بر سینه بایشان
 که با وجود بر زمین این شکاش چگونگی باشد چنان باسخ گزارد بران بدیاده بیانی گرفتار و شایان این پایه
 ندانند و در زمان معزالدين بن میرام شاه سپاه جنگیز خانی لاهور را خراب گردانید و با اندیشاندن کور مر معزالدين
 من کور را زدنای ساخت از هم گف را بدیدند و در عهد سلطان علاء الدین معزالدین شاه لشکر مشول به تنگانه آمد
 و با از غنا با دست رسید و با شد و او عباد فرستاد و بر شکست و نیز از ترکستان با وجه لشکر آمد سلطان بدان
 صوب نهضت فرمود بر محل بقاء غیر برگشتن مخالف آمد بدی ملی باز گردید و بهم نشینی نورما بیکان خوش آمد گو
 با بسیاری پیش گرفت و نزد این سرانست در گذشت ناصر الدین بن محمود راه آگهی می میرد و بداد و دمشق
 می بود بر زمان او نیز مغل به دنیا با آمد و از آواز کوچ او برگشت طبقات ناصری بکلم اوست فراوان شایستگی
 داشت و غیاث الدین بن ملین را که غلام و داماد پدر بود وزارت داد و خطبات عالی میریستد گردانید او منصب را
 بگزیدگی رواج داد و به با محالی خلاق حق پزومی نمود چون ناصر الدین نقد زندگی بسپرد فرزند می داشت
 آن روز بخرمگال را بکلانی برگزیدند و بدی و بستی را سرمایه نژایش شکوه گردانید گرامی رفت و ابتدا با دست
 نفروخت بکار آگهی رفت و دایمی و آدم شناسی و بدلی جارچمن گنجی را شاد لب ساخت بد گوهران نافر جام بکسج
 خمول نشستند و نیکران سعادت مشر او و زیار شد بجا بد را به بر بزرگ خود محمد داد از و بیان شهید
 تعمیر رود از مردانگی و موسیاری از جانب استی یافت امیر خسرو و امیر حسن با او بود بی ساز بکار ملازمت
 بفرمی رفت لشکر مشول در رسید و میان دیبا لهور و لاهور داد و از و نقد زندگی بسپرد امیر خسرو به بند افتاد
 و با طاعت البیل و مانی یافت و بفراسه خان میر خسرو دغد را اسکاله داده بود چون کردش میر نیز که ساز بر
 آمد اسرا کشت و برین خان شریف را که ولی مید ساخته بود سلطان فرستاد بدی بفرای خان را معزالدين کشتیاد
 خطاب دادند و سلطنت دهلی بدی و تر او گرفت بدی او از تنگانه ناصر الدین لقب کرده بدی ملی روانه شد و ازین طرفها

پنج درآید و دوست و می و چهار برگنه بدین مویه گزاید زمین مویه یک کرو و شست و یک ک و پنجاه و پنجاه و
 و سه صد و چهل و سه بیگمه صد و سه و پنج کرو و نو دو چهار لک پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و سه دام
 از آن میان بود و شست لک پنجاه و نو دو چهار دام سی و نه و شش و پنجاه و چهار و چهار صد و هشتاد
 هزار و چهار لک و بیست و شش و شش هزار و شش و بیست و

صوبه ملتان

از اول و دوم سوم اقلیم فرام و بیشتر از آن که گفته برین صوبه افزاید در از آن فیروز پور تا سیستان چار صد و سه کرو
 و پنجاه و چهل و سه بیگمه صد و سه و پنج کرو و نو دو چهار لک پنجاه و پنجاه و پنجاه و پنجاه و سه دام
 میران شمالی بشور دریا جنوبی بصوبه اجمیر باختر سرکچ و مکران لیکن بنا بر کار آسانی هر دو را جدا گانه
 می نویسند گزین آنها مساحتش دریا به پیشین بهت نزد برگنه شور و سیستان پیوندد و بیست و هفت کرو و گذشته
 نزدیک فیروز پور برار به رسد و هر سه یک رود بار شود و شست کرو و می نزد اوج بسنده در شوندد و در آرد کرو و می
 نزدیک فیروز پور به بیاض و پنج در آمیزند از آن پس نامها برگیرد هر ماری و می پوری نزدیک ملتان بدان چار
 آنجه امیر من باشد هر دو آگه بسند و در آن سنده نام گیرد و در گفته میران کوه شمالی و هوا بسان صوبه لاهور
 و بیشتر چمن بدان مانند لیکن در ملتان بارش کم شود و گرمای بسیار از آن کهن شهر ماسه مند و ستان است طول صد
 و هفت درجه و سی و پنج دقیقه عرضی بیست و نه درجه و پنجاه و دو دقیقه خشتین قاعه و بلند متاری حسن افزوده
 شیبها از این ذکر با و بسیاری از اولیا را خوا بگانه و مکر گزین در بیست و آنرا در کهن نامها منسوخ و نویسن
 و هر شش دریا بکنای گزیده از ته او گذرد و دو حصه از جانب جنوب قاعه و یک بخش از شمالی روان شود و میوه گزین
 میان میری و مکر بزرگ و شتی است مده ماه تا سیستان موم و زرد و دریا سنده در هر چند سال از جنوب بشمال
 گزاید و آید و ای دمان نیز از می شناید ازین روخانه از اوج سرخس سازند سه مکر و هشتاد و شست برگنه
 بدو گزاید مده شطی زمین بسود سی و در لک و هشتاد و سه هزار و سه صد و می و دو بیگمه و چهار صد و سه و پنجاه
 و چار ده لک و سه هزار و شش صد و نو زده دام از آن میان سی و پنجاه و سه هزار و شش صد و سی و نه و شش و پنجاه و چهار صد و هشتاد
 هزار و چهار لک و بیست و شش و شش هزار و شش و بیست و

جدول

سال

نام

دومال	۱	شیخ یوسف
مقله سال	۲	سلطان محمود
شانزد سال	۳	سلطان قطب الدین پور سلطان محمود
سی سال	۴	سلطان حسین پور سلطان قطب الدین
یک سال	۵	سلطان فیروز
بیست و هفت سال	۶	سلطان محمود پور سلطان فیروز
یک سال	۷	سلطان حسین پور سلطان محمود
غیر معلوم	۸	شاه حق
غیر معلوم	۹	کامران مرزا
غیر معلوم	۱۰	شیر شاه
غیر معلوم	۱۱	سلیم شاه
غیر معلوم	۱۲	مکندر

پس از آنکه در میان این گروهی دیگر از بلوچ اند بطوریکه زبان زد و دوزخ و هزار کس گزین اسب سوار از اینجا برآید
و دیگر گروهی است که سوار و پیوسته یکدیگر و مکران مردم کلماتی آنرا گاه گویند چار هزار بلوچ را بنگاه زمستانش برمیکنند
است تا بستانش بطور سیستان معتدل گوناگون میوه در آن خاصه آنکه که بصل خوب باشد و در صحرای آن
خرد خربزه خود رو بهم رسد و گل فراوان شود شتر بسیار و خوب برآید مدار بر کشتی و بسپار گونه شود و از
خرد و بزرگ چهل هزار شکار گور خور گوشت و گوته باجه و خورک و ماهی فراوان و این ولایت غله بخش است
سوم حصه از کشاورز برگیرند و گان ملک و امن در و خالی بسیار و گزین در آن در شش گروهی نهته گان
سنگ زرد دراز و کوتاه ببرند و در عمارت بکار برند مدار خورش بر برنج و ماهی است فاق سازند و کشتیها
برآموده به بنا درود بگر شهرها برده سود برگیرند و از رود من برکشند و بکار کشتی آید ماهی که بلوه گویند
به نمکونی و خورش مزی که مینا از دریای شور بسند آید چغرات گویند شود تا چهار ماه بیاید نزد یک آن
شهر بزرگ گولا بیست و دو آرد و راه آنرا منجر گویند بر فراز آب زمینها ساخته برخی مایه کیران زندگی بسر برند
از شگرت سوانج حال جگر خوار است او آدمیست بنظر و افسون جگر با بدی برخی چنین گویند گاه گاه آنرا حالتی
روم در بر مونس که نظر اندازد بخورد شود در آن مقام مانند انار دانه چوبه از آدمی بر باید و بختی درون
ساق با سه تکامل آرد درین اتم جگر بوده مد موش باشد و چون از چاره نومید شوند بر بالاسه آتش اندازد
ملی داری پس شود تا نام پیشگان بخش کرده بخورند و بیما نه زندگی آن بخورد لبریز گردد و مرکب خواهد که از
خود مازد باره از بین بخورش دهد و افسونی برآموزد چون گرفتار آید ساق با سه او شکافته آن انار دانه آما
بر آورند و بخورد آفت رسد و مدی بهی بد برد بیشتر زنان باشند و کمترین مانی از دور دستها خبر آورند
و اگر سنگها بسته بدی را اند از آن فرو نشود چون خواهند که ازین روشها برآوند بر مرد در شقیقه و بند مایه اوداغ
بند و چشم ملک آنها شده دو خانه ز بر زمین چهل روز آویخته دارند و طعام بی ملک بخورش دهند و برخی
افسون بر خوانند درین مقام اوراق هجره تا مند بدال مندی و ماهی خفی و جیم فارسی و فتح را و مایه مکتوب
اگر چه آن امور را اند لیکن شناسای جگر خوار با ندی و ندی وری او آن جان گرا اگر گرفتار آید و بخواند افسون
و بخوراندن چوبه بند رستی بخشد از و شگفت داستانی اگر ازین کنی و شگفت آورد و بیشتر این ملک چهارم
سرکار از صوبه ملتان بود از حدود ملتان و اوچ تا قله شمال رویه کوههاست بلندی خارا و اندران الوس بلوچ
گروهها گروه جانب جنوب از اوچ تا کجرات کوههاست و یک از احشام بهی و جز آن گوناگون از بکر تا نصیر پور
و امر کوت مردم سوده و چار نجه و دیگران را بنگاه پنج سرکار و پنجاه و سه برگه بد و گرا بد جمع شش کور
و شست و یک لک و پنجاه و دوازده صد و نود و دهم

جدول فرمانروایان

سال	نام
۱. باغک مال	۱. سید شمس الدین بیک
۲. مد مال و شش ماه	۲. جام آزاد
۳. چارمک	۳. جام حرمی
۴. یازده ساله	۴. جام ماهی
۵. سیزده سال و چهل ماه	۵. جام ماهی
۶. یازده سال و چهل ماه	۶. جام صلاح الدین
۷. دوازده سال و نیم	۷. جام نظام الدین
۸. شش سال و چهل ماه	۸. نور صلاح الدین
۹. یکتر و زو و زو	۹. جام علی میر صافی
۱۰. یازده سال و چهل ماه	۱۰. جام کریم الدین
۱۱. سیزده سال	۱۱. فتح خان امکندر
۱۲. دوازده سال	۱۲. تعلق برادر فتح خان
۱۳. یک سال و شش ماه	۱۳. سار حیدر داری
۱۴. شش سال و چهل ماه	۱۴. سکندر فتح خان
۱۵. شش سال و چهل ماه	۱۵. شهر مریدان
۱۶. دوازده سال	۱۶. جام نظام الدین
۱۷. سیزده سال	۱۷. جام حرمی
۱۸. سیزده سال	۱۸. نور نظام الدین
۱۹. سیزده سال	۱۹. جام صلاح الدین
۲۰. سیزده سال	۲۰. باز جام حرمی

شود و خبر بره و صاحب و خفایا و زرد آلودن بیک انکروا اگر چه بسیار است لیکن گزیده کم بیشتر بر درخت توت
بودند توت را اگر خوردند بزرگ او می رسد کرم و باده بکار آید و فغم از کتکت و قوت خرد آورد و از بخت
افزون و گویین بر آید بیشتر خورش بر آب و شراب و ماهی گوناگون صبر است پس خشک کرده نگه دارند برای
بخت و شب آنرا در خورند با آب و می شالی گزیده و نیم برسد کنند مریه و سبزه فام و کم بود و سونگ کم خورند
نمود و مویس ناید بد بزرگ می آید او سفید است بود آنرا خرد و گویند پس نازک و خوش مریه و گوارا بیشتر بوش
پسین یک جامه و اچند سال بکار برند مریه اسبان زور آور کرده گذار بسیار بیل و شتر نباشد کار سبزه رنگ
بد شیخی بیک شیر و روغن پس شایسته گوناگون صبر پیشه که شهر ما خه بزرگ را سزاوار بیند رسم بازار کمتر
در بنگاه خورش منگامه خرید و فروخت گرم دارند ما رو گرم و دیگر جان آزار در شهر بود گرمی است سبزه
نام مریه که ناله آلوده و شد مار بیدانی نگیرد کتک و شمش و بیه و مگس فراوان از فروزی گرمی یعنی غلیل کان
کشی شده ناید و آنرا بکشد بر مار و زرد در فاسا و شده بگو لایها چالاش ناید شکاری جانوران سرعانی را از هوا
بر داشته بر کشته آرد و نگاه و بربای خود در میان آید داشته بر مریه آن نشیند و پس شکفت ناید شکار
کتک و گوزن نیز شود و بیلنگ را هم بشکوند مدار یا رکشی بر کشتی و آدم گران مار ما بر پشت گرفته کرمه روی
ناید سلاج و در و در گرا در کان پس گرم بر مریه فراوان اگر چه آن ملک را زبانی است خاص لیکن دانشها
بر بیان سنس کت و نیز خط جلا کند آرد بد آن کتاها بنویسد و بیشتر بر توت که بخت درختی است با نیک
کار کرد ورق بر سازند بنگارند سبزه با ناید صکی کین نامها بران نوشته و سبزه می چنان سر انجام ناید که بیشتر
و شریک و در اگر چه در باستانی زمان می داشت روائی داشت لیکن امروز گوناگون دانش روزگار در اینجا
بر مکی و اخگر شامی متدا سبزه ما ندان کار چار دیوار تقلید بیشتر می و بوخی اما می و نور بخشی آبر و دشمنی
میان ایسان بیشتر از توراتی و ایرانی خنیا گرمی فراوان لیکن بیکه آفتک سرانند و نامر بیک ناله است که نغمه بر جگر زرد
و شایسته کردار این بوم کرده ریشی اگر چه از تقلید پیشگی گرمی و مادت پرستی رمانی ناید لیکن بی
ساختگی ناید می ناید از بد و بر مخالف کیش زبان بماره بر نکشاید و زبان خواش و بایه نکشاید
ند آرد و درختان میوه دار بر نمانند و سرمای و روزی مرهم شده کوشش بورد و وزن نکنند و نزد یک دهم را
کس از این گروه باشند و تواجیه را درین ملک شایسته باشد اعتبار کنند هر ما شمش سرخ مهر طاق بوزن شانزده
دایق مرد افق شش سرخ از مهر ما به متعارف دهلی چهار سرخ افزون رب ساسن و همین نقد است نه ماسکی
و پنجو هزار و سب چهار شش دام و آنرا کسیره گویند باره گانی نیمه آهن سکر سه چهار شش از چهار کسیره و اسامینو
و بیک نیم ساسن و آنکه رصد ساسن و بیک لک بشماره شا منشاهی یعنی اکبر یاد شاه بیکه از دام شود صکی ولایت
را هند ی حکیم پرستش چاند بش از آن چهل و پنج را خاص مهاد و شمارد و شست و چهار را به بش و بیست و نه
ببر ما و دو بیست بد و کا فصل جا بیکر ما باز کشیده اند و در آن نیایش کنند و شکر فداستانه بر گزارند *

سری نگر

دارالک در از چار فرسنگ در بایه به و ما ز و اچند می از میان گذرند پس خشک شود دو مین چندی کم
شود و کشتی نکر مد از دیر یا زاین شهر آباد و گوناگون صنعت گرا سبزه و شال گزین بافتند و سبزه ای از شمش
بر مازند پس سلاج در مریه و بنو و بگر شمشینه آماد کرد لیکن گزیده از توت آوردند میوه علی مدانی
روز سه چنک در آن شهر بودند خانها می از نشان یادگار هر فی بلند کوهچه ایست بکوه سلیمان مشهور و بیست

چشمه است بر زینت گرد او سنگین بنجانها چون آب کمی بدبرد صورت مهاد بر ظاهر گردد و در روی
برود و در نزدیکی او نیز کو میست پس بلند کردن فراوان باشد و نمکین چشمه درو *

مستقیم

بر تلی آباد بخانه بزرگ داشت بر فراز آن خرد حوضی آب او کمی بدبرد بر خوی در اینجا آباد یا بل بند آمد
و امروزه کوهی از آن نشانی بی در پی نگاه آن چشمه است و حوض بر سر آن ساخته اند فراوان ماهی در آن
بزرگ داشت کس گزندی نرساند و به بلورے او غار است یا بان او نا بد بد *

کهان و ماره

فران چشمه است آب سر اشیب آید و غریب و شگرف دمد و در موضع افن خلوت کند با با زمین الدین ویشی است در کمر
کوه واقع گویند در باستانی زمان این کوه آب نداشت چون نشیمن ایشان شد آن چشمه تراوش نمود و دوازده
سال درین خلوت کند و بودند آخر گران سنگی بر در غار سے نهاده بیرون نیا آمدن و هیچکس نشان نیافت *

قصه دجهن ماره

همه مند به ثبت کلان در دامنه کوه واقع و میان چشمه بیشمن آب دمد در میان ثبت کلان و هر کنگه مذکور غار است
و در آن از پنج بیکریست امر نانه نام بزرگ پرستش جا انگارند و چون ماه از تحت الشعاع برآید در آن غار حباب آری
بدیدار گردد و ممر و زقد ری افزایش تا با نرزه و روز زیاده بد و گز آلهی رسد و چون ماه بکسی گوا بد آن صورت
نیز کامتی کمر در چنانچه انجام ماه افزای نماید بیکر مهاد و انگارند و برآید کارها را دستنایه گردانند نزد آن غار
دری آب است امر آری نام گل اویس سفید و پس محسوسه دانند و تن اند آیند برف آن کوهستان هیچکس کسی نه بدبرد و از نزدی
سر مانتکی راه و دشواری گریو مردم رنج زده برآیند *

و در موضع داکمه امون چشمه است هر که آب بچشد و شیر شود و غس و شامان برآورد و در آن ملک گرد خلایک بر خیزد و گان
سنگ سلیمان در نزدیکی او و از آن ماهر سازند *

بر کنگه ای که کو تا کون رستنی دارد پیوست آن کوه است بزرگ و بطرف آن بشهر پیوسته و در آن کوه زینت اماخته
فراوان کشت کار می آیند و بر خوی بد گوهران قیمتی از آن بریند کوشه دیگر برین سلطان زین العابدین میان این قالی
و شهر تا بدان هر کنگه از گل و سنگ مدی بر بسته بطول یک کوه *

و بر دران نزدیک چشمه است و بچوران از وینوشدن نشو مند سے یا بدند در موضع نهنگ هفت چشمه یکجا برآموزد
پس د لگشا اطراف آن نشیمنهای سنگین یا دگار باستانیان *

و نیز چشمه است در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد و در قریه باز دال بود آبشاری از کوتل شاه کوت
بشگرف شروشی فرود آید آنرا شاله ما رگو بند شکار ماهی فراوان بود و در جوی آب از حوض بخر ماهی بد چون
آب نیا بد ماهی بد ست او فتد و رایشه بلازی چشمه است برستن جا سے اصل مد نام آن حوض بر اطراف آن
سنگین بتدایا شگرف نال چشمه است صده سال پیشک باشد ما می گفتار پنج هم آذر و ز جعه او فتد در آن روز
بر جوشد و از صبح تا شام روان باشد و برآے نمین فراوان مردم فراوان بدند در موضع دشت چشمه و حوضی است
در آن کوهستان حوض فراوان اند از آن اگر بپروے آب مانند قالی که مر و آبی بر گیرند و اگر غر و نشیند نگو میده شریف

هنگی ملک مشرف قرار آن آسان نتوان شد و در دامنه آن دو چشمه دو کز از یک کز دور و یکی فراوان سرد و دیگری
بسی گرم آنرا بر منش جا میزد و استخوانی کالبد را در اینجا کشته کردند میان کوه کولا بیست بزرگ استخوان
و جا کشته شده آنجا اندازند و آنرا وسیله تقرب آبی بندازند اگر مرد گوشت جانوری افتد برف و باران است
در کسب و نیز رود بار بیست پس آوار آنرا سده بر خزانند از قیمت جوش بر زنده از دهانی آب ماهی نمردار باشد
با آبی سبها بشکوند و دیگر رو شها نیز بکار رود *

شهاب الدین پور کنار آب بیست نزد آن سترگ چاروا و پس جای تنزه آن رود بدرباری بیست در اینجا بیرون رود
و نیمه موله قطعه زمینی است نزدیک صد یکصد بیستگام بارش سیلابی در آن فرو نشیند و چون بختگی گراید بختی تری
در و ماند مردم چوب یک گزی کم و بیش فرو برده همیشه دهند و سپس دست آن مو را خورده ماهی دوسیری را فرو
بر آورند و بیشتر خردند و در شیف پور جوشی است کس زوفانی او را نیارد گرفت او را پس گرامی دارند و بیایند
نمایند دیگر بهر بیست نام معبد بیست منسوب به ماهی مرکب که بیاریت گرسه رود آواز آلات بر سنش بگوش رسد و کس
نداند که از کجا است و در کسویه مالو که بیست به تیت خرد است کولا بیست بزرگ او بیست نام دور بیست و بیست
کرده در بایه بیست و در بیست و بختی تا بن بد کرده و در میان حاکمان زمین العابدین و الاشمینی بر افراخته
و آنرا زمین لنگه گویند کشیده از سنگ و شافها که درخت بر آب فرو بردن چون سه چهار ماه بگذرد ریسمان
کشیده بر آورند فراوان ماهی که خانه ساخته باشد از و بر آید شکار مرغابی پس شایان شود و در موضع است
بسیار کوزن بسوی کول بر آید و بشکوند و نرد ما چها مرغ بریزد بر درخت و هرگاه درختان از باد بیفتند
در آید خر بزه نیز بارزد در برین پور نیز زعفران شود بلند بلخانه داشت سنگل و در سلطان زمین العابدین
و بران ساخته صحن لوح آید آن آمد بهن ی نگارش یافته که پس از صبری شدن مزار و یک سال میکنند و ماهی
بر اندازد فراوان و بال اند و زرد در هر گاه کسراج موضع را که کولا بیست چشمة اجمت جزو آن نام پس
گویند در میان سنگین خانه و هر سال ماهی بزرگ بیل شود هر که بشکوند بگردد یا بد از کرده نرد یک گز کا نو در
است هر نام در اینجا در حریف زمینی است چون مشغری به آمد آید تا کجا چنان گرم باشد که درخت
بسوزد و دیگر بگوید هر زمین کی او بد بیزد و در نصیب است آباد از کسراج دره او یکسوی شفر پور
و با خنر و ده بکلی در اینجا ملک یا بدی در آن ماهی آب برست بر بلند میگویند و بر اطراف آن سنگ برند تا آب
نیود پس از دوسه روز ببرد آشته یا آید آید چون خشک شود بر فشانند ازین زمین ماهی ملک ناله تولجکی
بر آید و در آن دیگر بدو بیست کلکت نام این نیز یک شفر پور در اینجا ملک شوالی بدست آورند در وره راه
از راه مامون که از ولایت وارد است آید بدین شوالی آن مامون طلائی برستاند و بر آن ملک سنگین ساخته
است آنرا ساروا گویند بد رگا منسوب پس بزرگ دانند و در هر تنه اشتهین شکل بجه بختش در آید و پس
شگفت آورد در هنگی بوم نمقی ملک بختش صیاط زمین رداد و سعد زو و صم رحم نیاید و جزو است از سائر جهات
نقد به از جزو می قاضی علی که چندی بن مال به ترغ آب را بدست آورده و فرامی ساخته قسمت نمود و جمع
دامی اکبر شاهی مطابق آن درست کرد بدین صورت جمع مبلغ هفت گز و ر و حیل و شش لک و مفتاد هزار
و چهار صد و یازده دلم از این است او او کید تا این پس یا نوزده شانزده نفر بکرا رد و بیست و هشت و شش مال
کا مورانی کرده بدین اینها از راه کهند تا چل شتر پور بر پور بیست و هشت و یک پور و صد سال و بیست و نه روز
فرمانروایی نورد بدین از پور مار و تا دریا چ شش کس یکصد و نود و سال حکومت کرده در آن شش بار از دیگر
تا بالادست و نفر با صد و نود و هشتاد و ده ماه سلطنت کردند تا از این تادست تا ابلانند و از ده نفر در بیست و
هفتاد و هشتاد و بیست روز با از از بدست تا ادلت دیگر مغل و نفر هشتاد و نه سال و یکماه و هفت روز در

در عالم مثال نمودند که سلطنت کشمیر بد و خوامند و چون ازین عالم از حال نمود سلطان علاء الدین
حکیم فرمود که زن ثلث را ساقیر اند شوهر نباید سلطان شهاب الدین چراغ آگهی افروخت و لوازم عدالت امرای
بر دست و سرگرفت و دیگر بلاد چیر و دهمی نمود و امروز سلطان قطب الدین میر میر علی مدنی کشمیر آمد
سلطان بن کرانی لایق سلطان سکندر را قتل در دست و منصب پیشه بود بزرگ پتخانها بر انداخت و مخالف
گیشان را با کاه بر نشانند و در زمان ما حقیقانی که گشایش مند و ستان فرمود و و قبل بد و فرستاد و
داعیه ملازمت در سر گرفت میانه راه آگهی آمد در فمابون محفل مذکور می شود که مردان کشمیر سی هزار
اسب پیشکش نمودند آورد از این فاشناسانی باز گردید و ورزش خراست و علی شاه زین العابدین را جان نشین
خود ساخته سفر راه چهارگزید از همزبانی مرز ولایان نادر جام و نا استواری عزیمت بستال کشمیر باز گردید
و به داری مرزبان جمودان ملک چیر و دستی یافت زین العابدین به پنجاب آمد و بحسرت که بر کبریا دست
علی شاه فراوان لشکر فراهم آورده به پنجاب شتافت و آری و متبرک روی داد آخر گرد آورد مریمت شد و پیغمبر
نشین آمد و حکومت کشمیر برین العابدین باز گردید و حضرت از کشمیر رخصت گرفته آنگاه دلی نوا پیش نهاد
و از سلطان بهلول آورد که شکست خورده کشمیر رفت و بیادری لشکر سلطان زین العابدین لایق پنجاب را بر گرفت
و سلطان بر دست و دست چیر و دست آمد دانش پیش خور و بر و بود از صلح کل فراوان نصیب داشت هر که وند اورا
از اردی بد گمان خاص بر شمارند و بولایت یاف کنند و بیرو و غلغله بد و دست دهند میبخت در زمان
چکان مرزبانی کشمیر ازین گروه بر آید بدست فرمانروایان هندوستان در آید پس از چندین سال گزارده
مدنی که دست از میر افروختی در دست بر روی عزیمت و کشی را بد انداخت و هم جن مانده و پیشکش و مانند آن
برداشت چیر و لایق برافرو و در پنج خاصه ارکان من بود و داری پیشتر خود کرده و دشوار سوانج را باستانی
کشادی و در دین را در چیر داشته بحار فرستاده و از میربان دلی مردم و از به کار بار داشت و گرفت و شوری
و فراوان نامه را از مرزی و فارسی و کشمیر و مندی ترجمه کرد و در زمان اوسان نامه ای ایران و نوران کشمیر
آمدند ازین میان ملازمی شد که خواست عبد الغفار مشهور از خرمیان آمد و ملا جلیل را که در خواندگی و
نقش بنین کتافه رد و کار بود سلطان ابو سعید میرزا مع لایق نازی و شیران یعنی از شیران به از مغانی فرستاد
و سلطان بهلول اردی حاکم مدنی و سلطان محمود کجراتی بد و بد دستی کردند و سلطان حسن لشکر فراهم آورده
به پنجاب آمد و بنا قارخان آو بر شایر و بداشت و تاراج آن ملک را خراب ساخت و در مدتی فتح شاه میر حسن الدین
از مریدان شاه قاسم انوار از مرغان آمد و آیین نور بخشی روانی داد از آن پس شورش سنی و شیعه درین دیار مگامه
افروخت و در ایام محمد شاه از مردم بگرفت سلطان سکندر و فیروزی یافت با بر باد شاه فتح مند و ستان نمود و در
توبت سلطان ابراهیم ابدال ما گری به عرض با بر باد شاه و مانند که بکشگر گوش کشمیر دست می آید شیخ محمد
و علی بیگ و محمد خان و محمود خان را بدین دیار فرستادند و چیر و دستی یافت لیکن بحیله سازی آن بومی
ندوانستند بود پیشکش گرفته بر آمدند و سلطنت به قیارت شاه قرار گرفت و در توبت چهارم محمد شاه جنت
آشیانی سر بر آوای بودند و هتتا میکه میرزا کامران دلاهور بود پیشین فتگان دلنشین کردند که کشمیر بکسر
تو حسی گرفته خواست شد میرزا محرم کو که را با آن کرد و بدان دیار گسیل نمود و کشمیر بر گرفتند و فراوان کششها
شد و از ستم نا منیچار و مایا بر جوشید چغتایان امان گرفته باز آمدند و در سال نهم و سی فرمود و سلطان
سعید خان کا شعری سکندر خان برز او و میرزا جید بنده هزار گشت و از بکشمیر فر آمدند و در این
منصبت گرفته باشتی در کسور مانی باز گردیدند و در سال نهم و سی و شصت سیوی میرزا عبد بار دوم بهرورد
جنت آشیانی مسایون پادشاه بر مشورتی بر غی و می بکشمیر در آمد چنانچه در پیشین داستان گزاری و شد و لایق

کنند و نیز موشی باشد که بوی مشک از او آید و هر چه مرغیست از لومنان اگر کمر مولا را معقوب چرخ می بداند آن منسوب
و سیار و نیز از قریات مشهور است که کوهستان بنگاه کاه و سحرانشین هزاره و افغان لومنان ایما و اسطه
آیست میان گرم سیر و سرد سیر اول بهار رنگ رجاء نوران در دنیا شود و مردم عشرت شکار کنند لومنان بتکش
هفت هزار سوار و هفتاد و هفت هزار پیاده میسند و هزار کس از آن با نصد سوار خلیل یا نصد سوار و شش هزار
و با نصد پیاده دارند و نیز سه هزار و سوار و سی و هفت هزار پیاده کلیانی یا نصد سوار و چهار هزار و با نصد پیاده
صمد زنی چهار صد سوار و چهار هزار پیاده میسند و سی سوار و نصد و پنجاه پیاده صافی صد سوار و یک هزار و چهار
صد پیاده خلیل پنجاه سوار و شصت صد و پنجاه پیاده و غلزی صد سوار و دوازده هزار و نصد پیاده و خضر خلیل سی سوار
و نصد و پنجاه پیاده و شیر را دویست سوار و هزار و چهار صد پیاده و خرسینی ده سوار و دویست پیاده و خنکی دویست سوار و
چهار هزار پیاده و عبد الرحمانی صد سوار و ده هزار و با نصد پیاده و آفریدی با نصد سوار و دو هزار و با نصد پیاده
و رنگ زنی با نصد سوار و پنج هزار و با نصد پیاده لومنان که در دنیا است و دارد و بیشتر می نماید و در هر طبقه و چهار طبقه

فصل پنجم

از سوم اقامت با ستم تخت سلطان محمود و سلطان شهاب الدین بر خلی این رلات را از ابلستان گفتند که
و بر خلی قند مار را داخل این بلاد میسند حکیم ثنائی و بسیار است اولیا را خوا بکه زمستان او را بر سر میسند و تبریز
نشان دهنک رود که از شمال بجنوب میسند که در این سر سبز و شاداب و کشاورزان رنج بسیار میسند و مال
عانت بر آورند تا کشت بد میسند و بیشتر را را غنی کامل میسند و زمین فراوان شود و زمینها میسند و ستان برین در زمان
نابری میسند که چون در رود و بر خورانی در جنبش آمدی از بر و رش دینوران آگاه و روشن شد که ستان
سراشی دکن در آن استخوان غریب است و نیز چشمه ایست که اگر قافورت در و نند شورش ابرو و ریش
و باران گی بد آید فراوان گل و بهار و بهار بی مناسبی و رنگ آمیزی را حین از کفار میسند و سی و سه گونه
لانه بر وید و از نسبی بر سه کل مرغ آید آبرو لاله کلبه خراش و کان نقره و لاجورد و ریزد یک کوه رنگ و از دست
آبر خراجه رنگ روان گویند در تابستان آواز نقره بود و مل ازین رنگ و از شنیده

لومنان فصحاک و یا مهبان

فصله فصحاک از آنار و شریان آباد و حصار با میان خراب و واژه هزاره میسند در ایجاد زمین کوهستان چاهها
کنند و اند و هرزه کج و نقاشی کرده و آن نام خوراند و در باستانی زمانه مردم زمستان مردم آنجا میسند
بر دایه و سه بت شکوفه در آنجا یکی صورت مردیست بقدر هشتاد و یک و دیگر شمال و نیمی به بلند و پنجاه و کز و یک
خود مالی است بقامت باز و کز شکفت آنگاه در سببی نیر میسند در میان آن تابوتی نهاده اند و آن یکی از خود کتان
خراب و اسیمن کهن سالان آگاه دل سراغ از آن اند لیکن بزرگ تر میسند در زمان باستانی بر خلی دار و ما
ساختنی و بدین را بدین اند و دایه و نیز پنجاه است بخت بخت سپرد و ساده لوحان ازین فریفته شدن را رادیده
آورد که بیست لومنان بدین رلات گزاید جمع این را با بر باد شده و روافعات خود با وجود تمغا هشت لک
شهر خلی نگاشته که سه لک و بیست هزار و دویست و یک کمر شاهی شود و دویست و یک به نرح چهل دام یک گرو و بیست و هشت
لک دام در عهد اکبر با د شاه جمع شش گرو و هفتاد و سه لک و شش هزار و نصد و هشتاد و سه دام فرا گرفته
میاند و کز رنگی اوان شد که آبا دایه بدین پایه نبود و نیز هزار و دویست و یک و نر و آن شهر ده اند و کار دنان
صل بر دایه بدین سان طراز شاه بستگی داشتند و باشند

بیت

خندان زور هرگز نباشد مزمزم - و پایش بخت اندر و سر به ابرو
چو او غنچه گریزد بر در سوره - به پیشش چه بیل و چه شیر و چه موره
چو آوردی آفتاب بر کارزاره - نکر دی بر ز تیغ غولاد کاره
در دادمی بود شیر مریم - که با دایران شیر مرد آفرین

و ازین که از بهیم سین خرد بود در کانداری و تنوایدازی از او متادان روز و شب از آن فرموده کار
در گشت و این طعنه را بچندین نوع با کمال رسانید تا این حد که میگویند اگر یک شیر انداختی هزاران شیر از تو
بهر رسید؛ چنانکه فی اعدا السودی و اگر خواستی تیرهای مستخرج در هوا بهیم پیوسته و سر سینه گشته شد و راه
با دیواران شدی و همچنین طوفان باد و خاک را بر آتش از تیرها گمخته اند و آن ملاک میکرد و به تیر خود
بهام اعدا را آنچه هزاران بیاید در زمین میبرد و در روزگاه بفرست اسون و زور با طبعی گاهی بلند
می نمود و گاهی هست و همچنین زمانی فریه و زور و لا فروقتی محبوب و ساعتی مهیب و مظهر خدای مد و اگر خواستی
از نظر مخالف شدی و هر چند کمال رسید بر بردن غیر ما و بی ایشان و سوارهای اسب و فل و ارا و در رقعه
ایزد با زری ریح زنی و ما تیر از زینه سپه داری بی مشتاق بود در کمال اتفاق با هر سر میرسد و بخان بود که
گویایک روح از پنج قالب سر بر آورده و چون شتر برادر کلان خود را هر چه از برادر خرد و چون در لی نعمت
و عداوت و معاری تصور شود سر مو را مثال اسبش تبار و زنی داشتند

بیت

چه نیک اختر کسی گزینست امروز - شود پیش بزرگن خدمت اندوز
کسی کش بخت دولت با سگ گیرده - چشمش بختاوان جاسه گیرده

هر چند من بزرگان دهر تراشت از مشاهد و محامد یافت و آن بر اینها حسد می برد و از زود و قوت بهم
اندیشه ناک بود و آتش عباد در گالون سینه او مشتعل می گشت و مقتضای آنین سلطنت بدافعه با مقولان و
انقطاع رشته زندگانی آنها فاصد آشته بارها بقصد ملاک بهیم سین که آنرا از همه زبردست و زور آورمیدانست
در سیر و شکار که با اتفاق یکدیگر در صحرا می رفتند و مرداد و چند سرفیه او را در خراب بافته دست و پا میکرد بسته
در در با سگ گنگ انداخت اما چون حراست آبی خاموش بود و آتش پیش رفت و در هر مرتبه بهیم سین
علامت مانت چون در مرتراشت جد شتر را به صورت قابل دانسته ولی عهد نمود و مدار کارها بنیانی در قبضه
افتد از او کذاشت در وجود من زیاده تر حسد برد و به پدر پیغام کرد که مرا از سلطنت محروم کرده ای و من تاب
اطاعت جد شتر ندارم همین زمان خود را ملاک می کنم و مرتراشت خاطر داشت بزر منظور داشته مقرر کرد
که نصف ولایت بعد از در جود من باشد و جد شتر مع برادران خویش در شهر بر نایه برود پیش از آنکه جد شتر
دران بلک برسد و وجود من کسان خود را تلقین کرده بود که عسارت از صغ و تبر و کار و امثال ذلك تعمیر کنند و
بعد از آنکه باندوان در اینجا رسیده طرح اقامت اندازند تا بویافته آنرا آتش در دهند تا با باندوان سوخته بماند
شوند غرمان بران حسب الامر بعمل آورده عسارت صغ و غیر مخفی تعمیر نمودند باندوان بعد رسیدن در مکان
از دفا بازی و حمله برداری معاندان و انت گفته نفی در اینجا درست کرده شبی بدست خود آن عسارت را آتش داده
از راه عقب بدر رفتند و بیل زنی باینج بر خود که اتفاقا در اینجا آمده بود سوخته خاک گستر گردید کسان در ملاک در جود من
سویختن بیل زنی به پسرانش ملاکت یافت و آن مع مادرشان تصور نموده مرده آنها در جود من رسانید و آن او

تیمت

باشد هر دو دست فتنه مالیه دنی مالک با و مالک و بی مال
دلی بخت با و سیرین مالیه دنی بخت با و حریف کیمیا ز
دست بلا بخت با و بی دنی بخت با و بی دنی

چون زمانه مال حیرت نماید آفتاب مسلوب العقل گردد که هر چهار برادر و پسر و اقربان خود را پس از آن در روید
را که زوجه هر پنج برادر بود نبوت در بخت و فوج این اسرار موجب حیرت و بی نظارگیان و بخت با و بی
او گردید و دوسمین برادر در وجود من بی آرمی نموده در روید را موکشان و سرزه گویان در آن انجمن
آورد و حسب الامر در وجود من خواست که بر من سازد در انبوت آن ضعیفه حائض بود لکن با ایند تعالی
که مشا را العیوب است متعاجات کرده استند عای حفظ سر خویش نموده نصیر اوید و گاه موجب اند عوالت مستجاب
گشت چون دوسمین بی آرمی بارجه از بدن او بر گرفت بعد از آن بی بارجه دیگر بر و ظاهر شد بهمن آن
دوسمین لباس او بر می آورد و از غیب کموت دیگر با و سر حشمت میشد چنانکه دوسمین از او آوردن بارجه
مانده شد و بقدر بارجه از بدنش برآمد که از حد قیاس افزون بود با ضرورت دوسمین دست از او باز کشید
در انسال حاضران انجمن از بدن انحال چشم پوشیدند و بود وجود من و دوسمین و رفیقان آنها زبان تعجب
برگشادند در وجود من از این سخنان هیچ انظار نیاورده با وجود گرفتن ملک و مال چنان فرار آمد که به
بازی دیگر باید بخت اگر چه شتر بر دمرجه از ملک و مال ساخته است با زان او باید و اگر دین بر تبه
میربخت و زاده سال مع برادران در صحرا بگذاشت و سال بر دمر دمر و معصوم و طریق اخلاص بر دمر و اگر
در آن سال ظاهر شود باز دمر زاده سال در میان بوده باشد چنانکه عقل او رفته و بخت او خفته بود و بی
شرط بازی را و بخت و باقی عید و شرط مع برادران و در روید را و صحرا در پیش گرفت در انسال
کون که بعد از آن خوا مان با نیک و آن بود از روستا سیرا گشت که ای در روید را سیرا با نیک و آن چرا سیرا روستا
بلا زمت راجه در وجود من باش او در زوجهیت بر سر دمر دمر و سیرا خوا می کرد که آسود ترا بقای و نیاز و دین
دوسمین بر زبان آورد که با نیک و آن حکم خواجه سیرا مان دارند سیرا آنها چه خوا می کرد یکی از مایشوهریت
خود قبول کن تا با مرد کی بیک را بی مسجیان بد گویان دیگر سخنان رکیکه بطعن و کنایه میگفتند و چنان میگردد
با نیک و آن شریک و سیرا فکند بود و دین معصومین معصوم است که بر زبان او می نمود انتقام از آن سرزه گویان دیگر
اما راجه جد شتر و دین باب اجازت داد و بموجب شرط از مستنای پور برآمد و مع برادران و برادران آنها
گویند که چون با نیک و آن از آن شهر برآمدن ناگهان زمین بلرزه درآمد و برق و ساقه بدین ابر ظاهر شد
هر یک و با آنکه در زگرش آفتاب نبود تمام منکشف گشت و در روز سهاره از بالا بکمال مشابهت افتاد و برکنار
مستنای پور بگردید و چنان نوران صحرای بیجا نیت آبادی آمدن در و غلغلان در روز بهار از شهر و سیرا فریاد کردند
و کرگسان بالا سیرا در و از نشسته آواز نمودند و گل نیلوفر می برد و رختان و دانهان شکفت و آب دریا حیرت بالا جاری
گشت و در رختان میوه و میوه سیرا رخا دین و ماد و کاف و خرقه و دیگر حیوانات غیر جنس زایل شد و دیگر سیرا
که باعث مشابهت دلها و ازان شد نمودار گردد و دین نا نا بان گشتند که فوج این هم هولی و نا نا و دالات میگردد و آنکه
در آن زمان بی شامت اعیان سیران دمر تر است آفات و بلیات عظیمه بدین می خواهد گشت و خودشان سیرا
نقصه بد کار نیست و با بود خوا می کرد بدین نا لیسکه با نیک و آن در صحرا رفته طرح اقامت انداختن پس از

بیت

در عین او شد و باز سبیل حقیقت گشاید در امان او شد و شیوایی رفیق شغال
 نه این دراز کند در زمین بد و بیخوده نه آن فراز برد در مراد و جنگال
 گویند هر روز مشتاقان هزار بر من از مانده افصال او بر من می نماند و دیگر مستحقان نیز یقین و قسمت کامیاب بودند
 راست گوئی چنان داشت که در تمام عمر زیارت ابواب کذب قیالوده غیر از راستی هرگز بی زبان
 نمی آورد و نقد می خد مت در تراشت عمر خود نصب العین خود کرد و اینکه حصول رضا مندی او را بر جمیع امور
 مقدم میداشت و امورهای نیانی بموجب حکمش سرانجام میداد و کلیه جمیع غرائز و کارهای نیابت بدست
 او داده مختار گردانیده بود و در هر تراشت نوعی زندگی میکرد که در زمان سلطنت پسران خود این قسیر حکومت
 و فراغت میسر میشد و چون شانزده سال بدینستوال گذشت روزی که پسر پسران خود او که در هر تراشت را اصلاح
 نمیشد و است بر ورت تمام آید چنان بر بازو می خورد دست زد که آواز آن در و رفت و بی زبان آورد که این بازو می
 من میانست که یکصد پسر در تراشت را با لشکر آنها یکصد در تراشت از اجتماع این سخن غمناک گشت و زیاده
 بران تاب بودند با آنها نیاورد ازین جهت ثروت تعلقات نرسیده مع روجه خود کند ماری و کشتی مادران و آن
 و یک ریز در غروبش در صحرا رفته بسیار در تراشت اشتغال ورزید بعد از سال بر کنار آلاب نیا نرسد و بقول
 در مرد و از گنگ جهان گذرانید رود سرور چنانچه بیام و یوا بنده حقیقت و احوال با تن و آن و گور و آن
 و دیگر حکایات بدیده مفصل بنحویز در آورده کتاب بها باریت متعین میزد و با مشعر بر یک لشکر درست
 کرده از آن جمله مشتاقان و دشمنان را از لشکر در شرح حقیقت و طریقت و آئین خدا اخروی و خدا طلبی و صواب
 ایزد پرستی و عدالت و نماز و رخصت و کفایت که یکی عالم وجود مالمیان و بیست و چهار هزار لشکر مشایخ
 مبارکات و وجه تسمیه این کتاب بها باریت آنکه معنی بها بزرگ و معنی باریت جنگ است چون مل کور
 جنگها معنیه و آن کتاب اندراج یافته ازین جهت بها باریت موسوم کرده بدین نام در بدوین کتاب ولادت
 و آن آخرین و زیاده خود بطرز غریب نیز آورده تفصیل این بطریق اجمال آنکه راجعه عظیم الشان در چندین بوی
 بود روزی در صحرا بشارت شکار اشتغال داشت در انجیل او را از خیال روجه خویش که با او اخلاص بسیار
 داشت شریک غالب آمد و انزال شد و راجه آن آب منی را در بزرگ درختی گذاشته حواله شاهین که آن شکار
 میکرد رسیده بود که در حوض سرافقه بزوجه او بر ما اند شاهین که شعور آذین داشت حسب الامر راجه آن
 بزرگ را به شکار گرفته بدین راه را از آن راه شاهین دیگر و راد بدین دانست که طبعه در منقار اوست ازین جهت
 با او رسید و در آن بخت اتفاقا در آویزه مرد و شاهین بالای دریا می افتاد و از دور و ماهی بدام میاد
 از آن بزرگ ریخته و در دهان ماهی افتاد با راد از آن ماهی حمله گشت و بعد از دو ماه ماهی بدام میاد
 آمد چون صیاد شکم ماهی بشکافت پسر و دختر و بطریق تواضع بد آمد بد ماهی گمرا حیران شد و آن
 پسر و دختر را بلا وقت راجه برده حقیقت معروض و سائید راجه پسر و دختر را بدین خود گرفته من که در
 منس کبریا ماهی را گویند نام نهاد چون کلاش و لایت کنایه دریا می ستیج بها گیرش و رحمت ساخت
 و آن ولایت بنام ماهی و آن به نامیت اسمی پسر مل کور شهرت گرفت و راجه آن دختر را قبول نگذرد ماهی گمرا
 آنرا بغرزدی می خورد و پرورش نمود چون بوی ماهی از بدنش می آمد ازین جهت او را میپسود ری گفتندی و چون
 گن ماهی گرفته اند و او کشنی خرد می گرفته صادر و راد را از دیوانه افند می و از هیچکس چیزی نگرفت
 چون مدتی گذشت و آن دختر بعد بلوغ رسید و روزی بار اسرین میکیست بن بیست بن بر ما که آن
کب

(مقدمه کتاب سیرالمنابرین) (۱۰۱)

بهارم کلیک چهارک و شی و در هزار سال و درین دور هم از عمر و فوت و اوصاف نیک بی ستوری که نوشته شد
 در هر حصه یا فی سیمانی و عمر طبیعی من مالت و این دور از جمیع ادوار زیون و فاسد قرار داده اند و اصل
 این زمانه از صفات حسنه دور و بیگانه است و همه نزدیک می باشند .
 ازین جهت است که اهل ادوار سابقه قدرت بسیار داشته موافق آن از منته مصد را امور عظیمه می شنای
 و اهل این زمانه که قادر بران کردار و اعمال نمی توانند شد آنرا از طایف بشری زیاده تصور نموده
 و لجه حیرت فر و میروند و این ادوار تا انقطاع رفته عالم که امتداد آن بیرون از حیطه شمار و ازین
 از حد قیاس نشان میدهند مانند گردش چرخ علی التواتر میروند و در وقت رسیدن دور دیگر بسان تیل
 بهار و غزان وضع و اطوار مردم از محاسن صفات بقیانج ملکات به روشی که بقلم آمد و تبدیل میباید و اوضاع
 مردم مطابق دوری که میروند میگردد و چون بایستوان در آخر دور دوا بر بودند در اندک مدت آن دور با تمام رسید
 و شروع دور کلیک گردید اوضاع و اطوار زمانیان برگشت و علامات فساد نمودار گشت چنانچه قصه نقل میکنند
 که پیش از شروع دور کلیک شخصی در مستنای بور که مصر سے عظیم بود خانه سنگینی از شخصی خرید و شروع مبارک
 نموده تضار بسیار سے نفوذ از زیر زمین در آنجا به برآمد چون هنوز زمان حق شناسی بود آن شخص بفروشنده
 خانه اظهار نمود که من خانه که از تو خریدم ام خزینه می فروخته داخل بیع نمود نفوذ سے که از آن برآمد و تعلق بقو
 دارد آن مرد با شیخ داد که من خانه را با آنچه در دست بیست تو فروخته ام نفوذ یا هر چیز از آنجا به بر آید مرا در آن
 حقی نیست اگر این زر نصیب من بود سے در آن روز ظاهر شد سے که در دست تصرف من بود و آن روز که آن خانه
 ملک نیست این نفوذ نیز از آن تو باشد آن مرد و شخص درین گفتگو با هم پیچیده و احوال سے دست تصرف در آن نیا لیده
 این ما احوال را در دارالحدیثه راجه جل شتر آوردن راجه که دانای احوال بود بخاطر آورد که منقریب دور کلیک میروند نیست
 مردم باین طور احوال می مانند بآن مرد و شخص فرمود که با فعل این نفوذ بطریق امانت بوده باشد یعنی
 چند روز قصه را شنید و فیصله کرده خواست شد چون دور کلیک در رسید طرز وضع مردم دگرگون گردید
 باین و مشتری به نفوذ معطوری خلاف گفتگو سے سابق با عمل گرفتار نشد نموده باین و موافق کرد که من خانه را
 فروخته ام نه نفوذ و دینه مشتری می گفت که من خانه را با عمل آن خرید و قیمت داده ام این نفوذ تعلق پس
 دارد چون این مقدمه باز در محکمه عدالت راجه رجوع گشت و دعوای طرفین بر عکس وضع نخستین بظهور پیوست
 دانست که برگشتگی اوضاع مردم بنا بر اثر دور کلیک است ازین جهت دلالت و تعلقات برداشت و افساد را ن ایام
 منجر ملاکت تمام می جاد و ان ورقین سرنگرشن و بلبلان را زین جهان بشر حیکه در میان بهارت مرقوم است بسج
 راجه جل شتر رسید قبا ی حیات در برش تنگ آمد و عالم در نظرش تاریک گردید و با خود قرار داد که قریب
 سلطنت نموده نوشته آخرت بسازد .

ذکر سلطنت پریچیت بن ابهم بن ارجن و ترک تعلقات پادشاهان

لهمذا پریچیت بن ابهم بن ارجن را که از اولاد هر بنج برادر غیر از وارت نبود فشق نمائند وانی بریشانی
 کشید و چپه بن دهر تراشت را و زیوسد را علیه گردانید و ترک جهانمائی نمود و گوشه را ز گوش و عیال
 جوان را ز گردن و با زور لباس شاهی از تن برآورده پوست درخت پوشید و پرا درانی نیز متابعت او کردند
 همه با اتفاق بیک بکر از شهر برآمد و در صحرا نهادند مردان و زنان عقب ایشان میرفتند و بی اختیار گریه
 میکردند راجه همه را دلاسا نموده و داع کرد و هر بنج برادر و دروین و زوجه ایشان بجا تب شرق و روان
 شده سیر ولایت بنگاله و آنجا ود نمود و در دکن آمد و تمام آن ممالک را کشته بکجرات رسیدند و از آنجا

مقدمه کتاب میراثا خردین

بد و از آینه دیدن میکرش و بیخود و گریه می کردند و از این سیر ولادت یافته و نشان و بختاب نبوده در کوه بلندی
را نظر بانبات خانه کشیدند و بکفارت عصیان و نیز از کینه ای که برادران و خویشان را کشته بودند خود را در کوه
ایستاد که آنرا اجداد بیل کردند و فراموشند و اینان خود را بکفاده پیشانی مانند برف کد ایستاده خود را بیکسانی و در
آخرت رفته بلند باشند مگر را چه بعد شد و برف کد ایستاده شد با بدن مصری به بهشت رفتند

بیت

در دین و دین بیکسی بسی در دین بیکسانی نبوده کسی

در دین بیکسانی که تا این زمان در جوهر روشن روشن بود نامشان

ایام سلطنت گوران و بانگ و آن اتفاق میداد و غنای و شش سال و در خود من سر در ترانست به قبهانی سیزده
سال و را چه چند شتر بعد جنگ میبارت و کشته شدن در خود من بی و شش سال است و مجموع یکصد و بیست
و پنج سال می شود در آن ایام که بانگ و آن را با گورون مبارزه رود و بران هر پنج برادر نسبی در روز و کشته شدن
بانگ و آن بسبب بی اولاد کشته شدند و کشته دل کردند و برادران هر در روز و کشته شدند و کشته دل کردند
از دین ایستاد چون کشته بران رفته بود که مدت ششانی فرما نورانی در اصل بانگ و آن باشد ایستاد
بعضی از زبانی ایستاد بی از من در انوقت که ایستاد در جنگ چنان بود کشته شد حامله بود بعد از انکه ایستاد
مجرد از بطن او پسری سعادت اثر ولادت یافت نام آنرا بر سعادت نهادند و بانگ و آن که از بیل نامید بودند بر سر
این برادر زبانی از سر گرفتند و امید و ارباب نام و نشان کردند و انواع عاداتی کردند

بیت

بعد از آمدن بی ایستاد است در پس طاعت بی خود و شش طاعت

القصه بر بصیرت و حیوانت و میرت زیاده و زور و قوت بی معنا بود بعد از آن که بانگ و آن رخت میبست بر بخت
سر بر آرایه های بانی کشته با حیای مرا بر سر و دل و جهان را بی کوشش و بعضی داد گشتری و رحمت بر زوری نام
خود و آرایه های خوشی را روشن کرد

بیت

در آسود جهان بد و لذت آرد و آخرت نظر و طاعت آرد

را چه بر بصیرت هم مانند نیاکان خود شکار دوست بود اکثر اوقات در صحرای دشت کار اشتغال داشت و از اموال
و عایدات و مسافرت عایدان که در میان دشت مشغول بودند نبود و چون عیدانی بعضی است کشته
روزی سعادت معهود بر سر شکار بیرون رفت و اموالی نیز از دشت آورده و بر سر دشت و صحرای نورده گردید
داده تماقب او کرده آمد و راه برید که از لشکر خویش جدا شد و از میان رفته و موخسته و نشسته گشت برای
آب بر طرف سید و ده قضا را که از ارض برادر و شش ریاضت کیش از راه او بر و ساد طاعت معتکف را و به ریاضت
بوده اوقات عزیز را در نام و رب العباد بر سر می برد و خدا آگاهی از حقیقت و شکوه برهان بانی از پیشانی نورانی
او لایق بود میباید بر کرد چهره نورانی مانند خط شعاعی از نور و خورشید ظاهر و غریب حقیقت از ناسیه
خاکستر آلودش بسان آتش بامر

۱۵۳

بی‌بیت

در رخا که شکفته بوسنایی شد در کرد نهفته آسیایی

در خلق شستند بر کنار سینه در دلق گسسته سپهر تار سینه

راجه آن عبادت کیش را دیک از اسب فرود آمد و طلب آب نمود در ویش از بسکه مستغرق عبادت بود بی آنست که دست
و چو میگوید راجه که از آتش تشنگی پرشته بود نائره غضبش شعله ور گشته مرده مار سینه را که در انجالی افتاده بود
بگوشه کان برداشته در گوی سینه زاهد انداخت و از آن مکان بمسکن خویش راهی گردید و در ویش همچنان بکار خود
مشغول و مار در گلویش آویزان بود پسر آن مابن که از مدتی در گوشه عبادت مشغول بود آنرا سرنگی گفتندی
الغافه در آن روز از عبادتی که داشت انفرار یافته شادان و فرحان بقصد ملازمت پدر می آمد کسی با او گفت که راجه
بر بیعت مار مرده در گردن پدرت انداخته رفت سرنگی شنیده خشمناک گشت و بر کنار آب رفته بعد غسل بجناب
احمد بیت مناجات نمود که هر کس مار در گردن پدر من انداخته بعد هفت روز تجمه مار او را گزیده بر خاک هلاک
اند از دماغه او مستجاب گشت چون از مناجات فارغ گشته بخندید و پدر رسید دید که بهمان نمط در ریاضت
مستغرق است و مار مرده در گردنش آویخته از دیدن انجالی با او بلند آفاق رگزیست که پدرش از انجالی باز آمد
سرنگی گفت ای پدر هر کس که در گردن مار انداخته من او را دعای بد کردم پدر از رده آشت و گفت بسیار بد کردی
که بروی چو راه عادل رعیت هر روز که بندها در سایه دولت او آمده اند دماغه بد سودی یکی از خدمه
خویش نزد راجه فرستاده او را بر فقرین پسر خود آگاهی داد راجه باستماع این خبر میلای دوغیر گردید یکی
آنکه در خدمت عابد موی ادبی از او بعمل آمد دوم آنکه بنفرین مستجاب الی عوانی بعد هفت روز همان نگذرات را
پدر دیدن نمود و فرستاده در ویش را ریخت کرده بشورت ارکان دولت و اعیان مسکنت سترنی در میان دریا سینه
کنک ایستاده کرده باره عمارت که رسیدن مار در انجا متصور نباشد بران حد است نمود و با صاحبان دانش بیشه و خرمنان
درست اندیشه در آن مکان نحصن جست و خواست که رد قضا و دعا نماید و در خواستی آن جمعی کثیر از انسون بخوان
و مار گریان و دیگر مستحفظان مقرر کرده قدغن نمود که بدین امر کسی را نگذارند که در امکان تواند رسید و بار و مانیکه
در دنع سم مار محبوب بود نزد خود موجود داشت و در آن ایام غیر از یاد رب العباد هیچ کار نه برداشت
و اصلا چیزی سینه تصور و تماشای روز بدین آئین گذشت چون روز هفتم در رسید بچشمک مار بیکر آمرید کار
بصورت آدم گشته بقصد ملاک راجه از مکان خویش راهی گشت در اثنا سینه راه دهنتر نام حکیم که با متفاد هفتاد
گویا معجزه مسیحایی داشت با بچشمک ملافی گردید مار از پدر سید که کیستی و کیا میروی حکیم گفت شنیده ام که
راجه را مار سینه بنفرین ریاضت کیشی خواهد گزید میروم تا آن راجه را که از فیض عدالتش زبردستان در
مهد امن و امان مستند بعد از آن که مار بگزید و او انسون چاره گیری تمام افیی گفت آن مار که راجه را خواهد
گزید منم اگر تو اینقدر قدرت داری که گزیده مار را زنده گردانی با فعل این درخت را بر من خویش ها کمتر
میسازم تو انسون خود را باستان در آیین گفت و در غمی را که مانفد چتر سلاطین من در ویر خلاق مایه کمتر
بود و از غایت بلندی شاخش تا بطولین رسید و بیخ او تا شاخ کا و زمین دوید

بی‌بیت

دگدشته شاخ زمین فیروزه کاخش شد ملائک گشته گنجشک شاخش شد

چو سکان صرامع سبز بوشی شد ز جنبش نیز و جدی پر خروشی شد

کج

ذکر سلطنت راجه جنمی جی پسر راجه پرچیت

بعد از آنکه راجه پرچیت بنوعی که نوشته شد رخت مسنی برپشت امر او و زرا با اتفاق راجه جنمی جی را که خلف بزرگ او بود جانشین برگزید و آنکه کمزور است بر میان بستند و اطاعت او را سعادت شمرده اند این راجه با وجود خرد سالی آنچنان ضبط و ریاضت احکام سلطنت و بند و بست اطراف مملکت کرد که احدی را با راجی تخلف و انحراف نماند و رعایا و برابا در مهاد امن و امان آسودند گویند بعد چند که راجه در ولایت شمال لشکر کشید و مال و اربابان آند یار را بعد محاربه مطیع و منقاد خود گردانید و ممالک مقبوضه آنها در قبضه خویش آورده مراجعت بدار السلطنه مستما پور نمود درین ایام هر تکار نام عابدی که در زمان خویش فضل و کمال مشهور بود بمجلس راجه در آمدن راجه و رودان عابد از سعادت خود شمرده کمال احترام بجا آورد عابد گفت که ای راجه راجه ای را که با تو میباید منکره اند و نجاتیدن و ولایت آنها گرفتن و مجاری با به کرده بند و مای خد را را کشتن و ممالک را با یصال حوادث نسوده مظلومه دنیا و آخرت اند و ختن چه خوبی دارد که بر خود می پسندد و امریکه بر ذمه است تو لازم رفتن بر آن و سبیل نه کنای می دیا و از جمله سعادت عقیبت است بجا طریقت نمیرسد راجه بر سید آن کار ضرر دهنده کذا مست که مرا با یار کرد عابد فرمود بدین تر که بغایت نیکو کار و سعادت شعار بود بچند مار کشته و توبه با وجود قدرت و قوت انتقام خون پدر بجا طریقتی آر که اگر موش خون پدر بچند را بقصاص رساننی نام نیکه نواله قراض زمان بایدا رخا و عابد راجه را گفتا رعایت افکر کرد و آب از دین های او و فروریخت و خون غیرت در دلش جوشید انتقام پدر بجا طریقت آورد که بچند راجه را مع ماران خاک کستر کرد و اند بلکه لخم مار و اثر دمار از مزبیه مستی براند از دینا برین اندیشه دانا یکن مان و بر ممان بین خون که در افسون دانی و بین خوانی و طیر و عدیل ندا شدند و بر عمر منور بقوت افسون ساکنان عالم را و بر زمین آوردن می توانستند بلکه آفتاب و ماه تاب را مسخر کردند و در میان بستند بدین کار که خویش ها ضرر آورده مصالح و اسباب کشتن ماران آنچه مطلوب بود همه را موجود کرد با اتفاق و زرا و بر ممان افسون دان آتشی عظیم توتیب یافته افسون خوانی آغاز کرد و از نا ثیرات افسون و طلسمات مار را از دینا مایخی اختیار از سوره ها سه زمین و معارف های کوه بلکه از عالم بالا و تحت الثریح برآمد و بر وانه و از خود را بران آتش بی زبهار زده ملاک میشدند اول بیست هزار مار آمد و موخت بعد یک لک پس از آن یک و ده لک و سپس یک کرو و بعد از آن نوبت بنوبت ده کرو و بعد از آن مار های بی شمار رسید و خاک کستر میشدند از آن جمله جمعی بپشوه اسب بودند و فریقی بسان قیل هر طوم داشتند و گروهی را مانند آدمیان گوش و بینی و دهن بود اکثری در سروسه سر و چهار سر بودند و بعضی بمقدار یک کرو بود و گروهی سه کروه دراز بودند و بعضی بهر صورت و شکل که میخواستند بر می آمدند و بهر جا که اواده میکردند میرفتند ازین قبیل طوائف ماران آنقدر سر و خشنند که از روغن بدن ایشان جوها روان شد و توانا تر از بغایت بلند گردید و د و دان بگردون گردان بپشید و از تصرف افسون بر ممان در واران جمعیت سیکه ناک که بقول بر امله منور کره زمین هر یکس از هزار سر خود گرفته است از غلغل افتاد و آن حامل غیرا خواست که درش خود را از بار زمین میند ساخته بملو تهی گرداند و خود را با اصناف خود د و ان آتش سوزان اندازد لیکن چون اراده این عمل را بران رفته بود که ارض غیرا یکبارگی متزلزل و تخم ماران با ملو مستاصل نگردد سیکه ناک بنگان خویش مستکن ماند در آنوقت استیک نام درویشی برهن که صاحب فضل و کمال بود در ایمن راجه وارد گشته بعد از ادا سعه و نفا شفاقت ماران نموده استغفار بقیصروا بزرگ آنها نمود و با سعه سعه آینه درویش بجهله آتش غضب راجه فرو نشست و بقیه ماران از آن آتش جوان سعادتمند و با یقین بر رخسار آینه که بچند

ديدن بنمود گردید و بمشامله ادا ما به نازنين و گفتار شهرون اوز ياد نه نميتوان گشته ممانجا با آئين خود بالار
مقد زوجيت بسته آن غرض من گل را حمال دار کشيده چست برگرفت و بعد نقل هم مراسم زفاف بدارالملطنة آورده
از جميع نسوان حرم سرار نه او عالي تر ساخت و را ني ساختن يك مراني پرداخت و چنان محكوم او كوديد كه سر مر
حلاب امرش بعمل نبي آوردان نقاشان روزي جماعه بر ميان بر مانده راجه حاضر آمدند راجه انوار مطعومات
شيرين و خوش و نكته و نرش بمقد حصول ثواب بيش آتجماعه حاضر آورده

بجست

• خورشيدها به توان ز انداره بيش • • بخوانها به زرين نهادند بيش •
آنجا معاز هر جنس لقمه يكام خواهم ميرسانيد در اثنا به اين حال همان راني كه باعث صد گونه بلا و سرمايه
آنها بود با هزاران كوشه و ناز از يوده ميرون آمده بر بر ميان جلوه گر به نمود جماعه بر ميان بمجرد نظاره
آن ماه پاره فر بفته جمال او گشته دست از طعام باز كشيده و مانند صورت بي جان در تماشا به ضمن او حيران
ماندند راجه از مشافهه آن حال خشناك و فاصه هلاك آنها گريه و فاسمي بر ميان راجه طرفه العين با خاك برابر
و مفقود العين والاثر گردانيد بآن خون با حق و بال و تكال دنيا و عقبي اندوخت •
معدله

بجست

• چو مشرآيدت بر گناه كسي • • تا مل كنش در عقوبت بسي •
• به تندي سبك دست بردن به تبع • • بدندان گزند بهشت دروغ •
بعد از وقوع اين امر راجه متنبه گشته اسوس بسيار و گريه و زاري آغاز كرد و نيم ندامت در مزرعه دل ميگذاشت
و شيعاني اوسود به نداشت در الحال بيا س ديو حاضر گشته گفت ا به راجه با آنكه من ترا زين امر آكي داده
بودم چرا مر كتب اين امر شد به راجه زبان بعدر خواهي كشود و بخشوع و خشوع التماس نمود كه الحال توجه
فرموده راه تداركي بايد نمود كه به وسيله آن در آخرت به عقوبتي ما خود نشوم بياسد يو گفت چاره اين است كه
نصديق بسيار نموده كتاب مهابهارت را كه مشتمل بر امرا و حقائق و ايزد بهر سني و مشعر بر احوال پانديوان و حكايات
بي يعه ديكرانست بسج دل اصفا كني راجه حسب الامر بياسد يو خزان و دلاين و اسباب و اموال بقرا و محتاجين
خيرات كرده كتاب من كور از زبان سنان كه شا كرد رشيد بياسد يو بود بگوش دل استماع نموده از معاصي بهرات
جست از انزوات كتاب مهابهارت در عالمان مشهور و شائع گرديد راجه بعد انقراغ از مامورات بياسد يو با نظام
مهام جها ندر به قيام و رزيه بعد انقضا به اجل موعود ارتحال نمود مدت سلطنت او مشناده و چهار سال •

ذكر سلطنت راجه آسمند و خيبره اولاد پانديان بطريق اجمال

راجه آسمند بن راجه جنمي جي چون از ابتدا به راجه آسمند احوال نسل پانديان از كتب مفرد مفصل معلوم نبي شود
اسامي هر يكي از آنها را با قبل و ملك سلطنت كه از بعضي نسخ منظور آمده فسيمه اين مجموعه نمودن و مستظران
اخبار سلاطين ما هي آكي دادن مناسب دانست •

القصه بعد رحلت راجه جنمي جي خلفه بزرگ او راجه آسمند جانشين گشته جهان آرا گرديد و بسان نيالان شويش
طريقه رحمت بهر روز به و داد گستر به در پيش نمود مدت سلطنت او مشناده و دو سال و دو ماه راجه آدهن بن راجه
آسمند مدت مشناده و هشت سال و دو ماه زيب اورنگه جهان پاني وزينت سو بر كشور ستاني بود را راجه مها جي
كند

[illegible]

چون نوبت به پسر اوراجه که پیشین پسر واجه کیم رسید او در سرانجام مقام سلطنت سنی دوزبان به تختیم نشست
مسکنتی برداشت و لا الهی میزیست چون سلطنت را عقلت وای بر وای دشمنی تو است بادشاهی که عقلت ووزارت
وای بر وای مرانده - طاعتش دیر نماند بلکه زان پیش رود پسر آید *

د جوعه باړه کله زه پړای شته - د دې مرمري راښکاري شته -

امروز و روزها را از اغابت او نماند. هر روز پیش که دست نمیدی در امور جهان می و خزان و دهانی و دیگر کارها حاجت فوری داشت در ساختمان و زیر بطبع سلطنت و حیدر دنیا مالک مسائل بی خفتنی و بیوفانی گشته راجه که پس را کشته سر بر آرای فرما بر والی گردید مدت سلطنت راجه که پس چهل و هشت سال و دوازده ماه بود از اینجا میل یا بقول که از این ای راجه چند شتر اغابت راجه که پس مدت یکبار از و هشت من و شصت و چهار و مال می بی سلطان بعد اعلی بر مایر والی کرده بودند منقطع گردید و امور جهان می بر قوم دیگر منقطع گردید.

ذکر انتطاع سلسلہ پائند وان ورجوع

ملطنت ہراجہ سرواوا لاش

راجہ بسروا کہ ان ایک وزارت بدوجہ سلطنت رحیل بعد کہ تم ظر راجہ کہ بسروا لغت جہاں داری جہاں بسروا بدوجہ
بسروا تمام مہام سلطنت اشتغال دانت جزو ابدال سب اس راجہ ناولاد ہی نیز متصل ظاہر ہے بسروا

از اولاد او و زمان سلطنت آنها ناکشتم آمدن راجه بسروافند سال و چهار ماه راجه سورسین بن راجه بسروافند پسر
چهل و دو سال و هشتاد و پنج سال راجه بسروافند پسر راجه بسروافند سال و چهار ماه راجه بسروافند پسر
سال و نه ماه راجه بسروافند پسر راجه بسروافند سال و پنج سال و یک ماه راجه بسروافند پسر راجه بسروافند پسر
سال و سه ماه راجه بسروافند پسر راجه بسروافند سال و نه ماه راجه بسروافند پسر راجه بسروافند پسر
و دو ماه راجه بسروافند پسر راجه بسروافند سال و سه ماه راجه بسروافند پسر راجه بسروافند پسر
ماه راجه بسروافند پسر راجه بسروافند سال و یک ماه راجه بسروافند پسر راجه بسروافند پسر
و هشتاد و پنج سال راجه بسروافند پسر راجه بسروافند سال و پنج سال و یک ماه راجه بسروافند پسر
بر اورنگ جهان بنام بی بی عیش و کامرا نی پسر داخته از مور منکی غافل گردید بنگ خوردن و بد خوئی و بد گوئی شعار
خود نمود از کثرت بنگ بیهرش بوده بالا مراد و زرا سلوک تا متجاوز پیش گرفت با لیسله راجه من کور از افرات بنگ
به ارکان دولت طریقه که بنام بسروافند داشته از مقام جهان نی نهایت غفلت و رزید و پناه و زورش قابوس
وقت یافتن کارش با انجام رسانیده مالک مملکت گردید مدت سلطنت راجه بسروافند سی و یک سال و هشت ماه از
این اوست راجه بسروافند که بعد بسروافند و آن سلطنت رسید لغایت راجه بسروافند چهارده من مدت با نص و
یک سال فرمانروائی نموده جهان گل را بد و د کردند از اینجا بسروافند راجه بسروافند قطع گشته از سلطنت بقوم
دیگر انتقال یافت

لیست

دینک و بدر و کار دیدیم و رگد شستند انسانه امین و آن شندی بروگد شستند

ذکر انتقال سلطنت از نسل راجه بسروافند وزیر راجه پرباه و وزیر راجه بدده مل

راجه پرباه که از پادشاه وزارت سلطنت رسید زمان دولت اوستی و پنج سال راجه جنیاب سنگه بن راجه پرباه
مدت سلطنت او بیست و هفت سال و هشتاد و پنج سال راجه جنیاب سنگه مدت سلطنت او بیست و هشت سال
راجه مهبی پسر راجه جنیاب مدت سلطنت او بیست و پنج سال و چهار ماه راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر
اوستی و چهار سال و هشتاد و پنج سال راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر
مترسین بن سروپ مدت سلطنت اوستی و چهار سال و سه ماه راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر
و هشت سال و دو ماه راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر
جیمیل مدت سلطنت اوستی و نه سال و چهار ماه راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر
شر مرون بن راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر
و نه ماه راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر
مدت سلطنت او بیست و هشت سال و دو ماه راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر
مستی برناتی و هرور و فرمانروائی غفلت را کا زفر ما گشته بعیش و مشورت برداشت و دالیا در حرم سرا بودن شعار خود
صاحت چون بی پروائی راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر
سلطنت نیز مشهور گشته از معمرات بود و وزیر بر تیز و بر شرکت استیلائی که داشت راجه مهبی پسر راجه مهبی پسر

ذکر رجوع سلطنت از سلسله راجه دند هر براجه

سکونت و از راجه سکونت براجه بکرمما جیت

راجه سکونت چون والی سلطنت و مالک ممالک گردید مغرور گشته با امرا و وزرا سلوک نامحار پیش گرفت و باده سلطنت او را گوارا نیفتاد و هر روز او را آورد و از خودش برد از اینجا که جهان بینی وایسته با اخلاق عظیمه و صفات پسندیده و حوصله فراخ و صفت عالی و نیت درست و شجاعت فطری و سخاوت جلیلی و عدالت راسخه و عواطف لایق است و راجه مذکور ازین صفات خالی و نهایت نیست فطرت کم همت و تشک حوصله کم ظرف بود کارها نیکه شایان فرمانروایان و سزای سلطانی نباشد بعمل می آورد با این حال با قیون معتاد بوده اکثرش می نمود و در نشئه آن سراز با نشناخته غافل و غافل می گذرانید و از روی بخت در سب با رعایا و پادشاه معدلت نسپرد و طریقه جور و جفا پیش گرفت و

بیمت

ملکدار سبب بعد از داد بود و در ظلم و شاهی جراح و بیا دیود و ارکان دولت و امیان مملکت که از سلوک نامحار خوش نبودند در اندک فرصتی از منصرف شدن حکام نواحی بدین احوال می برد و راجه بکرمما جیت والی او چنین بالشکر ظفر افرو و عساکر نصرت فرستاده ای ریت گردید راجه سکونت از اجتماعین خبر صوف بیکار آراسته آماده و مذاق کشت سر دولشکر با هم پیوسته آتش کارزار برافروختند و راجه سکونت در روز شکار کشته شد و راجه بکرمما جیت مظفر و منصور کشت و

بیمت

عز الیکه جوین نبرد پلنگ و شود خاک از خون اولاه رنگ و

مندر ووی که بر روی سر آید جهان و به بیکار شامینش آید کسان و

مدرت سلطنت راجه سکونت چهارده سال و

در بیان ولادت راجه بکرمما جیت

شرح احوال او اختلافاً بسیار مشهور شده در اکثر نامه و بعضی تواریخ دیگر مرقومست که ایام چله فرمانروایی او چنین بود بدین گشت مرید سبب نام داشت اما آنچه صاحب ترجمه سنگها سن بنیسی که مشتمل بر احوال آن راجه قوسه اقبال است بتمام آورده اینست که وقتی اندر فرمانروایی عالم ماکوت در مکان خویش بزم طرب و نشاط راسته داد میش و نشاط میداد در آن محفل گشت مرید سبب و بکرمما جیت که بزبان هندوان آنرا ابهر اگویند و ایران الهی رقص می کرد مبتلا گشته نگاه ما شفا نه نمودند ازین جهت که آن جور منظور و نظرش بود از معاینه این حال بر اشتیاق فرمان فرمان جلال در باره پسر خود دعای بد کرد که از عالم علوی فرود افتاده بجهان سفلی در آید و روزانه بصورت خورشید آید می بیکر برده باشد هرگاه از راجه ای سفلی جنه خردی او وادارش بسوزاند بصورت اصلی خود در آید از عالم ناموت به عالم ماکوت که ممکن مالوف اوست در آید همان زمان گشت مرید سبب از عالم خردانه بصورت خردانه در آید و ما را نگرید و کین که راجه دهارا که

موزیان آتیا بود و اندوه را آن اقامت دور و دور میسر آورد و نگذاشت که این شهر را با این خواست تا به حد
 از جنگ میل کور و خفته گردانند و از این عالم انشغال بماند خود کرد و آید ازین فکر بود که هر کسی به سبب میل بر کار
 دلاست و رشید کند و درین آرزو کرد که آنکه بر من می کند و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 این ولایت بیعام کن که دختر خود را این دین و مصلحت که بنواستند و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 باید این شهر را از بد زبیر کرد و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 آواز این دلاست و رشید تا کوب و راجه را بر من میسر و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 آواز این دلاست و رشید تا کوب و راجه را بر من میسر و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 داری فی الفور حضار آتی در این شهر و دست ملا بر دین تو است و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 قبول کرده بدین واسطه منم از حد و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 ساعد بر بدست و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 داد و با سبب و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 شرق و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 این آواز و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 خیانت کشته با خود گفت اگر دختر را این شهر را بر من میسر و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 امور و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 ملی الصبر راجه مشرب کشته گفت ملا را بر من میسر و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 هیئت با شرف و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 اود را آورد و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 راجه رفته باز و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 همیشه در جاده آن میگوشت و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 رفته بود راجه تا به رفته و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 گفت درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 لیه اجات و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 سوزاند و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 ولادت یافته اکنون دختر تو حاصله است و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 باطن و اما این مرد و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 آفرید ملا در عالم علوی و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 او و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 پیدا شود و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 کفر و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 عیون و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 کشف و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 ثابته و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر
 نزد راجه آورده و درین امر اصرار و درین آتیا اقامت دایم میسر

مادر مرده رحم آورد و اضر تر بیت بر و انداخته به دایه ای موصوفه مهر بان دل مهر دو آنرا بکرماجیت نام نهادند
و در پرورش و تربیت بهر ترسے برادر غیر مادر بی بکرماجیت هم ترجمه می گماشت چون مرد و کلان شد یکی بنجهت
که علامت رشد و کار دانی از نا صیغه حال معادیت اشتغال بکرماجیت بدی و ارا مارات سلطنت ارمیسی ای او مریدنا
ود خنر زاده او مهر بود راجه در حق او زیاد شغفت می نمود بدین ازا نکه بعد بلوغ رسید ولایت مالوه یا قطع
او مقرر گردانید بکرماجیت اتمام کرد که برادر کلان من بهر تر بیت با وجود امر حکومت بنام من میزا و تربیت
مسئول آنکه ابالت آنجا بنام برادر کلان من مقرر شود من بوزارت او خواهم پرداخت راجه التماس او پسندید
حکومت مالوه به بهر ترسے داد و مردورا بدان ولایت رخصت نمود بهر ترسے در آن ولایت رسید به شهر و چین را
دارالابالنه مقرر نمود و حکومت می کرد و بکرماجیت یا مردوزارت قیام داشته انتظام مهمات آنجا چنانچه باید
می نمود آخر مرد و برادر بزور بنجهت مردانگی و قوت و فرزانیگی اکثر ولایات قریب جوار در حیطه تصرف خود را آوردند
و حکم آنها بر اکثر سالک جاری گشت و شهر او چین آنقدر وسعت یافت که در طول سیزده کره و پهنای کره بود
راجه بهر ترسے با اولیة خویش که اینک سینا نام داشت و آنرا بنکلا نیز گفتند بے الفت بسیار بهم رسانید
اکثر اوقات درون حرم سرانند و سوارانی بعیش و کامرانی گذرانند و با مرد مالی و ملکی کمتر پرداختنی و بارگاری
فرمانروائی تمام بردش دست بکرماجیت انداخته التفاتی بان نداشت بکرماجیت به برادر بزرگ خود از راه
مهر بان نصیحت کردی که علی الدوام در حرم سراسر بردن و از مهمات جهان داری بقتل و وریدن مناسب
بست رانی از راه جهالت و عناد کینه یا بکرماجیت بهم رسانید راجه را برین صرافت آورد که بکرماجیت را از پیش
خود اخراج نماید و راجه مستلزم العقل مغلوب فرمان زن خانه براندا ز گردید حقوق خن مستلزمی چنان برادر
مهر بان را بر طاق نسیم نهاد و به استرضای رانی بکرماجیت را اخراج نمود

عزیزان را کند کیس ز نان خوار، ده کیس ز نان شود دانا گوشتار.

۴. ترکیب زن دل به دو دانده و نیز است. ۵. زنان را کیدهای بس عظیم است.

دین از بهای چپ شد آخر دین و دین : کسی از چپ را می بیند هرگز نداند دین

خون مدنی باخراج مکر ما جیت گدشت زانو داری بقوت و با عت امری را زحانی بدست آورد که تصور دین آن
زندان کانی جاودانی حاصل گردد و مهر مذکور را بشورت زن خود با میل تحصیل راجه معیشت راجه بهر نوری را
بطریق مد به رسانید و بمرا دخواست فائز گردید زاجه را بفرمود محبتی که با زوجه خود بود آن میوه جان
بخش را برانی ازانی داشت چون وانی در دام محبت مهر آخور سرکار گرفتار بود با و رسانید مهر آخور بقعه لاکها
بیسوا که با بند زنجیر عشق او بود گد را نید و بخاطر آورد که حیات اندی او با بد که نیکو کرد اردو بهرگز
بوده باشد مرا محبت قدر و قدر گانی که در تبه کاری و بد کرداری نیک شتو می گدزد و با لاک است این قسم مدعا
سزاوار راجه است که بطریق آنجا و با و برآمد رکنف امن و امن و زندگی می کنند همان بهتر که این مهر را راجه
بهر نوری برساند چون بنظر راجه گد را نید راجه آنرا شناخته در راجه میرت غرور رفت چون تحقیق بهر دخت را از
بهای رانی بر ملا انداد و رانی مغلوب با س زهرام گشته خود را از بام بلند فرو انداخت و یک و یک سفر شتافت و راجه
بر انداختی محبت آن فاجره مد است کشیده بر مسو گدشته را خراج برادر می ناسفه فرود نمود و بعضی اسب عقن شد
را فی مهر این صورت مرقوم است و زن مد کور را از جمله صاحب عصیان شهر دمدرد با اعزای بدین روشن نوشته اند
که روزی راجه بهر نوری بقصص شکار و شکار شده بود و نود کی مجمعه دید که وانی با سکر و بجان شهر خود همراهی

طعمه و بومیشد رجب شهر یاران بسان حیوانات بصرف مطبخ محبوس حصار پرده هر کن ام آماده هر که
بیریت بود الله الله اگر بنظر اهل احوال حصار نیاید بدنه آید برهن آید اما می داند حیات بود مرسته شهره
جمع آمده اند هر یکی را بنوبت خویش در روضه عفریت اجل گرفتار با بد شد محکس را میال قامت آید بی
در دانه امکان نداده اند خرم آن والا نظری که دل برین عاریت سرا و حیات دست بنا بسته خود را آماده
مرک دارد و اوقات عزیز را که منافع بی بدلی است صرف باد و عبادت رب العباد گرداند

بیست

جهان ای برادر لماند یکس : دل اندر جهان آفرین بند و بس

مکن نکیه بر ملک دنیا و پشت : که بپارکس چون تو برورد و گشت

القصه چون مدتی بهمن آید منقضی گردید روزی جماعتی از غله فروشان که بزبان عرب بنجاره گویند از
جانب گجرات در نزدیکی اوچین رسیدند و بکرمایت و بکرما جیت برادر را چه بهر نری که باغواهی
رانی اخراج یافت بطرف گجرات رفته درین سفر رفیق این جماعه بود چون شب در آمدن شغالان بعد از خویش
فریاد نمودند از شعله شغالی بزبان خود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده درین دریا می آید چهار رلعل
گران بهار و یک فیروزه قیمتی را نگشت اوست هر کس که آن مرده را برآورده بخورد ن من بد من سلطنت روی
زمین نصیب او شود بکرما جیت زبان جا نوران می نمید آوا و شغال شنید و بولب دریا آمد و منتظر بود بعد
دو ساعت دید که مرده در آب می آید شنا کرده رلعل و فیروزه را مطابق قول شغال برد آن مرده یافته
بصفت مقال او مطمئن و حصول سلطنت را مترصد گشت و مرده را کور را بر کنار دریا انداخته طعمه
شغال را کور کرد و آید روز دیگر بر آید شغالی شهر اوچین که و مان مالرب او بود در هر کوجه و
مازا رگشت تا آنکه سیرکنان مرد روز کلاهی در رسید دید که نجیلات یادش می برد که او حاضر
وارکان دولت مع طبقات خلایق بر دروازه دام دارند و می خوانند که بسر کلان را بسوخت و عد که بان
عفریت نموده اند و امروز نوبت اوست بر فیل سوار کرده بر سر معصود بنار السلطنته ببردند و درین گریان
و نوحه کنان غاص بر سر بر در خورده ایستاده اند بکرما جیت از مشاهده این حال حیران گشت که آیا رجوع نجیلات
سلطانی برای چیست و درین شادی گریه و زاری برای چیست بعد استفسار و اطلاع احوال بر سوز دل و در وماند بر
و عجز و بنجار کی آن جوان حیران ترجم نموده گفت که ای پسر مرد زبهار غریب بخور که بجای پسر قومش
دیود ژیم میروم و بتایید آلهی او را می کشم کللال مل کور و بکران گفتند که ما را چه لاتی است که مسافری مهمان
را بتا حق طعمه و بوسنگین دل گردانیم و بر نقد بر بکرما جیتی باین کم حیاتی کرده و عوف کللال زاده ترا بفرستیم
و یاد بدل و بگوشی کرا خواهیم فرستاد بکرما جیت درین باب مبالغه از حد نگذرایند این نوبت بر خود گرفت
و با این مقر و کسوت پادشاهان در بر خود کرد و عطریات استعمال نموده سلاح و اوراق بر خود بیاراست و بر فیل کرا
شکوه سوار شده بتوزک و تجمل تمام شاد بانه دولت نواخته بنار السلطنته رفت و بر سر بر جهان با نی جلوس نمود
امیان دولت و ارکان سلطنت کمر اطاعت بسته هر کدام بقدر مراتب بجای خود ایستاد و در نقدیم او امر کوشیده
حسب الحکم انواع خورد نیما از حلویات و غیره با بر دروازه های قلعه که راه آمدن عفریت بود آماده و مهیا گردانیدند
انوار پادشاهی از ناصیه احوال او معاینه کرده تمام روز به وظائف غیر طلبی و سلامتی ذات فرخنده صفات او موقوف
بودند عفریت بعد از مدت معهود وقت شب در قلعه آمده اقسام خور و دیما را بسیل تمام خور و از آن خور و شربت
کردن بعد از درون رفته دید که جوانی زیبا منتظر بر تخت نشسته است بکرما جیت بپسورد دیدن عفریت از تحت

کو

(مقدمه کتاب سیرالاحرار)

بر خاسته به بیگار او مستعمل گردید و بدلاوری تمام با او در آن وقت چون در گشتی دیوار مطلوب دید خواست
 که بشمیر آید و کار آن با بکار تمام رساند و در آن وقت او را دلاوری قوی دست داشت و هر چه می خواست از دریا و دریا
 در آمده گفت که ای جوان میان من و تو که صلح کرده شو و راه نجات هسته آید در صورت دست از جبار به وسایل
 باز باید داشت و نیز بزبان آورد که نسبت به بزرگان تو نیست من خوب با او ردم و با تو عهد هسته ای دیگر
 بهاس خاطر تو دست از تمام سست این شهر بر داشته جان گرانی مردم می دارم و با تو عهد هسته ای دیگر
 هر دو مملکت این ولایت بتو از زانی باد که غیر از تو در کس را لایق این کار نیستی دلم رنج می کشم که هر که
 معنی بتو رده و مرا یاد کنی بلا توقف حاضر شد و سر برافراشت و گفتیم و تمام تو ما حیت است که عوض خون
 مردم قصد ملاک تو داشتیم اکنون که مسئله محبت جانییدی و عذر آوردی تو اهل کردم از بهای بیرون شو
 هرگاه ضرورت دمی شود ترا طلبید خواهی شد مشرب از اینجا بدر رفت سیر کرد که مردم درون قلعه آمدند
 و کراما حیت را دیده حیران ماندند و میزدند گویی آن مسا فرخاد مانی کرده شهریان را اطلاع دادند و روز را
 نیز رسید و سلامت او شکر آید با آورد با خود اندیشیدند که این همه شوکت و قوت از انداز و حال مردم
 این زمان زیاد است و ما نا این جوان از نواد بکر ما حیت برادر و پسر خودی خودی بود چون استعمار کردند ظاهر
 گشت که خود بکر ما حیت است بهیچ نماند با ما شایسته شد و از من مشارت زیاده تر خوشتر گشته حد و میانی
 آید بجای آوردن و ما مانده بودند که هم از شایسته شریت جان گرانی نماند و هم ولایت نسبت اندیم
 و از ملک و دولت برادر بکر ما حیت گریختند از کات دولت و ایمان مملکت و حدود و مملکت او حین کسر
 اطاعت و عبودیت بر میان جان بسته بودند و امر را مثال فرامین مطاعه قیام و زیدند و در آن خطه دشمن
 و معذوره فرج از امر خانه و بر جانم میش آراسته سناست نصیحت و مبارک باد از فرمولی بلند آواز گردیده

نظم

در سانه بزم مشرب ساز کرده • فلک در مایه نصرت باز کرده •
 تو اما از آن توانا ساز کرده • هر دو بیغی آغاز کرده •
 در بزم عیش و نشاط و شادمانی • خجالت را تازه شد چون جوانی •
 در خردش کرم و نلگ • ی بر خاسته • از منی چون آسمان از راهی بر خاسته •
 در میان گردید بکسر خرمی دوسته • فلک بر خود فروید از خرمی دوسته •
 چون ایام مولی بود که از اعیان مشهوره • نمود امت جشن آن عید مثل گلزار آشنای در رنگ باغی به بهیچ آشن
 ایام یافته مقام جان انتظام طلبان معطر با عیت در روزی زما • رنگی عا بسته با ت •

بیت

در بزم نکبت بزم مشرب دوره • فلک با ملک مشک بود از انوره •
 القصه بعد از آنکه سر بر از ما نروائی بفرو خود و جلوس بکراما حیت رفعت بد برکت اکامرو اعیان و معنا
 و نهی دستان به م دل زحیده آدمید بد کوهر شناسی را روز باز کرده بد و معنیت و اعیان و معنیت بنا بر
 معنی بیت او در زمانش باران برکت بارید و کسی در میگاه زوایه خطه و روانی با سزای عا حیت است معنیت و
 و طریق عاجز هر روزی سلوک گشت •

بخت

دایان در زمانش بعد رسیدند که منسوخ شد رسد نقل و کلید
و آن با کینه گویا بر بختضا می فرستاد و فر را نگین برد فانی جمیع مباحات و اکثر علوم و فنون و آنکه می داشت و لطافت
مختلفه آشنا بود گویند که منطلق الطیر هم می فهمید و از صفای باطن هم بهره مند بود

مصرع

مربویش و نرو حرف بحرفش خردی

چون دانشمند کامل و شجاع بی بدل بود بیازو می مردانگی و پهلوی فراوانگی و زورمند می فطری نامی
ممالک وسیع دکن و اودیس و بنگ و بهار و کیرات و سوماترا و مستور کرد و فرمانروایان آن ممالک را
فرمان بد بر خویش گردانید و در آخر ولایت اند و بت که اکثرین بد ملی شهرت دارد دبشیر در آرد و راجه سکونت را
در عین معر که کشت و نا کابل در حیطه تسخیر خویش در آورد چون تا بد یزدانی و عنایات سیاسی قریب حال
از بد دینیت بخیر و همت عالی داشت حاجات ارباب احتیاج و مقاصد ارباب مطلب بشکفته روئی و خوش شگونی
الایام داده کسی را از بارگاه خود محروم و مایوس نمی گردانید و در انصرام مرام مردم هر چند از مشکلات
امور بود و در ظاهر مشغول می نمود سعی بلیغ نموده بنوعی سرالایام میداد که موجب حیرت و تعجب تماشاگران
می شد و عوام آنرا از کرامتش شرمده خرق عادت میدادند چنانچه بسیار می از حکایات غریبه و مفقولات
عجیب و راجات روانی محتاجین و کلام بخشی مساکین بر زبان اهل روزگار و زو مل کور و در بعضی صفت
مستور است خصوص نسبت سنگها منبتی که مشهور و معروف است متعجب بیان نمیدانند و سبب تالیف
این نسخه مستوران چنین گفته اند که چون راجه بکرماجیت ازین جهان در گذشت بعد از او پادشاه بام در سینه
با نص و جهل و د و بکرماجیتی راجه بهوج که او را بر بعضی صفات و کار و آیات می ستانید بر حکومت ولایت
ماله اقامت داشت و وزیر و بزرگ بخت نام از فرط دانش کلید عقل راجه و مدار علیه ملک او بود و حکایات
بد راجه بکرماجیت در آن زمان شهرت تمام داشت اتفاقا راجه بهوج باصل شکار بصحرای رفته بود بیرون شهر
دید که جمعی از طفلان خرد سال گرد کپی را با پادشاه و یکی را وزیر و دیگری را کورال و سایر مصله و فطرت
قرار داده باز میگردانند میگردان آن سر بر آری بزم بازی با جرای احکام عین الله می برد از و چند روز قبل
ازین ماجرا از آن طفل در میان مکان در آری که متنازع فیه بعضی اگاه بودند و راجه بهوج از انفصال آن عاجز
گشته جواب داده بود بنوعی فیصله یافت که موجب حیرت متکبران خصوص راجه بهوج گردید و راجه بهوج آنرا
شدید لب حیرت بدید آن گزیده بود و در آنوقت مرما دامیکه بران پشته اقامت داشت اصلا رعب و ترس
راجه بهوج بر آموخ خاطرش نمی گشت راجه متعجب گشته و رایش خود خواند چون از آن پشته فرود آوردند
شکوه راجه بهوج غالب آمد و طفلان نه در گریه و زاری افتاد حسب الامر راجه باز و بران پشته بود بد بد ستور اول
آثار حکومت در رو میداد و مراحم راجه از دلش نا بد اگر دین راجه دانست که مسا نا وقوع این امر از انبیا
این پشته است بر طبق حکم او چون آن پشته را کند ند تختی مرصع در عایت زیبایی بر آمد راجه را بغین شد که
از تکر آن اورنگ جفا بیانی طفلی بدین خود سالی و نادانی عدالت و حکمرانی می گرد و تخت را با خود در
دار السلطنه آورده خواست که بران جلوس نماید گویند که می رود و صورت زیبا از طایفه ران تخت ساخته
بود بد لبی از جمله آن لایها متکبر گشته گفت که ای راجه بهوج این سرور سلطنت از راجه بکرماجیت است آنرا

دیگران داشت و بعنوان دل بی و مصاحبت راجه را مفتون خود کرده بود و دلها به امور دوزخ و سحر ادر
 نوعی که نپاواران فرمان او را جانشین روزی از رویه ترویر راجه را گشت که بدن عنصری تو از پیرسے مندرس
 و نهایت تصیف گردد بدخلع بدن تا زمین بینا موز و این کهن بیکر را گذاشته در بیکر تازه جوانی بی روح منصوب
 شود از سر نو بتمتع جوانی و لذات جسمانی بر خوردا ریاش راجه با آن همه دانش فریب جوگی خورده خلع بدن
 از او موخت بعد مهارت روح خود را در بیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلا ترف روح خود
 در قالب راجه داخل کرده آن جوان را که روح راجه در آن رفته بود بقتل رسانید و خود سر پیر آرای فرمانروائی
 گشت هر چند از کتب متو دا بین تفسیر اخبار بیگانه نیست که بنای اقوال اینها در هر باب بهمین نوع خرافاتست و
 بنی رت د و سه کلمه معقول از صحف اینها گاه گاهی بنظر می آید باز هم این نقل لیاقتا عتماد ندارد بهر صورت
 چون سمند ریا که جوگی بنابر کال قرب و اقتدار بیکه در حضور راجه داشت بر امر او و زوا مسلط بود و درویش پرستی
 در کیش اینها لازم افتاده بعد از آنکه راجه بمرگ طبیعی درگذشت یا او را سالها من گشت با اتفاق ارکان دولت
 سر پیر را گشت مدت عمر راجه یک هزار و یکصد سال نوشته اند از جمله سلطنت دهلی نو د و سه سال بود راجه
 سمند ریا که از حصار گدائی بنیاد شاهی رسید در بدایت حال بحسب صورت بعبادت شاق و ریاضات
 بلا لیاقت قیام ورزید اما در عالم معنی بهره از خدا شناسی و ایزد پرستی نداشت و غیر از اسم درویشی
 با او چیز دیگری نبود بهر مکتبی و مریانی نه براسے عبادت یزدانی بلکه از رویه ریا و غرض نفسانی بود چنانچه
 ظاهرینش بخاکستر آورده میداشت مرآت باطنش هم غیباران و دما و اسے نفسانی بود و نمیکه در صورت خراب
 حال بود و معنی نیز خراب تر

بجست

• در لباس ظاهری شیخ بزرگ • • در طریق باطنی بدتر زگرگ •
 • هر زبان صد ذکر در دل صد دغا • • مانی در دعوت بعید از مدعا •
 سمند ریا که اگر چه بهر صورت با بر سر سلطنت گذاشته بپادشاهی رسید آخر الامر در ورورد ملک عدم بنا کامی گردید

بجست

• مبادا دل آن فر و مایه شاد • • که از بهر دنیاد من • • بنیاد •
 • کیا عقل با شرع فتوا دهد • • که اهل خرد دین بنیاد دهد •
 • بدن او فدانش عمر دین خورده • • که دنیا بهر حال می بگذرد •
 مدت سلطنت او بیست و چهار سال و دوماه راجه چند ریا که بن راجه سمند ریا که مدت چهل سال و پنجاه سلطنت
 برداشت راجه نین بال بن راجه چند ریا که مدت پنجاه و یک سال و پنجاه کوس چهل نیایی نواخت راجه دیس بال
 بن راجه نین بال مدت چهل و هفت سال و دوماه و غیر مان روائی قیام ورزید راجه نرسنگه بال بن راجه دیس
 بال مدت چهل و هشت سال و سه ماه کامیاب جهان با نی کرد بد راجه سو به بال بن راجه نرسنگه بال مدت سی و هفت
 سال و یازده ماه طریق ملک داری پیمود راجه نگه بال بن راجه سو به بال مدت سی و هشت سال و سه ماه و نهمی
 نبود راجه انبوت بال بن راجه نگه بال مدت بیست و هفت سال و هشت ماه سلطنت را ند راجه مهی بال بن راجه
 انبوت بال مدت پنجاه و پنج سال و پنج ماه کمر بجهان کشائی بیست و راجه بهیمر بال بن راجه مهی بال
 مدت چهل و هشت سال و هشت ماه موس را ند راجه گو بند بال بن راجه بهیم بال مدت سی و هفت سال و نه ماه دارائی

سلطنت بادشاہی مناج کر دیند و اجا سے کلاہ فروشی تاج شاہی پر منقادہ عویں ہوسنت تخت درویشی پر اسے
اور سرسلطنت حاضر آوردند اولنگائی بچیان آوائی و سہلہ سلطان مطالعہ کردید و سرگ طبعی درگشت
مدت فرماہ و انبی اودقت سال و پنج ماہ راجہ کو بند پریم بن راجہ مر پریم بعد ہن و سر پر آرا کشند مسافر ملک
مد م گردید مدت سلطنت او بیست سال و سہ ماہ بعد اور راجہ کو مال در پریم بن راجہ کو بند پریم اورنگ نشین
گردیدہ و دہشت حیات بچی حقیقی میرد مدت سلطنت او با نزد و سال و سہ ماہ راجہ مہا پریم بن راجہ گوبال پریم
بعد ہن در تخت جہاند از سے اگرچہ بحسب ظاہر نشست و با مور سلطنت و کار و بار مملکت برداشت لیکن
دربار میں متوجہ حقیقت ہر وہ از تعلقات دنیویے از چارداشت و او ہمیشہ بادر و بشارت راجست کیش کہ ہوشہ
آہا و از رنگی بود صحبت داشتہ ذیل خاطر حقانق مظاہر خود را بلوٹ دنیا آلودہ نمی ساخت و ہسکہ ہوارستگہ
مقطر و و از دگی مجبور بود محاسن دنیا در نظرش هیچ می نمود و کوششہ ہا سے ابلہ فریبان ہا ریت سوادام
راہا و بسر داخرا الامر بد عورت توفیقات خدا دا دورا رستگیا در زاد کسوت سلطنت از برافتنند و ردائے آزادگی
بر درش گرفتہ و بصر انہا د مدت سلطنت راجہ مہا پریم شش سال و ہشتماہ و از ابتدا سے راجہ ہر پریم لغایت
راجہ مہا پریم چہارتن ہجاء و سہ سال سلطنت نمودند و

ذکر راجه دیبی مین که از بنگاله آمده سریر را گوید

چون در اکناف عالم شهرت گرفت که فرمانبرداران دولت تبارک تعلقات نموده گویند انرا گرفت و او را ملک جهان
یا بی حالی افتاده مرکب ام از حکام بقصد تسخیر آن ولایت کمر می بست و در مسدد می راهم آوردن عساکر کردید
و آنچه دینی بی والی ولایت بنقله برهنه نقد م حسته بالشکرگران و سپاه بیخوار بجنایح استیلا می نمود
و را با دولت رسید و بی مزاحمت و بدو آن منازلت قمری بر تخت جهان بنای جلوس نمود و امرا و وزرا و جوج
آورد و کمر اطاعت بر بستند

است

دعایا بر اندازند بی کفایت و یکی سرود دیگر آید بجای

راجہ بلال میں بن راجہ دہلی میں مدت دوازدہ سال و چار ماہ و چھ دن لڑی ہوئی و رحلت کرد راجہ
 کیشو سین بن راجہ بلال میں مدت پانزدہ سال و ہشت ماہ راجہ ماد ہوسین بن راجہ کیشو سین مدت پانزدہ
 سال و چار ماہ راجہ سور سین بن راجہ ماد ہوسین مدت بیست سال و دو ماہ راجہ بہیم سین بن راجہ سور سین
 مدت پنج سال و دو ماہ راجہ کانگ سین بن راجہ بہیم سین مدت چار سال و نہ ماہ راجہ سور سین بن راجہ کانگ سین
 مدت دوازدہ سال و دو ماہ راجہ لکھن سین بن راجہ سور سین مدت بیست سال و پانچ ماہ راجہ نواب سین
 بن راجہ لکھن سین مدت دو سال و نہ ماہ راجہ لکھن سین بن نواب سین مدت بیست و شش سال و پانچ ماہ
 راجہ سور سین بن راجہ لکھن سین چون بر تخت سلطنت جلو میں نمودہ استقلال یافت مستقفا سے بن مہنی
 جوانی و نشہ نادانی از آیین مغل سے اسلاف انحراف ورزیدہ از جادہ غیوم عدل و انصاف برگشت و طریقہ
 ظلم و امتیاز و برپائی گرفت و در مجلس و اشار میں کردار و ارادہ نامعلوم با حق و رضا سے کردار
 نیکو میں و اعمال مستحیدہ شد بن راجہ مذکور از ان سے ذاتی و علائقہ ذاتی و بگوانہا و قبیلہ پیش
 ہا و دست و پادشہ و ملازمین و ملت خواہ و غمہ میانہ و راجہ و رئیس و مال میں نمودہ و استغنا و رفعت

ذکر راجه پرتهی راج المشهور برای پتهورا

چون ازادت فرما نروای حقیقی برین شد که راجه پتهورا مرزبانان ولایت پیرانه که بر راجه جیون سنگه
نیا پیش داشت بمسلطنت عظمی کا میاب گردد راجه جیون سنگه از روستا پتھردی یا پتھرونی که او را روی
داد نما می ارکان دولت را با لشکر فراوان در کرمانستان که مسکن اجداد او بود فرستاده خود با چند یی از حراشی
در دار السلطنت ماندند بمقتل می آمد را نیل پتهورا با ستیاج تنهائی راجه با لشکر جرار با گهائی رسید و رایت
کارزار پرا فراشت راجه جیون سنگه که لشکر و سامان بیکار داشت ناب و تیار و روستا و خود را در
کرمانستان دشوار گذار کشیده آخر الامر عمارت پتهورا بمقتل از منتهی اولی بر گشت و راجه پتهورا کوه
نصرت پراخته بر آراست فرما نروای گردید

پت

د جوبند که از اژدها نیست و راجه د خرد مند نگذارد از دست گنج
چون با نزد سال از فرما نروای او در گذشت سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمد و بن فعات صیار به
نمود و آخر کار در موضع نرانی عرف قلا و روی او را مسافر ملک آخرت نبرده او رنگ آراست خلافت هند و ستان
گشت احوال این راجه که پیرایه لرتسام و ارقام یافت مطابق است با کتاب راجا ولی و راج توگنی که در منور
مشهور و معروف است اما از دشر سوم اکبر نامه که مستقی با بن اکبر نیست از بعضی نسخ مندی غیر راجا ولی
در راج توگنی چنین می نگارد که در سنه چهارم و بیست و نهم بکر ما جینی راجه سنگ بال از قوم توغور
رایت فرما نروای پرا فراشت و در نزد یکی اندر رایت شهر دهائی آباد ساخت او را ولادش بیست تن مد
چهار صد و نوزده سال و یکماه و بیست و هفت روز کا مرانی کردند با لاخره راجه پرتهی رام دای بیستم
او را با یک بر چومان صیار به روستا داد و دران کارزار کشته شد و در سنه مشتمل و چهل و هشت بکر ما جینی
فرما نروای از قوم توغور بقوم چومان منتقل شد و راجه بال دیو را ولادش بیست تن مد تاه مد و مشتمل
و پنج سال و هفت ماه سلطنت کردند چون نوبت حکومت برای پتهورا بنیره مقام رای یک بر چومان رسید
سلطان شهاب الدین غوری وقت مرتبه برورش کرده متکا شد بیکار آراست و عمر مرتبه بیست و هشت خورده بدر رفت
اما دانستند پیر تحیر این ملکه در پیش داشت کوبند راجه چهند را تصور مرزبان قنوج پرا اکثر راجاها
غالب آمد و ستایش جگ را جسو که ذکر آن قبل ازین کرده آمد پیش گرفته و بکر سامان آن گردید و راجه کرد
که دوان انجمن دختر خرد را بیک از راجاها بیوند دهد بدین تقرب راجاها از اطراف ممالک و طلب است
راست پتهورا این حسب الطلب او داعیه آن سمت نمود تا آنکه مرزبان یکی از بکرانش کشت که با وجود
راست پتهورا این جگ از چهند مد مع است و چه گنجایش که راست خود دوان جگ شریف فرمایند از اجتماع
این سخن راست پتهورا را آتش غیرت در دل افروخته شد و شمع مزمت آست نمود راجه چهند ازین خبر
بر آشفته اراده صیار به نبرد اما بنا بر نزدیکی ساعت جگ ترقب کرده بصلاح دانشوران منا بر سرانعام این
جشن بیکر را راست پتهورا از عا د رست ساخته بدین رانی بر نشاند راست پتهورا ازین آگاهی مانند مار بر سر
چند و با یا بعد سر د گردید و ابلغار کرده ناگهائی بدین معرکه رسید و قتل خرد را از رواج برداشت و
کارزار کرده بسیاری را کشت و بر گشت راجه چهند بهر صورت جگ با تمام رمانید اسامی دخترش اسدی را از
راجاها که دوان انجمن از اطراف ممالک آمد و بودند قبول نکرد و با ستیاج و مشامند مر دانی و جوانان

« تا توانی دل از جهان بگسل »
 « چادران نیست عالم فانی »
 « در درون جاودان کجا مانی »
 « در روی در ملک جاودانی کن »
 « ترک این کج دیو فانی کن »
 « پای در دام هیچ هیچ منه »
 « همه میبند دل هیچ منه »

دست‌انسرایی بلبل قلم در گزاردن سلاطین اسلام صاحب هشتم

چون مشیت حضرت آلهی جل جلاله اقتضای آن کرد که سلسله فرمانروائی هند وستان از فرقه مغود که دیگرگاه درین بلاد فرمان فرما و حکمران بوده اند منقطع گردد و در هند وستان میرونی از اسلام بمشام جهانیان رسید اول سلاطین غور و غزنین را بت جهانگیری گشوده بقتل و جرات مسالک این ممالک پیمودند و نقش تسلط نمود را که با من جد مسند آرای حکومت و سلطنت بودند با به شمشیر آید از آن صحنه روزگار پاک شستند

نظم

« سر رشته دل رخت خدائی »
 « هر کس نکند گره گشائی »
 « بی جنبش امر او بدستان »
 « بر کی نبند درین گلستان »

میان بهر که زبان بیان ازین گفتگو یازد آشته عنان خامه من ما گدازد در عرصه اظهار مطلبی که پیش دارد منعطف گرداند محلی از احوال سلاطین اسلام که کتب معتبره مورخان مطلقست آنکه اگر چه سلطان شهاب الدین بن رائے بتصور را کشته و سلطنت هند وستان باور رجوع گشته اما چون در هند ابتدای ظهور اسلام از سلطان ناصر الدین است شروع بدگر او کرده می آید سلطان ناصر الدین سبکتگین از علما مان نصیر دینی فرمانروایه خراسان بود بعد نصیر دین مت منصور بن نوح سامانی باقتضای آثار رفت و کار طلبی که از ناصیه حال اولان بود سر قیام اسیر الاسرائیلی و به سالاری رسید و صدر امور شریعت و کارهای بزرگ گردید در آخر حال از جانب ابراهیم والی امارت حکومت غزنین منصوب گشت بعد از آنکه ستاره زندگانی ابراهیم بهر طر افعال در آمد آفتاب حضرت ناصر الدین بن از بیت الشرف اقبال طلوع نموده اوج گرایه جهان دانی گردید

تفصیل این احوال آنکه ابراهیم غیر از واری که قائم مقامش تواند بود دل داشت و از امرای او صاحب شریکی که نظم امور مملکت تواند نمود جز او دیگری نبود سپاه و رعیت و ضرورت چار و ناچار رجوع با و نموده که اطاعت بر بستند او در سنه ۵۰۰ هجری و شصت و هفت هجری بر سر سلطنت جلوس نموده با صایت فکر و سلامت رائے مهام جهان داری را کما بهیجی انتظام داده با حمایت مراسم عدل و داد و دفع مآثر حق و عساد پرداخت و راهت جهان گشائی در معارف دلاوری بر افراخته اکثر ممالک بزور بازو و خود مسخر ساخت اما چون این نسخه مشتمل بر حقیقت فرمانروایان هند است بنا علی هذا از ارقام ماجرای ولایت ایران و توران که سلطان در فتوحات این ممالک کارنامهها بظهور رسانید و عنان خامه بیان بر تافته بهر بر حالات هند وستان می پردازد سلطان مکرر از غزنین بمسند هند تلخت آورد و در سنه ۵۰۰ هجری و هفتاد و یک اکثر بلاد مسخر گردانید اول کسیکه در هند وستان راج اسلام داده بنیاد مساجد نهاد و بود چون از فراد ترک بردند و ان بهمن سبب مسلمانان را ترک گفتندی القصه سلطان همواره در بلاد هند ترک بازی میکرد و سکنه امن دیار از ناخنهاست متواتر از ماجر بود ند مال و مناع و زن و بچه آنها بفارت می رفت گویند که در آن زمان راجه بی بال بر ممالک هند

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین

بعد از آنکه سلطان ناصرالدین بن و د یعت حیات بخالق کائنات بمهر در امیر اسماعیل پسر بزرگ بر تخت جهان بنی
جلوس نموده سلطان محمود را از میراث پدر محروم گردانید سلطان تابشغالی برادر کلان نیاورده بیا و روی
بخت بین آورآماده بیکار گشته بر امیر اسماعیل غالب آمد و دست سید صد و هشتاد و هفت هجری در خطه عشرت
آگین غزنم زینت افروز و زرنگ جهان بنی گشت سلطان بنا بید دل فوری و بیرونی بخت محمود تیغ عالم گیری
بر میان بسته را بیت جهان ستایی برگشاد و بر بلخ و بخارا و اورگنج و خوارزم و ترکستان و عراق و هراسان لشکر
کشیده مظفر و منصور گشت و مرصع و روزگار از خس و خاشاک مخالفان پاک گردانید چون طغتنه جهان نگیری او
در اطراف گیتی مشهور گشت خلیفه بغداد با سماع حالات او خلعت فاخره با خطاب امین اللہ و یمن الی و له
برای سلطان فرستاد سلطان برای استرضای خلیفه وارد یاد شوکت و نام و در عوام با ظواهر امتلا سے اسلام و
شهرت جهاد کس و هست بهتغیر مند و ستان بر بست

مرده اول در سنه ۵۵۵ و نوادم هجری باراد وورش بوسراجه جی بال لشکر کشید و نیز معزم مقابله و فکرا
گشته در پشاور که در کتب اسلاف مفود بهر شاه و در پشاور و او شسته اند رسید و معرکه کارزار با راست هرد و لشکر
باصد کرد و آوختند و داد مردانگی دادند

نظم

دلبران ستادین یا کرده سخت و ستادین و آموختن زیشان درخت و

از درخشیدن برق شمشیر آتش بار و باریدن تیر شعله کردار اکثری از طرفین باتش غیرت موخته غریب سحرنا
گشتند با آخر سلطان مظفر و منصور گشته بسج مزار مند و راد ران کارزار علف تیغ خون خوار نمود راجه جی بال
با پانزده نفر از سردمرا در خویش اسیر گشته بقتل رسید گویند در گردن راجه خیالی بود که بزیان صند ملا
نامند مرصع بهر از و هر گران بها و سکل بد و در غرور بکتا مبصران جوهر شناس و مقیمان غر فاسا بن فست آنرا
بکصد و مشتاد مزار د بنا ر کرده بودند و سپهبد در گردن پسران و برادرانش صما لاهی مرصع قیستی بود همه
آن در رجله فنا نم بخت الله سلطان رسید از اجا بعد فتح و ر بهن و ستان کرده اکثر بلاد بشخص در آورد و بهر
که دار الحکومه راجه جی بال بود رسید و مسخر کرد و در اکثر اماکن تعمیر و مساجد و ترویج مراسم اسلام بر داشت
چند گاه در آن نواحی بعیش و عشرت پرداخته چون موسم بهار در رسید سلطان از قلعه بخت آورآمده بهر
مراجعت نمود و تمام ایام بهار بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی در آن تخته گاه گذرانید چون موسم
بهار منقضي گردید و زمان خزان در رسید

سلطان به مرتبه دوم قصد هند و ستان نموده از راه ملتان بحوالی بهتغیر رسید راجه جی و اسے باوجود کثرت
لشکر و فیلان صف در و ستان قلعه و صعوبت جا از بی دستی و بی تیغ بیرونی لشکر خود را بهجا بک سلطان
کل افته بجانب سند روان شد لشکریان سلطان با سماع این خبر تعجب کرده او را دستگیر نموده بهتغیر
آید از بر خاک ملان انداختند

سعدی

بیت

و سخت است پس از جا و لحکم بردن و غمخو کرده بنا ز جور مردم بردن و

کما

خالی رسید و آنچه یافتند قارت کردند و بنها شکستند و بنهاله میراند و چند وقت بیکر موم بفرستید و در سروده سلطان بر درگاه نهادند تا بی سیر خلائی گردد.

پیامت

• بختی چون بر آورد مهمات کس • فکرتواند از خود براند کس •
• نه نیروی دستش نه رفتا ریاست • و کوفتنی بر خود زجاست •
مروید ششم بر قلعه نند که بر کوه بالنانه است لشکر کشید راجه نرو و جسیال مردان کاری بساختند قلعه کنایه
خود در کوهها رد شوار گداز کشید و رآمد سلطان قلعه نند نه را محاصره کرده و نوبت و سبایط سرکوب رسا تر
اسباب قلعه گیر سے شروع نمود امل قلعه ما جز و امان خواستند مقابلین قلعه سپردند بعد تسخیر قلعه و بدست
آوردن اسباب و اموال رو بد و کشمیر بنعاقب راجه نرو و جسیال نهاد بسبب مضایق طرق و دشواریه عبور
دست سلطان بر راجه من کور رسید اما غنیمت فراوان بدست آورده و بسیار سے از هندو ذرا رهنمائی دین اسلام
نمود و رواج احکام شریعه در آن دیار داده مراجعت فرموده

مروید هفتم در رستگاری و صلوات به عزیمت تسخیر قنوج رفت در پاری مولانا شکر گشت چون بهرحال قنوج رسید کوه
نام حاکم آنجا اطاعت قبول نموده پیشکش داد از ایجاد ریزش رسید مرده و الی آنجا قلعه را بقوم خویش سپرده
بگوشه خزین اهل قلعه ناب مقامت نهاد و رده مراد رم که به لک و پنجاه هزار و پانصد بوده باشد و چندی قبل
پیشکش داده مان یافتند سلطان از آنجا قلعه بهای برکنار در پاری چهار سده کلچند نام حاکم آنجا قبل مراد و
منجراست که از آب بگل رد لشکر بآن سلطان رسید و وارد سنگی کرد و او خود را بختی بر آید و ملاک گردانید

پیامت

• زینسان چون بکام خصم بود • مردان از ریسای بسی بهشود •
بعد تسخیر قلعه مهالین شهر متبر که شهر بدست بزرگ مشتمل بر چندین بنهاله های عظیم و سوان گرشین بن بهلند
که با عیقاد هندو و مسلمانان است و آن مکان را از ما کن دیگرش بقدر میانی رسید و بیکس بیکس پیش
نیامد تمام آن شهر را قارت کرده است خانه ها را سرخسند و انداختند و سال فراوان به قارت بردند و بهشت زرین
را شکستند که در روز بود و شست مراد و سه صد مثقال زر بخته بود و یکبار به قارت یافتند که چهار صد و پنجاه
مثقال وزن داشت گویند که چند رازے حاکم آن تواری فیلی داشت بغایت قوی و عیال عظیمه ایست مرید و جز
تندل خوب و غفریت بیکرا کرد و بهالبلند بیکره نسبت کرده شود لایق و اگر به قند و فیروز رده با یاد نشیبه
داده آید به نفس الامر موافق در هر دلی وصف شکنی و دلاوری و جنگ آوردن و انگشت نمای روزگار بود

پیامت

• نیز رود نیز دود نیز گام • خوش روش و خوش منش و خوش خرام •
• هر هواکش متناسب بهم • هر خطر انش متناسب بهم •
سلطان آنرا بقیمت گران خریداری میکرد میسر نمیشد بحسب اتفاق آن قبل شبی از قلیانان را بگریخته بصرا
برده سلطان تریب من آنرا بدست آورده خوشحالیها نموده خدا دانام نهاد چون بهرین رسید و غنا تریب من
قنوج بشمار آورده بدست مراد و پنجاه و سه هزار بوده و ششصد و پنجاه و قبل و قلم و آینه

مرتبه ششم چون سلطان شعل که راجه ندا کرد که انجیر کوره ما کم فروج را بنام آنکه از سلطان را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانید سلطان را این سخن نا پسند آمده فصل استیصال ندا نصیر را بخت و در سینه چهار صد و هجری متوجه هند و شان گردید چون به آب چهارمیل راجه نرو و جسیال که چند سرباز از محل ملشکر سلطان گرفته بودند بآمد ادراعات راجه ندا شد راه گشته بجا بند سلطان برآمد چون آب قبیق در میان بود بی حکمر سلطان نرو است کسی از آب گذشت اتفاقاً بیست نفر غلام بیکبار آب بازی کرده از دریا گذشتند و لشکر راجه نرو و جسیال را از روی جهرات و دلآوری در مرز شکستند عقب آنها بسیاری در کمر عبور کرده جنگ نمودند راجه نرو و جسیال مرزست خورده با چند کس بد روشت و علامان سلطان بشوینکه در آن نواحی بود در آمدند دست بهارت دراز کردند و پنج هزار را اسیر نمودند سلطان بعد فتح از نهار و بولات ندا آورد کوبند سی و شش هزار مرد و چهل و پنج هزار بیاد و ده صد و چهل و پنج کس ندا بود سلطان با نورث و جسیال برانرا و زول نموده بیغام اطاعت و اسلام نکرد راجه ندا اگر در آن فرمان بر نافته جنگ فرار داد سلطان بر بلندای ایستاده و ششصد و هشتاد و پنج نفر در آورد در حوزت ملاقات ندا و از آمدن پیشانیان کرد بی و چهل نیل از بر زمین شروع نهاد و از حضرت این دینی نیار و داری ایبار در خواست فتح و نصرت نمود اتفاقاً بی راجه و جسیال که مراتب حضور و حضور سلطان با حاجات سفرون گشت و بمشیت از روی همان شب غوغای مطهر بجا طر راجه ندا راه یافت تمام اسباب و آلات را بجا گذاشته بی جنگ با معصومان خویش راه فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان بر حقیقت کار اطلاع یافته سوار شد و بی لشکر و راجه حظه کرده از لشکر و خدمت او با طر جمع نموده در شهر رفت و دست بهارت و تاراج کشاد و عالم غنیمت بدست آورد و در ریشه باصل و عشق و زنجیر و غیل از قبیلان لشکر را بجا گذاشت و غنیمت غنائم نموده بغربین رفت.

مرتبه نهم در سینه چهار صد و دوازده هجری سلطان فصل کشمیر نموده قلعه لوه کوٹ را محاصره کرد چون بسبب استحکام و ارتجاع دست بتحصیر آن نرسید بجا ناب لا مورد با نگر و روان شد غنیمت فراوان بدست آورده با فتح و ظفر معاودات نمود.

مرتبه دهم با رقص و لایت راجه ندا کرد سلطان سید بلبله کو ایبار برای تحصیر آن محاصره نمود از آنجا که قلعه کربالار در استواری و محکمی کار بنا شده است از فرمانان پیشین و یادگار بخت از کار آکهایان منتقد معین طائر اولی اجنه نیامی بر کوه شرفات آن بتواند برید و سید تیز و خیال در فضای اشراج آن نمی تواند دروید.

بخت

۱. یکی قلعه بر روی آن کوه سار ۲. بر آورد سر تا بهر رخ چهاره

۳. بر و مرغ از دیشه راه نیست ۴. کس از کار و کردارش آگاه نیست

با تصور و بجا کمر آنها مصالحه کرده بی و پنج میل پیشکش گرفته منوجه قلعه کالنجیر بسکن راجه ندا گودید بعد رسیدن در آنجا قلعه کالنجیر را از لشکر محیط کرد این قلعه مسطور بسات و استحکام در هندوستان نظیر ندارد تحصیر آن غیر از نیروی با زوایا اقبال صورت نه بندد.

بخت

۱. حصارے جو گردون گردان بلند ۲. که رفعت ز برجش بود بهره مند

۳. دمل قلعه داری بگردون جواب ۴. کس دهن با لای او آفتاب

چون محاصره یافتند کشیدند و راه نند ایا وجود محکمی علمبر شده سه صد زنجیر قیل بیشکش قبول کرده زدهار
خواست و قیلان بیشکش را بی قیلانان از اندرون سر دادند بفرموده سلطان توکان شها مت نشان بد چستی
و چالاکی بران قیلان سوار شده ایل کردند از نظاره این جرأت و جسارت توکان اهل قلعه تعجب نمودند
و عزمت یافت بر رفتن راجه نندی اشعر هندی به عمارت متین و استعارات رنگین که هستند بد شعریه همان خردگزیس
مرد باشد در مدح سلطان نوشته ارسال داشت زبان داند هندی مضمون آنرا بعرض رسانید سلطان مسرت اندوز
گشته تحسین نمود در جان وی آن منشور حکومت با نژده نفعه ضمیمه کالنجور نموده با تحف دیگر مرصحت
فرمود راجه نندی از مال بسیار و جواهر بیشمار در عوض آن بخت مت سلطان ارسال نمود سلطان بعد
صلح بغزنین معاودت کرد.

مرتبه باز دهر باز لشکر بهند و ستان کشید بقصد تسخیر سومنات لوائی توجه برافراخت این سومنات
شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و بتخانه مشهور و معبد براهمه بتان زرین دران بتخانه بسیار و بزرگترین بت را
سومنات نامند و در کتب سلفا اهل هند مرقوم است که آن بت از چهار هزار سال و کسری معبود و مقبول براهمه است
با لجه از غزنین روانه شد و قطع منازل و طی مراحل در پیش نمود و در اثنا راه حکم بر عرض لشکر
بصدور پیوست بتقدیم این امر بسا ولان چند کار متعین شدند و باین بسند بد و عرض لشکر بنظر مالی
در آوردند از آن منزل سلطان کوچ بکوچ راهی گردیدند بعد از طی مسافت در شهر بهرواله که از طبله
عربک سلطان سکنه آنجا فرا کرده بودند رسید شهر را خالی یافته غله ها از انجا برداشته راه سومنات پیش
گرفت چون دران سرزمین نزول لشکر طفر اثر اتفاق افتاد اهل آن شهر دروازه سومنات بر روی سلطان
بسته آماده جنگ شدند بهادران لشکر ویلان صفی بقدم همت و علم جرأت بر معارج قلعه کشائی طریقه عروج
پیش گرفته داخل قلعه شدند جنگ و نبرد بسیار ابواب قلعه گشاد یافت و لوازم غارت و تاراج بعمل آمد
و خلق کثیر قتل و اسیر گشت بتخانها از بنیاد برکنند و سنگ سومنات را بجنسه رسما نهاده و بدست
امرای هندی کشان کشان بغزنین برده در زینه های مستراح مدرسه و مسجد جا مع بکار بردند متکام معاودت
سلطان از سومنات برج دیوارچه عظیم الشان بر سر راه و از آمدن سلطان آگاه بوده سن راه گشت و انواع دست
برد نمود اکثری را کشته و خسته مال و امنعه فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان از مسافت بعد آمد
بنا بر امتداد ایام سفر و بیماری جنگ که در سومنات و دیگر جا روداده خسته گشته بود سلطان بمقتضای
وقت صلاح در جنگ نداشت طریح داد و براه ریگستان متوجه ملتان گردید در راه صحرا بی بر تاسه و بی آب پیش
آمد بسبب بی آبی و بی علفی لشکریان سلطان تعب بسیار کشیده اکثری از تشنگی و گرسنگی رهگرای صحرائی مردم
گردیدند و بفراوان صحت ورنج سلطان بغزنین رسید.

مرتبه دوازدهم در اواخر سنه چهار صد و هفت و هجری بعزیمت مالش جمعی که در وقت مراجعت از سومنات
بر کنار دریای سند بلشکریان سلطان بی ادبی کرده آزار و ضرار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب
ملتان و سند کشید و فرمان داد تا هزار کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهن در کمال قوت و جدت
مضبوط کرده یکی بر پیشانی و دو بهر دو بملو نصب کردند بنوعیکه هر چه مقابل این شاخها آمد بخرده
بشکستی آن کشتیها را در آب سر داده سپاهیان را با نیز و کمان و دیگر سامان حرب دران کشتیها نشانید
و با سبیل معاندان آورد و آن مردم خبر دار شده اهل و عیال خود را بجز آن فرستاده جریده بمقابل
نشستند و جنگ عظیم در پیوست اکثری از انجماعه که بمقابل کشتیها آمدند کشته شدند یا غرق
بهر فنا گشتند سلطان بعد از تحصیل و گوشمال آجماعه بن مال بغزنین معاودت کرد.

الذی صلی سلطان باخلاق حسنی و شجاعت قطری و کسبی مجرب بود بر ملک طائی و جماعت کبری
 سوده باور کے حصہ و تبار و مملکت سید اید و بیج آوری و جنگ اعدا و مکر و دھوکہ و مکر و برکت و دوری
 و داد گسری کے عالم را در حق می کشید و معالمت و روی و اصناف از و می سبک و براسرا و سدی بد کتب را
 بد ما سیر ساری تعصب دین موی و طبع شوی و دو دو سیرین تو کے بود بنا برین فصل حصول تو با
 و ہم با میل از خار مال را سبب دوازده نوبت بر بند و سبب دوری سوده او کے فتح و نصرت بر اعدا کثرت
 و جمل و جمل تو را و ان ظهور و سبب بد بین دوست و شایسته عیاضی بقادری او را حسن الخلق و حسن الدوله
 قاری لقب بخشید و مورد الطاف و معایت میباشند چون تحت المثل و طالع او حسن داشت بر طرف که رو
 آورد خاطر و بر روزی بطریق استعمال پس آمده

بیت

مهر خا که جانشین رسید به دافعال بر غنای باد و بد و

دشمنان حسان شکار کرده و روزی بر رخسار کفار کرده

در بخندای و کینه نسی و لطیفه کوی و من عاشقانی بر تمام داشت فضل و شمرا و اعرار از احرام شکوه
 و با آغوش و رعایت و احسان می نمود بر آمد شعرا کے نام و از حسن بود که در شعر خود در حق انیس
 می نمود و حد این نظم آنکه در شهر طوس ها کم آید باقی بر لب دافعال و در حق نام نهاد و در مولا
 با صبا بی آن باغ داشت بد بین تقریب مولا با در شعر خود بود در حق می نوشت چون در حق حسن و حسن و حقیقت
 کمال او سلطان ظاهر گردید او را در صحبت خود جاے داده با بد و در حق او شعرا کے نام عصر بلند داشت
 و مولا با صاحب الامر سلطان بتداریش ما منامه مشعل بر احوال سلاطین کثرت و فرمایان با نام ملک ایران
 و لشکر کشی و احیاء و رستم و اسفندیار و افراسیاب و صحراب و دیگر پهلوانان نامد او را بر سر گشت
 شست و از وقت در مدت می سال در دست کرد اگر چه در عهد سلطان کتب بسیار از نظم و شعر تصنیف شد
 با ذکر شعرا کے نامد او را است احاشا منامه بهترین آن کتب و در کمال معانت مرعوب طابع سلاطین نظام و
 محبوب قلوب طوائف انام است سلطان اگر چه چندین مزار ملازم داشت اما بر آمد ایشا طلق ایا ز بود
 در کسب عشق او گر فتاوی کے داشت گویند که این ابا زحرف والی کشمیر بود بر خردی میا و بد در خویشی در
 شکارگاه رسید جمعی از میزبان آدم فرد به قایمی که با شکی انا ز را بدست آورد از ان ولایت بد در رفتی و در
 بد بخشان و حیدر آن لعل در ج شاهی را بدست آورد اگر چه با جیت خاطر خوا و فر و خند از تند بر ایا آبی
 شامزاد و بغلامی نام نهاد گشت و آن سردا گرا اگر چه اقسام احسان نفیس و انواع اشیاء غریبه با خود
 داشت اما نظر بر حسن و جمال ایا ز او را از جمیع اسباب و اشیای کران با خود و از جان خود عزیز تر میدانست
 و در تربیت و ترویج او توجه می کمالیت بطور تجارت از بد بخشان در عزیزین رسید و رحل انا است انداخت
 تا آنکه حیات حسن و خوبی آن مرد و بستان محبوبی در کوی سلطان رسید سردا گرا را بلند داشت و سپرد مشاهده
 مبتلا سے عشق او گشته منانه اعتبار از دست داد و نفیست گران عرواده ایس احسن حامی و حلیم مجلس
 اختتام کرد بد شمع حسن صورت خود بر د فریخته خو کے به کوی او نیز گشت

بیت

د این عشق که دست ای خود از خویش و دای نام شناسد و اندر خویش

القصه سلطان اورا بر تمامی خدم و حشم برگزیده مامور امور محکوم سکمش گشت چنانچه قصه نواز سلطان
 و حسن و ناز ایا ز مشهور است و در اکثر کتب مسطور خصوص ملا زلالی ابن داستان را به همین آئین و مضامین
 رنگین بجزیر آورده بعضی نوشته اند که ایا ز اگر چه حسن صورت و جمال ظاهر است چندان بد است
 لیکن در اخلاق پستل بد و یکنوا و در صفات حسین بی همتا

بیت

« هر که در وسیرت نیکو بود » « آدمی از آدمیان او بود »
 « نیکی مردم نه نکو روئی است » « خوی نکر مایه نیکوئی است »

القصه بعد از آنکه سلطان را ایام شباب در گذشت و زمان شب بدیدا گردد بد در سنه چهار صد و بیست و
 یک هجری بمعلت دق و زحمت ضیق النفس اورنگ خلافت خالی کرده سمند تیرگام میرد رجلا گاه آخرت فایخت
 و از شهرستان وجود بصحرا ی نا پیدای عدم نقاره رحلت تراخت گویند در زمان سگرات موت از بس که دلش
 در بند سلاسل دنیا بود رحلتش دشوار می نمود خرد مندان حقیقت شناس اند رخته های او را که انبارهای نقود
 و جواهر و اسباب بود در بر و چند تن سلطان نظری بر آن انداخته حسرت خورد و جان بجان آفرین سپرد سبیل ی

نظم

« ز رو نعمت اکنون بد و کان تست » « که بعد از تو زیرون فرمان تست »
 « بریشان کن امروز گنجینه چست » « که فردا کلیدش نه در دست تست »
 « کسی گوی دولت زد نیا برد » « که با خود نصیبی بقیی برد »
 « نرو با خود ببر نوشه خورشید » « که شفقت نیاید ز فرزند وزن »
 « هم خورش در زنگی خور که خورش » « بمرده نبرد از دزدان خورش »
 « بزم خوارگی چون سرا نکشت من » « بخار د کسی در جهنم پشت من »
 صد ت سلطنت اوس و پنج سال

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود و اخلاف و اولادش

امیر مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر و اولاد برزینت افزای اورنگ خلافت گردید اما بر هندوستان
 یورش نتوانست کرد امیر ابوسعید بن امیر مسعود از شش برادر کلان تر بود بعد بر سر پیر آراست
 فرمانروائی گشته عدالت و نصفت را رواج داد دومرتبه بر هندوستان یورش آورد لیکن چندان دست
 نیافت بعد انهد ام بتجارت بعضی امکنه معاودت کرد بهرام شاه برادر امیر ابوسعید پس از برادر کلان
 اورنگ نشین جهانیا نی گشته بر هندوستان یورش آورد بعضی بلاد و امصار که بد زور برادر کلانش مسخر
 نگوده بود بزور شمشیر بنسجیر در آورده امرای خورش را در آن اما کن گنشته مروج قوا بین اسلام گردید اما
 سلطنت او در هندوستان بقا نیافت در ضبط ممالک ایران و توران و محاربه بسلاطین آند یار بر سر بود کتاب
 معجزان اسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی و کلیله و منه تالیف ملا نصیری مستوفی در عهد اوست در سنه
 یا بعد و منست هجری ازین جهان فانی در گذشت
 خسرو شاه بن بهرام شاه چون اورنگ آراست فرمانروائی گشت سلطان ملا الدین حسین غوری بر او غالب

آن از قتلیم و شکست و رنجت در ارکان آن راه یافته بود و چون بدین شهر رسید و نایب خود
گذاشته بر گشت خسرو ملک یا ثغاف که کوهبران مدتی محاصره قلعه میانی که بود و بی دلیل مقصود
بلا موعود کرد.

مرتبه ششم در سینه یا نصد و هشتاد و سه باز از غزنین بلا موعود آمد خسرو ملک بعد از این چون عاجز شد عیوان
آمدن بحضور چاره ندیده بهلا زمت رسید و سلطان او را با خود در غزنین برده در لاهور نایب خود نصب کرد
خسرو ملک در میان طرف مر حله زندگی سپرد.

مرتبه هفتم در سینه یا نصد و هشتاد و هفت سلطان باز بهندوستان آمد و قلعه شهرند را که در آن زمان
دارالایاله را جهاے مظہر الشان بود بدست آورد و یک هزار و دویست سوار در آنجا گذاشته در موضع نرا این
که الحال آن را تادورے گویند رسید رای پتھورا نرا مانرا بے ہندوستان بال لشکر گران بران سر زمین آمد
موقوف آراست و مرد و لشکر ہم مقابل گشته داد مردانگی و ملاورے دادند اگر چه درین محاربه سلطان
جلادتها کرده مرا تپ پتھورا آورد اما بمشیت ایزدی فتح و نصرت بر وقت دیگر موقوف بود درین مرتبه
بر لشکر سلطان شکست افتاد و کھانے را بے برادر رای پتھورا که حاکم دھلی بود غالب آمد و قبل سوار حمله
آورد و با سلطان در آویخت و باز و بے سلطان را بضرب نیزه مجروح ساخت نزد یک بود که سلطان از شدت
درد زخم بیہوش شد از اسب نروافتند در بنوقت غلامی خلع بچه در رسید و عقب سلطان بر اسب نشسته از
وزمگاه بیرون برده سلطان را سلامت بمنزل رسانید سلطان زبانه از آن صلاح در چنگ ندیده از آنجا معاودت
کرد و بهاران تعب و محنت در غزنین رسید و رای پتھورا بعد فتح در شهرند آمد و قلعه را از کسان سلطان
بعد محاصره یکسال و یکماہ تسخیر نمود و کسان خود سپرد.

مرتبه هشتم در سینه یا نصد و هشتاد و هشت میری باز سلطان بال لشکر گران متوجه ہندوستان گردید و همان
موضع نرا این کہ سابقا چنگ شد بود نرا و ہما کر طرفین اتفاق افتاد هنگام صبح بہادران بر خاص جو
با ہمدیگر بموضع منہل گاہی ترکان جلادت کیش خرات و جسارت نمود و بر ہندوستانیان غالب می شدند
و گاہی ہندوان پتھوران بش از دلاورے و دلیری بر ترکان زور می آوردند.

ذکر ظفر یافتن سلطان شہاب الدین

معروف بمعزال دین سام بر رای پتھورا

چون مشیت قادر حکیم بران شد کہ سلسلہ جہانمانی ہندوستان از فوق منہل منقطع گردد و زمام مہام امن
مملکت در قبضہ اقتدار سلاطین اسلام در آید و مرا مرا سلام درین بلاد طہور و شیع یا بقی نعیم نصرت الہی
و بر ہم اعلام منطان و زیدی و نہال دولت رای پتھورا بعد ماٹ عواصف ادب بار از بیخ و بن بر افتاد رای پتھورا
در روز یکاہ دستگیر گشتہ بقتل رسید و لشکر با نش اکثرے ملک تیغ خوراک آشام ما ورن ظفر فرجام گردیدند
و غلغلی انہوہ بن ست شہادت کیشان جلادت پیشہ گرفتار آشتند و کما ندر رای برادر رای پتھورا کہ سہ سال
بود مزمت را عنایت دانستہ بہر آن سعی و تلاش توانستہ کہ سلامت بدو روفت

بخت

و چنان بہمانک و ہرا مان گرفتہ و کدر ناورا از گراہی گشتہ

ذکر جلوس نمودن سلطان قطب الدین ایبک اصالة بر سر پرچها نبائی و مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایبک غلام زر خرید و سلطان شهاب الدین نیایه حکومت هند و ستان داشت بعد از آنکه سلطان شهاب الدین مقتول گشت.

سلطان قطب الدین از دهلوی برآمد و در لاهور رسید و اصالة بر سر پر آراے سلطنت گشت و یازدهم ربیع الاول سنه شش صد و سه هجری سکه و خطبه بنام خود کرد چون انگشت خنصر او شکسته بود ازین جهت او را ایبک گفتند و سلطان غیاث الدین محمود برادرزاده شهاب الدین از فیروز کوه چتر و جمالات بادشاھی بر آے قطب الدین فرستاده بخطاب سلطان بنی مغا طب ساخت این سلطان در حروب و احسان داد شجاعت و جوانمردی داد و ی متکبران مغرور را از بیخ و بن برکنید و ریاستین گرم کرد و فلاس از چهره مفلکمان مستحق پرا فشانید و دست شیایش دامن رحیب آرزومندان بر آورد و فیض عطایش از باب عسرت را از آزینی باز فرسرد و

بیمت

و باصمت او حوصله دریا تنگ شد و بارفت او مرتبه گردون بست و چون نگهبانان احتیاج انعام داد و ی ازین جهت او را یک بخش گفتند و در میان او و تاج الدین که یکی از پند های ما من سلطان شهاب الدین و بعد سلطان در غزنین اسم سلطنت بر او طلاق یافتند بود بر سر لا مور مختاصیت و منازعت روی داد فصد یکدیگر کرده آتش محاربه برافروزختند تاج الدین تاب مقاومت نیاورده مغرور گشت و در کرمان رفته اقامت ورزید سلطان مظفر و منصور شد و با استقلال کمال بمطنت پرداخت.

ذکر حلیت سلطان قطب الدین ایبک و سلطنت یافتن آرام شاه پسر خواننده اش

سلطان در سنه شش صد و هفت در چوگان بازی از اسب افتاد و گوی زندگانی بجو لا نگاه آخرت رسانید بیست سال حکومت هندی نمود از انجمله چهار سال سلطنت فرموده سلطان آرام شاه پسر خواننده سلطان قطب الدین بن است چون سلطان مرحوم خلف صلیبی که سزاوارچها نبائی تواند بود نداشت ارکان دولت با اتفاق یکدیگر آرام بخش پسر خواننده سلطان را که سوا ی او واری نبود در سنه ششصد و هفت هجری در خطه لا مور برادر یک فرماندهی اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب کردند و با طرف ممالک احکام و مناسبت صادر گشت و نوید امن و عدالت بخلائی رسید درین اثنا امیر ملی اسمعیل حاکم دهلوی با اتفاق جمعی از امرامانک القمش را از بدایین طلب داشت و ملک در دهلوی رسید و قلعه را بتصرف خویش آورد سلطان آرام شاه باصمتا ع این خبر از لا مور و حوالی دهلوی آمد و صف آرا گشت و باندک محاربه قرار نمود مدت سلطنت یکسال

می نبود تنها اسم سلطنت بر سلطان بود و بی بی شاه ترکان را ندید او که کمترین بود نظری بر بی براتی
و عدم لیاقت بر سر خود داشته سرانجام مهمان ملکی و مالی می نمود او نیز بیعتنامه می نوشتند یعنی که در
سرشت زنان مخمر است حرمها را سلطان شمس الدین را که هم چشم او بود آن آزار و اضرار رسانید و بر سران
سلطان قطب الدین و اتباع آنها را بیگناه قتل نمود و بعضی امور را بنا میبست که مر او را خاندان با دشامان
نمود از وی ظهور رسید ارکان دولت نظری بر بی براتی و زار مالی با دشاه و تسلط و استیلا می مادرش داشته
با خود اتفاق کرده از و برگشتند و ملکه اعزالدین ایاز حاکم ملتان را تحریک سلطنت دہلی نموده طلب داشتند
او از ملتان لشکر گران فراهم آورده عازم دہلی گشت سلطان نیز بقصد مقابلہ از دہلی برآمد و در کهرام رسید
پیش از آنکه ملکه اعزالدین ایاز برسد امرا از سلطان الحرات و وزیران و دہلی رفته بی بی رضیه بنت
سلطان شمس الدین را بر تخت نشاند و سکه و خطبه بنام او کردند و بی بی شاه ترکان را مقید ساختند
سلطان با استماع این خبر از کهرام رجعت نمود و در کیلو کهرام رسید و آماده جنگ گردید و بی بی رضیه
فوجی از یارانش را بر تخت بیضه بر سر او از دہلی متعین نمود و در اندک جنگ سلطان دستگیر گشت و بعد
چندگاه سلطان و مادرش در زندان خانه فوت شدند ایام سلطنت یکسال و شش ماه و هشت روز

ذکر سلطنت رضیه دختر مرخصه سلطان شمس الدین شمس

سلطان بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنه شصت و سی و هفت هجری با اتفاق امرا و وزرا و درنگ
آرا می خلافت گشته خطبه و سکه بنام خود رواج داد و تدابیر صالحه و افکار نافع بنظم امور حیاتی ار می
و تنسیق مهمان سلطنت و شهریار می یعنی آنکه لایق موشمنی آن والا خرد بود و یا شد بعمل آورده لباس
مردانه پوشید و از پرده بیرون آمد و بر تخت نشینی و بارعام داد می به شصت امر رسیده و رعیت
بر داختی و باجر می مرا سر من الت و بصفت ثقیل مبلغ و وزیر می بالجملة این ملکه روزگار باخلاق
متود و متخلق و بصفت پسندیده و موصوف بود آثار فراست و فراوانگی و اطوار شجاعت و مردانگی از وی ظهور
میرسید در زمان حیات پدر و الا در در مهمات ملکی و مالی دخل تمام داشت و پدر و مادرش و عقل او
اعتماد نموده و بی عهد خود کرده بود و انتظام مهمان بد و ن صلاح او بی کرد روزی وزیر القاسم کردند که
با وجود پسران دختر را و بی عهد کردن مناسب نیست سلطان فرمود که پسران با قابل و دائم العمرند و
با تمام ملا می و ملاعب اشتغال و وزیر می احد می از آنها قابلیت وای عهدی ندارند و این دختر فرزند
اخترا گر چه ضرورت نیست اما در معنی از شود کی اخلاق و فزونی دانش امرا از مردانست

پیوسته

مجموعه منافع مؤلف در نام: ذلیک در نور خرد مرد تمام

جملا آن شیرین در اخلاق حمید و صفات پسندیده در امثال و اقوال ممتاز بود در بیست سال که بعضی
امرا مخالف و وزیر می بودند آن ملکه زمان شکامه آنها به تمام میرسانده در هم شکست اما چون ملکه امرا را
ایاز حاکم ملتان مر از اطاعت بیچید و بی وزیر و لا مور و از کسان ملکه زمان مستخلص نموده متصرف
شد ملکه زمان نیز بقصد بکار و دفع شورش او از دہلی برآمد و در پیر بند رسید امرا می نموده بحرام از کور
ملکی و بیوفائی مر از اطاعت و انقیاد بیچید ملکه و امیران کردند و دہلی رسید و معز الدین بهرام شاه
بن شمس الدین را از قید بر آورده و سلطان را بر تخت برآمد و با ملکه اعتبار الدین

عقد مراوحت بخت و لشکر جلال و کبر کمران تو امر میبود و دومین بار من بهرام شاه رفته جنگ کرده آخر الامر ملک اختیار الدین و روضه سلطان شکست یافتند و منکبر شدند و در دگر به قتل و سبیل آمدن ایام سلطنت او سه مال و ششماه و شش روز

ذکر مقتول شدن سلطان روضه و رجوع

سلطنت بمعزالدین بهرام شاه

سلطان معزالدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین التمش را امرای نظام و وزیران نظام و ویران نظام نظام اتفاق گردید و بر تخت میانی نهادند و در سینه عقیق مد و جمل و شک و خطبه تمام آورد و از دادند نظام الملك بهل تالک بن که پیشتر سلطان در خانه ارد و راج آورد صاحب مدار کرد و بعد امور مالی و منگی با اختیار خود گرفت و اکثر مهابت درون امر سلطان پیش می کرد چون در آن زمان ضرورت بود که هزار باد شاه می کش بود و راه خود قبل نگاه دارد نظام الملك را به قتل بود و شاه پیش نگاه سلطنت و ایستادن خلاف حکم و موجب بیز سلطان می بود چون بعد چند روز راج معزالدین می کرد و لا نور را می سرود نمود و دست بخت و عمارت دراز کرد و بسیاری از خلایق آمدن بار می گفت سلطان بعد اطلاع برین معنی نظام الملك را با امرای نامدار و هوایین عالیقدر که قریب یازده سلطنت و صاحب سلطنت و شرکت بودند بدفع لشکر چکنیز خانی معین کرده

ذکر بغی و رزیدن نظام الملك و مقتول شدن

بهرام شاه و مکافات یافتن نظام الملك

و رجوع سلطنت سلطان علاء الدین

چون او از اهل بدگور بد مهر بود از حالت جزام نیمه بد اشتیاز مهور انصاف دایا و معزالدین معاوانان و وزیران به ضرورت و حقوق نعمت بر طاق نیامد و راه طریق بغی و کمران میبود و بعد رسیدن بر دریا به نیا از روضه قریب و بعد بخت عرض داشت نمود که میرا میات من همه ساقی و ناموالی و امرای بکندل نیستند که با اعتماد آنها با من میرا و اعتماد سلطان بد و انت خود متوجه اصحاب شوند تا دغ فتنه و فساد با ساقی میرا بد سلطان ساده لوح که از کارها میانی ذاعل و از مکر و دغا به او غافل بود در جواب نوشت که آنصاعه کششی و میاست کردنی اند با نعل چند کاه و یک از او چای بوسی کلد را بد و میانی که در پیش است و ایام زمان در وقت مناسب جماعت مد کوزه و اجزا و سرافاده خواهد شد نظام الملك کور بیک رقم مد کور را بجمع امرای و سواران و امیران و امرا متسلطی نگشته از بغی و فتنه باز میاند و غلبه از آنها مراجعت کرد و لعل باز نمود و نظام الملك با اتفاق امرای آمد و دغلی را حاضر و کرد و چون میرا بهر سلطان بود آن بی جنگ فتنه دغلی بهر فتنه در آورد و سلطنت و منکبر شد و به قتل و سبیل آمدن سلطنت او و کلاه

سلطان علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش چون بهرام شاه را نظام الملك بقتل در آورد ملک معزالدین اسمعیل امیرالامرا از روسته تسلطی که داشت بر تخت سلطنت جلوس نمود و رکان دولت بر سلطنت او را نصیبی نشد و سلطان علاءالدین را که آثار رشد از ناصیه او ظاهر بود از قید برآورده در سنه شصت و چهل و سه هجری بر سر پیرجهائی اجلاس فرمودند و ناصرالدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین را که در زندان خانه محبوس بودند خلاص کرده ناصرالدین را بولایت بهرایج و جلال الدین را بولایت قنوج نامزد کرده و خصم دادند و ملکه نظام الملك را که در امور سلطنت کفایت و حیل بود قتل نموده بکیفر کافر نعمتی رسانیدند

نظم

بچشم خویش دیدم در گنرگاه : که زد مرغی بجان مورکی راه :
 و منور از صید منقارش شهر داشت : که مرغی دیگر آمد کار او ساخت :
 چون کردی مباحش این ز آفات : که واجب شد طبیعت را مکافات :
 درین فیروزه ایوان پر آفات : بدی را هم بدی باشد مکافات :
 ز نیکی نیک بینی و ز بدی غم : ز جو جو روید و کندم ز کندم :

ذکر رجوع سلطنت سلطان ناصرالدین

بن سلطان شمس الدین التمش

بعد چندگاه چون سلطان از طریق عدالت و نصف انحراف و رزید آیین اخق و قتل بیش گرفت جمیع امرا از بر گشتند و با خود اتفاق کرده ناصرالدین را که آثار فاطمیت و حق شناسی از ناصیه احوال او ظاهر بود از بهرایج طلبیدند بر تخت فرمادند می اجلاس دادند و سلطان علاءالدین را مسلسل در قید نگاه داشتند چندانکه در زندان خانه مرغ و روح او از حبس بدن خلاصی یافت مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و یکروزه

ذکر سلطان ناصرالدین

سلطان ناصرالدین بن سلطان شمس الدین التمش در سنه شصت و چهل و هفت هجری از بهرایج آمد و تاج جهانبا نی بر سر نهاد و سکه و خطبه بنام خود رواج داد ملک ضیاءالدین بلبن را که بنده و داماد سلطان شمس الدین بود منصب وزارت داده بمطاب الفخانی و عطای چتر و در باش سرافراز گردانید و انتظام مهام سلطنت برای رزین او تفویض نمود و صد فکوش او را بلا لای نصائح و مراعات موش افراد رباب رعیت پروری و عدالت گستری برآموده فرمود که اختیار مهام جهان با نی و مدار نظام امور ملک را نی بدست خود آدم کاری نکنی که فردای قیامت بد رگاه پادشاه حقیقی مرا و ترا سر مایه شرمساری و انفعال گردد ملک بلبن بمقتضای فراموش عداد در قتل مستفاد قوامل نیابت و شرائط و کالت نوعی بتقدیم رسانید که رعایا و برابا در مهاد امن و امان کامران بوده شخص سلطنت و جهانبا نی زندگانی از منو گرفت و خود سران را بحال دخل و تصرف در امور ملک و سلطنت نماند و سلطان نیز بعد الت گستره و رعیت پروری بهر سر درویش نهاد و ملکی

اخلاق بود در عهد سلطنت او ملک آباد و رعایا بدو شاد و دلگرمی کردند و بهشت انسانی و رحمت پروری
پادشاه و وزیر در کتاب گیتی انتشار یافت *

بیت

شوزیری چنین شعر باری چنان زد : دشمنان چون نگردد قناری چنان د
از پس که سلطان حق بر حق شناس بود خراج و نایب سالک در صاحب میادین و در روشن خدا آید
و در طاعت و ادب و از فضل و ارباب احتیاق و دلجوئی مسکینان و در بر دستار و صفات مساجد و جاهد و حاکم
و همان سر او چراغی انوار و غیر ذلک آنچه از آنرا و غیر و احباب ذکر صیل تر اند بود خرج کردی و بر آید
ذات خود تصرف نمودی در حالی دو مصطفی خط خرد تو خسته آفرقت ساختی بونی یکی از سوکران سرکار
مصطفی که بیضا سلطان بود از روی جوش آمد بهشت گوان خوارک چو نه این شعر گویش سلطان رسید مع کرد
که آید مصطفی را خط من انبار نکشت بلکه بطور خط که احدی به بر سر بر می و کوفت بهاد میفرود خسته باشد
تا در حالت این وجه اختلافی روی بد مل و ازین رو که در ویش نهاد و بر اصل و نژاد هیچ کسیری و عادت
سرای میگویند خردند اخلاقی و برای سلطان طعام می بخش و روزی آنکه جهات انسان شود که بهشت
حق طعام دست می آزار می یابد و فصل به ملاطاف می شود اگر کبیر به خردنده خود و از به بعضی طعام تمام
روز در نامرا از بعضی خدمات تعقیبی میسر آید چه عجب که شروع انوار بد بود سلطان جواب داد که نفوذ
بیت المال حق میا و مساکنی و خط مستقیم است و دانسته که برای آرام نفس خود در آن تصرف
کرده آید صبر کن تا خدا بتعالی نژاد را حرت تسلط میا به دست دهد *

بیت

و نژاد نفس کار پیش کار بهشت : ای تمام آفر که آن طریقه عمارت است
و اگر ما رنج در آن نیست است : و به از نفس که با عوالم شش است
و اصله سلطان تکامل و رفعت و دلگرمی و عبادتانی نبوده هرگز طبعی در آنکه بهشت بهشت پروری
و اصل کشت بدست سلطان پرورد و سال و سه ماه و هفت روز *

ذکر رجوع سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن

سلطان غیاث الدین بلبن بنده و داماد سلطان شمس الدین بد و سلطان ناصر الدین بود چون سلطان ناصر الدین
و در بهشت حیات بخالق عطا شد بهر د از اولاد و از فی که جا نشین سر بر خلافت تواند بود بداشت امرای مشهور
و اتفاق غیاث الدین بلبن را که نثار الله بود به سلطنت بر داشت به سلطان غیاث الدین مخاطب کرد و نژاد
در مینه شش بد و هشت و شش مجری بد و شش سر بر فرمانروایی و سایه گوین جگر گیتی کشائی کشید که در
خطبه را رواج داد بهشت انوار بهشت کار و ماه ب حرارت و زار بود کار ما مشهوره خرد در برین کردی بهر با کرمی
و موشا رسد بهر بر دین *

بیت

عجب دیکونه بهشت کار آفر : عباد ازین ملک عالم نیی
دکسی می بر آرد بهر ملک : که در کار عالم بود عوالم *

کار نمائند هر سرد ماکا بر سر مودی محاذیل اشاروا باطل ارخال را بکار نهاد خلد ادی تا حقیقت
تقریر و صلاح کیمی متحقق نشد ی اورا عمل نفرمودی و در تنقیح نسب و حسب میالعه نمودی بعد ثبوت
عمل در کیمی اگر نقص ذاتی یا صفاتی ظاهر گشتی فی الحال تعمیر فرمودی

نظم

• جز بخرد مند مفر ما عمل • • کوجه عمل کار خرد مند نیست •
• دند من روشن روشن رای • • بفر و ما به کار ما ی خطیر •
• بویایان گرچه با فندی است • • نه بر دندش بکارگاه حریر •
و میفرمود که جمله مرد مرا بیک نظر بنمایند بدین موازنه حال مرید نگاه باید داشت اگر امره و لاجرا را خوار داشته
فرمان بیکان بعد گهر را نوازش کرده آید چنان خواهد بود که پیر ایته یا یوسر یستن و حاله بر و سرد را بکردن

بیت

• بود با از برای ره سپردن • • نباید دیدن را چون یا شمرده •
یا لجمه تا آخر صوبه با سفاهی ایام میزبانی نکرد اراذل و زوال را در مجلس خرد را نداده گریختن فخران می
رئیس با را که سالها در خدمت درگاه بود به شرفان با رکه النجا آورد که اگر سلطان یکبار را و میزبانی نماید
سیاری از نقد و جنس پیشکش کند چون ایستغنی بعضی رسیدن بدین بیانی یافت و فرمود که میزبانی با میروان
مهابت سلطان را از دل عوام زایل می کند
الوقت که مظهر اوصاف پسندیده و منشأ اخلاق گزیده بود امرا را در سزای تقصیرات نازیبان زدی و بتقصای
و سائید به صلاحیت و صیبت آورد و دل امرا قوی بود ارکان دولت و ادانی رعیت در محکمه عدالت از
مسار و بی بودند در جمیع امور عدل را کار فرموده و از بطش و سطوت او احدی را قدرت نبود که قدم
از جاده اطاعت بیرون نهد در صیبت اهل و عطا حاضر شد و موعظت شنید و زنت کرد و
او امر و بر امری الهی را در همه امور رعایت نمود و در روابط و قوانین مملکت را که در زمان فرمانروایی
بصران سلطان شمس الدین مختل و مندرج شد و بده بنیون بد استقامت داد و میانی عدل و رافت
را اساس نهاد و قتی که سلطان بر سر آبی و فطره رسید و امرای بزرگ را فرمودی تا چوبها مردست
گرفته اهتمام نمودند و اول مریدان و پیران را بی مزاحمت گذرانند و عورت و اطفال و دواب را غیر
و ضعیف را کتک و در مواقع چنین چند روز توقف کرده و قاصد مردم به صورت گذشتندی در ایام جوانی
اگر چه بخورد شراب و صحبت از باب طرب و لهو و لعب رغبت تمام داشت اما بعد از آنکه سر بر آوازه سلطنت
گشت از تمام ملاهی تا نب کر دهنه با دایه فرائض و نماز و اهل و جمعه و جماعات قیام نمودی بی وضو
نکاهی نمی بود و در خانه های بزرگان میرفت و بعد از نماز جمعه زیارت فیرومی نمود بر جنازه اکابر حاضر
می شد و به تعزیت اهل مصیبت می پرداخت اخلاف مبترا انعام میفرمود و ظالمت آنها بحال میل داشت

نظم

• بدالش بزرگ و بهشت بلند • • بیازود لیر و بدل روشنند •
• نه را بش بند بپر مستحاج خیر • • نه امضای را بش بجز محض خیر •

(مقدمه کتاب سیرالمنثورین)

و مصار شهر محکم بنا نهاد در حوالی شهر تاجات نصب ساخت و زمینها را منقسم نمود که هر کس از نهانده خود خبردار بوده در گوشه سال و هفتاد و دزدان معا می خسیله بکار برده

نظم

بهر دست دزد و سر را مزن که این شود راه هر مرد و زن
هر آنکس که بر دزد رحمت کند بیاز و سه خود کاروان میرد
چهره گشت این شود کاروان ز بهر تجارت بهر سود و ان
چو هر زن بفرورستانی بود ملک باج و ده یک چرا می خورد

چون قوم کا تهر لجا نب امروزه و بناؤن مصدر رفته و فساد شد بن سلطان خرد دران سمت شریف ارزانی
داشته حکم قتل و غارت کرد از جنس مرد هر که به مشیت سالتگی رسید بود علف تیغ بیدریغ نموده غیر از زنان
و طفلان خرد سال زنده نگذاشتند

سعدی

بیت

گفته بود مرد مستکاره را : چه تاوان زن و طفل بیچاره را

روز سه و زرا و کار برد از ان امور در قتر خانه بعضی رسانیدند که در مواضع جا گیر میانه باب الخلاف
بسیار است سلطان فرمود کسانیکه بهر مستند و از کار و ماند جا گیر آنها باز یافت کرده مدد معاش مقرر
کنند آنجا که بخند است امیرالامرا فیروز الدین التاج آوردند و تحفه بردند که جا گیر بدستور سابق بنال برده
باشد امیرالامرا تحفه قبول نکرده گفت اگر رشوت بگیرم در سخن و التماس من برکت نخواهد بود و
فی الحال بخند است سلطان رفته سر بجنب تفکر با پستاد سلطان با دست اند و مناکبی استفسار فرمود التماس
نمود که پیران را که سلطان بر طرف کرده جا گیر باز یافت نموده اند در نکر شده ام که اگر در قیامت بیرون را
رد کنند حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده فرمود که بحسب استدعای امیرالامرا جا گیر آن مردم
بحال دارند شاهزاده محمد سلطان که یصقات حمید و اخلاق یسندیده و منصف و ولی عهد سلطنت بود
بیکت سنی با توابع و لواحق و مضافات در جا گیر او مقرر گردید و با جمعی از مراد مردم دانا با استعداد تمام
برای تنظیم مهام ملتان متعین شد از مقتضای شجاعت و کمال و طوار نسبت به برادران نزد
سلطان عزیز بود و منه وقت با اهل نصل و کمال صحبت داشتی و همت بتحصیل و تکمیل اخلاق حسنه گماشتی

بیت

سه سال خرد ولیکن بخود و فضل بزرگ سه به فضل بیرو لیکن برو ز کار جوان

مجمع القضا ئل امیر خسرو دهلوی و امیر حسن در ملتان بخند مت شاهزاده بودند و در ملک اند ما مواجب
و انعام می یافتند چون صبت فضائل کاشف رموز حقیقی و سپازی شیخ مصلح الدین محمد سعدی شیرازی
رحمه الله بگوش شاهزاده رسید و ویریت از ملتان کسان خود را بطلب شیخ در شیراز باز و را می لائق ارسال
نمود و خواست که در ملتان براسه شیخ خانقاه می ساخته مواضع چند براسه مصارفش و لقب نماید شیخ بنا بر
ضعف بهر سه علی و خواست و یک نوبت سقیمه متعین اشعار دلایل بر خود و نوبت دیگر کتاب گلستان و بوستان
بخط خویش نزد شاهزاده فرستاد و سفارش امیر خسرو ضمیمه آن نمود از ان وقت مرد و کتاب در ملتان و ملتان

رواج است گویند یکی از دشمنان سلطان حسن الدین مرغوم در حاکم سوادکوه شامزاده بود انتقام از
 حالت مستی مطلق بوزبان شاهزاده رفت از آنکه بنا بر افتاد امر خودت غرار حقتم یکی نبود آن مقصد را
 بعقد مرخیل اهل یقین شیخ صدیق الدین بن شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله روحه و همسایه در نزد فرار آنکه
 بعد زمانی معین شیخ هم او را ملاقات نمود تا حسب شرح شاهزاده را بآورد بگره خود از دراج تا او صحیح تواند
 بود شیخ آن کوهر درج سلطنت را بجا آورد و بنا بر صحبت داشت.

بجست

مگوهر که قتل بدست حاکم شاهزاده حسن آقا کی آمدن می ماند.
 سر جنب فرار داد بپوش شیخ را بکلیف ملاقه آنای نمودند خاتون مقام سرشت آفت که از اهل سرای آن
 بی نصیب می و با بر آمد و بعضی متعلق سلطان دل آگاه و آورده ام خدا با و را مدار که باز این سقا و کفر قمار
 شرم شیخ چون این گفتار شنید گفت که در وفا و صفت کفر از این عورت نتوان بود و هر چند شاهزاده
 در خواست شیخ او را ملاقات داده و تصرف عریض تمام است شامزاده غار و شمعنی بر آشتی و در مقام
 انتقام نشست بقتلای شرح مشهور

مصرع

باد زد کشتان هر که در افتاد بر افتاد

علاوت با شیخ با صفت انتطاع رفته بقای او کرد بد و زمین فرد یکی لشکر مقل بد تو اخی لا محذور و سلطان
 و مقلده دست بقتل و علوت خدای کشاد شاهزاده بالمرور از ایشان خواست مدافعه شنات و دران جنگ جنگ
 اجل گرفتار گشت امیر خسرو دهلوی که میرا شاهزاده بود بدست مقل احمق گردید و در طبع رفته از آنجا
 باز بهی و سنان آمد

القصد چون خبر شنیدت شاهزاده سلطان رحیمی بکشت بسیار که با او داشت هم و اخلوه بسیار در
 دل سلطان و مروج یافت درین وقت خبر سلطان از مشتاد کن شته و صفت بر سرے قوی گشته بود شاهزاده که حالت
 فرزین دلبد علاء آقا کرد بد اگر چه مرا بک انتظام سلطنت در احوال رفوت و توانائی تکلف می نمود اما آثار
 زانوئی و شکستگی که درین مصیبت بحال سلطان را داشت ظاهر بود و در روز غروب در منزل خسرو پور شاهزاده
 را با نظام میام در ملکان متعین کرد و خبر در بارش بر صفت فرسود نا مرالد بن میرا بک خان خلف خود
 خود را از آنکه یونی عرب بنگاه در دهلوی طلب داشت گفت که عراق برادر که تو مرا راجور و شمعنی داشت
 می بپرس که وقت از حال نزد به رسید، در موقوف چنان می توانی قرین مصلحت نیست پس تو کی شاد و و سر
 بود مرغوم تو که خسرو و خرد سل و از نادر میرا بکانه اند اگر ملک بدست ایشان افتد بنا بر ملکی جوانی
 و میرا بر می از عمل، مصلحت ملک و قوا این جوانی نتواند بر آمد و هر که دود دهلوی بر وقت سلطنت
 خلیفه باید تو را طاعت او و ضرورت باید بود و اگر تو بر گشت موروثی جوانی کنی قلع مطیع و مستاد تو مرا عمل
 بود چون سلطان را از آنکه بد بد آمد نا مرالد بن میرا بک خان بمصاحبت وادائی نصیحت بد در مریض
 و گوش کرده بماند بکار بی رحمت سلطان و رایت که یونی کرد که خبر را مرالد بن که یونی از رسید و مراد
 که سلطان بر صفت حق بر صفت و مرا بکانه سلطنت با هم که خسرو و خلف شاهزاده صاحب سلطان مرغوم با مراد صفت
 کرد و بدست سلطنت بکشت مال و نه ماند

ذکر رحلت سلطان غیاث الدین بلبن و

رجوع سلطنت بمعزالدین کبچباد نبیره او

سلطان معزالدین کبچباد بن ناصرالدین بغراے خان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگرچه سلطان بلبن مرحوم وصیت کرده بود که کبچباد نبیره سلطان پسر شاه زاده محمد را که در ملتان قیام میداشت و درینو لا حضور آمده بود سر بر آرای سلطنت سازند و حسب الوصیه هم بعمل آمد اما چون امیرالامرا ناصرالدین با اوسرم مزاج داشت او را بجهله بازی روانه ملتان کرد ناصرالدین بغرای خان خلف سلطان مغفور در کبچباد نبیره بلبن و عیش و عشرت اشتغال داشت امیرالامرا که خیلی مسلط بود بصلاح امراے دیگر معزالدین کبچباد را بن ناصرالدین بغراے خان را که هجده ساله بود در سینه شش صد و هشتاد و شش هجری بر سر بر فرما نروائی اجلاس فرموده امور جهان بانی باختیار خود گرفت و کار بجائی رسید که جل و عقل جمیع معاملات و عزل و نصب حکام و تعیین مزاج سپاه با ریا زکشت و سلطان تمامی سلطنت با میرالامرا حواله کرده خود بعیش و کامرانی پرداخته و از دارالملک دہلی برآمد و در کبچباد نبیره بلبن حصارا ت دنگشا و بسا قین فوج افزا امداد نموده دار السلطنت خود گردانید چون سلطان معزالدین کبچباد بر اورنگ جهان بانی جلوس نموده مطلق العنان گردید از غلبه شهوات جوانی بعیش و کامرانی جهان بسفول گشت که روز و شب جز بلب و لعب نمی گذراند و هیچ بازی نبود که در وقتی از اوقات معینه بآن اشتغال نورزد و به نقد زندگانی که سرمایه ایست بی بدل اجناس منزل و در دل بخرد با این حال علی الدوام مست و لا یعقل بسر می برد و زوال عقل و خرد را نتیجه زندگانی و سرمایه بعیش و کامرانی می شمرد.

القصد سلطان بمقتضای جوانی بیفطنت در کامرانی پرداخته خزانة که اساس سلطنت بآن قویست در انعام اهل منزل و در دل خالی ساخت و بجهل و نادانی کار باے جهان بانی بقبضه اختیار امیرالامرا ناصرالدین گذاشت و هم با غوای او کبچباد نبیره بلبن خود را از ملتان طلب داشت چون او انقیاد نموده عازم درگاه گردید در قصبه رمتک آن بیگناه را نالاق بقتل رسانید بعد مدتی بسیر فوج مغل جنگیزی در نواحی لاهور رسید دست بغارت و تاراج دراز کرد و دود از نهاد مردم بر آورد سلطان با شمع این خبر باریک خان جهان را که از امراے بزرگ بود با لشکر گران بنفع این فتنه متعین کرد عساکر منصوره در نواحی لاهور رسیده با مغل محاربه سخت نموده بالاخره شکست بر لشکر مغل افتاده بسپا رے بقتل رسیدند و جماعت کثیر اسیر شدند فوج سلطان مظفر و منصور و دہلی مراجعت نمود اسراے مغول با غوای امیرالامرا ناصرالدین و اتباع او به سیاست رسیدند بعد این سالجه امیرالامرا بنی مل کور التماس نمود که اکثر امراي سرکار از قوم مغل مستند آمدن مغل از ولايت با غوای این مردم است اگر با خود ما اتفاق کرده مکرری و قدری این پیش قدمی آن مشکل خواهد شد از امثال این مقال مزاج سلطان از امراي مغل منحرف گشت و رخصت بقتل نهاداد امیرالامرا چنگ کس را بگرو و بقتل رسانید و خاندان آن بیچارگان بتاراج برد و بعضی ملوک بلبن را که با امراي مغل قرابت و صداقت داشتند مشهور ساختند در ملجان در مذاکره حضور را که از جمله وزراء بود بگناه دروغ متهم کرده بر خور شتاب و تشهیر نمود بدین جهت امیرالامرا او را بر جمیع امرا تسلط زیاده از حد میسر آمد چون سلطان ناصرالدین بغرای خان در کبچباد نبیره بلبن سلطان که خلف او بود و تسلط امیرالامرا شش مکتوبی مشتمل بر حقوق ملایک به پسر خود تکاشت چون این نامه در

۱۳۵

بیت

مرخی نگی که ز دآن شروع با و از سرناز سینه و غورچه (خورده) بگریست که از جان ننگی شد
چون کوکب عمرو دلت سلطان نزد یک بفرستد نغمه در او ضاع او بهم رسید در ملک حرمت امرا
و خونریزی مردم کوشیدن گرفت

بیت

چو بخت بد کسی را پیش آید کند کاری که کردن را نشاید
القصه نوالدین امیرالامرا را سلطان بزم گشت و ملک جلال الدین فیروز را که عارض ممالک بود از سامانه
طلبداشته مداری علیه امور سلطنت ساخت درین اثنا سلطان را از فراط شراب مرض لغوه و فالج نوعی عارض
گشت که از کار رفت امرا با اتفاق کیومرث پسر سلطان را که خرد سال بود از هرم سرا برآورده بسلطنت برداشتن
و سلطان شمس الدین خطاب دادند ملک جلال الدین بیقنضای صلاح چند روز اقامت آن طفلک دست
نشان نموده آخر الامر با اتفاق ارکان دولت طفل مدکور را مقید کرد و شخصی را که بد را و بتقریبی حسب الامر
سلطان بقتل رسانیده بود برای انتقام برداشته در کیلو گهری فرستاد و درین سلطان را که رمقی از حیات داشت
لکنی چند زده در دیای جمنا انداخت مدت سلطنت سه سال و سه ماهه
از سلطان شهاب الدین غوری لغایت سلطان معزالدین کبکا د یازده کس از اتباع سلاطین غوری
مدت یکصد و یکسال و یازده ماه و هفت روز سر بر آری سلطنت بودند

ذکر رجوع سلطنت سلطان جلال الدین فیروز

خلجی و انتقال پادشاهی از اتباع غوریان

سلطان جلال الدین فیروز خلجی گویند از نسل خالچ خان داماد چنگیز خان است و عقل در قبول این
نسبت متوقف چه در آن زمان شوکت دودمان چنگیزی نه چنان بود که دبا ترا و بنوکری سلاطین هند سرور و آرد
بهر حال و عارض ممالک بود که بزبان صرف بخشی گویند خطاب شاهسته خانی سرورانی داشت به اقتضای
رشد و کار دانی مداری علیه امور سلطنت گردید روزی روز و نیمه ا و بلند گشت آخر تسلط عظیم پیدا کرده
با اتفاق جمیع امرا سلطان معزالدین کبکا در از میان برداشته در سنه ششصد و نود هجری بر نیمه رفیع
سلطنت رسید امرا ی موافق و مخالف طوعا و کرها انقیاد ورزیدند چون ایمان شهر و عامه رعایا از ورا شایع بودند
داخل شهر نگشت و بر تختی که سلاطین پیشین جلوس میکردند نشست و در کیلو گهری بودند انعام
کرده شهر نو و قلعه از سنگ بنا زکی احداث نمود بعد از آنکه کمال استقلال یافت و حیثیت نیکدانی و خدا شناسی
او در اکتاف گیتی مشهور گشت مردم شهر از خرد و بزرگ بیجمعه آمد به بیعت کردند و امتدعا به نزول
در شهر دایمی نمودند چون عازم شدن کار میر داران امور سلطنت شهر را آنجا مستند و نه زمین رسیده با و را
برداشته رشک نگارها نه چین ساختند سلطان بکیال شوکت و عشت و بانو و ن و فصل تمام بر قیل کوه شکوه
مبارک گردیده با امرا به نامدار و لشکر بیرون از حد شمارا و کیلو گهری روانه شهر دایمی گشت و بر طرف
بازار چون ابر بهار ز را نشان و در بار گشت

پہلی

درم و محنت از کوران تا کوران ہوا گشت ابر حوا و فرشتان

بدین نظر آئیں سلطان داخل دواستانہ گشت و دور گشت سارا شکر ادا ہوئے و برکت ملا طبع سامعی مجلس
ہوئے و گشت سارا شکر ادا ہوئے و برکت ملا طبع سامعی مجلس ہوئے و گشت سارا شکر ادا ہوئے و برکت ملا طبع سامعی مجلس
چگونہ تو انہیں ہر آمد ہر روز صغیر و کبیر لوازیم کی روئے و شکر معمول داشتہ آداب تعظیم و مبارک باد بجا آور دین
کوس شادی بلند آواز شد و منگام شب مسیحاں چراغان بکمال آتش بازی بسیار و دلہن و داماد بآواز گشت
با اہلخانہ بہد تہذیب مراسم جشن با نظام ممالک ہر طاقت و از حد الت کیشہ سے عیت ہر روز کے رہا و ہر آیا
را از خود غور شود ساخت خورد و نیز گئے از محسن معاشرت اورا بھی و شکر گشتہ کمر دین مت پر میان بچندل
و مسکینان بدن و حال موافق و جاگیر یافتہ ہر کرا جا کمر مقرر گشت ہر چند اسعد و نصیرات شد بغیر و توفیق ملی
دران راہ زیادت امیر خسرو دہلوی سے بعد مت مصحف دار سے سلطان قیام داشتی و ہر روز رات تارہ آور دے
انعام یافتہ چون ملک چھو پرورد سلطان غیاث الدین بلبن را ولایت گزیدہ بدین صورت جاری نامزد شد
بود و ولایت قیام داشت سال دوم لڑائی بھی ہوا فراغتہ شک و خطبہ بنام خود کرد و با لشکر کوران اسباب
دہلی پر آورد سلطان با صفائی این غیر ممالکات بسو خود را با عساکر بشمار و امرای تاجدار و بدین مع
شورش فرستاد و ملک چھو شکست یافتہ با امرای بلبن کہ رفیق او بود بدین ست لشکر منصور اسناد چرون
اسیران را بنظر سلطان گن را بدین بد بموجب حکم انجمن را انصاف ہر دے سروریش شست و خلعہا ہی دلی
ہوئی تانید و در مجلس آور دے نشانید و ملک چھو را در حلقہ نشانید سلطان فرستاد و فرمود کہ در زمانہ
نیکو اورا بصورت گناہ داشتہ اسباب عیش و عشرت برای او مہیا د اور د وزرا ازین نوازش در حق آن جمع
را جب الشیع حیوان ماند و مخفی درین خصوص ہر مری سلطان زمانہ بدین جا بداد کہ مہتا د سال گذشتہ
خون مسلمانہی رختہ شد سال کہ ہر شدہ ام و ایام زندگانی با غیر رسیدہ و چگونہ ہر حق خون مسلمانان
اجازت دہم و چون سارا شکر گئے سلطان بلبن کردہ و خوش نصرت او ہر گون است امروز کہ ملک
اورا منصور لم اگر اعران و انصار اورا با شکر کالی ہی انصافی و بصورتی با عقد خصوص کہ با این صورت است
بیش من آور دے داشتہ

الفصل سلطان خلی خدا ترس و رفیق الفلک بود دل مہربان داشت تا را و مورے مہر خاں ہوا د مسکنت
اگرچہ در مبارک جنگ لشکرے رامی تو ہم گشت اما چون کسی را گرفتہ و بستہ پیش من آری بدقتل ارنی تو انہ
اندام کردہ و تمام انہام سلطنت خود یکی را کشتہ و آن چہیں بود کہ سیدی مولانا مہر دوشی د دہلی آمد
اقامت ہر روز و خاں نظامی بنا ہوئے و مہلکی گئی ہر نصیران صرف کرد و با موافقہ اطعام و اساق ہر روز ہر مردم
گشودہ ہر روز ہر مردم مہلہ و با نص من مایو ج و بھمن من شکر د و عد من و دین و بھمن دستور د بکرہ صالح
خرج کرد دے و د روز دے و تہمت مالک و کتب سے خاص و عام توان مالک و خاں شریف دے و خود ہر روز
را ان عیشہ سناول نکردی و از کسی چیز سے گزشتہ از کثرت خرج و مصا داری و عد ہر دہل ہر مردم ہر روز
کسیا کر سے ہی ہو دے انکرا ہر اسرا بد اہل بد خشی عا ہر یان ہر ہر گ سلطان ہر مردم و معتقل از دین
سلطان ہر ہر دے این حال وار دہام مردم ہر روز و اشارت سلطان ہر ہر گان داعیہ سلطنت ہر روز و اول
امرا سے معتقل و مخلصا ہر را ہر ہر دے و روز فرستاد ہر ارا ان اورا گرفتہ نہ ہر ہر سے لیل بقوت گشت انہا
دران روز اسکر حکیم ہر را ہر ہر دے و یاد دے ہر طاقت و طوفان کرد و خاں شکر و عام ہر را و را کر دہر ہر

فعلی و عیال ان گشت و در آن سال باران میرفت و در دلی لطمه عظیم روداده و باران زمین بیستی و گرمی و گرمی
در باران و کوه چاهان آب نهی می کرد و اکثری از مردم جوع خود را در دریای جمنایا بخفته و برقی این
فنا کشند و از فقدان غله اکثری سگت و گریه را بر خود حلال دانستند بلکه از شدت اشتها گوشت آدم را هم
مباح می انگاشتند عبادت کیشان را با سه نیت از جاد و دور و بر میز و غریب و طاعت اندیشان را از منیاز
حلال و حرام متعذر گردید

بيت

• خون خورد و همه بسان شمشیر • از گرسنگی شد ز جان سیر •

هر سنه شش صل و نود رسه مغول جنگيزي بالشكرگران عازم پنجاب گشت سلطان باستماع اين خبر با عساكر
بسيار بدفع آن طائفه متوجه گردید چون طرفين پيهر پيهر شدند مغل عليه سلطان معاينه کرده صلح نمود هر دو
ايشان که از افر باي ملاکو خان بود آمد ملاقات کرد و با چند امراي ديگر مسلمان گردید سلطان ابرو
پسر خوانده بدامادي خود گرفت و غياث پور مسکن ايشان مقرر گردانيد چنانچه آن معموره و مغلپوره و
مغل ابرو مسلم خواندند بعد چند گاه ملک علاء الدین را که برادر راده و پرورده نعمت سلطان بود بولایت
کروه رخصت نمود او در کروه رسیده با اطراف مالک مي تاخت و در حال و دیو گاه آمد و فتح نمود و حاصل
زاجير بیل و هزار اسب و بسياري از طلا و نقره و مرواريد و اقسام متبعه و اقمشه و غیر ذلک آنقدر رغبت گرفت
که مقل از حصر و ضبط آن عاجز روز بروز قوت و شوکت او زیاده گشته آثار بغی و انحراف از بطلان
رسید هر چند وزرا بسطان گفتی که علاج و انچه پیش از وقوع گفته اند تا حال که علاء الدین استغفار
نیافته نکر او با بد کرده

بيت

سر چشمه شاید گرفتن به میل
چو بر شد نشاید گذاشتن به میل
کنون کوش کاب از کمر در گشت
نه آنکه که سیلان از سر گذشت

ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی

پردست سلطان علاء الدین بہکرو چیلہ

آن کا فریضہ ناسخ شناسی سے

[illegible]

فرمود تا بی سیر خلائی گردد و در حال دوم لشکر مغل از مارا به آذربایجان روانی دهد و شهر را محاصره
کرد خلائی کثیر از قصبات و قریات در شهر آمد و هجوم کرد اندک در مساجد و محلات و کویچه و بازار را
نشین نمود و راه کوچها مسدود شد و همه چیز گرانگی گرفت سلطان دستعل شد و بجهت پیش آمد و بعد
مقابله و مقاتله مغل منهزم گشت و آتش فتنه و فساد منطقی گردید چون سلطان از اطراف مالک خاطر جمع
نمود و شریکی در سلطنت و عزائی ندید و اکثر بلاد هم بتسلیم درآمد و قوت و مکتب کمال بهم رسید خیالات
فاسد و بغا طارش راه یافته قاصد آن شد که دین و شریعتی از پیش خود اختراع نماید و بعضی از امرای خود
را چنگ چارها برگرداند و نیز مختار است که دهل را بیکی از معتقدان خود سپرده مانند سلطان سکندر رومی
به تسخیر انا لیم سعه پردازد فرمود تا او را سکندر ثانی در خطبه خوانند و در سکه نیز همین لفظ داخل کرد
مهاجمان و مقریان مجلس را با راسه آن نمود که خرفی خلاف مریضی او و زبان توانند آورد و مسکنان
بسیار حظه درشت خوئی و خشن مزاجی او سلطان واهی او را قصد یق نموده بر علو هست و بلند پروازی
او تحسین می نمودند ملک ملاء الملک که از امرای بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار تمام و دوست گرداری
و راست گفتار راسه شعار داشت سخنان سنجیده بتقریرات عقلی و نقلی پیش او بیان کرده احداث از
احداث شریعت و دین و خرابی ملک و سلطنت و ندامت دنیا و آخرت بسبب اینها طر نشان او
کرد چون فهمید که این کار بد و ناعانت پروردگار صورت نمی تواند گرفت ازین اراده فاسده قنص
نمود ملک مذکور در باب تسخیر انا لیم گفت که اگر سلطان دهل را کنایه باقیم دیگر پرورد
و مدتی در آن طرفها بتسلیم با بنا کامی مراجعت روی دهن معلوم نیست کسانیکه فاسد باشند اطاعت نمایند
یا نمرود و وزید این زمانه را با زمانه سلطان سکندر رومی بر این تفرق سنجید اول مثل او سلطانا پس و زوری
بهم رسانید بعد از آن بکارهای دیگر بپردازد و با فعل بلاد هند و سغان مثل و تنه و چیتور و دین بوی
و جانب شرقیه تا آب سرحد و سوالک تا لغمان که مامن متحذات و کینت دزدان و راه زنان است تسخیر نماید کرد
و سامانه و دیالپور و ملتان که راه در آمد مغل است مستحکم باید نمود و از مداومت شراب و شکار اجتناب باید
و وزید چون قول ملک ملاء الملک فرود راستی داشت در دل سلطان اثر کرد و سخنان او را پسندید
بر مقل و دانش او آفرین کرده از اراده احداث دین و تسخیر انا لیم سعه منصرف گردید و اختراع سالک معنی
نوجه نمود چون در آن زمانه بهمیر دیوانسل راوی پنهان راوی تکیه در رتبه و رومی اثرات سلطان بیاد
او نهضت فرمود و روزی در افتابی راه بشکار صرغه اشتغال و وزید اکتای خان برادرزاده سلطان و منعم خود کرد
و بد و نیز او سلطان مجروح گشته بر زمین افتاد سلطان را که بر زمین افتاده بود مرده انگاشت و در لشکر رسیده
بر تخت نشست و آوازه انداخت که سلطان را به قتل رسانیده ام سلطان که از کثرت در زخم بیوش شده بود
در سامعت با فاقه آمده زخم خود بست و جانب لشکر شتافته چون بسرا برده خود در آمد امرای سرانگانی
خان منعین کرد آنها رفته سرا و را برید و آوردند و نیز در برابر زاده دیگر سلطان که در پناهنده بودند
و حاجی مولانا می هوسه کس درد ملی بفری و وزید اند افواج با تمیصال شان و غصت کرد آنبای جنگ و جدل
دستگیر شد ند برادرزاده را را میل در چشم کشید و حاجی مولانا را بقتل رسانید
الفصله سلطان درین شهر رسید و قلعه را محاصره نمود بعد از آن قلعه مفتوح گردید و بتسیر و
با قوم و قبیل او بقتل و آواره بد ملی باز گشت بعد از آن قصد قلعه چیتور و منعم نمود چون سلطان شنید که
راسه زن منم مرزبان چیتور بد مارت نام زنی با زین معروف به بد منی در مشکوت خود با دبا شمع
غصانص حصن و صورت و سیرت او فریفته گشت

از جنگ که بر آمد و بمسکن خویش رومی گشته بخیریت و سلامت در چمنور رسید *

القصه سلطان بعد از قتل این امر در خود قوت ندید که از راهی رهن سین انتقام بگیرد و به تسخیر چمنور لشکر کشد یا با وجود قوت عمداً تعاقب کرد و بعد زمانی بسیر باز لشکر کشید و کار ناساخته برگردید چون باز عازم شد رهن سین از محاربات متواتر بسنوه آمده بارسوم خواست که راه آشتی گشاید بهفت گرمی نلحه آمد و سلطان را دید باد شاه او را از هم گذارید و راول ارسین یکی از جویشاوند او بسری بر نشست و سلطان قلعه را فر و گرفت ارسین درین جنگ کشته شد و قلعه مفتوح گردید بی مروت نادیده زنهای بضابطه هند از فرط غیبت خود را سوخته ها کستر گردانید بعد تسخیر این قلعه در انقراغ بال روزی از اندام پرسید که با صفت آفات و حوادث در ملک چه باشد القاس کردند که سبب ظهور آفات چهار چیز است اول بختی بی باد شاه از نیک و بد احوال خلافت دوم شرب مدام علی الدوام نیز معین غفلت و بی خبریست سوم سازش امرا با یکدیگر چهارم مکنت و فروش اراذل سلطان ازین سخنان متاثر گشته فی الحال از شراب توبه و تائید کرد که از تمام ولایت رواج شراب بخواست از مردم کمیکه با وجود منع جرأت بر خوردن شراب می نمود بقتل میر سید مال و ملک مردم اراذل در خالصه گرفت نارفع نسا گردید و امرا را از اغلاط یکدگر با زداشت و خود با مورجهانها بی پرواخته مراسم غیر داری بجا آورده ضابطه چند در باب بازیافت محصول بحکم مساوات و کفایت پلورای و عدم خیانت اهل قلم و عمال لغشراغ نمود چو دهریان و مقدمان را که مال ریزه رعایا تصرف می نمودند آنچنان ضبط کرد که دامی از رعایا نمی توانستند گرفت بلکه نوعی خراب شدن که زبان شان در خانه مردم مز دورس کوده قوت حاصل می کردند نرخ غلات بحضور خود بترمی مقرر کرد که در عهد سلطنت او همیشه یک نرخ ماند و کمی و زیادتی در آن روی نداد نرخ و قیمت پارچه و اسب و غیر ذلک بر روشی تقرر یافت که بباع و مشتری خسارتی نرسد داغ اسب و تانک چوکی و واقعه نگاری اختراع کرد و چند مرتبه لشکر چنگیز خانی که از مارا الهه در نولمی دملی آمده شکست خورده میرفت اما مردم را این اصرار آنها میر سید یک دربار در زمان او هم چنین رویدادها را لاخره سلطان بهیچ قیاسات بر سر حدرد و معابر لشکر مغول برفع شایسته نشانید که از آن زمان بار اراج مغول تعرضی بمملکت هندوستان نتوانست نمود *

شیخ نظام الدین معروف باولیا در زمان او بود اگر چه سلطان در ظاهر با شیخ ملاقات نمی کرد اما بار سال رسول و رسالت و تحائف و مدایرسم اخلاص می سپرد فتوحاتی که در اطراف مالک هند و دکن سلطان را میسر آمده و احداث عمارات وادخار خزان در کمال رفور که در عهد او صورت گرفت هیچیک از سلاطین هند را دست نداد نظم و نسق سلطنت و ضوابط و قوانین آن را بنوعیکه او استحکام و تشبیه داده دیگر را از امثال و اقربان او میسر نبود وزرا و روشن ضمیر بلند فطرت و امرای قوی دست صاحب شوکت و شعرا و صاحب سخن و مریدان خیر و منجیان روشن ضمیر و مالان دقیقه رس و طبیبان مسمی نفس و ندیمان آداب دان و مصاحبان روشن بیان و اصحاب غنا و نعمه و دیگر منرمندان هر فن در عهد او فراهم بودند شیخ قطب الدین و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ صدر الدین عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بودند و ملک الشعراء هند در آن زمان میر خسرو دهلوی بود هر ارتیکه و واجب از سر کار با دشامی می یافت و خمس و بنام سلطان در ملک نظیر کشیش ملک نائب وزیر مد اعلیه و وکیل السلطنه و منظور نظر سلطان بود گویند قابو یافته سلطان را مسموم گردانید و بعضی گفته اند که بزحمت امتساق انتقال نمود مدت سلطنت او بیست و سه سال و سه ماه *

ذکر رجوع سلطنت بخرد خان حرام

نیمک الملقب بسلطان ناصرالدین

سلطان ناصرالدین هرد خان مشهور به حسن بعد قتل سلطان قطب الدین مبارک شاه سکه و خطبه بنام خود کرده بسلطان ناصرالدین ملقب گشت و هرد میای سلطان را در میان برادران قسمت نموده منکر حق سلطنت را در نگاه خود در آورده چون اکثر برادران او منمود بودند شعار اسلام بنزد آمد و رسوم هرد و رقی و رواج یافت

بیعت

چو باد خزانگی در آید به باغ زمانه دهن جایی بلبل بواغ غازی الملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب الوهن و جمعیست بود حکومت دینا پور داشت ناصرالدین بهر او که در حضور بود با نواح حیل از دست خرد خان رها کنی یافته نزد بی و رسید و او را بر ما حرامی حرام نمکین خرد خان و کشته شدن سلطان واقف گردانید غازی الملک با اتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ کمر انتقام محکم بسته با لشکر بیکران متوجه دلی گشته نزد بی و رسید خرد خان اقواج آراسته آماده جنگ گردید و آتش محاربه مشعل گشت خرد خان مع کسانیکه در قسمت هرد میای سلطان قطب الدین شریک بودند میای بقتل درآمدند و غازی الملک با اتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ بعد از فتح در کوشک هرا رضون رسید و بتعزیت سلطان قطب الدین و هرا در انش برداشت بعد انقراض فائده خوانند و مجلس ماتمرا با انجام رسانید چنانچه امیر خسرو بریان بنجاب منامه جنگ ملک غازی الملک با ناصرالدین گشته و آنرا بر زبان هند و آری گویند مدت سلطنت ناصرالدین خرد خان چهار ماه و چند روز

ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک

سلطان غیاث الدین غازی الملک پدر سلطان ترک نژاد با هم ملک تغلق از غلامان سلطان غیاث الدین است و مادرش از قوم جت بنجاب چون بیعت او پیدا بود بقوت شجاعت و مردانگی و فراغت و فرزندی در جرگه امرای نامدار سوار غازی یافتند در عهد سلطنت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین بینش آمد در برتر لکه بمقتضای دل و در سپاس گزاران نعمت خرد خان حرام نسک را بقتل رسانید و انتقام خون دلی نعمت گرفت بعد انقراض از امرای تعزیت در همان مجلس آواز بلند گفت که من پرورده نعمت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین امرو بهت ادا می حقوق نمک کار نعمتتان را کشته ام از فرزندان و اولاد آن مرد و یاد شاه هر کس که مانده باشد حاضر سازند تا او را بر تخت نشاند و با این همه کس که اجتماع دارند کس خد مت بریندم در صورتیکه او اولاد آن مرد و یاد شاه هیچکس نمائند باشد هر کرا لائق دانندی بسلطنت بر دارن حاضران بکند و بکریان گشته بعضی رسانیدند که از اولاد آن مرد و یاد شاه احدی مانده و توجع نعمت بیجا آورده انتقام خون دلی نعمت گرفته الحال لائق یاد شامی غیر از خود بکرست نیست و تمامی امرای با اتفاق بیعت کرده مراسم تعزیت و مبارک باد بجا آوردند و بر سر بر خلافت اجلاس داده زمین خد مت بوسیدند

القصه در سنه مفسد و بیست و پنج هجری سلطان بر سر بر سلطانی جلوس نموده جیفه جهانی بر سر و سکه یاد شامی بر سر و زرد و خطبه بنام خود خواند و در کوشک لعل بودن قرار داده صلاحی علی و انصاری

ملاقات سلطان در آن قصر رفته بود بر مزاج و با در هر خاستن سلطان استعجالی می نمود اما سلطان فهم نکرد چون شیخ بر خاستت قصر بر سر سلطان فرو نشست و الله تعالی اعلی بالحق والصواب و نیز میگویند که چون سلطان از شیخ نظام الدین معروف با دنیا و سما و آفریده بود بعد نزول در آن منزل شیخ پیغام کرد که هرگاه من داخل دلی شوم شیخ از آن شهر بدر رود او در جواب گفت که هنوز دلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مشهور در همین حال شیخ نظام الدین مل کور و امیر خسرو دهلوی از عالم جسمانی بعالم جاوود انی شفا فتند مدت سلطنت سلطان چهار سال و دو ماه *

ذکر سلطان محمود شاه الغ خان عرف فخر الدین حونا

سلطان محمد شاه الغ خان عرف فخر الدین حونا بن غیاث الدین تغلق شاه بعد رحلت پدر و الا که در سنه مفصل و بیست و نه بر سر پیر فرمانروائی نمکن گردید و کوس سرور و بلندی آوازه ساخت سلطان اعجوبه روزگار و جامع اعداد بود که خواستی که چون سکنی روز می اقالیم سید را تسخیر نماید و گاه دست گماشتی که مانند حضرت سلیمان من و انس در دانه اطاعت او در آیند و گاه آرزوی آن کرد که سلطنت را با نبوت جمع کرده احکام شرعی و ملکیه از پیش خود اختراع فرماید و گاه در نماز و دروزه و ترویج احکام شریعت قیام نموده در اجتناب از ملامی و معکرات و سایر مناهی کوشش بلیغ نموده به تعصب میرسانید و در اکثر علوم مخصوص تاریخ و معقولات و نظم و انشا و غیره مهارت تمام داشت و در تسخیر و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار برد که چنانچه ولایت گجرات و مالو و دیو کمر و کبله و دهو و سندی و قریه و لکنه و تونی و سنارگم در اندک مدت تسخیر در آورد و یومی حکم داشت که احدی را مجال تخلف نبود و در داد و دمن نهایت عالی دست تمام خزانده را خواستی که بیک کس انعام کند بخشش تمام عمر حاتم که به سخاوت مشهور است کمترین مطالبه بیک روز او بود در پیش دست عطا می فرمود و مسافر مسلم و کافر و بیکانه و بیکانه برابر بود تا نارخان حاکم سنارگم را بهرام خان خطاب داده و بیک روز من قیل و هزار احب و کور و تنکه و زر و سرخ و بخشید و ملک منجر و خشی را اشتداد لک تنکه و ملک الملک را مفتاد لک تنکه و ملک غزمی را لک تنه را جعل لک تنکه و ملک غز و سه را هر سال کرو و تنکه میداد روزی یکی از امرای خود را بطرفی رخصت می کرد فرمود که آنچه در خزانه موجود است همه را با و بن هند بجهان کرد و در خزانه چیزی نگذاشتن روزی میرانا جلال الدین حسام قصید در مدح سلطان آورد چون مطلع آنرا خواند چندین هزار و صد انعام داده فرمود که زیاده از این نخواهی که من از عهد صلته آن نمی توانم برآمد

اقتصد چنانچه در سخاوت بی نظیر بود همچنان در ظلم و ستم نیز نماند داشت سرحد انواع ظلم و ستم و ستم و ستم اقسام جور و جفا بود هر گونه تعدی و تجاوز و اذیت و اضرار که کسی ندیده و نشنیده باشد در خزانه بیاد خود مهیا داشت

تجربت

و ظلمش هیچکس سالم نماند کداسی سینه کان ظالم نماند

طبیعت او بر قتل مردم و مدم بنیان انسان میبوی و مبطور بود هرگاه مواصف قصر و آثره نصب قیامت انگیز او زیاده می زد غیر از بخش خون و سوختن قصر و سستی بشر اطفالی بی برکت منگامیکه در بارعام می نشست تا انواع تعدیها و ملامت بود و دست و پا و گوش و بینی و میل کشیدن در چشم و کشتن آتشخوان ما بهیچ کوب و

دیگر اندیشه باطل او این بود که خراسان و عراق و ترکستان و خوارزم بلکه سائر ولایات ریح مسکون را تسخیر نماید تا این تقریب سه ده و مفتاد هزار سوار او گرد کرد در سال اول مراجب سیاه به وصول رسید سال دوم چون زرخزان در علوفه لشکر و فائز گرد فرصت آن نشد که مردم را کار فرماید تا بتسخیر ولایات دیگر چند رسد دیگر اراده لغو او آن بود که کوه میانچل را تا دیار چین ضبط نماید بنا برین امر اسامه نامی از خوانین بلند اقتدار را مأمور کرد که مع افواج همراهی خود درون کوه رفته سعی موفوره بکار برند آنها حسب الامر رفته بد فعات کارزار و بیگار نمودند اما بسبب صعوبت راه و استواری قلاع و کثرت سیاه مخالف کارسے از پیش نرفت کوفیان غالب آمد و بسیاری از لشکریان سلطانی را کشته غارت نمود بد قلیلی که سلا مت مانده بنا کامی برگشتند آنها را بیا سار ماندند.

بیت

یاد شاهي که طرح ظلم کند باے دیوار ملک خویش بکند
چون سلطان مرتکب چنین امور ناملائم می گردید در مملکت او کمال اختلال راه یافته هر طرف فتنه خفته بد او گشت و کار بجائی رسید که اکثر ولایت مضبوطه از نفیض تصرف او بدر رفت بلکه در عین دهلی که تختگاه بود نمرود و مصیان شائع گردید آمدن زرخراج از اطراف ممالک منقطع گشت در ملتان بهرام نام که برادر خواند و تعلق شاه بود بغی ورزید سلطان با سماع این خبر از دولت آباد ملتان آمد ملک بهرام صفوی آراسته آماده بیگار گردید و باندک جنگ دستگیر گشت سلطان بعد ظفر بد ملی مراجعت نمود در همین ایام تمام ولایت میان دو آب ارضیت و طلب خراج مافوق الطاقه خراب گشته اکثر رعایا خرمنها را آتش داده مال و مواشی که توانستند گرفته بدر رفتند سلطان فرمان داد هر گزایا بدی بکشند و آن ولایت را بتاراج برین عیال با مرما مور اشتغال ورزید بد سلطان با بقدر راضی گشته با راده استیصال آن بیچاره و کشتن خود میر بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نواحی را تاراج و سکنه آنجا را مالف تیغ بدیغ گردانید و سرهای مردم را برکنگره قلعه برن آویخت از آنجا بطرف قنوج رفته آن دیار را هم بد ستور مملکت و آیه تاراج کرده عالم عالم مردم آنجا را بقتل رسانید از آنجا به تربت رسید و آن ولایت را نیز خراب ساخت و از آنجا بطرف دهلی برگشت در آنجا ساری تمام قصبات و دهات را بسبب قحط سال و ظلم عیال خراب حال دید و از مردم ذاک چوکی بر راه نشانی بدیده آثار آبادی را با لمره زائل یافت چون نزد بد ملی رسید و بران تر دید و سکنه آنجا را برهوشان تر.

بیت

آن مصر و مملکت که نوردیدی خراب شد و آن فرو مکرمت که شنیدی خراب شد
سلطان اندکی نادم گشته با بادی رعیت و افزونی زراعت توجه گماشت و رعایا را از خزانه سرکار تقووی داده با کثرت زراعت تا کین فرمود بنا بر فساد نیستی که داشت با ران تشد و سعی مرا رعایان بیچاره سود بدید رعایا که زراعت سرکار گرفته زراعت کرده بود بد بقتل رسیدند و بشومی نیت زشت آن بد بمرشت قحط عظیم روسے داد گندم قیمت آدم بدید کرد و برنج هم سنگ طلا گردید غله کم یاب چه که با بایا بکشت نهید مملکت بگرستی مردن و متوسطین هر جان بحق تسلیم کرد بد در عین رفت سلطان بی رحم سیاه درون دروازه ای شهر بند کرد تا همچو کس از شهریان بیرون نرود عامه خلائی بد بدین سبب زیاده از حد احصا بگردانید

از محفل آن اوستاد در عصر پنجاه سالگی سینه مفصل و پنجاه و پنج مجری برکنار و بیای سنک نورس بر فرمان
روانی جوامع داده سلطان فیروز شاه ملقب با غنیمت سلطان سیمالغان آن نواحی صلح کرده از اینجا به سمت
دهلی روانه گردید در آنجا راهی را به عرض رسید که احمد ابا زعفران خواجه جیانی که از مقربان سلطان
محمد شاه بود با ستیغ رحلت سلطان در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نموده سلطان غیاث الدین محمود خطاب
خود کرد فیروز شاه حمل بر حماقت او کرده فرمان مقهورت نصیرات بنام او نوشته فرستاد و الا از طاعت سر باز
زد چون امرای آن نواحی با او تفاق نکردند آن امت کشیده عرض داشت متضمن عجز و دیار سال نمود چون
سلطان در آنجا رسید احمد ابا زعفران خود سر برهنه کرده و دست در گردن بسته ملازمت
کرد سلطان به مقتضای مطروفت قلم مقهور بر جرأت جرات او کشیده بجای گیر لا ینقیر و از اینجا فریخی
و فیروزی در دارالملک و دهلی رسید و فیروز عدل و انصاف بیجا نیان در داد و امر از انعطاب لاف و جاکیر
مناسب شریک ساخت و شیخ صدر الدین را که از اولاد شیخ بهاء الدین زکریا بود خطاب شیخ الاسلامی
بمخشی و بتقرب خویش اختصاص داد بعد از این امر مشهور ابو الفتح خلیفه مصر در رسید سلطان و وصول منشور
ملک کور را سرمایه انتحار خود دانسته شادمانی نمود و با مورجهان باقی قیام ورزید و شهرند را از
ساحانه جدا کرده ناده کرده می داهل آن نموده برگشته بعد از آنکه مقهور ساخت و بر آب دریا به سنج و بیا
که یکجا می رود فیروز آباد نام معسوره بنا نهاد و در آنجا نواحی هائسی قلعه احداث کرده به حصار فیروز مر سوم
گردانید و نهری از دریا به جنتا حوالی سر مور بر آورده آن حصار و سائید مسپنین چند نهر از دریا به
ملک کور در کرد و باها بر آورد تا موجب نفع خلایق بوده باشد چون نهر سلمه بر آوردند سلطان بهجت دیدن
آن سواری فرمود پنجاه هزار بیل از آن بکنند اشتغال داشتند از میان پشته استخوان آدم و فیل بر آمد اگر چه
فرسوده بود اما بغایت سطر و بیست دره طول را استخوان دست آدمی سه دره طول داشت احتیال می رود
که در جنگ با بت و ان و کور و ان این آدم و فیل کشته شده باشد و استخوانها تا آن زمان زیر خاک ماند
بالجمله چون سلطان داعیه ملک گورس در سر داشت اکثر ممالک و نواحی و نگر گورس را به نگر گورس
عزیمت بر افراشته ممالک دشوار گذار طی نمود و با یان قلعه کاکره نزل فرموده مرکز و از نگر گورس را جت
آجا متحصن کشته بهجت پیش آمد چون محاصره با متلاد کشون و کاره از پیش گرفت صلحی در میان آمده
راجه بهلا زمت رسید و پیشکش گل را نید و مورد عنایت و فوازش گردید و نگر گورس بهجت آباد موسوم گشت
می گویند که نگر و مکنایست خوش آب و هوا و سر زمینست نشاط بخش و لیا نیام کوه و صحرا اما مال از
انواع و با حین و میوه های خلایق آگین و دریا یان قلعه مکنایست منسوب به بهوانی پرستش که اصل منق
در سالی دوم تبه یکی در ایام نوروزی در اوائل یادر او اسط اسفند ماه دوم بعد انقضا ایام برسات
او از خورشید پوریا اوائل ماه مهر در ویشان ریاضت کش و مرتاضان پاکش و فش و طبقات خلایق از ذکور و انات
طی مسافت بعیده نموده بقصد زیارت می آیند

القصه در ایام ملک کور مجمعی عظیم می شود و پرستشگری را دایه آن و رات بسیار بعمل می آید در آنوقت
که سلطان بر اجه صلح نموده قصد مراجعت داشت کسی گفت که اسکندر رومی در زمان ورود خود در بمکان
صورت نوسان به در ست کرده در اینجا کنایه بود اصل هند بود و نور آن راه برانی ناسیده هرستش
می نمایند سلطان این مقدمه را استعمار نمود بر احمد انکار این قول نموده معروض داشتند که از کتب اسلاف ما
که ابتدا به تصنیف آن معلوم نیست ظاهر می شود که این مکان از آثار آفرینش معبد طوائف نمود است
سلطان بعد نهضت در مکان جولا مکھی دوازده کزوه می کا کزوه رسید و مکانی در آن کم در آنجا حجره از سنگ

ترتیب یافته و از دیر زمانه آن شب و روز و اوقات آن زمانه میراث و حوائج آن فرد و سه خاصه دیگر نیز از زمین تعلقه ما میجوشد و میر در آن مکان کتب بسیار به ابراهیم سلف یا بنی سلطان علما به آن طایفه را بصورت خویش طلب شده مضامین آن را شنیده و منطبق گردید و فرمود که بعضی از آن کتب را بفارسی ترجمه کنند تا مطالب آن درست و آسان باشد و آید مولانا میرالدین صاحب الامور کتابی در حکمت طبیعی از آن کتب جدید و مطالب آن را در سلك نظم کشید و کتاب میر و خاکی موسوم گردید سلطان نهایت پسندید و در جمله آن نفوذ بسیار شد از طلا و نقره و مصالحه ها کثیر مرخصت کرد و مضمون آن کتاب اکثر اوقات مذکور محفل سلطانی می شد.

الفصله سلطان بعد فتح بکر کورت بیابان تخته نصرت نمود جامه ها کم آنجا نفوذ و کثرت آب دریا به سلسله پناه بود و مدتی مجاریه نمود و کار به از پیش نرفت و از سر و سلطان این مهم را ملتوی گذاشته کجرات رفت و ایام بر ما به فرات د بارگد را بنده باز طرف تخته نصرت نمود جامه های بسیار چون تاب بسیار و در ایام خواسته ملازمت نمود و پیشکش هر حاله قبول کرد سلطان بعد نظم و نسق دیورات آن د بارگد ملی مرا نصرت نمود و با نظام صفایانی اشتغال و روز به روز به تخته نصرت رسید و در حین نظریه سلطنت بعد از آن کرده موانع عدل و احسان و قواعد امن و امان فرمایان می داشت از جمله آنکه خراج مالک موانع حاصلات و نظریات و عا یا طلب کرده و با جا نمود و غیر فرمودی و سخن کشی در حق رعایا گوش نکردی و در آید آبادی ملک و معسوری رحمت بود به تحمل آوردی و یکی آنهایی بر سلطان به و از اهل معسول ادبی حرفه مثل گفتار و مامی نور و بی واد ای و بار خانه و عیالی و کوره خشک بزی و کاه چرانی و کونوالی و امثال ذلك که باعث آزار و غم و عا مایه و ارباب است اجتناب داشته.

بیت

دل بندگان جمع بهر عکس خرمی به سودم ارج
نصرت اشتغال با امور حکومت مالک و محال است اسلحه ای خدا ترس کار گوار متعین گوید به و بد نصرت
اشرار را خدمت فرمودی و سودا به الناس علی من ملوکهم حکام بودی سلطان فرخنده و فرجام سود
قواعد عدالت و احسان معسول داشتند به واحدی را محاله بود که مرتکب ظلمی توانی گشت.

نظم

خدا ترس را بر رعیت گمار که معیار بندگست و بر مهر گمار
خدا را ایران بنده بشناس است که خلق از جوشش در آسایش است
مراعات دهقان کن از بهر خویش که عز دور خویش دل کشد کار پیش
رعیت چو نصرت سلطان درخت درخت ای بحر با شد از بهر محبت
سیاست را مطلق قوت گفته هیچ سببانی را آزار نداد و از بهر تربیت و تادبیت او اصلاح حال مردم اندکی
محتاج سیاست نشد و از برکات عدالتش راه ظلم و تعدی مسدود گشت و هیچ آنرا در مردم سلطنت و آزار نداشت

بیت

ظلمش بکرم جان را بسیار کند عدلش صبر از زمانه آوار کند

فرزند آن و ازان کمانی را که سلطان محمد شاه تغلق بناحق کشته و قطع اعضا نمود و برد با مقام و طبقه
میشود کرده خطیر است و مد سلطان از انجمنه گرفته بمهر اکبر و اشراف رسانیده و مقبره سلطان گذاشت
تا وسیله رسکارسه او در معتبر گردد و مقتضای نیک ذاتی و نیک نیتی عورات مسلمة و کافره را از رفتن
بر مزارات و بمخانیها منع کرد و اساس فسخ و فجور مثل میک، و بنگ خانه و دیگر ملاهی منهدم گردانید
و بقصد تحصیل سعادات مساجد و مقابر و من و مهیا و دار الشفاء و غیر ذلک آن قدر تعمیر فرمود
که سلطان بلبس هم نکرده بود در بعض نواریخ نوسختانند که فیروز آباد و غیره سی شهر و چهل مسجد جامع
بخته و سی مدرسه و بیست خانقاه و دو بیست و رباط و صد نفر و صد کرشک و صد و پنجاه و دو حمام و پنج
دار الشفاء و صد مقبره و ده مناره کلان و باغات بیشمار بدست همت آن پادشاه احداث یافته از الجملة است
هوینور که بنام بنی هم خرد سلطان محمد شاه الغ خان که مشهور بود بفخر الدین جوینا آید نمود و اکثر سی
از آن آثار تا حال که زیاده از سه صد سال منقضی می شود برجاست چنانچه هر کو هجده متصل دملی حلا مات
و آثار مورد سی مرسوم بجهان نما موجود و موام الناس آنرا لایق فیروز شاه گویند قریب شصت در صد
ارتفاع و قطرش سه در صد گویا از یک سنگ ساخته اند و بنیاد آن چنان مستحکم که تا حال قائم است
و مدت آن مدتی که دیگر بر پا خواهد بود

بیمت

چراي حسن عمل بین که روزگار منور خراب می کنند با رگه کسری را
چون سلطان بکرمین رسید ضعف شیب غالب و توانائی شباب مغلوب گشت درین وقت که سلطان را قوای بدنی
و حواس ظاهره سیست شده بود در سنه مقصد و مشتاد و نه شاهزاده محمد خان را سلطان نا صراحت
والدینا محمد شاه خطاب داده وکیل السلطنه و مروتی الخلافه گردانید و خزان و انبال و حشم و خدم و جمیع
اسباب جهای نیاپی حواله نمود و خود بعبادت و طاعت که شعار حق پرستان فرخنده انجام است اشتغال و درین
روز جمعه خطبه بنام هر د پادشاه خواند و می شد بعد چند که ملک مفرح الخطاب بر آستین شان که حاکم
گجرات بود بعمله و افواج آن ولایت اتفاق کرد و سکندر خان را که بنازکی بحکومت آن دیار متعین شده بود
بقتل رسانید چون سلطان محمد شاه با انتقام آن نپرداخت ازین جهت خلل تمام در امور سلطنتی راه یافت
اشکریان فیروز شاه ازین معنی آزرده گشته و نامرد سی سلطان محمد شاه یقین دانسته مخالفت و روزی
سلطان محمد شاه با آنها آماده جنگ گردید و در مدتی هفتاد و نه روز از گرم گشت چون سلطان فیروز شاه
نیز در جنگ که تشریف آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و بجا نی کوه سر مور رفت

بیمت

در جان هرگز بیک پیکر ننگید دو فرمان ده بیک کشور ننگید
القسمه سلطان فیروز شاه از محمد شاه پسر خود رنجید و او را از ولایت مهد خویش بر آورد و شاهزاده لعل
شاه بن شاهزاده نشخ خان بنیر و خود را که بد رش مرده بود و بی خود گردانیده بسلطنت برداشت و بعد
زمانی بسپرد و صبر نمود تا لکی سرک طبعی بر حمت حق پیوست و نام نیک خود در عالمیان گذاشت

بیمت

سرد آخر ز بیکتا می برود زهی زندگانی که نامش نمرد

والمطالع فیروز شاه تاریخ و حاشیای آن را با امیر تیمور که در آن زمان مصر بود بدین طایفه اوسیه و مشایخ سال

ذکر سلطان غیاث الدین تغلق

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان بن فیروز شاه بعد از حاکمیت خان بزرگوار در سنه ۷۵۵ و
 بود در سنه ۷۶۰ در قصر فیروز آباد به سر بر فرما و از آنجا که کشت و بر سر شاهزاده محمد شاه که در کوه
 بهر مورد لشکر گران متعین بود و شاهزاده تاب و تاورده از سر مور بر آمده بطرف ننگر گشت رفت و لشکر سلطان
 از تعاقب دست کشید و مراجعت نمود سلطان از آنکه بر جوان بود و از آن موده کار با امرای عسکری
 شاهزاده ابو بکر برادر حقیق خرد و مقید گردید و شروع به پیش و پشت نمود و کار سلطنت متبل گردانید
 و غفلت که از بیگ و این در بنصورت ملک رکن الدین و در آنرا بر ما عیادت شاهزاده ابو بکر برادر حقیقی
 از آن محسوس بود و خروج لشکر و ملک مبارک را که در یوزم از سلطنت بود و در آنجا که شاه سلطان
 ازین صانع واقف شده از دروازه نگر گشت رفت امور العاقبت کرد و سلطان راجع بنا نهاد که از سلسله مضامین
 بر دین مت آورده و بقتل رسانید و سر ایشان را بر مساحت دروازه او بخت و شاهزاده ابو بکر را توکل
 بر آورده سلطنت بر داشت ازین واقعه شورش که در دلی رودخانه پادشاه از یک روز کشید و بعد از بیست
 و اسیب بطور رسید مدت سلطنت او سیصد و سه روز *

ذکر ابو بکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

سلطان ابو بکر بن شاهزاده فتح خان بن سلطان فیروز شاه با تغلق اسیان دولت در سنه ۷۶۵ و بعد از وفات
 بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد چند روز سلطان نامور گشت حاکم رکن الدین و وزیران و سلطان
 غیاث الدین تغلق شاه دایره شاه خیال سلطنت نمود و در او را دستگیر نموده بر در آستان و زندان
 حاکم تبع تبع کرد و این عمل برین الماسیر شد تا که سامانه می و وزیران پادشاه هر شانل حاکم آسار
 بر کفار جوین تمام کشید و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه در سلطان ابو بکر در نگر گشت فرستاده و او را
 نعره می آمدن نمودند تا مواهله بکر گشت و او را بدین می ساقطه رسید و شک و خطه بنام خود کرد
 و میر من و وزیران این نواحی تبعیت او نمودند و کرب بهشت بران مواز و پادشاه جمع کرده و روان علی
 آورده و تار سید بن علی شاه فرار هوا راجع گردید چون لشکر شاهزاده با آن موده کار و در سید ابران
 مبارک و در او باقی و در آن سلسله جنگ و کارزار سی دانستند تا آنکه جنگ منبرم شد و شاهزاده
 شکست خورده با درم از خواهر بولایت مرگ و آت رفت بلو بکر بجای از کس فرامی آورده و بامداد
 و اعانت حاکم قنوج و کتیه مستطیر گشته باراد و میادله مراجعت کرد و با مل ملان و لامور و در بکر ایمن
 و بلاد فراخین نوشت که مر جانشین است فیروز شاهی تا شد بکشد و در اکثر جاه قتل ظلم و غارت نام کردند
 و طریقه خرج و سرچ انداخت و رودخانه را میا مسدود گشت و میاها بحراب شد و اکثر میاها از آنجا که خراج
 بحراب و زن خورفته و شاه بحراب میاها است با حضور سلطان متبل استبداد شاهزاده در این شورش
 و شاه میاها با مل مر روان کرده و شاه فرار از این امر راه بگرفت و دلی آمد و شاهزاده میاها و مل
 بن شاهزاده محمد شاه از سامانه و تمام لشکر فرامی آورده بقصد دلی میاها گشت و برین سلطان
 از طریقه ایمن مر در دلی رسید شاهزاده محمد شاه تاب نیاورده از دلی بر آمده باز در جانشین مر در
 بعد چند که و شیر ملک و لامان فیروز شاهی شاهزاده با از جانشین مر در دلی آمد و برین مر از سلطان

بیدار و با گشت و تاب جنگ نماید و در آن روز دلی بطرف کوه سیوات رفت و فرما نروانی او منقطع گردید
 مدت سلطنت او یکسال و شش ماهه

ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه

سلطان محمد شاه بن فیروز شاه چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالند هر روانه گشت پیش
 از آنکه در دلی برسد امرا سے نظام شاه زاده خانها نان پسر وسطی سلطان را در دلی نیل سوار کرده چتر
 بر سر او گردانیدند پس از چند روز سلطان بدولت و اقبال در دلی نزول اجلال نمود در سنه مقصد و بود
 و پنج مرتبه ثانی بر تخت جها نپانی جلوس نموده سکه و خطبه بجهت بدنام خود نمود در آن مدت زمان
 غلامان فیروزشاهی که بدآموز بودند از سلطان و پسرش سلطان ابوبکر شاه در کوه سیوات رفتند
 سلطان محمد شاه نظر بر بیوفائی و کوتاهی پشی آنها معصوم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دلی
 بوده باشد بدرود تاسه روز مهلت است و الا بقتل خواهد رسید هر که بدولت سلامت ماند و هر کس که
 نتوانست رفت بقتل رسید و مشهور است که بعضی از آن مردم می گفتند که ما اصیل غلام سلطان فرمود هر که
 از شما کهو کهری درست بگوید اصیل است چون تلفظ ننواستند کرد و در زبان بورد و بنگانه سخن می گفتند
 بدین جهت کشته می شدند یا بین سبب اکثر مردم که فی الواقع غلام بودند و زبان بورد داشتند تا حق
 کشته شدند شاه زاده همانها از سامانه آمده بر خصت سلطان با لشکر گران بر سر سلطان ابوبکر شاه
 رفت و در نزدیکی کوه سیوات مجاریه روستا داد باند که جنگ و جدل سلطان ابوبکر شاه بقتل درآمد
 و در قلعه مجریه محبوس گردید و همانجا بمرگ طبیعی درگذشت بعد از چند که سلطان از دلی برآمد
 بجانب قنوج و دلی لشکر کشید و سرکشان آن دیار را مالش داده بجا ندر رسید و در آنجا قلعه باستحکام تمام
 احداث نموده محمد آباد موسوم کرد این دلی آمد در سنه مقصد و بود و شاه زاده همان
 خانرا بر سر خطا کهو کهری لا مورد امتصرف شده بود با بسیاری از امرا معین کرد در انالسه راه خبر رسید
 که سلطان بمرگ طبیعی درگذشت و مدت سلطنت او شش سال و هفت ماهه بود

ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان

سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان بن محمد شاه بعد استماع خبر رحلت پدر نسخ عزت
 لا مورد کرده مهر شمس کهو کهری بوقت دیگر موقوف داشت و از راه برگشته در دلی بر سر برآورد سلطنت گشت
 و باند مدت با جل خود درگذشت مدت سلطنت او یکسال و شش ماهه روز

ذکر سلطان ناصرالدین محمود شاه

برادر سلطان علاء الدین سکندر

سلطان ناصرالدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خرد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد رحلت
 برادر بخت نشین فرما نروانی گشت و در سنه هشت صد و یک مجریه سکه و خطبه بنام او شد و حاجت و جا بگر
 سپاه بدستور سابق بحال داشت و غواجه سرور مخاطب بغواجه جهان را سلطان الشرف خطاب داد و در لایت
 جو نور جاگوش مقرر کرد و از قنوج تا بهار و شمس جگرا و فرمود او استیلا یافته زمین آنرا بدولت سلطنت

و متفاد گردانید و نشان مائی و پرده یار سه را بهای بر روی و بر دلی روزی گزافه نمود کی داد چون سلطنت سلطان ناصرالدین محمود شاه استقلال بد بخت و امرا به حضور و جیره دست شد بدست و خطب تمام کرد و خلاطین شریقه اتباع او مستند و بعد درین سال لشکر کوان بدفع ششاکو که که لا مورد را متصرف شد و بود رخصت گشت و ششاکو در دوازده گرونی لامور مختار به مظهر نمود و شکست خورد و در کوه جیون رفت از لواحق رخصت گشت و ششاکو در دوازده گرونی لامور مختار به مظهر نمود و شکست خورد و در کوه جیون رفت از لواحق لا مورد فساد گردید درین ایام سلطان بهایب کوالا و حرکت کرد مقرب خان و ملو خان که از امرا به کبار بودند در دلی لوائی مخالفت قراقرش سلطان با متعاج این خبر رخصت نموده در حوالی شهر وسیله میامره کرد تا سه ماه چنگ در میان ماند و حصار دلی علی متصرف سلطان در آمد جماعه و ایام نصرت شاهین بقیع خان بن میرور شاه را از مویوت طلب داشته در مورد و آید و مراحت نشانید بد قیل الله جلجی عرف ملو خان که بر حلقه باغبان بود بمطابق اقبال خان معاطب گشت در میان دلی و قمر و آید چنگ می شد مساوات می گذشت بر کثافت میان و آب و باغی بت و جهر و رفته ثابت گرونی شهر در تصرف نصرت شاه در آمد و میر از حصار دلی و خزانه دگر چیز به و دهعت سلطان بایک امرا به ملازم این مرد و پادشاه عربک و لایبی متصرف شد و دم استقلال زد و بطور خود حاکم و بر سایر واکار باره الک را اکتبه و بنویسد

مصراع

بر نشان شود کار ملک آرد و شاه

اقبال خان بعد مت نصرت شاه اظهار ارادت خود نمود و بر مزار خواجده قطب الدین اختیار کاکی کلام مسجد در میان آورد و از طرفین عهد موافقت بستید و در هجوم اقبال خان از رویه میکروند و خواست که نصرت شاه را دستگیر نماید نصرت شاه بالضر و و از حصار برآمد و ششاکو را با معن و دس بهش تا نار خان و زبرد و با نیست و ماند و قمر و آید در تصرف اقبال خان در آمد و مقرب خان که هم چشم او بود بعد مت سلطان رسیده ملازمیت نمود و سلطان را بهایب خود سلطنت می کرد و اقبال خان بر سر تا نار خان رفته او را شکست داد و در پیش اعظم میامون طغر خان بد و خود که حاکم گهرات بود رفت قیل و حشم و اسباب و باحت تا نار خان بدست اقبال خان مرآمد و از اقبال علی مراجعت کرده تسلط یافت چون در عهد و حثان از بد طبعی او حرج و سرع روی داد و امور سلطنت استقلال بد برده میرزا میر محمد سیوه صاحبقران امیر قیسور گورکان از جانب مرلطان آمد و از آب بد گشت و حصار اوچ و میان نصرت خور آورد و بعد روز در ملتان توقف و زبرد و میرزا قیسور صاحبقران که از کابل بطرف هند و ملتان نصرت فرموده در حلقه هشت صد و یک مهر به بر تخته تاخت آورده سلطان بزرگ اقبال فرمود و امرا به میرزا میر محمد را بقتل رسانید این خبر چون در دلی رسید اقبال خان بستاند و در فراغ آوردن سیاه و سامان حرب مشغول گشت صاحبقران از ملتان نصرت فرموده برادر کستان مقومه شد و به تخته رسید و قهر را میامره نمود و پس از مجاهد له و معاربه ششاکو در آورد و میرزاان آنجا با سیاه به از حصار امان خود اسیر گشته با سامر رسید صاحبقران پس از تسخیر تخته در نصرت سامانه رسید و عرض میامره و فرمود که جاسی استادت نوکر است ششاکو رسیده بود و تضحیق تضرع کارانه هر نوع در آورده و از سوار اقباله میکند با این خطاب بد سوار ملازم که نوکر میرا را می برد و اندک مناد و سوار سوار می شود و میرزاصل استادت نوکر نوکر است کثرت لشکر و فرادانی سیاه ازین جانب با لشکر آید

القتضای بعد فتح سواحل نزد یک بدلی بزرگ اقبال فرمود در راه مرگرا باقتضای بر تفع کشتید و سوار را

در سنگبر کردند تا رسیدن بقرب دهلوی قریب پنجاه هزار کس اسیر شد و بود چون اقبال خان از شهر
برآمد و برآید جنگ آمده شد از حال و مقال اسیران بشاشت بسیار ظاهر گشته بگردن رسید که اسیرانی که
در لشکر ظفر اثر هستند خبر قریب وصول اقبال خان شنیدند شادمانی می کنند در عین جنگ نکامیابی و نجات
مزارکس حال از صحرانیت نیست آتش غضب باد شامی شعله ور گشته حکم به قتل آنها اصداری یافت منفی
و از آنکه نگذاشتند

با لجه اقبال خان از شهر برآمد و حرکت مدیرویی نموده در حمله اول یگر بخت و بشهر درآمد و در حصار
بر روی صاحب قزان بخت بها در آن شبهاست کیش لغائب نموده خلق کثیر را کشتند و اکثر قیلان و اموال
اقبال خان بدست سپاهیان لشکر منصور افتاد چون اقبال خان صورت حاکم بدین منوال دیدن تاب مقاومت
نیامورده بوقت شب ترک عیال و اطفال کرده بدررفت و در قصه برون رسید و اقامت ورزید و سلطان ناصرالدین
محمود شاه که از سلطنت فقط نامی داشت با قلیلی از نزد بگان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر صاحب
قزان شهریان را امان داده جمعی از ملازمان را بجهت تحصیل اموال از اهالی آن شهر متعین فرمود برخی
از مردم شهر تاب سخت گیری تحصیل اموال نیامورده در مقام انکار درآمدند و بعضی از هندیان چند کس
از مغلان را کشتند این معنی باعث التهاب نائره قهر سلطانی گشته حکم قتل عام بصدور پیوست و خلق
بمحاسب زیر تیغ بید ریخ ره سپهر صحرایه عدم گشته دهلوی آن چنان خراب شد که گویا آبادی نداشته و مدد
اسراوندان از مردوزن غلام الغریب داند و پس صاحب قزان بعد از قتل عام در عسارت سلطانی نزول
اجلال فرموده بارعام داد و حسب الحکم خطیب بر سر منبر رفته خطبه بنام او خواند و در امر و دنیا نیر بسکه
صاحب قزانی زینت یافت بعد قتل عام دهلوی بطرف میروند رفته میان دو آب هم حکم بقتل و غارت داد
و اهل و عیال خلق کثیر اسیر کردند و از آنجا به مردوار گنگا رفت و آن مردوار مکانیست که دریا به کنگ
از کوه سوالک همانجا میروند می آیند اهل مندل آنجا را از معابد بزرگ دانسته در ایام معهود بقصد غسل
و زیارت آنجا آمده اند حام می کنند و در بعضی از اوقات در آنجا مجمعی عظیم می شود اتفاقاً قدران و آن که
صاحب قزان در مردوار نزول نمود رفت از دحام مردم بود حکم قتل عام بصدور پیوست اکثری طلب تیغ
لشکر منصور و بقیه السیف گرفته داخل کوه گشتند از آنجا کوچ فرموده براه دامن کوه سوالک در جمون
رسید و راجه جمون را در سنگبر نموده مسلمان ساخت از مردوار تا جمون بیست و دو جا جنگیده غالب آمد
در آن اواهی خضر خان و دیگران مواضع مندر و مندان آمد و ملازمت نمودند میر از خضر خان که سید زاده
و نیک مرد بود همه را قید فرمود و خضر خان را از روی عنایت ایالت لاهور و ملتان و دریا لپور مرخص
فرمود و بر زبان گفت را بید که من سلطنت بخضر خان بخشیدم چون موافق بستان در رسیدن شدت حرارت
آفتاب مندر خصوص ملتان که حد بدتر از ما کن دیگر است ملائم طبع لشکریان صاحب قزانی که خوگوده
سرد سیرات ولایت بوده اند نیفتاده تاب کرمانیاوردند با ضرورت اسیران صاحب قزان کوچ فرموده از
راه کابل متوجه دارالسلطنه سمرقند شد و دهلوی تا دو ماه بعد از کوچ صاحب قزان خواب مطلق بود بعد
از آن فراریان بتدریج آمده ما کن شدند و صورت آبادی گرفت چون صاحب قزان از حدرد مندر و مندان
بگذر رفت سلطان نصرت شاه که تاب صد مات عساکر منصوره نیامورده بجانب میوات گرفته بود جمعیت
فرام آورده باز در دهلوی آمد و با مورچهانانی بر دایمت بعد رسیدن در دهلوی نوجویی بر اقبال خان
که در مندر متعین گرد اقبال خان شب خون آورده آن نوجو را شکست داد و یکسال زور و قوت و در دهلوی
آورد سلطان تاب نیامورده فیروز آباد را مرکز داشته بجانب میوات رفت از دهلوی تا فیروز آباد در صرف

نادرشاه ناصرائی بن محمود شاه هشت تن مددش سال و دوش سال و ده روز جهان باقی نمودن بعد
از نسل و سلطنت سلسله ترکان که فرزندی و خویشان و غلامان سلطان شهاب الدین غوری بودند و نیست
و چهار تن در صد و هجده سال جهان دارے کردند آخر شد *

ذکر سلطنت رایات اعلیٰ خضر خان بن ملک سلیمان

رایات اعلیٰ خضر خان بن ملک سلیمان پسر خواند و ملک مردان از مراے کبار فرزندها می بود چون سلطان
ناصرالدین محمود شاه رحلت نمود امرا با عهد کرائفاقی نموده دولت خان را که از مراے کبار بود بسلطنت
برداشتند خضر خان از اجتماع این خبر لشکر فراوان به سرسایت و از فتح یوزملتان که دارالالباقه اربود
روانه شد و بدلی رسید و آنرا محاصره کرد تا چار ماه محاصره در میان بود اگرچه دولت خان مرا سر قلعه
دارے و محاصره بجا آورد اما بنا بر انحراف امر از یاد و برین قایم مقام و عت نیافت و بمشاهد احوال و نقا
بضرورت بیرون آمد و خضر خان را بدین خضر خان اورا فیل نموده در حصار نفوذ آید و فرستاد و میا تیار و ج
اواز حصار بدین قدر رفت

با لجمله خضر خان مظفر و منصور گشته داخل قلعه دملی گردید و در سنه هشت صد و بیست و یک هجری
مهمات جهان باقی به عهد خود گرفت چون صاحبقران هنگام نزول هندوستان او را سرفراز فرموده
بشارت سلطنت با و داده بود خضر خان گشایش کارهاے خود و عروج به عمارت حکم رایات بمیان تو جهات
صاحبقرانی دانسته اول سکه و خطبه بنام صاحبقران بعد از بنام شاه مرخ میرزا خلیف امیر تیمور صاحب
قران رائج گردانید و مرا سر را دارے بظهور رسانید آخر کار سکه و خطبه بنام خود کرده و اکثر ممالک
تصرف نمود و حکومت با استقلال کرده جمیع امرا را مطلع و متقاعد کرد این جمعی که در قدرت نزول صاحب
قران فی خاندان شده بودند در حکومت او آمد و آید گشتند و مرثه السال شد و عاے خلود سلطنت و
بقاے عمر و دولت او می گردید و بمطابق رویش خود استقلال داشتند این خضر خان سید صادق القول
بصفت و اطوار با کیزه طینت مالی میت و فراخ حوصله بود شجاعت و سخاوت جلی داشت و با انصاے
عدالت در توفیه احوال رعایا و برایا می کوشید حمید الامرا و دلایل با کیزگی نسب با وجود استعمال سلطنت
و امباب ملک گیر فی اسر سلطنت بر خود اطلاق نکرده بر رایات اعلیٰ مخاطب گردید با جل طبعی در کشت
مدت سلطنت او هفت سال و هجده ماه بود سلطان مبارک بن رایات اعلیٰ خضر خان بعد رحلت پدر و الاکبر
در سنه هشت صد و بیست و هشت بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرده امرا ستم نظام و
وزراے کرام مرا سر نهیست و مبارک باد و اطاعت و انقاد بتقدیم رسانیدند هر یک را مولف و جا گیر بدین ستور
سابق بحال داشته بعضی را بقدر و حالت اضافه مرحمت کرد و چون شجاع کمر کمر یوسلطان شاه علی مردان مرزبان
کشیمیر که به تهنه ظفر یافته غنیمت فراوان آورده بود تسلط یافته دستگیر نمود و مال و اسباب بسیار به سرسانید
فوت و مکنث بهد آگرد بنا بر کثرت زرو و فراوانی لشکر غرورے به سرسانید و بجزاوت و دلیرے اراده دملی
نمود و از آب منلج گل شنه تار و بر منصرف گشت و از نجا در شهر بد آمد و با سلطان شه لودے حاکم آنجا
جنگ نمود سلطان مبارک با اجتماع این خبر از دملی برآمد و در روانه رسید شجاع کمر کمر از آب گل شنه مقابل
سلطان بر لب دریا لشکرگاه ساخت تا چهل روز جنگ در میان ماند آخر الامر شجاع قایم نیاورد و گرفت و
سلطان تا آب چناب تماقب نموده بسیارے و از سوار و پیاده بقتل رسانید و با جمیع زمیندار و زمیندار
سلطان رسید و مرا هم نیکو خوا می بتقدیم رسانید و لشکر بر سر مسکن شجاع برده خواب گردانید سلطان از این

(مقدمه کتاب سیرالمنهاجین)

امروز وزارت شریف اوسود و با بیه ملک سرور روز بروز نازل و رتبه ملک کمال الدین پیوسته و ترقی بود
 ملک سرور آزرده خاطر گشته با تفاق بعضی امرا که از سلطان منحرف و بطرف اومائل بودند تا بر پا داشته
 سلطان را در وقتیکه بمسجد جامع مبارک آباد بر اے نماز رفته بود بقتل رسانیدند و سلطنت اوسیزده
 سال و شانزده روز بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلیٰ خضر خان در اصل این
 پسر خلف شاه زاده فرید الدین بن رایات اعلیٰ است چون مبارک شاه فرزندی نداشت برادرزاده را پسر زنی
 خویش گرفته پرورش نمود در سنه هشتصد و چهل و یک مجری در مبارک آباد بر اورنگ فرمانروائی جلوس
 نموده سکه و خطبه بنام خود کرد ملک سرور اگر چه بظاهر اطاعت نمود اما اسباب سلطنت مثل خزان
 و سلاح خانه و قورخانه و قیل خانه و دیگر کار خانجات در تصرف او بود و خطاب خان جهانی دولت درین وقت
 تسلط شد بدین اکرده بعضی از امرا اے مبارک شاهی را بقتل رسانید و بعضی را در قید نگاه داشت و اکثر
 برکات را بتصرف در آورده کسان را بتحصیل مال و اجب متعین کرد و از استیلا اے او را مستور آمد و
 نزد ملک کمال الدین که کمال الملک خطاب یافته از امرا اے بزرگوار سرور وزارت شریف بود نظم نمودند
 او با امرا اتفاق کرده بر سر ملک سرور آمدن آویز روی داد ملک سرور در قلعه دلهی منحصر گردید تا سه ماه
 محاربه نموده خود را محفوظ داشت و روز اے شمشیر ماعلم کرده بر سر ابرده سلطان بجرات و دلیری تمام
 ریخت و جنگ سخت در میان آمد چون اجل ملک سرور رسید بود در آن معرکه کشته شد و رفیقانش
 قتل و سیر شد و سلطان انتقام خون بدین خود گرفته در سنه هشت صد و چهل و پنج بمقتل رسید و مزارات
 مشایخ را طواف نموده نوحی بر سر جسر تپه که کوهر متعین کرده بدلهی رجعت کرد و درین ایام جیاه علینگاه
 در ملتان بغی ورزید و لواء سرور اے برافراشتند و نیز سلطان محمود والی مالوه با غوا اے میواتیان بر سر
 دلهی آمد سلطان پسر خود رابع ملک بهلول لود اے بچنگ او فرستاد و بر سر سلطان بموجب اشاره بدین صلح
 در میان آورد و سلطان محمود بالکاه اے خود مراجعت نمود و این صلح باعث زبونی و بدبختی سلطان گردید

پیوست

بجائیکه بدخواه خونین بود تواضع نمودن زبونی بود
 ملک بهلول بمقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد او متکین بود این صلح بصدق نکرد و تعاقب سلطان محمود
 کرده مال و اسباب او غارت نمود سلطان را این جرأت و جسارت ملک بهلول پسند آمد او را از روی تواضع
 و مهربانی فرزند خواند و خطاب خانجانان سر فرات کرد و ولایت لاهور و دیالپور و داروانی داشت و برای
 دفع شورش جسر تپه که کوهر متعین بود جسر تپه با ملک بهلول صلح نموده بنویس سلطنت مرده داد از همین روز
 ملک بهلول را نظر بزبونی سلطان و اتفاق جسر تپه مر اے با دشمنی در سر افتاده در مقام فراهم آوردن
 لشکر کرد و با فتنه را از اطراف و جوارب طلب داشته نگاه داشت چون در مدت پیمرافتنه کثیر جمع آمدند
 شوکت خود دیده بعضی برگزانتان را سوار بجاکبر خود متصرف گشت سلطان که اندک تیر بد اے با رنوش ظامرا
 مخالفت ورزیده با کمال شوکت و مکتب بر سر دلهی آمد و بدین معاصره نموده بی نیل مقصود برگشت و کار
 سلطان روز بروز زبونی و سستی بدین برفته کار بجائی رسید که امرا که در بیست کرد و بی دار السلطنت دلهی بودند
 سر از طاعت ندیدند و امانتقلایزدین اطراف ملک اختلال بدین برفته خلل عظیم در تحصیل خراج افتاد بالاخره
 سلطان با جیل طبعی در کشتن سلطنت او بارده مال و کلاه و چند روز بود

نموده با تمام آن بر سر ارمی روم و بدولت خوامی سلطان نورد می تمام سلطان ذریعاً و جواب نوشت که چون
 بدو من ترا بر سر خوانده است تو مرا بجای برادر داری و من سر و برگ نورد داری و من بیکه هر کشته بدو من قناعت
 کرده سلطنت را بدو اگدا شتر ملک بهلول روز بروز قوت بهر سوارین و قبا بایه شاه می بر قناعت خود راست
 گردانید و از دیال پور دره علی آمد و بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد مدتی ملک سلطان در دیال اژن
 با جل طبیعی در گذشت مدت سلطنت که مدتی بر اسی بود هشت سال و سه ماه و هج حکومت بدو اژن از
 این اے را با ت اعلیٰ خضر خان تاسلطان علاء الدین چغتای رتن مدت سی و نه سال و هشت ماه و شانزده روز
 سلطنت و جهان با نی نمود نه

ذکر سلطان بهلول افغان لودی

سلطان بهلول افغان لودی صاحب بخان خانان ملک بهرام چند بزرگوار سلطان بهلول لودی اے از نفات
 بود در عهد سلطان فیروز شاه از برادران رئیس و در ملتان آمد و نوکر ملک مرذان حاکم آجاکا را مرا اے
 فیروز شاه می بود گردید و او را پنج پسر بود ملک شاه و ملک کال و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجہ این
 پنج برادر بعد از مدت بدو در ملتان سکونت داشتند ملک شاه که از همه کلان بود نوکر خضر خان
 گردید و دو جنگه اقبال خان که با خضر خان روی داد نورد دنیا بان کرده اقبال خان را کشت و بجلد ری
 این خدمت بطاب اسلام خان می یافت در روز بروز لودی نموده بر تبه عظیمه نائز گردید و آخر کار
 حکومت سمرقند سو قرار اے یافت و برادران دیگر که همراه او بودند ملک کال بدو سلطان بهلول
 از جانب اسلام خان برادر خرد حاکم دور الہ تابع سمرقند گردید و با افغانان نیا اے بدر می جنگ
 کرده کشته شد در آن وقت سلطان در شکم مادر بود بار اده آلهی در اہام نزدیکی وضع حمل ناگهان سفت
 خانه افتاده مادرش جان بحق تسلیم کرد چون حمل از هشت ماه گذشتہ بود شکم او را شکافته سلطان
 بهلول را که دمقی از حیات داشت زنده بر آورد بدو اژن که یکما و شک پیش اسلام خان دو سیرند
 آوردند چون سلطنت مند و ستان نصب آن طفل و انتظام بخشان قضا و قدر تربیت و پرورش او بودند
 اسلام خان نظر عنایت بر او انداخته در پرورش او اهتمام نمود و به بهلول موسوم گردانید افغانان از روی
 حقارت او را بلوک گفتند اے چون بعد از رش و بلوغ رسید آثار عقل و کار دانی از لایسہ حال او آشکار بود
 اسلام خان او را بفرزندان خود برگزید و دختر خود را در عقد مناکحت او در آورد و روز بروز رتبه او
 می افزود و گویند روزی ملک بهلول با بعضی از رفقا اے خود بسامانہ رسید و رانجا پیش این نام درویشی
 صاحب حال افتاد و اشت بسو اے ملک بهلول ننگه لطفی کرده بر زبان آورد که از شکامی صحت که با دشامی
 دہلی بد و مرا رتکه بخورد ملک بهلول توفیق یافته مبلغ معلوم پیشکش نمود در پیش نهیت گفته فرمود که
 سلطنت مند و ستان بقومبارک باش همراهی من مستعبر و استعرا نمود بدو ملک بهلول در جواب گفت که اگر
 این خبر در می است سودا اے صحت است و الا خلصت درویشی بجا آورد

بیت

ساکتانی رہ صحت چو اراکت ببندی ملک کاؤس و فریدون بکدانی بدی مند
 القصہ ملک را بر صحت بشارت درویش که از صغر سن نیا طر داشت و خوا و اثار و دست تبه کچر کچر چنا نیم
 مفرم شد مو اے سلطنت و سرافتاد چون در عهد سلطان مبارک شاه اسلام خان عرفا ملک شد و جنگه

افغانان سلطان را در مقام می ایستاد و می نویسد که ما می خواهیم که شما را از این
ایرون یا شیم و سلام کنیم خان فرمود همه را بگذازند تا آنکه روان بیاید افغانان مجبورم کرده و رآمن دی
و در بهلولی هر هفت کار حسین خان دو نفر ایستادند چون سلطان دید که افغانان بسیار آمدن و می
توانند از میدان کار برآمده شود درین وقت قطب الدین بنی هم سلطان را خبر از قبل برآورده حسین خان
را محصور نمود و یکسان خود سپرد و سلطان بهلولی را با خزان و دقائن و جمیع کارخانجات سلطنت
و جهان دارے بی مواجعت و مخالفت دیگرے متصرف شد و در سنه هشت صد و شصت هجرے سکه خطبه
بنام خود کرده سلطان علاء الدین که درین اوز بود عیان داشت نموده که سکه خود رواج میل هم و نام
شمارا از خطبه نمی آید از م سلطان در جواب نوشت که من ترا تروزی گفته بود تو مرا بجایے برادرے
سلطنت را بتو گداشته بعد اوز قضاوت نموده ام

۱۷۹

[illegible]

علماء و محققان و کاتبان و نویسندگان و غیره که در این کتاب سیرالملک
تألیف کرده اند و در این کتاب سیرالملک

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین

و صلوات الله علی سیدنا محمد و آله الطاهین

ذکر سلطان سکندر لودی پسر سلطان بهلول

سلطان سکندر پسر شاه زاده نظام خان بن سلطان بهلول بعضی امرا می خواستند که شاه زاده باریک خلیفه
کلا بن سلطان بهلول را سر بر آرا گویند و برخی از عطایا اعظم میسر و سلطان بهلول پسر باریک خلیفه
سلطان سکندر و که در گور زاده بود نزد یک سلطان بهلول سر حرم از جمیع خواستین قرب و منزلت و زاده داشت
و اکثر امرا در حکم او بودند در باب سرور و بعضی عیسی خان لودی پسر عم سلطان بهلول که بعضی
ظاهر چون شیر و شکر موافق و درین طین بستان آتش مخالف بود و شاه زاده گفت که پسر و زکر زاده
و حکایت سلطنت سرور و باریک شاه را که اصالت و بیعت دارد فرزند ارجمند خانان خراسانی که از امرا
خانان بود گفت دور در از رحلت سلطان که شده متأسف نیست که با خلیفه سلطان و شام دمی عیسی خان
گفت او ترک مستی ترا چو میر می که در میان خویش و غارت و دخل کنی خانان بر آفت و این معنی
که نوکر سلطان نظام خان مستقیم گفته از اخبار غایت و بعضی امرا را با خود متفق کرده شاه زاده نظام خان
را سلطان سکندر و محتاط ساخته در سینه مشتعل و غرور و شک و تردید جلالتی بر اوست سلطنت شاه زاده
و خلیفه شام او کرد سلطان از اخبار باریک شاه و نوادر کلان خبر که در حوض سرور بود رفت پسر از مهارت و
سرور و آن ولایت را بدستور سابق بر او امر ببالا داشت که و غلبه تمام خود کرد و نیز با سلطان حسین و لوی
سرور که از سلطان بهلول شکست برده دوره است رفت و در اکثر اوقات با باریک شاه و مجادله می نمود
چونکه متواتر نمود و مظهر و مشهور گشت آورده این که چون نواد سلطنت دلی سلطان محمد شاه بن
سلطان فیروز شاه در سینه ملک سرور خواجده هزارا که خطاب خواجده بانی داشت سلطان الشرق بن سلطان
کرده جو پسر و آن محل و در اینجا کبریا مقرر گردانید

ذکر سلاطین شرقیه

چون سلطان محمد شاه را شوکت و عظمت و سلاطین الشرق اعیان طایفه ترکمن کول و ناوار و گیلان و امرا
و وزیر و مشاور و قریب و غیره از جانب دلی در تصرف خود آورده و حکومت با استقلال گردید و سلاطین
و نواد و شش محصور و سکه و غلبه تمام خود نموده آن ولایت را بر و نقیه ناز و با جل طبعی و رکذ شد و در
سلطنت او شانزده سال بود

ذکر سلطان مبارک متینای سلطان

الشرق خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان

سلطان مبارک شاه پسر خواجه سرور سلطان الشرق بن سلطان متینای که چاه و چند ماه

ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی و غیر اینها

سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال و چند ماه سلطنت کرد سلطان محمود شاه بن سلطان ابراهیم شرقی سی و یک سال حکم را بی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان محمود شاه صد سال و پنج ماه سلطنت داشت سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه را زده سال حکومت کرد و از بن سلطان حسین سلسله سلطنت شرقیان اختتام یافت اگر چه قبل از بن سلطان بهلول بر شرقیان غالب آمد و مملکت جرون و ورکسان خود سپرده بود لیکن ضبط آن بر آن نمی نشد و هر دو در بنو لا که سلطان سکندر مظفر و منصور رگشته با تکیه آن ولایت را بمصطراقی در آورد مملکت شرقی که از عصر فاطمین و ملی بن و رنده بزد یعنی یک صد و دو سال مسیحه ولایت ملی گردید

الآنکه سلطان سکندر و سلطنت با استقلال کرد و مراسم عدل و داد بختن بر راهانید در عهد او نرخ غلات از زمان ما ندی و زمان او برابر با با منیت و جمعیت بکار و پیشه خود اشتغال داشتند و بر ترویج امور شرعی و تعلیم احکام اسلام بسیار مقبول بود و منصب دینی نهایی داشت از اکثر ماکن بتخانها منهدم ساخت و معابد و منارین تعمیر نمود و در منبر او دیگر معابد اقل منهدم و ان را از قسطنطنیه و احوال آنها مثل سروریش تراشید و غیر ذلک مجموع داشت و می خواست که بتخانها نیز را منهدم سازد بعضی از محققین و علمای طبع همیشه گفتند که بر انداختن بتخانها بی فایده است اما کفار را از اعتقاد و از دحام باز یاید داشت سلطان بر آشفته که طرف کفار می گیرد

با اینکه سلطان خیلی متعصب بود و عقود را بر بسیاری اهل ملت می نمود و مقرر کرده بود که هند و انانندی که با رچه نیه گون بر جا می نمود متصل کتب پیوند کنند تا اطاعت اسلام ظهور و رسد و ملاحت منور ظاهر باشد و کتب هند و ان را مر جا هر کس که می یافت می سوخت هر کس که از کفار دستار می بست جز به بقرا را ملی از و می گرفتند از بن حجت اکثر هند و ان انانیک با رچه بن مر می بستند و ترک بستن دستار نمودند و در رعیت و غواری بغوث روزمره حاضر بودند نوینی زبانه را بر سره را بهتیمت اجرا می کردند اسلام بر زبان او گرفته آوردند سلطان تنها می ملای و فضلای عالم که جزو مسلمین شده بودند و خود بر او نایب نمود چون او اسلام قبول نکرد او را بقتل رسانید اول کسی که از سلاطین هند هند و ان را بهر او داشته بدخواست اسلام بر نفس را کشت او بود رعایت اهل اسلام بسیار کرد و روزها شورا و امیاد شیرات بسیار نمود و در معاجد و منارین امام و مؤذن و خطیب و منورین مقرر کرده و طایف آیینها از منورین مرخصت کرد و خبردار می احوال رعیت و سپاه بیانی رسانید که خبر خصوصیات بخانه مورد مرها و مرهون و بعضی از اوقات هنگام شب اباس سلطنت از برانداخته نمیداد و با زار کشی را از حقیقت حال امر او دیگر اطلاع نمی مطلع شد که مردم گیان می بودند که سلطان بعضی آشناسان و این اخبار مخفی میزدان و بعضی می گفتند که چرا غی از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که از غروب و خفتن آن آینه ظاهر میشدند و کیفیت روسه زمین و احوال روزمره سلاطین سالک و دیگر خیایان عالم و ملایان بی گم و گساست اظهار می کرد و در خواکن زیر زمین و دیگر شایان و در دست بموجب طلب سلطان حاضر می نمودند با اینکه سلاطین خیلی خوشایار و صاحب دانش و مراعات باط بود اگر دانی لشکر متعین می کرد و روز فرمان متعین بود و بر و ترقیب عسا کروی و آراش منورین و ملا حفظه زمین حکا و زار و حمله بر مخالف و مخالف و قلع و بنام سردار فرج می فرستاد و نوکرانش را میمال نبود که از احکام و تعالیم تواریش و وزیران اسباب قرائت چوکی

دائما منجره داشت با امرای هر حد که فرمان صادر می شد و سه گروه استقلال می کرد و حامل فرمان
بر ملک می مثل تخت یا از خانه که آراسته بر می بران می گسترده اند استاده با میر مامور فرمان می داد و
بهر دوست فرمان گرفته بر می نهاده همان جایان رسیدن جامع بر می میر هر جا حکم صادر می شد می خواندن
واقعات هر ملک هر روز یا در مسجد یا از حوائج مالک مطلع شد به آخر بر من خدای که شدت قاری
گشت و آب از خلق نوردی شد راه نفس مسدود گردید مقرر می نمود مدت سلطنت او بیست و شش سال و نیم

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان لودی در سنه ۸۸۰ هجری قمری بر تختی که با اراج
جواهر گران بها تراصیح کرده بودند جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و پیش و پس از او را از
مردم زیاده تر درست نیست بود احدی را از ارکان دولت مایل نبود که سر مو را از او بجا آورد و او را
از آنجا که و آنکه طلبان سیه باطنی بر آید می متاعه می نمودن نمی خواستند که یک کس فرمان داری مستقل
و مسلط بر او باشد لهذا سلطان ابراهیم را بر من مراعات آوردند که بر او در خود بگذارند این را به صورت
جو بیور و توابع آن مقرر کرده مزخرف ساختند و حضرت شاه زاده بیست جو بیور این مصلحت و از زوای
یک میسر نه پسندیدند سلطان کس طلب شاه زاده فرستاد و بیام داد که بعضی مشورتها هر در دست
که روزی ز کرده آید بر آید نگردد و بزرگوار شاه زاده در جواب گفت که چون بیست از آن ام با فعل
بسیار مقصود خواند می شوم بعد از آن حاضر خواهم شد و را می بامدن آگشته عذر ما در میان آورده را می
تشت و اطلاع سازد کرده و در جو بیور پسند آید از آنکه حکومت کل سلطان امرای آن دیار را پسند و از انظار
خود بخورده از شاه زاده برگرداند شاه زاده و جلال الدین با حاکم خود از روسته کار برداشته علاوه کوس
مخالفت زود در آن ولایت سکه و خطبه بنام خود کرد و لشکر فراوان آورد و با عظیم مهابت و سردانی که از امرای
کنار سلطان سکندر بود اتفاق نموده آماده بکار گشت چون سلطان بدید این شور و غوغا بر او آمد اعظم
مهابت تاب نیاورد و عاجز گشته ملازمت سلطان ابراهیم اختیار نمود شاه زاده و جلال الدین نیز
نادم شده می خواست که ملازمت آید لیکن سلطان قبول نکرد شاه زاده و جلال الدین بر آید بکار حاجت
و آن راجه مان حاکم گوانلیان بنا به برد اعظم مهابت و سردانی با سی هزار سوار و چند زنجیر نعل و توپخانه
بسیار و بر سر کواکب و متعین شد شاه زاده تاب نیاورد و از کواکب بطرف مالو رفت و از آنجا بطرف کوندوانه
فرآمد و با شاره سلطان کوندوانیان از روسته بی روستی شاه زاده و جلال الدین را مقتول ساختند چون
سلطان مرخوان بود کار یک پسندیده خرد متفان و لایق پادشاهان نداشتن می مشورت و وزیرانی نبود و امیران
دولت را ناند که تقصیر سیاست بسیار می نبود و سهل لغزش مید و شد می فرمود بدین جهت مردم بجان
آمدند خواست زوال دولت او شد و در امور سلطنت خلفا راه یافت

القصه میان هوا را که از حادثات عظام و روزی است گرام بود می قصیر مشوق ساخت و بدین استحقاق آن
سکه را با خواست بد آن نشان بقتل و سالیان گویند روزی سلطان سکندر از آنکه خلق می رفتی که در مسجد
جامع و طاری در آمد بود برداشته بدست میان هوا داد و گوشتها را پاره کرده عطا کرد که چون این
دانه حادث دست بر باد شاهان یافته فکری باید کرد که حیات اندی با بد آنرا هیچ تشبه خود کاخته
مواسمع حرم را احتیاط بکار برد و چون خورشید بر آمد جوانی شعله زبانه از خود داد و به سر میدان
جلال مال علی القوا تراخته حاصلات آن سال سال بهم رسانیده میبانی را زان بر آید کرد و از آن سلبا در حرم

د ملی مسجد سے یکسال معافیت اجازت لودہ معروض داشت سلطان بر عقل و دانش او آفرین کردہ بمعانیات
خمر و نہ را فرايش مواجب سر فراز کرد ایند و آن مسجد باسم مؤثمه موسوم گشته تا حالہ در د ملی قائم
و یہاں نام مشہور است و

بالجملہ سلطان ابراہیم وزیر صاحب ند میرا بنا حق کشت و انظم ہمایون سروانی را کہ معاشرہ کوالیار
داشت در آگرہ طلبی اشته نمید کرد اسلام خان ہمسراو کہ خاکم مالکیو بود سر بہ بخي و فساد برداشته
چہل ہزار سوار و ہا نصرت پیر فیل یکجا کردہ آمادہ ہیکار شد و ہنگام نمود کہ اگر اعظم ہمایون را از قید خلاص
ما زندہ ست از مخالفت برداشته شود سلطان این معنی قبول نکرد و لشکر بر سرار متعین نمود مقابلہ در میان
آمدہ اسلام خان در معرکہ کشتہ شد و اعظم ہمایون در زندان خانہ وفات یافت ہا رخاں ہمسرہ در باخان
در بہار بخي و وزیر ہند قریب یک لک سوار یکجا کردہ کتا ولایت سنہیل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب
کردہ سک و خطبہ بنام خود نمود همچنین بہر طرفہ افغانان روگردان شد علم مخالفت ہوا فرا شتندی دولتیان
لہو دی مخالفت نمودہ از لاہور گورنمٹ و ہمیش ظہیر الدین محمدی با ہر بادشاہ در کابل و قند ہنا و ہر دو اسلہای
نہضت بہل و ستان نمود با ہر بادشاہ بہند رستان آمدہ در مقام پانی پت جنگ کردہ مظفر و منصور شد
و سلطان ابراہیم در ان کتا رازار کشتہ گردید ایام سلطنت او ہفت سال از ابتدا سے سلطنت بہلول
لغات سلطان ابراہیم سنن مدت ہفتاد و یکسال و پنج ماہ و ہشت روز جہا تباہی کرد ند ازین سلسلہ
اودیان منقطع گردید و

نظم

ہیا بگوئی کہ ہر روز از زمانہ چہ خورد ہر و ہیرس کہ کسر ظہ زردگار چہ بود
گر او گرفت مالک ہن بکر سے بگل اشت و را و نہاد خزان ہن بکر سے ہمسرد

ذکر سلطنت ظہیر الدین محمد باب
یاد شاہ سرچشمہ سلاطین چغتائی
ہند و ستان و مجملی از ابای او

ظہیر الدین محمد باب بادشاہ بن ہر شہسوار میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بن محمد میرزا بن جلال الدین
میرزا شاہ میرزا بن صاحب فران امیر تیسر گورکان بن منتظران اخبار سلاطین و مترصدان آثار و خواقین
ہوشین و غمان کہ چون کتا ر فرمایان نضارت و سلطنت اکثر قائم در وجود مسعود صاحب قواک امیر تیسر
گورکان و د یعت ایجاد ہوا ند در ایام رضاع انوار سرداری و سرور سے از ہشا نی و واضح و اطوار و ریاست
ورعیت ہر و سے از آثار و افعال اولائے برد بعد از انکہ ہن تہمیز رسید از خریکات و مکنات از آثار سلطنت و
جہان دار سے می ہر ارد و از مجاری کفار و کردار و ہر قہ جہان بانی می د و عقید اکرا ہمایران و ہمسران
در با ز سے می ہود ہر از حکایات حکم رانی و فرما لروانی نمی فرمود و در موا سے ہر و ہشا ر ہر
لشکر کشی و صف آرانی منظور می ہود

افتاد یادگار میرزا امیر شاه رخ میرزا که نوکر او بود سلطان را بقتل رسانید عمر شیخ میرزا پسر چهارم
 ابو سعید میرزا حکومت فرغانه و ولایت اورگند و تخسب داشت در خطه ابد جان که تختگاه فرغانه است
 بسبب شکستن جسره که معرعات سلطانی بر آن بود در سنه شصت میل و نود و نه هجری در عمر سی و نه سالگی
 راه نورد عقبی گشت الغ بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابو سعید میرزا است در علم نجوم کمال
 مهارت داشت میت به یسن رعد برگماشت و با انجام رسانید چنانچه اکثر ارباب تنجیم الیوم استخراج
 تقاویم از روی آن می نمایند مگر بعضی که بر رعد راجه چهرهنگه سوانی که در هندوستان بسعی و اتمام
 میرزا خیر الله بیگ مهندس انصرام یافته بریج جل بد سعید محمد شاه می شهرت دارد و قوف یافته ادب التفاتی
 بریج الغ بیگ نمی نمایند بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر عجلان او که سلطنت سمرقند
 داشت بر سرانند جان لشکر کشید و حل تی محاصره نمود از ارادت آلهی لشکر سرمانر لشکرپانش غلبه آورد
 اکثر مردم و چار بایه تلف گردید ازین جهت از اینجای خائب و عا سر برگشت ظهیر الدین محمد با بر باد شاه
 بن عمر شیخ میرزا در وازده سالگی سنه شصت و نود و نه هجری در اند جان بر سر بر سلطنت جلوس نموده
 یازده سال در مازاء النهر با سلاطین چغتای و ازبک محاربات سخت نمود و سه نوبت بر سر سلطان احمد
 میرزا عمر سه خود غالب آمده فتح سمرقند کرد از اینجا که مشیت ازلی بران رفته بود که کشور هندوستان
 به بر تو اقبال یا بویه فروغی گیرد نقش تسلط یا بر باد شاه در مالک توران درست نشست تا چار از سمرقند
 برگشته با مع و دسه در بد خشان رسید و با خسر و شاه جنگ نموده فتح یافت و از اینجا بکابل آمده از محمد
 مقیم ولد ذوالنون ارغون که او بر عبد الرزاق میرزا بن الغ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا عمزاده
 با بر باد شاه طغر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انزع نمود و محمد مقیم شکست خورد و از کابل پیش
 شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت رفت و با بر استقلال یافته مسند آراے کابل و بد خشان
 گردید و روزگاری گل را بنید اولاد صاحب قران امیر تیمور گورکان را پیش ازین میرزا آقچهقندے از زمان
 با بر لقب پادشاهی درین سلسله رائج گشت ایام بهار کابل بغیر و سرور گذشت و مولے آن خطه داکشا
 با مزاج او سازگارے سود و نوا که رأب گوارا افتاد کابل شهر است بزرگ و بازار بطور ولایت ایران
 مستغف خوش آب و هوا با مردم شت سرما بر ف آن جا چندان گره و نیست و فرا که و اما و بسیار و بهارش
 نهایت پسندین و جبه اقامت با بر باد شاه در کابل سنه شصت و یازده هجری زلزله عظیم واقع شد و صیلابی
 قلعه و اکثر منازل پادشاه و بالای حصار و عمارات شهر از شدت زلزله افتاد و خاهاے بعض مواقع بالتمام
 انهدام یافت و سی و نه مرتبه در یکروز زمین در جنبش آمد و اساس عمر بسیارے مردم و دیگر ذی حیات
 نور و بخت و نایکما در شبانه روز یکمرتبه زمین منورزل می شد و بعضی جا بارچه زمینی که عرض آن یک کر
 و طول شصت درجه باشد بریده بقدر یک تیر افد از فرو رفت و از اینجا چشمه پیداشد و در چانی قریب بشش
 فرسخ کوهی شکفت که بعضی از اطراف او را بر اقامت فیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد باد
 شد تی بر خاست که آثار فسادت می نمود در همین سال در هندوستان هم زلزله عظیم شد و بود و

بالجمله با بر در کابل بود که خاقان سلیمان شاه شاه اسمعیل صفوی بگوشمال محمد خان شیبانی که
 به شیبک خان اشتباه داشت فروغ افراے مملکت خراسان گردید و شیبک خان را که بلند پروازی می نمود
 مع فوج بسیار طعمه نیغ آندارد و القار و آثار و خراسان را ضمیمه مایک محروسه خود گردانید با بر میرزا
 اذبال دولت آن پادشاه بهیمال توسل حسته با مناد خراج ظفر موج مستظهر گشت و بهسجده و طعنه و بخارا کسر
 همت و سخته مفتوح ساخت و خطبه اما مبه بنا بر رعب و مطوت سلطان مرآتوی بسبب درختار خوانده شد

اما بنا بر توفیق که با امیر لجم سالار فرج فرمایند و بنا بر یاد شاه بهرام و سید علی دینکی از حروب و جنگ
بارالیان توران اتفاق افتاد و امیر لجم دعای در جنگ نمود و امواج با بر باد آید شکست افتاد و امیر لجم
در میدان کشته شد و بنا بر احوال یا بداری در میان و سادات و شاجرانست بر کشته باز تهاوت بدین ششاد و گاه بل
و برخی از محالک بفتح نمود بعد چندی که نوجوی آرامت و جمعیتی هم رسانید بر همین او تهاوت بدین ششاد و
فاصله استعلام آن شد بدین استبداد آن یاد شاه مسطوری نژاد و مادران شدن از آن بارگاه و سلاطین
مجلس و گاه از کابل فاصد بود و در اول مرتبه در سنگ نهاده و از دهمجری تا بر عهد از توانایان سلطان
مرتبه دوم در سنگ نهاده و سیزدهم برای نواحی اول عرف لغات مرتبه سوم در سنگ نهاده
و سیم و سیم تا بهیره پنجاب مرتبه چهارم در سنگ نهاده و سی تا لامرود و سیاهپور مرتبه پنجم در سنگ
نهاده و سی و سه چون ازین سلوکی رسیدند سلطان ابراهیم لودنست اکثر امرا بر کشته در اکتاف
باز فاصل لوانست کشته و فساد بر افراسنته نوجوی از بکران سلطان ابراهیم یعنی ورزید بن دولت لغات لودنست
از لامرود بکابل رسید و قریب بهشت بهشت دهمی بود یا فریاد شادمانی و مسان فرموده بعضی امرا را پیش
از خود بلا مهور و اطراف آمد بار فرستاد و خود بدینا ندری بهشت را ناله انصاف فرموده بر کار آب شدن رسید
بعد ملا خطه سان من در سوار و بیانه از بهای می و سوداگر و کار و ماسا فریده و هزار رسید در این اثناء غیر آن
که دولت خان و غازی خان از محمود و موافق بر کشته چهل هزار سوار و پاده جمع گوده و حصار کلا نورا و انصاف
شدند و بنا بر امرای باد شاهی که بیشتر در لامرود رسید و بودند قاضی جنگها و از مردم باد شاهی سیال کویت
نورا غزاع نمود با بر با احتیاج این خبر سرعت متوجه کشته بر کار آب جنب حوالی قصه بلول و ورزید
احلال فرمود و فرمان داد که سیال کویت را غارت کرده ساکنان آنجا را در بلول و بر آب و دگر دانند و از آنجا
روانه پیشتر شد بحسب اراده ازلی و روزی چند قبل از این حال رخا و ده بکران از سلطان ابراهیم لودنست
مخبر کشته لوانست مخالفت بر افراشتند و قریب چهل هزار سوار با راده جنگ با سلطان ابراهیم فرام آورده
بر سر سلطان بلول دهمی رفتند چون سلطان بمقابله آنها برآمد صورت در جنگ میدان آن بدین شب خون زدند
ورزید بکر دهمی آن حصار را بهشت نمود و فرموده منبرم گردیدند و سواران و سواران و سواران و سواران و سواران
شدند و با احتیاج این خبر مستبشر کشته از رات دولت ملایم شمشیر بدین بعد و سواران با این استقامت
مورد الطاف بیکران گردیدند یا بر پادشاه از سیال کویت متوجه پیشتر شد و بر سر و سواران و سواران و سواران
از آنجا کوچیل و قلعه بلوت بشعبه آورد و دولت خان که از عهد بر کشته بود از روزه خجالت حضور نمی آمد
چون نادم کشته رسید بر وفق صلاح خبر خوانان دولت خان باز بیادش در قلعه بلوت میسر شد
و در میان حبس مرغ رومش از نفس بدینا و بر و سواران و بر پادشاه با نیاله و حین و شامرا و در سواران و سواران
مستحضر حصار فیروزه و حصص فرمود شامرا و آن نواحی را مسخر گردانید و سلاطین و سلاطین و سلاطین
این حد است حصار فیروزه و بلکه کرور و بلکه نقدی شامرا و در حصار شد و در منزل اقباله خبر رسید که سلطان
ابراهیم با بیعت سوار و توبخانه بسیار در هزار بلکه کوه شکوه و شکوه از دهمی برآمد و منزل امیر لجمی آمد
با بر دوا نیاله را سی یا نامت کشته در حوالی شهر بلانی بدین منزل اقبال فرمود سلطان ابراهیم نیز در
نواحی آن شهر رسید و مستعد بیکار گردید و در روز و بلوخی جنگ فرامی شد و که با از آن لشکر با بر
بنابینا آن آلی غالب آمد و مورد تسخیر و آخرین می شد که سلطان ابراهیم با شرکت تمام شخصیت جنگ بر بل
سوار کشته و بهر که آورد اعیان در آن کارزار و سیال کویت را انتخاب کرده و حکیم و دگر و نواح و سلاطین
آرامت بر لشکر با بر سلاطین و بلوکی بکران آن دگر و از بلوکی و حوالی و حوالی و حوالی که می درین

موقوف مغلیه از هم می شکافت و تروک نوج ولایت از انتظام می افتاد اسپهسالاران که هرگز چنین جانور
 مهیب ندیده بودند درم غورده پیش نمی توانستند رفت و اگر سواری دلیری نموده پیش میرفت از هر طوم
 فیلان در چنگل اجل گرفتار شده بخاک هلاک می افتاد همیشه درین وقت با بر باد شاه بند لی لشکریان دین و کلمات
 ترغیب و تهدید منصرف میم و امید بر زبان آورده تاکید و تصریح می فرمود جانفشانان را دل نریز
 گشته بر مخالفان حمله آورده چون مشیت قادر توانا بران رفته بود که رشته لودیان منقطع گردد و
 مسالک مندی و ستان و ظل را فت خاندان با بر سره در آید بعد کشتن و کوشش بسما و نسیم فتح و ظفر از همه
 اقبال و زید و غنچه مراد و رگلبن آمل با بری شکفته گردید و سلطان ابراهیم در میدان کشته شد و لشکریانش
 نیز صلف تیغ بند ریغ کشته پنج شش هزار آدم نزد یک لعش سلطان مغنول افتاد بقوه السیف منهرم گشتند
 یا بحمله بتا ثیدان ایزد می فتیجی که مقدّمه فتوحات تمام هند و ستان بود چهره ظهور بر افروخت و برق بارقه
 تیغ افواج با بر سره خرمین و مرود و لک سلطان ابراهیم لود می یاک بسوخت بعد فتح با د شاه حمید لیا ز
 بزرگین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بد رگاه بی نیاز حقیقی بجا آورد و در دلی که تحت سایه سلاطین
 مندی است و میل و سکه و خطبه بنام خورشید گردیده و خزانگی که اند وخته چندین سلاطین بود کشته
 هفتاد لک تنگه شکن رسد بشاهزاده هما یون میرزا و یک خافه با دشمنی بی آنکه تحقیق شود ضمیمه آن انعام
 فرموده لک تنگه با مراد مرخص شد و تمام می یک جوانان بلک مردم آورد و از انعام کام یاب شدند
 و شاهزادگانی که در کابل بودند و به بردگیان شهبان اقبال بقدر تفاوت درجات و حال نقد و جنس
 روانه گردید بعد انتظام امور دلی مشوجه آگره کشت و دوران معجوره که دار السلطنه بود بنا بر
 بند و بست مالی و ملکی طارج اقامت اکتد غیر از دلی و آگره که در دلی تصرف ملازمان با بری بود در جمیع
 مسالک اطراف افغانان لوی مخالفت بر افراشتند آخر الامر متد ابر صانده و انکار ناقیه با د شاه هرور
 ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراقب مشمول عواطف گردید
 و امرای قدیم و جدید را در خور لیاقت اطلاع مرخصت شد و والد و فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
 را مشمول عواطف فرموده اموال و خزان خاصه ایشان با یشان مرخصت نمود و امانت آن مفت لک تنگه
 بوالده سلطان بطریق میوز مال مقرر گشت و والد سلطان ممنون شایست گردید و یک قطعه الماس که مشیت
 منقال ورن داشت و مبصران جوهر شناس قیمت آن زیاده از حد قیاس می گفتند از خزینه سلطان ملاه الدین
 خلجی بود و او را از اولاد راجه بکرما حبت بدست آمده پیشکش با بر باد شاه رسیده
الفصل با بر در آگره نزول فرموده با انتظام میام پرداخت و تمام ایام بر سات بعیش و عشرت گذرانید
 و بقیض عدل گستری و رعیت پرورسے بلاد را آباد و سکنه آنجا را خوشنود گردانید چون ایام بر سات با نقصا
 انجا میں با بر باد شاه بعد دسره که از اعیاد منود است با ستیصال مخالفان متوجه شد مدد رس انا را ناسا لکا
 که از راجه ما س عظیم الشان هند و ستان بود با غوا س حسن خان میوانی با لشکر فراوان بجزا ات و بی باکی
 تمام از جا س خود جنبیده در بیان که متصل آگره و اقصیت بقصد مها و به با بر دور رسین و نیز جمعی از
 امرای اقامه که با سلطان ابراهیم نیز مخالفت داشتند با نجاه هزار سوار و فیلان بسیار در نواح قنوج خروج
 کرده بهار خان و لک دریا خان را به سلطنت بر داشتند سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از هر طرف
 برخاست امرای کابل که خوب بدیدار سرد سپر بود بی دستوره آمد و بعضی از رنج گرو ما و سرور متواتر
 عظیمه و برخی از بیگانی و غریب مخالفت را ناسا لکا و اعانه معاودت را مرجع شمرد در میان کنگا بش بعضی
 رسانیدند که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورد و آن و ملک تا حال بضبط واقعی در نیامد بهر آنکه

درین جا نفع چند احداث فرموده خود در ملک نجاب اقامت یافت و روزی وقتی در طبقه عینی بایند بود
 پادشاه فرمود که چندی مسکنی صبح را که بشت تمام گرفته و خلق عظیمی از قوم خود بگشتن داده
 باشم امروز از پیش مندی و بی کفایت جنگ مردم پادشاهان زمان مراجه گویند و نام من در محافل ملوک بجه
 صورت ملوک و شرفیهات وقت آنست که هر یک را با شجاعت و شجاعتی داشته کارزاری بایند نمود که بیا دیگر
 ماند اگر بتائید آبی فتح می کنم باز بر و اگر گشته می شوم در زمره شهیدان محسوب خرامم شد و دیگر محنتان
 مرد الله شجاعت افزایان بزرگان آورده آن جاعه را بدلی می نمود و کوان هست ز بران شید را آگوه براند
 رفقا با اتفاق دل بزرگ باده صفوف مضاف آرستند از آن طرف را با ما بگوشه آید و بیکار گشت بیا در آن قوی
 دل چون شیران ز بختیر گمیل بزرگ در آمد و گشتی و کوششی نمودند که بظن گمان بیدل و پادشاهان آن زمره
 از بیم آن گشت و دیگر حروب و ستم و افراسیاب اسلحه خراب

نظم

جوش در آمد دولشکر جو گوید از آن پیش آمد زمین در شکر
 ز بولاد بوشان لشکر شکن تن گوه لوزی بر خو بشتن
 ز باریدن تیر و پیکر گره بگو شه ترخاست طوفان بزرگ
 ز مر جاد لیران زور آوران کشید قد شمشیر کین از میان
 ز خون جویها شد سگر روان بگی جان فشان و یکی جان فشان

چون پادشاهان آبی توان حال اولیا سے دلت با بر سے بود صبح اقبال از مطلع این روز سے دشت ورا تا با
 مصطفی الاحوال رو به زمت باده صد محنت و شفت آفتان و خیران به بیوت خود رسید و لشکر پادشاهان
 تیغ بید و تیغ شد با پیر پادشاه بید این فتح محنتات شکر بماند بیکران آید میدان بی راء و انتعطابا
 منقلیم و سانیله با آگوه معاودت نمود و بید بمرات در دست حسن و عا شانه و خود از باب خلاف و طعنان از
 مرصه سالک باغ وقت و طراف و اکبات دلی و آگوه در حیطه نصرت اولیا سے دلت و آید و سنان
 افغان طرف قریح نیز بزم خود و در هم شکسته فروخت امرای عالمی از ظهور چنین قریحان دل
 نهاد خلد مت شله حسب الدعا قلع یا فتنه و لار از دلا بصراف عالمی بر گرفته و رفت و شانت سکنی اختیار
 افتاد و بر هم خود دگیمها انتظام یافته و مهمام سلطنت بنظم آمد شاه زاده به بیوت میرزا را ای انتظام بر آید گپای
 منبهل فرماد و بیا مراده بکا مران میرزا را لا هوز و ملتان در جا کبر مر محنت فرموده از کابل طلب داشت شاه
 زاده از کابل بلا هوز آمد و ولایت ملتان را که مکی از نصرت سلاطین دلی بی رفته بود بجهنم تل بیهوش
 محنت خود و اقبال با بر سے شمشیر در آورده بر مشیرات آثار بر شیده و مانی که بعضی قار بجا چنین و ای
 بیا بند که آغاز ظهور اسلام در ملتان در رسته فرموده میر سے بعضی محنت فاسم در زمان حجاج بن یوسف
 است بعد از آن سلطان محمود غزنوی سے آن ولایت را از نصرت سلاطین دلی بیا آورده و راج اسلام داده
 پس سلطان شهاب الدین غوری سے بیهوش و ملتان طریقه و ولایت ملتان را بیهوش و ملتان دلی بیا
 و انت و شند و مشیت میری اذیت سکه مشیت ملتان و ملتان و ولایت در نصرت سلاطین دلی بیا و انت
 مستی ملتان محنت شاه که از نرا در با با علی بیهوش و ملتان و راج دلی بود در ملتان و ملتان و ملتان
 کرد بد و در طراف امرا مر از طاعت بیا و ملتان بیا و ملتان بیا و ملتان بیا و ملتان بیا و ملتان بیا
 انحراف و روزی چون او سلطنت سلطنت علاء الدین و ای محنت شاه و سید از آن بیهوش و ملتان بیا و ملتان بیا

اوضاع ممالک را زیاد تر مختل ساخت و نقش امیر را که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین در اینجا بود درست ننشسته مختل و ملوک گردید.

ذکر ملاحظین ملتان و شیخ یوسف که بحسب قسمت بسلطنت رسید

امیان واکا بر ملتان مجلس مشوره آراستند و از هم دیگر مشاوره نمودند که وجود حاکم مائیس را هر براس
انظام امور جهان بانی ضروری و نچنین کسی اوضاع این دیار مختل و مضطرب و ناامنی مردم
مشکل است صلاح در چیست و لائی این مرتبه کیست اتفاقاً رایها برای شی که در بنیولا مثل شیخ یوسف
فریسی که بخند و ماین و لایت است و لیاقت و ریاست ظاهر و باطن دارد دیگر را نمیدانم چون
این سخن متحقق گشت شیخ من کور و سلطنت برداشته سکه و خطبه بنام او کودند و امور فرمانروائی را در دخی
و روانی تازه بهم رسید و بعد چندگاه را به سنتهره که سردار جماعه لنکامان بود و قصه سیر و با و تعلق داشت
شیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بپهلوی خود را غالب آمد و سکه و خطبه بنام خود کرد و در تخت دخی نشسته
بر اطراف نیز تسلطی بهم رسانید و مبادا بر ملتان لشکر کشد در چنین وقت هوشیار و بی و حراست ملک ضرور است
اگر ما را از جمله دولت خوامان و لشکریان خود دانند و جماعه لنکامان را که خدمت طلب و سپاهمی اند
بیش آرند بتقدیم خدمت بجان کوشید و شود شیخ این معنی را قبول کرده مشا را به راهش آورد و با نظام
امور را بانی رفیق گردانید و را به سنتهره که در خدمت بر میان جان بسته براس اظهار و استحکام نیک
اندیشی دولت خواهی دختر خود را در نکاح شیخ در آورد و همیشه انصاف و لطف به دختر ارسال می نمود و
گاهی براسه دین دختر خود در شهرستان شیخ میرفت و بیتی جمیع مردم و در ملتان آورده انعام کرد
که جمعیت ما را بنظر قدسی هر آورده فراخور آن خدمت و رعایت فرمایند شیخ ساد و لوح از مکر و خدح
او قائل گشته نفقات بسیار نمود و را به سنتهره بعد از آن که مردم خود را بنظر شیخ در آورد و بانکه خدمتکار
بجهت ملاقات دختر آمده نشست خدمتکار و بموجب اشاره او بزغال و آتش در گوشه بکار دخی کرد و خون
گرم آرا در پالنه بنیان آورد آن مکار بهالغ خون مل بوج دو کشید و بعد از زمانی از روستا فریاد
بر آورد اظهار درد شک نمود زمان زمان مزح و مزح زیاد می کرد و شب نیم شب ملازمان شیخ
یوسف را بقصد و ما با حاضر ساخته در حضور این جماعه خون استغراق نمود و باین فریب خویشان و برادران
خود را بجهت و داع و وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلبید اشته چون ملازمان شیخ یوسف او را بدین منوال
دین آرا آمدن مردم او درون قلعه مضایقه نکردند و بدین تقریب اکثر مردم او بقلعه درآمدند و بعد
از زمانی سراز بست و بهار را به برداشته منتصبان خود را یکجا کرده معتقدان را بجهت هر چه و دروازه
متعین کرد تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر در آید و آمد آتش در خاوت سراسر شیخ
رفته گمان خود به موطرف نشانی و شیخ را مقید کرده بر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطب کرده
سکه و خطبه بنام خود را بجهت مانت سلطنت شیخ یوسف در سال

ذکر سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان قطب الدین عرف شهر لنگاه در سنه ششمین زینجا و نه سکه و خطبه بنام خود کرد و بامر فرما و زانی

اوضاع ممالک و ازباده تر مختل ساخت و فساد میرے کہ از طرف محمد شاہ و پسرش علاء الدین و راجا ہوا
درست نقشہ مختل و منکوب گردید ۔

ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف کہ بحسب قسمت سلطنت رسید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشورہ آراستند و از ہم دیگر مشاور نمودند کہ وجود حاکم ما کس فائز ہر برائے
انتظام امور جہان بانی ضرور بد و ن چنین کسی اوضاع این دیار مختل و حفظ عرض و ناموس مردم
مشکل است صلاح در چیست و لائی این مرتبہ کیست اتفاقاً راجا ہر این شد کہ درینولا مثل شیخ یوسف
قریشی کہ میں وم این ولایت است و لیاقت و باست ظاہر و باطن دارد دیگرے را نمیدانم چوں
این سخن متحقق گشت شیخ من کور را بسلطنت بر داشتہ سکہ و خطبہ بنام او کردند و امور فرمانروائی را در دوش
و درواجی نازہ ہمسرین و بعد چند گاہ راے منتہرہ کہ سر دار جماعت لنگامان بود و قبضہ سیوہی با و تعلق داشت
بشیخ یوسف پیغام نمود کہ سلطان بھلول لودے غالب آمدہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد و بر تخت دہلی نشستہ
بر اطراف نیز تسلطی ہمسرا نیدہ مبادا بر ملتان لشکر کشد در چنین وقت موعید و جہا و حراست ملک ضرور است
اگر ما را از جملہ دولت خوامان و لشکریان خود دانند و جماعت لنگامان را کہ خد مت طلب و سیامی اند
بہش آرند بتقدیم خد مات بجان کوشیدہ شود شیخ این معنی را قبول کردہ مشا و الیہ را بیش آورد و با انتظام
امور ہما نمایی رفیق گردانید و راے منتہرہ کہ مرغل مت بر میان جان بستہ مراے اظہار و استحکام لیک
اندیشی و دولت خواہی دختر خود را در نکاح شیخ در آورد و ہمیشہ اتفاقاً لائقہ بد دختر ارسال می نمود و کہ
کامی برائے دیدن دختر خود در شہر ملتان شیخ میرفت بویستی جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد
کہ جمعیت ما را بنظر قدسی در آورده فراخور آن خد مت و رعایت فرماید شیخ سادہ لوح از مکر و خدع
او باطل گشتہ تفکرات بسیار نمود و راے منتہرہ بعد از آن کہ مردم خود را بنظر شیخ در آورد و با یک خد متکا و
بجہت ملاقات دختر آمدہ نشست خد متکا و بموجب اشارہ او بزغالہ را تنہا در کوشہ نگارد و بیج کردہ خون
گرم آبرا در بیالہ بنہان آورد آن مکار بیالہ خون مل بوج در کشید و بعد از زمانی از ررے فریب فریاد
بر آوردہ اظہار درد شک نمود زمان زمان جزع و فزع زیادہ می کرد قریب نیم شب ملازمان شیخ
یوسف را بقصد و ما باحا ضرر ماختہ در حضور این جماعہ خون استفرغ نمود و با من قریب خورشان و دروان
خود را بجہت و داع و وصیت از بیرون شہر درون قلعہ طلیل داشت چون ملازمان شیخ یوسف اورا بدین منوال
دیند از آمدن مردم او درون قلعہ مضائقہ نگردند بدین تقریب اکثر مردم او بقلعہ درآمدند و بعد
از زمانی سراز بستہ ہمارے برداشتہ منتہیان خود را یکجا کردہ معتدل ان را بحراست ہر جہا و دروازہ
متعین کرد تا نگذارند کہ نوکران شیخ یوسف از قلعہ شہر درازک توانند آمد آتہا در خاوت سراے شیخ
رفتہ کسان خود بہ ہر طرف نشانید و شیخ را مقبل کردہ سر بسلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کردہ
سکہ و خطبہ بنام خود را بیج ماخت ملن سلطنت شیخ یوسف دو سال ۔

ذکر سلطان قطب الدین لنگاہ

سلطان قطب الدین عرف سہر لنگاہ در سنہ شصتی و پنجا در نہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد و نامور فرما و زائی

هر دو اخت و شیخ یوسف بن ابوالی که با اخت ازین قرار نموده پیش سلطان بملول بن علی رفت سلطان بملول ازین
 هیچ منفعتی نداشت نفوس وقت کرد بد و کمال احترام بها آورده و عشر خود را در عقد ما کسب شیخ عبد الله
 خلف شیخ مذکور را آورد

القصة سلطان قطب الدین فرمان روالی با استقلال تمام بحسب الدین نموده با حل طبیعی در کشتی صحت
 سلطنت او شانزده سال بود *

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه شصت و هفتاد و شش هجری قمری قائم مقام بدو گشت چون دلاور
 بود بقوت و شجاعت و مردانگی ثلث شور را تصرف غازی خان بدو چند گاه جهوت را نیز از ملک ما پس کمر
 کما شته سید خان گرفت و در اسرع اوقات ما کرو و رکوت و در شکوت و امم متصرف شد سلطان لودنه بنجر
 شیخ یوسف یا ربک شاه بصر خود را با نانا خان حاکم انصاف بصر سلطان حسین فرستاد و بدین ایتا برادر
 حقیقی سلطان حسین بنی و روزی ده خود را سلطان انصاف الدین خطاب کرد و بصر شور و شمر را
 سلطان انصاف به براند و بعد مجاری برادر خود را در جنگ گردانید با ربک شاه و نانا خان و فرزند یکی سلطان
 زینب و مغرب بیکار آراستند سلطان حسین باده هزار سوار و پیاده آماد و کارزار کرد و هر یک از لشکریان
 سه صد تیر بر غنیم زد بیکارگی می هزار تیر بر لشکر بار ربک شاه که رسید تاب نیاورده و رو بفرار نهاد و ناقصه
 جسر بن اصلان کشید و کما شته سلطان حسین را که در جهوت بود بدو جنگ بدو است آورده و بعد م خانه
 فرستاد درین ایام ملک مهراب داؤد زنی بدو راسعیل خان و فتح خان با قوم و قبایله خود از بلوچی کچ مکران
 بنجد مت سلطان حسین آمد سلطان مقدم او را مفتحم دانسته از کرو و رکوت نادر شکوت بسلک مهراب جا کبردا
 از شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کچ مکران بنجد مت سلطان حسین رسیدند و بقیه ولایت در باب
 سندی به بلوچان مقرر گردید و رفته رفته از سبب بورتاد شکوت بلوچان قرار یافت چنانچه از این ایام آن ولایت
 در تصرف اولاد ملک مهراب است چون صحت نیکنامی سلطان حسین با کتاب مالک مشهور گشت جام با بزرگ
 و جام ابراهیم از جام دندانها حاکم ولایت قندهار و بقیه بنجد مت سلطان حسین پیوستند سلطان آنها را پیش
 آورده و ما بتهام بود و فراخور حال هر یکی جاگیر مقور کرد که طرفین بخواست خود قانع بوده بفرستاد
 یکد بگر بوزش نگند چون بیروضعیف شد بصر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرد و خطبه بنام او کرد ازین
 جهت که خلق آزار و ستمگار بود عباد الملک و وزیر او را زهر داد و کشت درین صورت سلطان حسین باز خطبه
 بنام خود کرده سلطان محمود بصر سلطان فیروز شاه دلی عهد کرد انید و عباد الملک را با انتقام خون بصر خود
 با اتفاق جام با بزرگ بعد م خانه فرستاد بدو چند روز سلطان حسین با حل طبیعی بر حمت حق پیوسته
 ایام سلطنت او بیست و دو سال بود *

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود دین فیروز شاه بن سلطان حسین در سنه شصت و هفتاد و هشت هجری قمری قائم مقام جد خود گردید بدو
 چون خرد سال بود از دل پرست شد او یا شراجا ف کرد او فراهم آمد بدو اوقات او بله و لعب و حرکات
 صفیانه بیک مصرع می شد ازین جهت اشراف و اکابر از صحت او دوری جستند مگر میکه طیر الدین
 صحت با بویاد شاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل بیعت نمود بدو رسیدند در انصاف بفرز انصاف حسین از غوث

حاکم نیمه مشهوری نوشت که ملتان در جاگیر او مرحمت شد آنرا متصرف در آورده در ایادی ملک و رفاہ
رمایا کرد میرزا شاه حسین از فرزند از نیمه آمد با سلطان محمود جنگید و چند گاہ در طرفین مقابلہ و محاربه
ماند درین اثنا سلطان محمود در کشتن و سلطنت او بیست و هفت سال بود

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سه ساله بود امیرای و لشکر آں طغلق را در سنہ نہد و بیست و پنج ہجری
بر مسند حکومت نشاندند و مراسم اطاعت بجا آوردند بعد چند روز قوام خان و لشکر خان لنکا کہ سردار
قوم و صاحب جمعیت بودند تخلف ورزیدہ اکثر مجال ملتان را متصرف شدند و میرزا شاه حسین از غون
ملحق گشتہ با سلطان حسین جنگ کردہ لواے فتح ہوا فراشتند و ملتان بتسخیر در آورده شہر را غارت نمودند
و شہریان از هفت سالہ تا هفتاد سالہ در بند افتادہ سلطان حسین نیز محبوس گشت و بعد چند گاہ بدار آخرت
شتافت و ملتان آن چنان خراب شد کہ بخاطر میسکین نبود کہ باز آباد فراموش شد و مدت سلطنت سلطان حسین
کہ محض ہر اسے اسم بود هشت سال میرزا شاه حسین از غون در سنہ نہد و سی و دو ہجری فتح نموده
شمس الدین بن نام نوکر خود را بخراسان ملتان مقرر کردہ لشکر خان لنکا را پیش او گداشت لشکر خان در کار
مالی و ملکی از پیش برده غالب آمد بعد چند گاہ شمس الدین را از ملتان برداشت و او ایست حکومت ہوا فرشتہ
دم استقلال زد درینو لا کہ لا مور و ملتان بجا گیر شاہ زادہ کامران میرزا مقرر گشت شاہ زادہ بعد رسیدن
در لا مور لشکر خان را از ملتان طلب داشتہ جا گیر دیگر مرحمت کرد و ملتان را یکسان خود شہر دہ چہار سال
زمان حکومت میرزا شاه حسین از غون بود

بالجملہ از ابتداے سنہ مشہد و ہجاء و هفت لغایت سنہ نہد و سی و هفت مدت ششاد مال ملک ملتان از
تصرف فرماید مان دہلی بیرون بود درینو لا باز شامل ممالک محروسہ فرما دروایان دہلی گردید و شاہ زادہ
کامران میرزا بران مکان تسلط یافت درین ایام بعضی با بر رسید کہ شاہ زادہ مہایون میرزا را کہ بنظم
و نسق دیار سنبھل مامور شد بود بیماری صعب لا حق گشتہ فرمان داد کہ از انجا برہ دریا منصور و الابرہ
شاہ زادہ بصاحب حکم بھل آورده در آگرہ رسیدہ امراض مختلفہ و امراض متضادہ کہ معالجتہ بکمی باعث
ازد یاد دیگرے می شد لا حق بود طبیبان حاذق ہر چند در مدد او اکوشیدند سردے نند و کار
از معالجتہ در کنگ شتہ عوارض اشتداد یافت چون مدت با ستاد کشید و آثار یاس ظاہر گردید مخلصان
خبر اندیش معروفین داشتند کہ در چنین اوقات کہ کار از مدد او آگن شتہ باشد چارہ منحصر بر تصدق و دعا است
وار تعالی قادر و توانا و تصدق و فدایت نفس مہایونی چیزے یا بد کہ بہ از ان در خزان سلطانی نتوان
یافت بالفعول اما سی کہ والدہ سلطان ابراہیم گن را ندیدہ هیچ چیز با آن برابر نمی کند مناسب است کہ تصدق
شاہ زادہ کردہ آید تا ایزد تعالی او را شفا بخشد بابر در جواب گفت کہ جان مہایون چنان عزیز است کہ
هیچ مال دنیا فدایتہ او نمی تواند شد من جان خود فداے او می گردانم و مصلی گسترده نمازے خواند و
مرض حاجت نمود کہ خداوند من جان خود را فدایتہ جان مہایون گردانیدہ و بدو کا تو آورده ام
امید وارم کہ دل یزائی یافتہ مہایون را شفا کرامت کنی میان وقت اثر هفت و سیکی در مرض مہایون ظاہر
گشتہ گرا بی بدن و مرض بیماری درین با بریدن و ار گردید و موجب حیرت مردم گشتہ و مدد ممرض
مہایون در فنون و عارضہ با بر در ترقی بود تا آنکہ در کمتر زمانی کہ شاید زیادہ از پنج شش روز عوارض
بود مہایون شفا یافت و با بر در من چہل و نہ سالگی بعالم آخرت شتافت و نعش او را کابل برده در کنگ رجاہ

با این آریا سردا تنگی نمودند چون محاصره یافتند و کشتی و روزی سه ماه برون بهمانه شکار با معش و ده
برآمد و در آن قلعه مشا هله فرمود ناگهان از گوشه نزدیک قلعه رسید و متوجهی که فولاد سه فرود برار نصب
کرده بنفس بنفس خویش با چندی از دلایران بر قلعه صعود نمود و اندرون رفت و دروازه را بر روی
لشکریان خود گشود جمعی از لشکر در داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف بیخ نمودند و آن حصن حصین
بعل محاربه سخت بتسخیر و آمدن و آنقدر خرابه و اموال بن دست لشکریان باد شامی افتاد که فایده سال محتاج
معاصل جاگیر خود نمودند و باین بعد فتح آن حصار بمنزل سور رسید و ولایت گجرات را بجاگیر مقرر
میرزا برادر حقیقی خود مرصحت فرمود و عسکران میرزا در آن ولایت رفت و بعضی و مشورت در ساخت و برتن
و فنی مهمات ملکی که نزد اخست سلطان بهادر قاپا بویا فتنه از جزیره برآمد و باز در گجرات رسید و عسکری میرزا
با وجود بسیاری از لشکر و سامان سلطنت عظیمی را که به تردها و موفوره بن دست آمد و بود بعضی بی همتی مفت
از دست داده بدو جنگ روزیست آگره آنها دشمن سازان بعضی ند که میرزا خیال سلطنت و سر
دارد و باینها برون از مندر سور نهضت نموده و گویا آگره شد میرزا عسکری که از جاباب گجرات می آمد نبل
از ورود خبر ناگهان دروازه ملازمیت نمود و باین مقتضای املیت از بن مقوله چیری بر روی او نیاورد
محمد زمان میرزا با اشاره سلطان بهادر از گجرات برادر بنگستان بجانب لا مور آمد و شهر را گشود و بدو بود
عسا کرفا هره بر سر او متعین شد میرزا نایب نیاورده باز بگجرات رجعت نمود و باین بگر با ستیصال سلطان
بهادر را زم گشته نهضت فرمود و عساکر منصوره بیشتر متعین گردید و مکرر مصافحاری داد سلطان بهادر
شکست می یافتن یافته در جزیره نزد نوکیان رفت چون نقش شد و خدام از آن سبک حال آنها برخواستند
می خواست که بگریزد و رونت میرا ری بر غراب بدو ریای شورا نشاند و غریبی لجه فداشت و ولایت گجرات بتصرف
اولیای دولت میا بونی درآمد و آن حضرت از آن دیارها طرح جمع نموده بهر حال عملی کار گزار و سپه سالار
با فوج مناسب منصوب نموده با گره برگشت چون شیرخان افغان بسبب بودن را بایات میا بونی دست گجرات
قابو یافت ملک جوئی و رور و رهناس و چنانچه را منصرف گشته قوت و مکنث بهر سان بدو و بر سنگ باد شامی
می یافت و روز بروز لشکر گرد او جمع میگشت لهذا اطلاق فتنه اولارم داشته متوجه ممالک شرقیه شد و قلعه
چنانچه را باندک محاصره از کسان شیرخان انتزاع نمود و متوجه بیشتر گشت شیرخان نبل از نهضت میا بونی
بسمت بنگاله رفت و بجا کم آنها جنگ کرده او را شکست داد و بنگاله را منصرف گشته در انجا اقامت و روزی
بسیب شاه والی بنگاله زخمی گشته از شیرخان مرصحت خورد و بدرگاه والارسیل و استغاثه نمود و میا بون
باد شامی تسخیر بهار و بنگاله مصمم نموده کوچ بکوچ قطع منازل کرده و بنگاله نزول اجلال فرمود
شیرخان نایب سطور او نیاورده جلال خان پسر خود را در نواح بنگاله گذاشته خود به جهات کهنه رفت
بمعرض نیز نایب تصادم افواج باد شامی نیاورده پیش بدو برگشت میا بون هوا بنگاله را خوش نبوده
طرح اقامت انداخت و بعضی و مشورت برداخته غافل و بی پروا می گذرانید تا آنکه حکم کرد که اهل
خبر تا خوش بعرض ترسانند و مملد اسباب ادبار او زمین بود شیرخان باستماع این احوال فوریت غیبت
شهرده لشکرگران فراهم آورد و اطراف ممالک بتصرف در آورده خلل عظیم بر پا کرد بعضی امرا از غفلت
باد شاه بی رغبت با گره آمدند و با عواصی آنها منال میرزا برادر میا بون دو آگره یعنی ورزیده
خطبه بنام خود کرد چون اخبار اختلال ممالک و بعضی میرزا در لشکر رسید و متعین را بارایه آن بود که
بعرض میا بون رساند آخر خبر اندیشان ضرور داشته حقیقت شیرخان و بعضی میرزا منال و اختلال
ملکت و امرا لفرهیدن غلات در افراف و فصل الهاس کرد و بعد اصفاست این اخبار در زمین برسات از

مقاله بحث نمود اما از طایفان دریاها رسد سیلاب و کثرت آب در راه مخرج عظیم بر لشکریان و قوت
و اسباب گشت و اکثر برآل در آبها فروق شد و بسیاری از جاها در راه نطف گشت چون در مخرج نور
بمزل بمیه و میدان لشکر بسیار و استعداد عاقله و جیل و نزدیک لشکر بادشاهی اقامت و روزی
و از دره مکر و حدیث به نام اطاعت و انقیاد می فرستاد چند کوه و پس آید در قیل و قال گشت از آبها
که بسبب نارمیدن غلات و دیگر اجناس و اتلاف آبیان و دیگر جازایان میامیان بادشاهی بی سامان
شده استعداد بیکاری ایشان و با این حال در غفلت می گذشت غیر جان و احوال لشکر بادشاهی و قوت
یافته و صورت غلبه خود از ناسیه احوال طرحین معاند کرده بی خبر صهی با استعداد تمام بر لشکر میامیان
ناحت آورد لشکریان بادشاهی و اعرصت آن نشد که اسپان را زمین کنند تا به بیکار و برداختن بکارزار چه
رشد اکثری علف تیغ بیدریغ شد آن و بسیاری در دریا فروق گردیدند و عظیم مرد و میامیان نهاد
و غیر صورت که میسر آمدی از آب گل شده جان بسلامت بردند میامیان حال بدین ملول دید و بناچار اسب
را در دریا بکند انداخت چون دریا در طغیان و آب گند بود بر کتا و دریا از اسب جدا شد بسبب بلندی
کناره و مسی و ندی آب رسدن بکنار و بیرون برآمدن از آن دریا بکند و دشوار و کشنده می مویله خورد
در آب فرو گرفت و می سرش برآمد و بر روی آب می نمود در آن حال سقانی ملازم سرکار رسید و دست
او گرفته بر آورد فرمود چه نام داری گفت نظام و نوکر سرکارم تقاول نموده فرمود که انشاء الله تعالی
کار من نظام خواهد گرفت

الفصله بدستباري آن مقام از آن بلا برآمد بکنار رحید و موحید که چه سخن می گفت چون بدو السلطنه
آگره نزول اقبال شود نیم روز بر تخت سلطنت ما مور مجلس شوم قبول نموده براران تعب و عا در آگره
رسید و خلاصه مختصرات اسفار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص میابون یا د شاه در قبل شیرخان افتاد او
امانت و آدمیت عجا آورده با عراز و اکرام تمام بعد مرور برخی از ایام و معاودت از عراق یکا بل بغداد
میابون رسا بنید این واقعه در سینه نهاد و چهل و شش برکنار کنکا در بجه مهر و جهور و روزه داد اندر سلطنت
و بی خبری که در انگاله اختیار افتاد این بلیه و دیگر حوادث عظیمه که مجملی از آن مل کور خوانند در
تعبیه داده میابون در آگره رسیده بفرام آوردن لشکر و انتظام برآ کند کیها ع احوال اشغال روزی
در آن وقت سقاس مل کور آمده حاضر گشت میابون افعلی مهل لازم دانسته بموجب قرار یک با او در میان
آمده بود بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان نیم روز گردانیده و حسب الامر تمام می امر حاضر شده و مراسم
فرمان بدی بری بتقدیم رسا بنید او در زمان جلوس بر تخت هر چه بها طرداشت احکام خویش جاری
گردانید که از جرم مشک خود در ارم و دنا نیز بریده باب طلا و نقره ا هم خویش بوان گذاشته
و آنچه کرده اند و این معنی تا حال زمان و مردم است منبذال میوزا که بجز یک بعضی از امرای و وزیران بود
در سنده و مرا بکنده ملازمست نمود عسکر بی میوزا نیز زیاده بخت رسید و عا مران میوزا هم با مذاج
این چنین قدرت از لا مور آمده ببار و ببار در جا گردید چون مجلس کنکا بش آراسته گشت کامران میوزا که جلیو
مدارست خیلی داشت اجلاس سفار بر تخت دست او بزشکایت و شانت گردانیده و تعویض بسیار نمود و آخر
آنرا ببار و حسب طامر کرده روانه لا مور گشت و از جلد بیست هزار موار که مسرا داشت به هزار و سیصد
میابون کنکا شد و در چنین وقت که دشمنی فوسه چون شیرخان چمره دستنی داشت و یا بستی که مراسم افتاد
و کنکا بی بطور رسد و فوسه را فالت بیاعت میابون یا زد رسنه نه صل و جلیل و وقت خود را آراسته با فراخ بسیار
از آگره بدیج کشد شیرخان می متوجه شد و او را با بیجا هزار موار و نور و تاج و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

طرف در رسیدن در حوالی قنوج مرد و لشکر با هم پیوست در پاس کنگا مانع وصول مرد و لشکر با یکدیگر بود
آخر شیر شاه پیغام کرد که مرد و لشکر مقابل هم بنشینند و انتظار انفصال دل تنگ گردیده با پادشاه راه دهند
و این لشکر عبور نماید یا مرا امر شود که از سر معبر هر خیزم و آن حضرت مع عساکر فرود آیند تا آنچه در برده
نقد برینها نیست آشکارا و عیان گردد مهابت از غیبت سلطنت راضی به برگشتن نشد و شهر خان را پیغام داد که
پس ترور و در قبول نموده از معبر و فر نشست و مهابت با قنوج خود عبور نمود و محاربه سخت و زنده داد
جوانان کار و مردان کار گوار داد مردی و جلالت دادند با راده ازل و پادشاهم بزل شکست بر لشکر مهابت
افتاده انتظار ما قنوج از هم ریخت مهابت بقات خود دوشه بار نیزه در کف بر صفه اعدا داشت و گرد مها
برالنگشت اما چون بخت یاور نبود سودای نده تا چار ز کار را بر گشت و بیل سواره از آب دریای گند
عبور کرده یکتا رسید چون کنار بلندی بود پس ستمی را میسر شد من محمد غزنوی که از جمله نوکران
کامران میرزا همراه بود بالا بر آمد و بجلل و بی شمن خد مت میزدن کور به انگلی شامزاده محمد اکبر سراسر از
پاقت و در عهد سلطنت شاهزاده من کور سید مرقوم با تمام قبیله خود بن وایت عظیم کامیاب گشت و در جای
خویش گزارش خواهد یافت

بالجمله مهابت پادشاه و مهابت از من و مشاق در آنگاه رسید و در اینجا توقف صلاح ندانستند و می شد و بعد
قطع مسافت در راه و رسید به با برادران مجلس مشوره آراست و مرگونی کنگا پیش در میان آمد و بیک از
برادران موافقی را که خود برخلاف رضا می نمود برخلاف رضا می نمود و در میان مهابت فرمود که
فرود رس مکانی یعنی با برادران و شاه من وستان را آنچه مشقت تسخیر کرده اگر از بی اتفاق شاهی مروارید حیطه
نصرف بر آید پادشاهان روسه زمین شاهی را چه خواهد گفت و من هرگاه تنها بر سر غم بروم اگر بعد از آبی
فتح و نصرت روسه دهد شاهی را چه خواهد گفت و من هرگاه تنها بر سر غم بروم اگر بعد از آبی
من وستان بر سر بردن نهایت مشقت چون کامران میرزا را شهر خان از راه من بخت امیدوار کرده بود
که ولایت لاهور بر و مسلم را داشته باشد ایله من کوران معا ویت مهابت پادشاه و اجتناب و زبانی صلاح جنگ
ندان بلکه با اتفاق مسکری میرزا روانه کابل گردید بعد رسیدن بکابل غزنین و قند مار وین خشان را متصرف
گشته سکه و خطبه بنام خود کرد و بزم کامرانی آراست و میرزا حیدر کاغذی خاله زاده مهابت که در عهد
با برادران شاهی از کاغذ آید و آکره بملایمت فاکشته بود در خصت گرفته بکشید و رفت و آن ولایت را بر و
شهر و قوت شجاعت مسخر گردانید و لا بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه والی آنجا نهادند
و بعد چهل سال که مهابت از عراق معاودت نمود رخسار منابر کشمیر و وجوه را هم بودند تا بر خطبه و سکه
شاهی بر لبی مزین ساختند

بالجمله چون مهابت دید که برادران ترک نکرده اند و نوکران مسلک بموافقی پیچیده اند توقف در لاهور
صلاح ندید و بر کتار آب چنان رسید در اینجا منال میرزا مع ناصر میرزا پسر عم خود رسید و ادراک دولت
حضور نمود و مهابت پادشاه و اتفاق اینها متوجه شد و بر املتان در مهابت خواص خان غلام شیر خان
یا عساکر گران ناملکان و درج تمام مهابت نموده برگشت من ازانکه مهابت در مهابت نزول فرمود منال
میرزا بی رغبت بر خاسته رفت و مهابت منال در لوزاخی بهکر طرح اقامت انداخته منشور رعنا
سلطان محمود مرزبان آنجا نوشته رهنمون موافقت گشت او توفیق ادراک این قوت نیافت و بلاطاف الحیل
گل را بند ناچار بست نهته متوجه شد بعد رسیدن نزدیکی نهته من قی پادشاه حسین میرزا که او غزن و والی آنجا
چنگ در میان ماند او غزنو نیات راه رسیدن غله در لشکر پادشاهی مسدود ساختن و بر مردم پادشاهی چنان

کار تنگ شد که اکثر بر کوشش حیوانات بی ادب را بدین درین صحن والی تهنه از روستای قریب و فسون بیاورد
 ناصر میرزا نوشت که چون میرزا ضعیف شد ام و مواسی و خنوارانی آن ارم چه خوش باشد که صبیحه من
 در عهد مناکحت تو مرا آید و درین وقت معافی میری من باشی میرزا سعاد اوج که قبل معامله شش داشت
 باین امری باطل خاکی بر فرق اعتبار خود انداخته از مایهون جدائی و روزی و شبهاش مذکور و در انجام
 کاره از پیش تو رفت ما ضرور از تهنه عیان مریمت عیان رای مال تو که در احوالی من و عیان بکثرت
 و جمعیت و معیت ولایت ممتاز بود بر ناکت و از راه اوج و بیگانهی متوجه خود میور که دار الاقرار ای مال تو بود
 شد چون بد و کوفتی خود میور رسید معلوم شد که رای مال تو بقتضای بهت فطرتی و خوف شیرخان
 خیال فاسد در میرزا دل ایمن او رفتن از حرم بعد دانسته کمان معتبر رای تهنه مافی الضمیر
 او بطریق ایضا غرضش خبر آوردند که فی الواقع ازاده باطلی دارد با ضرور از انجام معارفت بود چون
 واد ریگستان طی با پستی کرد خنوار بر راه جیسمیر روانه گشت دوراه سه روز و شب آب میور شد از
 بی آبی و اقل آن غله اکثر مردم تلف شد بدو ازان تعب در حصار امن بکوت نزول واقع شد رانا بر ساد
 حاکم آنها مقدم مایهون منتهم دانسته هر انا خدمت بطلب رسانید بعد رسیدن در آن حصار بتاریخ منجمر حبس
 قرض و جیل و نه میرزا که اکثر بر چو کام کاری از مطلع امید دین و شاهزاد و جلال الدین محمد اکبر از
 دین حبس و با تو دیگر که نسب آن مدینه میرزا اولیا ی کرام حضرت زکریا و لیل احمد حامی رسید و مایهون
 یاد شاه رسید رسیدن بدو ای تهنه در عقد ازدواج خود در آورد و بود متولد شد منجمان صبح نظر و ستاره
 شناسان بیک اختر بشاه و زاده او بر پیداری بهت و ملندی طالع و خلود خود سلطنت و ارتقا به شاه
 و دولت و از یاد میرزا و شرف مستبشر گشته مایهون را بشا و تها داد آن حضرت مرا بر حبس و مایهون
 بدو که و امب العطا یا بقتل هم رسانید و چند گاه در آن سرزمین بسر برد و دل را از اهل و در بر کند و آمیزه
 نمود که بقتل ما و رفقه برد گمان فراجا کند ارد و خود قلم آرزو در راه نجره نهاد و روانه سکه عطیه کرد
 بتارمین با حاکم تهنه صلح کرده و راهی شد چون در حوالی قتل ها روزی میرزا عسکره که از جانب کسرون
 میرزا در آنجا بود مقامه داری کوشید و آماده جنگ گردید و بطریق استعداد مایهون نبود و خواست که
 او را دستگیر نماید مایهون استقامت و وقت صلاح در جنگ اندک و متوجه پیشرفت چون بک منزل از آنجا
 دور تر رفت میرزا عسکره از قلعه بواحد قصد مایهون نمود او با شجاع امین خبر عسکره را بدید و با بعضی
 مشایقان حرم سراندر رفت میرزا عسکره بر خیمه گاه او خود رسید و دورا غارت کرد و شاهزاده محمد اکبر
 را که بدست آن بد مریمت افتاده بود در قتل مار آورده بعد چند گاه پیش کامران میرزا بکابل فرستاد چون
 در اختیار حکمتشایه الهی انواع مصالح و فواید نامراد بها مرادات بسیار مستور می باشد درین احوال
 صابر مردم از اقارب و اخوان و اقارب و ملازمان گرفته آمدن و مایهون دل تنگ گردید و خواست که بدین
 داده ترک و تهنه کند ارد و دامن مقصود حقیقی بدست آرد یا کوفته مولتی بهر مایهون از دیدن اینایه
 زمان بر کران باشد لیکن بالاح و سلامت میرزا و استقامت و فاطره و کیشان که در این سفر بر خطر مرا بر
 اطلاع و جان مایهون بقتل هم رسانید و بودند نسخ این اراده نمود و متوجه خرامان و عراق شد چون در
 شد و خرامان رسید میرزا امرا را که مرآت از ورود خود خبر داد او در جواب نکاشت که درین حال
 بکام و آرام آید و نامه بپادشاه سلیمان شاه طهماسب مغربی برنگار دل بد و زرد جواب برنگار
 مرسی او باشد بعمل بآید آورد مایهون بطلب خاص خود میرزا که پادشاه سلیمان شاه متضمن میادنی
 که و دس داد بحال نکاشت استماع در و این بیت هم در آنکه مندرج فرموده

۱۹۷

بیت

بگشت از سر ما آنچه گشت چه بکوه و چه بصحرای چه بدشت
چون کتابت مایون بان هلاک خاندان شرف و سیادت رسید بمقتضای جوان مردی جبلی و عسکری
نظری فرمانی با میرا لا مرا لای خراسان و جمیع حکام آن دیار و ملازمان دربار ضیافت و مهمانداری
مایون یا کمال احترام و عزت و احتشام بتاکید تمام نگاشته جمیع جزویات امور مهمانداری را در آن
سند رج فرمود و تاکید نمود که در هر جای که گشت مایون بادشاه را از خود راضی داشته نزد یک ما
بکام و آرام رسانند و چنان کنند که بهیچ وجه غبار ملای بر خاطر ما طرش نشیند و به مایون بادشاه
فیروانه در جواب متضمن تشریف آوردن و آرزوی ملاقات در نهایت دلجوئی و مروت قلبی فرمود
و این بیت حافظ شیراز را عنوان نام گزید *

بیت

فما لى اوج سعادته بدام ما افتد اگر ترا گذری در مقام ما افتد
و با تالیق شاه را ده که جانشین و حاکم خراسان بود نوشت که چون مایون بدار السلطنة مرا ت رسید
شاه زاده را باستقبال برده بآداب پدری و پسرانی با آن بادشاه و الا جاء ملاقات بکنان و هنگام دخول شهر
و در راه رفتن شاه زاده ضابطه پسران میرکاب بادشاه راه رود و بادشاه اگر نظر بحال وقت در ملاقات
و راه رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نموده از آن قسم سلوک که باز دارد مایون بعد وصول جواب با صواب
خبر ذی بعد سینه نه من و اینجا هجری در هرات رسید محمد خان حاکم هرات بموجب فرمان مالیشان
شاه طهماسب فیرومان ایران مراسم مهمانداری و لوازم خدمتگزاری بجا آورد و حسب الامر شاه فیروانه
مراد میرزا را باستقبال برد و لوازم بزرگ داشت و تمجیل و احترام بظهور رسانید و با مایون بادشاه
ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت و هرگونه ما محتاج سفر سر انجام کرد که تا محل ملاقات شاه و الا جاء
بهیچ چیز احتیاج نافتد مایون چندگاه در هرات مقام فرموده بعد سیر تمامی باغها و زیارت مرقد
خواججه عبد الله انصاری و دیگر مرقد اولیا و مقام کوچ کرده در جام زیارت مراد حضرت زنده بیل
احمد جام نموده از اینجا در مشهد مقدس طوس رسید و زیارت روضه و ضریه علی مشرقا السلام و الحجة
فالترکشت شاه قلینان استعمال و حاکم آنجا بقدر مناسب و لوازم خدمت گزاران سعی نمود و هرچنین بموجب
حاکم شاه فیروانه مصار و بلاد و قصبهات که در راه بود ندر هر یکی در وسیع امکان و مقدور خود خدمت می نمودند
و در پیشا پور سیرکان فیروزه نمود و در آن مفاک چشمه ایست خاصه اش آنکه اگر چیزی ببلبل درون آن افتد
در هوا طوفان بیند و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد این تماشا را نیز چشم خود مشاهده کرد بعد میر
اما کن مر قومه متوجه پیشتر شد چون نزد یک بدار السلطنة رسید اهل ارد و وارکان و اعیان دولت و مرای
نامدا و وزرا و دیوانه و کابروا مالی بحسب الامر عالی شاه فیروانه باستقبال برآمدند چون مایون نزدیک
رسید شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر برآمد و در میان ابهریه و سلمانیه ملاقات نمود و از روزی مرد می و مروت
در تعظیم و تکریم و بیفته فرونگ داشت و طوبی عظیم ترتیب داده و لوازم ضیافت و مهمانداری را بکام و آرام
طریقین فرمود و موقوف آمد و هر روز مجلس تازه آراسته و داد و اتعاده می افزود و داد عیش و عشرت بنابر
دل جوئی و خاطر داشت مهمان عزیز میداد و انواع تحف و هدایا از اسباب عراقی انتخابی بازینها و طلا و

مناپایه سر مع ود کن که های با خرد و استرهای مرتب و شرفهای صاف و با وید و بیکر مانه و نور و چندین شمشیر و خنجر و کمر مرصع و جواهر و میانیهای نفوذ و تابشهای نفیس و پوستینهای لایق از افراسیور و سیاهان خرد و غیر ذلک و جامهای پوشیدنی از جنس زرباف و سیم و طلسم و شمشیر و تکی و زردی و کاشی و چندین طشت و آفتاب و شمع دان زرد و نقره مرصع به بوا قیوت و لالی و چندین طبعهای ملک و نقره و حرکه های مرین و مساطهای عالی که در وکلانی و خونی نادره روزگار بود و سایر اسباب باد شامانه و نوا مع فرمود و جمیع ملازمان و کاتب و سایرین را با عطای نفی و جنس نقد و جان مرید جدا جدا نقد فرمود و هر یکی را رعایت بقدر حال فرمود و میا یون باد شاه هم در آن جشن عالی در دست و پنجه لعل گرانهای بد عشا فی برسم ارمغانی بنظر شاه و الا جاده نوحی گزرا نید که موجب سموت طرفین گردید و میا لیس منعده و بعیش و مشرت کشت

بیت

دو صاحب توان دو یکی بزم گاه توان کرده با هم جو جو و شید و ماه
در سعد ملک را یکی برج جا دروا لا کبر را یکی در ج جا
دو کوکب که ز هفتان ملک راست عزم بهم در یکی مرصع چون خردی من
در چشم جهان بین بهم هم عنان بصر چون دوا برو و نوا مع کنان
در نور بصر جشم اخیال را در و عین مبارک مد و سال را

در آن شبی که شاه و الا جاده رسید که سبب شکست و تیر آمدن از ملک و شتان چه شد و میا یون گفت که بیروانی همزمان و نفاق برادران بهرام میرزا را در حقیقی شاه طهماسب صفوی ازین سخن آزرده خاطر گشته خواست که بر مروت معامله میا یون باد شاه گردد سلطان سلیمان شان بعد از مهلت نوازی و حریت بر واری دانسته التماسی بکامی نش نفرمود و بدفعات بزم نشاط و انبساط که لایق شان باد شامان و لایق را آورده با شایسته آمد و به نمودن تماشا فی شکار و قترغه چندین بار زنگ زدای دل گرفته و خاطر شکسته میمان کرد و بدین فریب سه سال میا یون باد شاه در آن سرزمین بعیش و مشرت گذرانید چون این مدت منقضي گشت شاه و الا جاده بعد از ادای بر سر اخلاص و معائنات داری فرمود که ما و او را در خرد خود تصور نموده میهای امید و اما بعد دانست و آنچه مطلوب باشد بی تکلف اظهار نماید تا آنکه و کرمش که در کار و وسایل را باشد خوا انجام داده آمد و اگر کارها باین وقت همرا می کنیم میا یون باد شاه شکر الطاف بها آورده استنهای کرمش نمود شاه سلیمان جاهای بسیار به سلطنت جمله میهای ساخته شاهزاده سلطان مراد میرزا شریف شرد را با دوازده هزار سوار چرا و یکوم ملک هدایت مشور کرد و بمنزل او تشریف آورد و دوا فرمود و میا یون از اجار وانه شده میراد بیل و زیارت هزار بزرگان آن دبا و کرده بعد قطع مراحل و طی منازل بالشکر کومکی شاه در حوالی قندهار نزول اجلال فرمود میرزا صکری در قلعه بعضی حمله میرا هم قلعه داری معی بلوغ نمود بعضی سه ماه با جز گشته بر سینه خانه زاده بیکر مشیره با بر باد شاه که کامران میرزا را برای سفارش از کابل در قندهار فرستاده بود ملازمه نمود و مقابل قلعه بنظر گذرانید میا یون قلمرو را متصرف شد و صکریه میرزا را از قندهار تا مکه اعانت چون با شاه طهماسب قرا و یافته بود که بعد از قتل عار و اشرار شاه میا یون بنایب اظهار ایفای عهد قلعه را به بداع شان که میا یون امرای ککی بود میرزا نصرت الله بر شاهزاده سلطان مراد میرزا بر حمت حق پیوست میا یون نسبت شمشیری و مردم آزاری بر بداع شان بهمد قلعه قتل مار را بکرو و حمله از دست او انتزاع نمود و کمان خود میرده درین خصوصین بعد از آن شاه سلیمان شاه نروست و آن و الا قیوت بل برقت میا یون بعد تنظیم و تحقیق میا یون قتل مار

منوجه کابل شد و کامران میرزا از قلعه کابل برآمد و باندک جنگ رو به ریت نهاده بطرف غزنین رفت و از آنجا پیش شاه حسین میرزا حاکم تهمه رسید مسایون بفتح و غمروزی داخل قلعه کابل گشته بدین افروردین دلبند خود شاهزاده محمد اکبر که پیش کامران میرزا در قلعه کابل مقید بود و میرزا در زمان برآمدن برای جنگ او را همراهی گشته بود که میباید بمسرت گردید و جشن شادمانی قریب داده با متحان شعور نوردیده خود والد او را در میان عفاف دیگر ایستاده کرده فرمود که والد خود را بشناس یا آنکه از مناد و ولادت تا آن زمان چهار سال از عمر او گشت و درین مدت از والد خود جدا بود بمقتضای شعور خطا داد و جزو ریت و عینیت خطی در چندین نسلان بکنار والد خود درآمد از مشاهده اینحال که خالی از مرایستی نبود غریب از عیانم حرم برخاست و مایون در شکست ماند و الطاف ایزد و شاه ملکی آن تازه نهال چمن اقبال تصور کرد.

البته چند گاه در کابل داد مشرت داده شاهزاده و ادرکابل گشته منوجه بدخشان گردید و با میرزا سلیمان حاکم آلیا جنگ کرده مظفر و منصور گشت در ایل و د طبیعت مایون از مرکز امتدال منصرف گشته بعارضه صعب مبتلا گردید چند روز غشی و بیروشی روئے داد و خبر مایون با خوش برزیانها جاری گردید بعد چند روزا فتنی مانند حال او گردید و آشفته کنی نسکین یافت و بر مایون نظام بد برفت اما کامران میرزا برادر مایون که دلی سراسر کین و نفاق داشت با ستمای همان اخبار اولین مسرور گشته از حاکم تهمه کشت گرفت و بجنایع استعمال را می گشته و بی خبر در کابل رسید قلعه را بتسلیم در آورد و انواع ظلم و ستم بر مردم نموده اکثری را بحد حق کشت چون این معنی بسمع مسایون رسید از بدخشان منوجه کابل گشته قلعه را محاصره کرد و کامران میرزا در سختی ساخت کامران میرزا دست جوهر جفا بر میال امرای بادشاهی که درون قلعه ماند و امرای مدکور در کتاب مسایون بود بدین دراز کرد و زبان را بستان بسته از کنگره قلعه در آویخت و بچکان صغیر و امرا زن جدا کرده در مورچل های بادشاهی انداخت زم غلطش آنکه شاید امرا از بدین این حال از کابل مایونی جدا شدند و فهمید که این کار با صلازد یاد عفا در سر و عداوت او در دلهاست امرای غیور شجاع خواهند شد امرای مخلص و نایب حمیت کیش امتنانی به بی حیای او ناکرده و در محاصره قلعه نبات روزیده داد میرزا نکی میباید بد چون کامران میرزا بدین که یابن صورت هم کار از پیش نمیرود نهایت بی رحمی و سنگدلی را کار فرما گشته شاهزاده محمد اکبر برادر زاده خود را که در قلعه کابل مانده بدست میرزا درآمده بود محاذی توختا بد بادشاهی از کنگره قلعه در آویخت و در صورت ایزدی شامل حال فرخنده مالش گردید و اصلاح آسیمی و گوندی با و نرسید.

نظم

آن را که خدا آنگاه دارد گرسنگ را آسمان بهار

جاشا که باور من گزند آزرده شود زنا پسندی

کامران میرزا بر بال اعمال خود کاری از پیش نتوانست برد آخر الامر دست پاچه گشته از قلعه برآمد و رو به ریت نهاده مسایون بفتح و غمروزی داخل قلعه گشته شاهزاده محمد اکبر را در آغوش یافت و بزم شادمانی برآورد کامران میرزا بعد از ریت در بلخ رفت و به پیر محمد خان والی توران آلیا آورد و پیر محمد خان بدخشان را از میرزا سلیمان مخلص نموده کامران میرزا و ادرکابل نصب کرد و بجای خویش برگشت بعضی امرای نفاق

بیمت

چو بینی که لشکر هفت پشت داد تو تنها مله جان شیرین بهاد
 چو بینی که یاران تهاشند یار از نیست زمین آن قمیعت شمار
 بالسرور همان ناب گشته بجای نه ضحاک روان شد و بنا بر ضعف که از بهاری نبرد دعاوی شد جیبه خاصه از
 بالایی و لای خود فرود آورده یکی از حق متکبران سپرد از سادۀ لوحی جیبه را در راه انداخته راهی گشت
 چون نزد یک کهنه و در رسید و نزول اقبال واقع شد شخصی از آن طرف آواز داد که ای کاروانیان در میان
 شما هیچ خبر باد شاه است مایون خود فرمود که چه میگوئی و در میان شما خبر باد شاه چگونه است از گفت
 که باد شاه زخمی از معرکه فر آمده دیگر کسی ایشان را ندید و مایون روئے خود با و نمود و دهان روئے
 باد شاه باعث تسلیم او گردید مردم کامران میرزا جیبۀ مایون را که در راه بینست آنجا آمدن بوش میرزا
 آوردند و در گنج مایون ازین جهان تصور نموده شادمانیها کرد و از انجا رو کابل آورد و قلعۀ
 بنمیر در آورد و شاه مراد محمد اکبر را مقید ساخت بعد سه ماه مایون باز سامان لشکر کرده و متوجه
 کابل شد و کامران میرزا با اجتماع این خبر کسان خود را در قلعه گل اشته و شاه مراد محمد اکبر را مقید ساخت
 گرفته بقصد بیگانه بر آمد مایون از روی رافت مشغول بمشغول و نجاتی از جیب که گوشواره گوشش
 او تواند برد احدی از فرمود میرزا در جواب نوشت که چنانچه شد ما و شما تعلق دارد کابل چون باشد
 باین شرط مصالحه می تواند شد باز مایون نوشت که اگر راستی و درستی را آنکه مستقیم است صیغه
 خود را در محفل مناکحت تمام مراد محمد اکبر در آورد تا کابل را با آنها صلح فرموده در نشیمن و دستان گرفت
 بر بندیم میرزا محض است که این معنی را قبول نماید امرای منافی ننگه استند و بختار به انجاری
 در نزد یکی چارکاران ممتاز به عظیم روئے داد و میرزا کامران تاب نیاورده و رو بصرمت نهاد و خود را
 در انجا بستان کشید و میرزا عسکری باز در قتل آمد

بیمت

ز فیروز شاه لشکر شکن سپه را در گرجان در آمدن
 شاه زاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بملازم مایون مشرف گشت و موجب مزاران شاه گلمی
 گردید و مقرر شد که من بعد شاه زاده از رکاب اعلی جدا نشود و از انجا روانه کابل شد و میرزا عسکری را
 مسلسل نزد میرزا سلیمان در بند نشان فرستاد که براه بلخ روانه منگه معظمه گردان میرزا عسکری در نهایت
 خجالت روانه کعبه الله کردید و در منگه بهشت و شست و پنج مجری در میان منگه و شام ایام حیانتش بشام خجالت
 رسید کامران میرزا بعد از زیارت خود را براه نبرد در ده قلعه روانه از ده میرزا بطرف جوئے شامی که الحال بجلال آباد
 موسوم است روانه و با عانت اناغنه خلیل و همچنین در سه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج پادشاهی
 که بر سر او متعین شده بود کارزار نموده شکست یافت مایون براه دفع شورش از کابل بهشت فرمود چون
 نزد یک گمنام رسید کامران میرزا با مراد اشقام اناغنه شمعون آورد و کارے با ساخته بد و رنت اما
 میرزا مددال دران شمعون از دست انجاری نادانسته بقتل رسید و مایون را باعث هم تر او ان گشت ربه نزدیک
 مزار پدر خود با پادشاه در کنگره کابل مدفن گردید

بالجمله مهاجران در موضع به سرود از انواع ملک بهار تا انقضا ایام زمستان اقامت فرمود چون با خورشید
و مولت سر مار و کبک آرد و بر سر افتاده که کامران میرزا در شاه آنجا رفته بود پورش نمود در پیش علاج
بایستی از سبب گشته جنگ و دستدادن اکثر افغانان به جنت آمدند و رفتند کامران میرزا از آنجا گریخته
به در رفت بعد از جبهه از قلع میرزا بکامل معاودت فرمود کامران میرزا بسته آمد و رو به در و میان
بها و دوشین سلیم شاه و لک شیر شاه که بعد از فوت یک رخت بشین هند و میان شاه بود و در آن وقت
در محراب سیم جنون اشتغال داشت در مقام تصدیق بر عهد سلیم شاه و سر خود را از خان و سلاطین الله
سلطان پورس و دیگر امرا را با استقبال فرستاد و نزد خود طلبید بعد از فراغ از سیم جنون میرزا را همراه
گرفته عازم دهل گشت و میخواست که اروا مستگیر نماید میرزا برین معنی آمده گشته در منزل با جبهه و آره
درست یافته بود و آفتاب خیر را در جامه خراب خود گذاشته قرار نمود و برایش بگفت که بیست گرمی سر هفت
و انصاف بنا برد و از آنجا نزد راجه کپور که از راجه هاسی که در مستان بکثرت و جمعیت و ولایت ممتاز بود
رفت چون او هم سر دشت با جبهه گشته به تکرکوت رسید و از آنجا در جسون آمد و از آنجا هم نتوانست اقامت و در
بستان بسیار پیش سلطان آدم حکمر که در آن زمان با شاهان تپا پیش گذاشت و بطور خود حکومت میکرد
رسید سلطان آدم میرزا را آگاه داشته عرض داشت منضم استن عاسی مقدم میایون سرور و مع شاه زاد و کبر
برای نگذاشت متوجه شده از آنجا به هند گشت سلطان شیرا لطوالت خواهی بجا آورد کامران میرزا را همراه گرفته
در مقام بر خانه خدمت میایون آورد چون میرزا مصدر و تقصیرات عطفه شده بود و میایون از بی اعتدالی
و تفاقی است متوالی او دانست و حیران و شکر بیان میبخت بودند و محمد با بر باد شده میایون وقت مردن و دست
گرفته بود که برادران با تو هر چند بد میبختند قصد جان آنرا نکنی بنا بر این مثال امر بد و قصد جان میرزا نکرد
میل دو چشم او کشید و از دور پیش ما طل و سکه معظمه را میگرداند و میرزا در آن مکان شریف و موضع منیر
رسید و بعد از آنکه به حج در سینه قصد و همت و چهار هموسه میان طرف و در بحث حیات و بختی کائنات
میر دو میایون بعد رخصت میرزا بطرف مکه در کابل رسید و بعضی مشورت بر داشت و از آنجا رات میایونی
که عبا را آلوده حوادث بود و سر چشمه اتصال آبی شست و شویافت

اکثون شبهه از احوال شیر شاه بنحیره و آورده و مراد از مرادان اخبار حلاطین از معانی گذشتان ضرورت
شده می نگارده

ذکر شهر شاه نامش فرید خان سورا زاولوس افغانه

در زمانیکه سلطان بهلول لودی فرمان روا به هند و مغان بود امیرا مام خان جی او که سوداگری بسیار کردی
از ولایت روه آمده بموضع سله تابع نارنول توطن گردید و عهد حاکمکنی میکند رین بهلول لودی پیش جمال خان
حاکم جولیور نوکر گشت بعد فوت او حسن خان خلف او که بد و فرید خانست در خان مت جمال خان
رفت و کار دانی خود را مکرر ده تولی یافت و برگشته همراهم دوات و از انواع رمناس بجا گیر آورد و بعد سوار
میرا مش سحر ز گشت حسن خان برگزیده سانیل گشته اولاد او را عزیز میکشید و فرید خان و برادر او را از
نظر انداخت فرید خان از فرط غیبت و شوق جوانی ترافه میبخت بد و زنده بجهت و بر رخت و با جمال خان
حرمی بود در غنی تحصیل علم عربیت نمود و مقدمات لغت یاد گرفت بد و هر چند طالب رجوع
به مرام نبود و بی التفاتی از جمال خود و استیلا به کنیز و اولادش با جمال خان ظاهر نموده تا آنکه بد را بدست

چون برودت و بخت از آن زمان و مقال و نصیحت اقوام و اخوان فرید خان را من از علیه معاملات جاگیر خود گردانید
بسیار مرام مرخص فرمود فرید خان که از صابت فکر و انوار عقل بهره وری بود نظم و نسق مهابت آنجا برآفتی
کرده در تاد پیر و بخت گردن کشان و بالغ و جمع منیر دین کوشید و در میان را غرضش در آباد گردانیدن و چنان
مساعی حسنه بکار برد که در آن وقت جاگیر آباد و محصول فراوان گشت و سرکشان از بیم او بر خود
لرزیدند و بنیادگرایی و رعبت گری در دادند بعد از آنکه حسن خان باز چون پور آمدن کهنه که معشوقه او بود
بلا به گری چنان کرد که در کارها گیران دست فرید خان برآمده بدست پسرکلان آن کهنه سپرده آمدن و فرید خان
آزوده گشته باز چون برودت چون حسن خان بر دریا دست با وجود تسلط کهنه را دکان بفرید خان رسید
اما برادران علانی با او نفاق ورزیدند تا برسی طلبیدن ندد و آن زمان هم از فرید خان جاسار تنها بظاهر رسید
مورد تحسین آشنا و بیگانه می شد تا آنکه ظهیرالدین محمد ما برادر و رنگ آراست سلطنت مند و صفات گردید و
سلطان ابراهیم لودی در کارزار کشته شد فرید خان بجای کهنه که یکی از مرای لودی و در آن زمان اسم سلطنت
بر خود بسته خطاب سلطان محمد داشت رفته نوکر گردید و وصل رخل مات پسندید گشت لودی در حضور
سلطان محمد در شکارگاه از روی جرأت و دلوری شیر را بشمشیر زد و او فرید خان را شیر خان خطاب داده
پیش آورد روز بروز رفته او بلند گردید بعد چندگاه نوکالت پسر خود مقرر کرد بعد چندی بنابر بعضی جهات
شیر خان را سوری ظن از او بهر سینه نزد سلطان جنید برلاس که از اعظم امرای بابری و خواهر پادشاه در حیات
نکاح او بود در مانگهور رفته نوکر گردید اتفاقا سلطان جنید برلاس از مانگهور بصلوات پادشاه آمد شیر خان
همراه او بود و جمع و اطوار پادشاهی دید و با او از خود می گفت که مغل را از من و ستان بر آوردن آسانست
چه مغل خود بمعاملات نمیرسد بعیش و عشرت مشغول می باشد و من از معاملات روز را می گذارد و همیشه
افغانان همین است که با خود اتفاق ندارند اگر مرا اتفاق قوم دست دهد با سانی مغل را بدی نمی توانم کرد
یاران از این معنی در غیبت استخفاف او میکردند در آن روز ما بابر پادشاه اطعام و انعام ملازمان ملحوظ
فرموده نوبت بنوبت مرامیر بی را برفقای او برمانند خاص احضار می فرمود روزی که نوبت سلطان
جنید بود برمانند پادشاهی حسب الامر حاضر شد شیر خان نیز در آن مجلس حاضر بود طبق آس ما همیشه
پیش شیر خان گل اشتند چون که می نند و بخورده بود خود را از خوردن آن عاجز یافته کار کشیده ما همیشه
را باره باره ساخته بقاشقی خوردن گرفت چون نظر پادشاه بران افتاد از این حال تعجب نمود و بتامل دور
نگریست و پرسید که از همراهیان کیفیت سلطان جنید بر گزارد که همراه نوبت پادشاه گفت از چشم این
افغان نفعی می یازد بهتر آنکه مقید دارند جنید برلاس معروض داشت که راه رجوع اطافه باستان
در لک مسود خواهد شد باین سبب در تاخیر افتاد و شیر خان صد و حکم پادشاهی بتفرس دریا نته پیش
از آنکه قیل شد بدی رفت و باز بملارست حاکم بهار شتافته صاحب اعتبار گشت چون او برسد و پسرش بجای
او نشست چون طفل بی رشادت و از پیرایه لیاقت سروری علوی و شیر خان مدد او علیه امور او از حین حیات پدر
بود بعد فوت پدرش کمال استقلال یافته دست به تمیز اطراف و اکناف گذاشت و هم درین احوال قاج خان افغان
که قلعه چنانگ را متصرف بود در گنشت او غیر از زن و آرتی نداشته بنچ برادر از اناخته کار برد از خانه او بود که
یکی را از آنها بنام خان آشنا نی و بکندلی بود شیر خان در باره دادن قلعه استعراج او نمود او بر نوشت درین
زودی که کار اختیار ماست اگر برمی مکن است شیر خان بد آنجا شتافته قلعه مذکور را بقصد خود در آورد
روزن مسطرره را هم بهیاله نکاح خود گرفت و نیز درین بود یکی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه راه ملک
بقا پیسود و نصیر الدین محمد مایون پادشاه سر بر آراست سلطنت گشت سلطان محمود بن سلطان سکندر

نمودی بدینکه رسیدند آراسه حکومت گشت شیرخان متابعت او اختیار کرد و با اتفاق کنگر به جوهور
 رفته آن نواحی را از امرای بادشاهی مستعین گردانید بعد چندگاه لشکر بادشاهی جوهور را از دست
 افغانها باز گرفت چون سلطان محمود در سنه نهصد و چهل و پنج هجری در کشت شیرخان بلا مشارکت
 غیر بنیاد و بتکالیه تسلط یافته قوت و مکتب بهر سائید و بوملک مایون تا ختن شروع نمود بعد از آنکه
 مایون بدفع او متوجه شد شیر شاه صلح جوئی نموده بهر خود را با فوج در ملازمت گذاشت که در ختن
 حاضر باشد چون مایون بتسخیر کجرات شتافت بهر شیر شاه از اینجا گریخته پیش بی و آمد و مایون را در مهم
 کجرات در لگی در سه داد شیرخان فرستاد یافته باز به نسر در خواست چون از کجرات معاودت شد اول افواج
 بادشاهی بهر شیرخان متعین گردیده متعاقب آن مایون نیز متوجه شد در آن زمان شیر شاه در نواح
 قلعه رهناس مرگرم تدبیر تسخیر قلعه مذکور و متوجه تاخت و تاراج اطرافش بود و مراجع چنانکه من حکم
 قلعه رهناس بواسطه برهمنی بیغام کرد که چون مقل در پی من است اگر از روی مردمی و مرد و اهل
 و عیال مرا درون قلعه جاسه دهی احسانی عظیم را باقی میسر گردون حرام بود و بر من را با تمام زور
 سخن سازی چنان فریفته خورد گردانید که او باراجه سماعت نمود و آخر ما بصلاح کردن خود ترسانید
 راجه بهاس من هب ناچار کشته با آنکه راضی نبود قبول نمود که اهل و عیال او در قلعه در آیند آنگاه شیرخان
 چند صد قولی فریب داده با هر قولی دو نفر افغان بمادر او را بر حفظ ناموس همراه فرستاد راجه را که ستاره
 دولتش نزدیک بخواب بود از ساد و لوی فرمود که مرا حمت نکنند چون در او با بقعه در آمد راجه خود
 با عمل ردی برای مهمان نوازی و دلنوازی برد و از جا تپکه مقرر شده بود آمده نهیت بهرم سراسه شیرشاهی
 گفته فرستاد انا غنغ قوی چنگ بیکبار شمشیر ما علم کرده راجه را مع همراهیان بر تریخ بیدریغ گرفتند و غریب
 و غلغله عظیم از قلعه برخاست شیرخان نیز با فوج مسلح خود را بدر و از رسانیید افغانه در را بروی او
 کشود و اندرون گرفتند اتباع راجه همه بقتل و تاراج رفته قلعه چنان مستحکم در کال سهولت و آسانی بدست
 آمد شیرخان این قلعه را بدست آورده اهل و عیال خود را در آن جا گذاشت در پی من ضمن خبر مفتوح شدن قلعه
 چنانچه بر دست اولیا س دولت مایونی بشیرخان رسید اگر چه ملول شد اما گفت که الحمد لله ابرد تعالی
 مرا این حصا و رنعت اناس و رهناس به از آن بخشید چون مایون پیش آمد شیر شاه هم قاصد بتکالیه گردیده پیش
 پیش میرفت آخر نائب مقام و مت یاورده خود را بکوستان چهار کهن کشید و احوال برآمدنش از کوستان
 من کور و غالب آمدن بر مایون در شرح احوال مایون مفصل شده شیر شاه بعد فتح تانی بر مایون تالامور
 تعاقب کرده از اینجا خواصیان غلام خود را که مقل مة الجیش و قوت بازو س او بود با لشکر گران بتعاقب بادشاه
 فرستاد او را ملتان و او چ تعاقب نموده معاودت کرد شیو شاه خود هم در پی او تا تعلقه که گران رفته بر کشت و متصل
 کرد بال هم قلعه بنیاد نهاده بر ماس موسوم گردانید و ده هزار سوار بر آس سدره لشکر بادشاهی
 و مالش که گران در اینجا گذاشت و اسلام شاه آن قلعه را با تمام رسانید

القصه شیر شاه بعد تنظیم و تنسيق مهمات آن د بار یا گره رسید در سنه نهصد و چهل و هفت هجری سکه
 و خطبه بنام خود نمود و شیر شاه لقب یافت بعد از آن بر سر راجه پورن مل که شوکتی بهر سائیده نیردمی در زین
 و در هزارن مسلم و مند به درز مریه یا تران و رمضان گذاشته در حرم سراسه خود داشت تا غنغ باقتضای
 حسیه اسلام و آیین سلطنت بنادیب او مست گماشت و قلعه را محاصره نموده پورن مل را با جو ساخت راجه
 اسدی ماسه متعالیه نموده بعد اهل یسان بیرون بر آمد غلای افغانی که غولان بنیادینی اند فتوا س بی ایسانی
 بدین روش دادند که هر چند مهم و بهان بعمل آمده چون این کافران مسلم در خانه دارد قتال با او

برابر بجهاد است بمبار و شهرها و با بمانی آن بن قولان بقصد ثواب جنگ برخواست همراهان او دست از جان
شسته کارزار صعب نمودند و زنان و اطفال خود را با صلاح هند جوهر نموده خود هم در دیال آنها شتافتند
و بلند نامی بیاد کردند اشکن شیر شاه بعد این ماجرا در آگره رسید و بیمار گشت و عارضه صعب کشید بعد
حصول صحت بر روی مالک برجا کم اجیر و هود و میر و میر که بنجا هزار هزار در ظل رایت او بود پورش آورد
و مکر جنگها نمود چون دید که کار جنگ پیش نمی رود تن پیرس اندیشید و مکتب چند در جراب را چهره
که اعیان مسا کر مالک پروردند مضمین اطاعت پادشاهی و انحراف از راه مالک پیر و تحسین آنها درین خصوص
و مواجیل عنایات و فرمان محبوس کردن رای مزبور بساختگی نوشته عند آن خطوط را بنحوی فرستاد که
بدست مالک یو افتاد و با بن حیل دل را ب مالک یو و از اعیان دولتش بدگمان گردانید و خلایع عظیم در لشکر
او انداخت و علی التواتر جنگها کرد و فتح یافت و اجیر را بتسبیح در آورد و بد ملی مراجعت نمود چون
خارجی بیگم حرم خاص مهابون پادشا در جنگ بهر ج پرور بهبه بدست شیر شاه آمد و بدو شیر شاه از روی
نیکبندی آن عقیقه را با غزاز و حرمت محفوظ و مصون می داشت بعد از آنکه خبر معاودت مهابون پادشا از
عراق و عراقان بگابل شنید آن عفت قناب را با احترام تمام پیش مهابون فرستاد در نیکبندی آن عفت حمیده
و مقل و تن پیر ملک گبری و حجاب داری کم منها بود خصوص در قوم افاغنه نظیر ند داشت و در راه رفا و با
و آسودگی خلائی ممت بسیار می گذاشت در محکمه عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر مبدی گویند روزی شاه زاده
عادل خان که از همه کلان بود قیل سواره از کوجه آگره می گذشت بقال زنی در خانه خود که دیوارهایش
بست بود بر منه غسل می کرد چون نظر شاه زاده بران زن افتاد بپرد بان بسوی او انداخت و نگاه می کرده
از آن کوجه گذشت از آنجا که آن عورت صاحب عصمت و زینت عقیقه بود ازین حرکت که بیگانه او را بر منده
بدین خراست که خود را ملاک کند شوهرش واقف گشته مانع شد و او را از ملاک بازداشتن آن بیگانه پادشاهی بدست
گرفته و زجر که نویدایان رفت و حقیقت حال عرض شیر شاه رسانید آن پادشاه عدل پناه بر ما چرا بے بقال
را نف گشته بر احوال پسر بسی تاسف کرد و بقتضای عدل کیمشی حکم کرد که این بقال را بر قیل سوار کرد
و زن عادل خان را پیش او حاضرماند تا مستقیم همین بیگانه بان را که بدست دارد بسوی او انداخت و وزیر
او مرا هر چند و واسعه قاعی این امر التماس کرد ند پدیرانی لیاقت و گفت که نزد یک من در عدالت فرزند و
رعیت برا بر است آخر الامر بقال را ضعیف شده عرض نمود که بحق خود رسیدم و از ظلمت باز آمدم و در زمان سلطنت
شهر را کثرا خیرات شاه پسته در میان جهان بانی نمود و برخی قوانین سلطان علاء الدین هلالی که تاریخ
فیروز شاه می بان مشعراست پسندیده مدار کا رها بے خود بر آن ضوابط گذاشت داغ اسب را که پیش ازین
سلطان علاء الدین مقرر کرده اما رواج نیافته بود رائج گردانید و هزار و پانصد گز و از بتاله تار متان
بجای بصفایله و گزوه مهمان سراها آباد کرده در هر سرائی دو اسب و یک نقاره گذاشته قاقچوکی نام نهاد
در سه روز زخیر بتگاله بر متان من کور میر سید و نیز مقرر کرد هرگاه براسه او دسترخوان بگسترون نقاره
نوازند و بسجود استماع آواز نقاره دار السلطنه چون سراها نزد یک بود غیر نقاره از هر سرائی بلند گشته از
مقام پادشاه تا منتها بے مسا لک قلم و واژه را جابجاء در ساعت واحد صدای نقاره ها بعلقه پادشاهی رسیده
آسمان می دست می داد و در رمضان وقت از سر کار پادشاهی بمسافرین مسلمین طعام و بهن وان آورد و درین و
غیر ما محتاج رسید و کام خواش جمیع متروکین و مسافرین از ماندن و افضال آن پادشاه در پانوال
برآمد بے و متروکین تمهید است هر یکی از فیض او بیا سود بے در عهد سلطنت او امنیت بحدی بے بود که اگر
مسافرین مشغول در صحرا ها منزل کردند بے حاجت پاسبانی نبود

بیمت

اگر بکش بود چون مهر انور ز مشرق تا به غرب طشني از زر
 بهار دمیج مور از زر و بهر مین که در طشت زر او بنگرد نیز
 گویند چون آئینه دین بی ناسف کردی که نواز شام بسفید رسیدم چون اجلاس پسران شیر شاه را دادم
 به خبر کار کج و دل رسوخ یافته قلعه را محاصره نمود و جماعه را فریاد که سر کوب قلعه تواند بود از نود مای
 کل و خاک آرامت و حقه های با روغ را آتش داده درون قلعه انداختن آغاز نهاد اتفاقا حقه بر دیوار قلعه
 خورد و برگشت و در دیگر حقه ها افتاده آتش در گرفت بسیار که از لشکریان ما بودند و شیر شاه هم چون
 نزد یک بود بهمان آتش سوخت اما نازمقی داشت تا کید در تسخیر قلعه می کرد و آخر همه نوز قلعه مفتوح
 و روح شیر شاه نیز از عطار بدن بیرون شد سال ناریج اوزین قطعه ظاهر می شود.

بیمت

شیر شاه آنکه از صلابت او شیر و بز آب را بهم می خورد
 چون که رفت از جهان بدار بقا یافت تاریخ او ز آتش مرد
 مدت حکومت او بیست سال و کمری از انجمله پانزده سال در امارت و ملازمت پادشاهان و پنج سال سلطنت منفی و ستان

ذکر اسلام شاه پسر شیر شاه که معروف بسلیم شاه است

اسلام شاه پسر شیر شاه معروف بسلیم شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود چون واقعه ناگزیر شیر شاه
 روی داد ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت کردند که شاه زاده عادل خان خلف بزرگ در قلعه رننه
 دور دست است و وجود پادشاهی برای پاسبانی سپاه و رعیت ضروری افتاده عظیم برخاسته اختلال کلی
 درین دولت راه می یابد ناگزیر شاه زاده جلال خان خلف خرد او را که در بعضی از مضافات پتنه بود
 طلب شد و بپنجان استعجال بقلعه کالنجیر رسید در سنه نهم و پنجاه و دو و پنجاهی بر تخت سلطنت جلوس
 نمود و سکه و خطبه بنام او جاری شد خود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگوار نوشت که برای نسک
 فتنه و آشوب و محافظت سپاه بر این جزایات اقدام نموده ام و در حقیقت بجز اطاعت از من غیره دیگر منظور نیست
 شاه زاده عادل خان در جواب نوشت که اگر این چهار فروغ راستی دارد خواص خان و غیره چهار امیر کبیر را
 بفرستند تا در اینجا رسید و خاطر مرا مطمئن گردانید به برادر اسلام شاه امرای من کور را فرستاد که
 تسلیم خاطر شاه زاده نموده بیارند بعد از آنکه از کالنجیر با گره رسید شاه زاده عادل خان نیز از رننه
 آمد و فرار بر ملاقات طرفین افتاد اسلام شاه را ازاد و دگرگون گشت و غدری در باطن اندیشید و مقرر
 کرد که زیاده از دوسه کس در قلعه همراه جمعی که در درون قلعه رفتند اسلام شاه با ضرورت اظهار ایفا می نمود
 ظهور یابی در وقت آمدن شاهزاده جمعی که در درون قلعه رفتند اسلام شاه با ضرورت اظهار ایفا می نمود
 نموده گفت که تا حال اتفاقات را از تفرقه نگذاشته شد اکنون بشما می سپارم برادر کلان ازین کار انکار کرده
 و دست اسلام شاه را گرفته بر تخت نشاند و اول خود سلام مبارک باده گفت بعد از آن دیگران کور نشی و
 تهنیت بفرستادند و شاه زاده عادل خان هم آنوقت رخصت شد در میان رفت اسلام شاه با وجود
 این همه اطاعت که از برادر کلان بوقوع آمد مطمئن خاطر نشد و از بی اتفاقی بعضی امرا ترسانه و اندیشمند

می بود بنا بر آن ز جبر طاعت غازی خان محلی فرستاد که شاهزاده را بقتل آورد و پیکار و شاهزاده بعد از اطلاع
 بر این معنی نزد خواص خان در میراث رفته از بقص میباید اسلام شاه از او مطلع گردانید خواص خان ازین معنی
 برآشت و رفیق او گشته با لشکر بسیار روانه آگره گردید قطب خان و دیگر امرا که در عهد رفیق بودند از
 اسلام شاه رنجید و شاهزاده عادل خان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه بشدارك این شورش پرداخته
 قطب خان و غیره را با خود متفق گردانید شاهزاده عادل خان با تفاق خواص خان و دیگر امرا در نواحی
 آگره آمد صفوف بیکار آراست بارادت آلهی شاهزاده عادلخان شکست یافته بطرفی دررفت بعد از آن احوال
 او کسی را معلوم نشد خواص خان و عیسی خان همزیست خورده بجانب کوه کاژن رفتند اکثر اوقات از
 کوه برآمدند دامنه کوه که تعلق بپادشاه داشت تا راج می کردند بعد چند گاه قطب خان با عسا کر
 گران بر سر آنها متعین گردید چون قطب خان هم در ترغیب آمدن شاهزاده عادل خان شریک بود
 بدین سبب همیشه از اسلام شاه هراس می داشت از آنجا راه لا هر گرفته پیش اعظم مایون رسید
 و او قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده در حضور فرستاد اسلام شاه او را با چهار کس دیگر و رفیقه
 گویار محبوس گردانید اگر چه رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعض صفات حمیده و دیگر هم
 با بد رهمسان بود اما امرا بپیش پادشاه رانها بدلتنگ و آزیده می داشت یکی از ستم طرفی های او آن
 بود که از هر که آزیده می شد علفه را موقوف داشته و جایگزین کرده فرمان می داد که با جمعیت خود حاضر
 بوده بدین صورت خدایت پادشاه می کرده باشد و در صورت تقاعد بلکه ادنی تهاون مورد عتاب بی حساب گشته
 می کردند آن بسا است می رسید

نظم

بچه را در آسودگی خوش بدار که در حالت سختی آید بکار
 سپاهی که کارش نباشد بزرگ کجا دل نهی روز هیچا بزرگ
 بهائی سر خوش بشن می خورد نه انصاف باشد که سختی برد
 چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ
 همان بد که لشکر بخان پرورے که سلطان بلشکر کند پرورے

از وقوع چنین امور بعضی امرا منحرف شدند و اعظم مایون عرف هیبت خان نیز در لاهور رایت اعتلا برافراشت
 و خواص خان و عیسی خان از طرف کاژن در انباله متصل سهرند رسیده مشورت کردند که شاهزاده عادلخان
 را طلب داشته بسلطنت بایند بداشت اعظم مایون که خوداراده سلطنت داشت قبول نکرد خواص خان
 رنجیده بی جنگ برخاسته رفت و عیسی خان خود را پیش اسلام شاه رسانید اعظم مایون و دیگر بیا زیان
 متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آماد و بیکار و بانند جنگ منہزم گشته آواره داشت ادبارش ند
 سعید خان برادر اعظم مایون خواست در مورد مایکه مبارک با دفتح میدان بدرفته غنای اسلام شاه ند
 فیلیان ازین معنی واقعا گشت و کارے از پیش نرفت

القصة بیا زیان گریخته و در همکوت نزد یک روه اقامت ورزیدند و اسلام شاه ناراحتی تعاب کرده
 معاودت نموده بکوالیا رسید روزے شجاعت خان و شخصی ناگهان زخم زده بود او را ح این واقعه را
 پادشاه اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید و از حضور گریخته بمالوه رفت عیسی خان به دست هزار سوار
 بتعاقب او متعین شد و محاربات متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت بالآخر و رنجاعت خان اطاعت

کرد و در حضور آمد بعد چندی در درگاهش کشته باز حکومت مالو سرافراز سکه یافت چون نامش در که
اعظم مایون در دستکوت افتاد و روزی در آن نواحی فصل رفته و فساد است بنا بر رفع این هوش
خواجده ریس را که از عمده امرای و الاشان بود با بیست هزار سوار متعین نمود خواجه در جنگ شکست یافته
رو بفرار نهاد اعظم مایون بعد نفع ناسپهرند تعاقب خواجه و پس نمود و لشکر با لشکر بر نصیحت و دعوات
تجارب دست نطاولد و از کرده مال و مراضی سکنه آن دیار غارت نمودند شورش عظیم و حالتی غریب بر ساکنان
آلجا روس داد بنام برین اسلام شاه با لشکر گران و توپخانه فراوان از دملی برآمده مازم دفع بهار بآن
گردید اعظم مایون که رئیس آن جماعه بود تائب مقابله نیامورده در دستکوت متحصن گشت و لشکر اسلام
شاهی قلعه را گرد گرفته اسباب قلعه گیری مهیا کردند و شکست بر مخالفان افتاد اعظم مایون گریخته در
گرمستان کهران رفت و سلطان آدم که کهر پناه بود و اهل و عیال و مادرش در دست مردم بنامشاهی امیر شد
بعد آن اسلام شاه بر کهران لشکر کشید سلطان آدم آماده بیکار گشته بارها مصاف داد آخر الامر سلطان آدم
عاجز شده عذر خواست و اعظم مایون را از پیش خود بدر کرد و فرار نموده بطرف کشمیر رفت اسلام شاه
این کی تعاقب نموده برگشت در آن سفر از راه تنگی انشاق عبور افتاد شخصی کمین کرده شمشیر
بر سر اسلام شاه انداخت اما کارگر نشد یا د شاه چستی و جالا کی نموده بر و غالب آمد و بدست شرد
از راه بقتل رسانید

بالجمله اسلام شاه از آن نواحی خاطر جمع نموده برای دامنه کوه روانه دملی گردید چون نزد یکی جمون
بقصبه بن و سیدی خبر آمد که کامران میرزا برادر خرد مایون یا د شاه در کابل از راه در شکست یافته
با سید عاے کرمک آمده نزدیک خیمه گاه یا د شاهی رسید و است اسلام شاه آواز خان پسر خود را مع مولانا
عبد الله سلطانپوری با استقبال فرستاد آنها رفته میرزا را آوردند چون میرزا در حضور رسید و ایستاده
اسلام شاه از روی رعولت استخفاف او منظور داشت و عجل اتفاق کرد حسب الامر میرزا را از بلند
گفت که قبله عالم مقدم زاده کابل مجرامی کند و این لفظ سه مرتبه تکرار یافته موجب بی آبرویی میرزا گردید
آخر الامر اسلام شاه نیم قد برخاسته با میرزا ملاقات کرد و این حرکت زیاده باعث خفت کامران میرزا
شد چون از اینجا نهضت واقع شد میرزا را نظر بند همراه برد او تا بهیافته از راه گریخت و به راه گره
هوا لک تحصیل مشاق مالا بلاق پیش سلطان آدم که کهر رسید سلطان او را دستگیر کرده به نزد مایون
یا د شاه رسانید

التقصیه چون اسلام شاه در دملی رسید شهرت یافت که مایون یا د شاه برای دستگیر کردن کامران میرزا
از آب سغد گئی شته با اجتماع این خبر اسلام شاه از دملی متوجه لا مور گردید نوکران توپ خانه برای چرا
یاما کن بعیده رفته بودند بنا بر عیانت برای س کشیدن آرا به های توپخانه آدمیان مقرر شدند هر توپ کلان
را دو هزار آدم می کشید بعد رسیدن بلا مور خبر یافت که یا د شاه بعد گرفتن کامران میرزا از دریا به
باز بکابل مراجعت کرد اسلام شاه از آن دیار معاودت نموده بخاطر داشت که لا مور شهر است بزرگ در آن
فرصت تجمعات یا د شاهی و سامان لشکر ها و سپاهی بزودی از و حاصل می تواند شد و طریق در آمد مغل از
کابل به همین راه است باید شهر را خراب کرده مانکوت را که در همین راه واقع و قلعه استوار کرده اوست دار السلطنه
گرداند و آن قلعه است مضمین چهار قلعه استوار بر فراز کوه و کوها مقامات هم و بهیئت مجسوع آن قلاع
آسمانی ارتفاع بنظر نظار گیان از یک قلعه زیاده نمی نماید و سول لشکر عا آن قلاع مشکل و بر نقش بر وصول
بر سکنه آنجا دست یافتن بسی دشوار آید برای کوار فراوان دارد و آذوقه چندان آنکه خواهد میسر لیکن این

بلفط عدلی شهرت یافت ابرار خوارن گشود و مانند سلطان تغلق دست بیل اموال گشاد و شمشیر خان برادر
خرد خراسان را که غلام زاده شیر شاه بود و در عظم و مدار علیه مالک ساخت و همیون بقال ساکن در یزیدی
پیش از اعتبار یافت این همیون در ابتدا پس کرجا بهار را بی ملکی ملک شور و غشی بعد آن در اردو
اسلام شاه دکان د او را میگرد بعد چند سال باطناف الحیل مودعی شوکا را اسلام شاه گردید چون طالع
او را بد کرد و مجبارا رسته یافته از معتمدان گشت و در اکثر امور ملکی و مالی دخل یافته بعد از آنکه سلطان محمد
عادل یاد شاه شد همیون معتمد علیه گردید و رفته رفته جمیع شایات ملکی و مالی را در جوع شد چندگاه خطاب
مست را به مخاطب شد بعد آن راجه بکر ما جیت خطاب یافته کار سلطنت از پیش بردا اگر چه اسم سلطنت
بر مدلی بود اما کار و بار جهان با نی به همیون تعلق داشت نظم و نسق مملکت و عزل و نصب حکام و اعطای
جایگزین و انتظام عساکر با خنیا را و بود فیل خانه و حزانة شیر شاه و اسلام شاه در قبضه او گردید بد قیافه و
گرچه منظر و کوتاه قد و د رازان دیشه بود سوار را اسب نمی دانست و شمشیر در کمر نمی بست همیشه سوار
فیل می کرد اما شجاعت و دلوری به مرتبه داشت که از طرف سلطان محمد مدلی با افتخار مدعی سلطنت
بود و دست و د و جنگ نموده مظفر و منصور گشت و از عقل و دانش هم چنان بهره داشت که بد بیر فرمانروایی
و کشور گشائی آنچه از و بظهور رسیده از رؤسا به افاغنه کسی نکرد و جمیع افاغنه را بنحوی مطیع و منقاد
خود نموده بود که احدی را محال سر تابی و سراز خط اطاعت او بیرون بردن میسر نبود.

الفصل بعد چندگاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته هر یکی بهر ناحیتی بقی و رزید و فتنه عظیم برخاست
شاه محمد فرمائی و سکندرخان پسرش پیش رو به سلطان محمد عدلی گفت و گوی با هموار کرده بسیاری
را کشتند و خود نیز کشته شدند ناخ حان برادر سلیمان کلانی در دیوان خانة سلطان عدول از اطاعت نموده
از گوالیار بر کنار د ر بای گمگ رفت و جمعی فرا هم آورد و لای مخالفت بر افراشت همیون با لشکر بسیار رفته
او را شکست داد ابراهیم خان سور که حوا مراد و عقد نکاح عدلی و زبني امام شیر شاه بود مخالفت و رویداد
اکثر پر کنات نواحی د هلی را متصرف گشت و مرا به بسیاری با خود متفق گردانید عدلی تاب نیاورد و
بطرف قلعه چنانچه رفت احمد خان سور که برادر زاده و داماد شیر شاه و حوا مراد نگر عدلی نیز در خانه او بود
خود را سلطان سکند ر ملقب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت لشکر ابراهیم خان هتاد مراد سوار بود و سکند ر خان
د و هزار سوار داشت بتا پید ات سبانی سکند ر خان غالب آمد و آگر و د هلی را متصرف گشت و از سندان
دریا به گنگ بتصرف او درآمد می خواست که شرق رویه رفته مدعیان حکومت را از میان بردارد به سبب
شهرت توجه باد شاه از کابل سمت هند و ستان د را آگر و متوقف گردید همیون از جانب عدلی بالشکر
بسیار و با نص فیل نامدار و توپخانه بی شمار با ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید و بعد اطمینان
از طرف او بسمت چنانچه رفته رفیق سلطان محمد عدلی که ولی نعمتش بود گردید و از پیش او بر سر
محمد خان سور حاکم بنگاله که علم مخالفت بر افراشته عازم حو بیور و کالهی و آگر و بود و در
موضع جیر کهنه دوازده کروهی کالهی میباد لنگ عظیم نموده مخالفت را شکست داد و محمد خان
در رزمگاه کشته شد و کار همیون بلند پی پذیرفت اما بما بر سلطت سکند ر بر آگر و و غیره اراده ای بطرف هاسترون
بصواب ندید و بجایب مهار و بنگاله راهی گشت بقیة حال عدلی و همیون در ضمن سوانح ایام اکبر بادشاه
گزارش خواهد یافت و اکنون ذکر آمدن هیاتون پادشاه به هند و ستان و مظفر و منصور شدن او بر سکند ر
و انقطاع رشته سلطنت افاغنه از هند و سبب ترواست مدتی حکومت عدلی قریب دو سال و ارا ابتدا به
شیر شاه تا عدلی مل کور شاهزاده سال

ذکر آمدن همایون پادشاه به شاهرهند وستان وظفر یافتن برافاغنه ورحلت نمودن ازبجهان

همون همایون درگاهل شنید که درهند وستان بهر فطری از اقطار افغانی لوی حکومت برافراخته دم استقلال
میزند و ملوک طوائف شده نهضت بشهر این مملکت عین مصلحت دید که در سنه نهصد و شصت و دو هجری
منعم خان را بحکومت وحر است کابل گزاشته بطرف هند وستان نهضت نمود روزی که میخواست روانه
شود دیوان حضرت حافظ شیرازی که بی شبهه لسان الغیب و سرورش بی عیب است طلبید و تقاضا نمود
و باین بیت مبشر گشت *

نظم

دولت از مرغ همایون طلب وسایه او زانکه بازاغ وزغن شهر مست نبود
بها مزاده محمد اکبر را همراهِ گرفته با سه هزار سوار بر آه کهو به روانه شد کوچ بکوچ قطع مسافت نموده
بلاهور رسید افغانه آنجا با ستماع صیت سطوت موکب همایونی بر آگند شد و لاهور بی جنگ بمصرف
اولیا ع دولت همایون درآمد بعد رسیدن بلاهور افواج قاهره بسر کردگی بیرومغان خانانان بجانب جا نند
و غیره متعین فرمود در مرتبه دران لوی جنگ در میان آمد و خانانان مظفر و منصور گردید بعد آن
خانانان از فریاد ستمی عبور نموده در حوالی ماچی واره بطور شب خون برافاغنه نهضت و جنگی عظیم
نموده بتا پیدات الهی افغانه را شکست داد و قتل و اسب و دیگر اسباب بدست بها دران نیز روزی آمد خانانان
بعد فتح در سهرند رسید درین وقت سلطان سکندر را از ستماع خبر غلبه لشکر منصور و شکست یافتن بوکران خود
از آگره کوچ کرده با هشتاد هزار سوار و فیل و توپخانه بسیار در نزدیکی سهرند آمد و گرد معسکر خود خندق کن
مستعمل کارزار نهشت خانانان شهر را محکم کرده بمقدور در مدافعه می کوشید و عراض متضمن روئے دام
به همایون نگاشته استدعا ع مقدم او نمود همایون با وجود عارضه قولنج از لاهور نهضت فرموده بعد قطع
مراحل در سهرند نزول اقبال فرمود و صفوف بیکار آراسته بمقابل غنیم که اضعاف مضاعف لشکر او بود نشسته
هر روز جنگ توپ و تفنگ در میان می آمد بعد چهل روزی و ریش را تصمیم داده بر سر فوج مخالف ریخت
بتا پید و نصرت از دی فتح و ظفر نصیب اولیا ع دولت همایونی گردید شکست برافاغنه افتاد و سکندر از ان
معرکه برآمده روئے فرار در کوه سوادک گذاشته بقلعه مانکوت اقامت و رزید همایون شاه ابوالعالی را
با لشکر گران از سهرند بجانب لاهور متعین نموده فرمود که اگر سکندر را زکوه بیاید مدافعه او نماید و نیز
مهمات و لایق بنیاب را نمیشیت دهد و خود بفتح و فیروزی از سهرند روانه شد و بدار السلطنه دهللی نزول
اجلال فرمود از سر نو اکثر بلاد هند وستان بقبضه تصرف او درآمد و مرا ئی که درین شهر مصدر و ثرو دانات
شایسته شده بودند بجا گیر هائے لائقه سرافرازی یافتند و سکه و خطبه بنام همایون رانچ گردید آب رفته
در جو آمد بخت خفته بیدار شد بستگیها گشاد یافت و خستگیها مداوا پذیرفت بقیه این سال بعباس و عشرت
در دارالملک دهللی گذرانید درین اثنا بعرض رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمد به بر گزانت بجانب دست
تصرف دراز کرد و تا هر گنده چماری و بتیله شروع تحصیل مال نمود شاه ابوالعالی ازین جهت که با سپاه همراهی
ملوک با منجار داشت مدافعه غنیم از دست او سرانجام نتوانست شد همایون نفرس این معنی نموده براسی رفع

ابن شورش شامزادہ کا مکتبہ درباری محمد اکبر راہا بیروم خان خاںخانان روانہ فرمود و تمام رخصت انواع الطاق پوری نسبت بحال شامزادہ مصروف داشتہ این قطعہ بر زبان آورد

بہت

چراغی چون توانی وجود ما ہم چرا روشن نباشد چشم جانم
بہر کارے ز بردان یار بہت باد ز عمرو ملک بر موردار بہت باد
شاہ زادہ جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مرا حل تہودہ در قصبہ کلان نور نزول اجلال فرمود سکندر از
آوارہ آفتاب من موکب حضور دست از تصرف باز کشیدہ در قلعہ مانکوٹ کہ ما من او بود رفتہ متحصن گردید

ذکر رحلت ہمایون پادشاہ

چون بقا خاصہ آفرید کار و ممکنات را روزے چند درد نیا بر اے کار ہائی کہ بایں بہرہ از وجود دادہ بدار
آخرت طلبیدہ اقل ہمایون را ہم زمان زندگی بسر آمد با علم نجوم و معرفت کواکب شوقی داشت روزیکہ
مطمنہ طلوع سہاخی ز مہرہ بود وقت شام بعزم دیدن آن کوکب بر بالائے سقف کتاب خانہ ہرام و لسطہ
ایستادہ ارادہ فرود آمدن نمود موزن شروع بانگ نماز کرد او بتعظیم اذان بر زینہ دوم ارادہ نشستہ کرد
درجات زینہ از شدت صفا لغزنی گئی داشت سر عصا لغزید و ہمایون بسر در آمدہ غلطان غلطان بر زمین
رسید و اعضا و مفاصل کوفتہ شد و ضرب عظیمی بشقیفہ راست رسیدہ بہ بیہوشی منجر گشت ہر چند اطباء و حکما
بمعالجہ برداشتند فائدہ بران مترتب نگردید بالآخر داعی حق را لبیک اجابت گفتہ بعالم باقی خرامید و
نفس او در کیلو کھرست معزالدین کیقباد مل فون گردید و عمارت عائلی برواحداث یافتہ اکنون بزبان حال
دانشان عبرت میخواند شعراے عصر در تاریخ وفات او اگرچہ اشعار بسیار گنہ داد سخن در پی دادہ اند
اما این قطعہ نا در افتادہ

بہت

ہمایون پادشاہ آن شاہ عادل کہ فیض خاص او بر عام افتاد
بنای دولتش چون بافت رفعت اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جہا نناہ از بلندی بہایان در تار شام افتاد
جہا ن تاریک شد در چشم مردم غلغلہ در کار خاص و عام افتاد
قضا از بہر قار بخش رقم کرد ہمایون پادشاہ از بام افتاد
مدت سلطنت او مرتبہ اول ۱۰ سال و مرتبہ دوم ۱۰ سال

ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاہ بن ہمایون پادشاہ

اگرچہ احوال عجائب اشتمال آن پادشاہ قوی اقبال مسوران سوانح ایام مثل خواجہ غطاءے غروی
در تاریخ اکبر نامہ و خواجہ نظام الدین احمد در طبقات اکبر و شیخ عبد القادر بدلی و شیخ الہیاد
و شیخ فرید علی طیب بر تفسیر خان و شیخ ابوالفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبال نامہ
جہا نکیرے مفصل نگاشتنہ یاد کار گذار شدہ اند خصوص محمولہ فضائل صورت و معنی شیخ ابوالفضل

بن مبارک یمنی الاصل مندی زاد داد انشاداده کتابی مشتمل بر سه دفتر متضمن حالات و واقعات آن پادشاه و آلاجه بکمال شرح و بسط و احوال بزرگان سلسله پشور و به ازین را خبرتا حضرت ابوالمشر علیه السلام با جمال مناسب بنحری در آورده کتابی موسوم با کبرنامه درست نموده دفتر سوم را با این اکبر و مسمی گردانیده و نصف دفتر اول متضمن احوال نیاکان اکبر و نصف آخرش محتوی جلوس اکبر بزرگ جهان بانی و واقعات هفت ساله که با توکران خود مجاربات نموده آنها را گوشت و قند هار و برهان پور و خاندین و ممالک دیگر و استیصال و فرمان جلی بر آن ولایات و واقعات از ابتدای سال هجری هم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنج ساله اکبر و دفتر سوم که مسمی باین اکبر است مشتمل بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صوبها و بلاد هند وستان باقیین حد و وارضی و جمع آنها و اسمی اصناف ملازمان و بهر یابان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریاضت کشان آن عصر و تفصیل مزار و بنخانه و معابد بلاد هند و آریات نعمه و ساز و پیشه و ران هنر و دراز و تعریف اوضاع و اطوار هند وستان و آیین وادیان هندیان و عقائد و دقائق کتب و علوم و فنون الحق این کتاب متضمن فواید بسیار است بشرط تصحیح و توضیح مطالبش با این حال حاجت یکنوا حواله اکبر نیست اما بنا بر این نظام سلسله ذکر سلاطین سلف سطر و از خلاصه واقعات عظمی بقید تسطیر در آورده منتظران و قانع را خبر دراز از معانی ساز کرده آمد

الفصل پنجم در بیان پادشاه سمنی و زندگی که بی زاد و مرسته آن جهانی جولان داد شامرا ده محمد اکبر با عیصال سکندر که از قلعه مان کوت برآمد و بطرف لاهور آتش افروخته بود با لشکر گران در نواح پنجاب بقصبة کلانور بود چون این واقعه ناگزیر باور رسید بعد تقییم مراسم عزیمت در نصف التها روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری در رنگ سلطنت را بفرقت و خود بلند با یکی بخشید در آن ایام عمر اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود بهرام خام خانچانان و دارالملک وکیل السلطنة کردین حل و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات در قبضة اقتدار و کف اختیار و بازگشت بعد انجام لوازم جشن جلوس برآی قلع و قمع سکندر را و کلانور بهضت نموده کوچ بکوچ بایان قلعه مان کوت رسید بنا بر رسیدن و رسات دین که تن بیقراری مانی با سانی پیش نمیرود مراعات حال سپاه منظور فرموده انصرام این مهم چند روز موقوف داشت و از آنجا معاودت نموده در حد و جالند هر منزل گزید

در بیان آمدن هیمنون بقال بقصد مها ربه

اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن

چون هیمنون که سپه سالار و مند اعلیه سلطان محمد علی بود با ابراهیم خان سور و با سلطان محمد خان ونگاله و دیگر افاغنه که هر یک دعای پادشاهی و بر بعضی از بلاد تسلط داشت مجاریات نموده ظغریافت و دواندند حدتی کارنا مها بظهور رسانید و لوازم استکبار و برافراشت با متماع خبر ارتحال هیمنون از نزاع سلطنت از دست اکبر و اتباع او آسان شمرده عدلی را در رتبه گذاشته عازم آگره و دهللی گردید چون با آگره رسید با سکندر خان و قبا خان گنگ و دیگر امرای پادشاهی مصافحه ای داده آگره و متصرف گشت و

از انجا که لیری و دلاوری تمام در دلی رسید و تردی بیگ خان را مع دگر مراے یاد شاهی با عدل
 جنگی از پیش روئے خرد در دلا شیه گریز این و با پنجاه هزار سوار و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان
 و پانصد غریب زن و دگر توپ عتبه گران باے قیادت و استقلال در دلی افشرد این خرد در مقام حالند هر
 بعرض اکبر رسید چون دلاش بزرگانه با وجود خرد سالی منابت ایزد سے داشت با شجاع این شهر مهم
 سکندر و ملقب سے دلا شیه بقصد استیصال میمون بقال نهضت فرمود مراے یاد شاهی از اطراف و جوانب حسب
 الطلب ما ضرر شد ند تردی بیگ خان که از میمون شکست یافته بود در ساحات شهر ند بملازمت رسید پیرام خان
 خان خانان که بنا بر هم چشمی وجود و نمي خواست درین سانجه او را سبک دانسته بمنزل خود برد و تقصیر
 فرار از بقالی بر او اثبات نموده بقتل رسانید و بعرض اکبر رسانید که عزیمت امر او فیه میمون از نفاذ
 تردی بیگ خان روی داد و کشتن و برای عبرت دگران صلاح دولت بود اکبر بهوشیاری و اقتضای وقت انباش
 فرموده چیری بر روی او تیار و دلا و از انجا مترجه بیشتر گشته بعضی از عساگر منصوره بسرکردگی سکندر خان
 از دیک برسم منقلاد ستوری یافت که چند گروه بیشتر میرفته باشد میمون که از مزیمت امر او تسخیر آگره و دلی
 خمره و دلیر فرشته بود با شجاع نهضت اکبر از دلی را و نه گشت و توپ خانه را بفرط غرور بیشتر از خود در حوالی
 بانیست فرستاد تا در آن نواح در مکان مناسبی نصب کرده آماده بیکار باشد فوج اکبر که برسم منقلاد متعین شده بود
 جسات نموده توپخانه را از دست فوج میمون انتزاع نموده بقابری خود در آورد و این امر موجب دل شکنی بقال
 و دلاوری لشکر اقبال گردید و مدبرین انا میمون دل قوی داشته به بانی بت رسید و هتیا مدکار رزار گرم
 ساخت فوج منقلاد با بقال یاد شاهی مستظفر گشته باے ثبات افشرد و بهادران قوی دل چون شیران زنجیر
 گسل از طرفین داد مردانگی دادند آثار غلبه از فوج میمون بظهور رسید و فوج یاد شاهی شکست افتاد و اکبری
 راه فرار پیمودند میمون از هودج فیل سر بر آورده در صدد اجتماع فوج خود و تعاقب فراریان گردید چون خواش
 ایزدی با سستیلاے اکبر و اولاد او بر بلا دهند رفته بود قضا را تیری از شصت یکی از دلاوران مغلبه که
 در آنوقت باے استقلال فشوده داشت جسته در حلقه چشم میمون نشست و از کاسه سوار و در گشت او از غایت
 در دهر خود بر تکیه گذاشت همراهمان هودج را خالی دید و راه فرار در کمال اضطراب پیمودند و شکست
 بعد از فتح بر لشکر افتاد عساگر یاد شاهی که مغلوب گشته سر اسیمه حال بود بمشاهده این عطیه غیمی
 عطف عنان نموده بتاراج اسباب و اسلحه و اسب و فیل لشکر غنیم برداخت ناگهان شاه فلی خان نزد یک
 فلی که بران میمون پنهان افتاده بود رسید و خواست که فیل را کشته فیل را که با ساز نقره بود بدست
 آورد فیلان از بیم جان امان طلبید و میمون را در حوضه فیل نشان داد شاه فلیخان ازین بشارت شادمان شد و
 فیل را برامهر بانی نمود و آن فیل را با فیلان دگر گرفته روانه حضور گردید و رایات خاص اکبر سے از سرای
 کهر و دلا کوچ فرموده هنوز بلشکر منقلاد نه پیوسته بود که نوید فتح و ظفر بعرض رسید و بعد از زمانی
 شاه فلیخان میمون را دست برگردانسته حاضر آورد میمون بنا بر نصرتاے متواتره که بر افواج و رؤسای
 افغانه یافته بود نهایت خیرگی و دلاوری داشت و با ستمکار میگفت که مراے بر چنین لشکرهاے بیکران افغان
 مظفر باشم این پادشاه خرد سال باین قلت لشکر کجایاب مقاومت قوا اند آورد و بخت او باعث زوال
 واد بار او گشت بعد آمدنش در حضور مرشد از بعضی بر سید بی جواب دادن نتوانست بعضی را امر القاص
 سرودند که پادشاه بدست خود بعقیقه آنها بقصد عزای و تهنیت جواب آن شمشیری را و اندازد اکبر جواب داد
 که تیغ بخون اسیری آوردن از آیین مردمی نیست پیرام خان پاس مرضی یاد شاه کرده بعرض رسانید

بیت

چه حاجت تیغ شاهي را بخون هر کس آوردن تو بنشمن و اشرار کن بهشمی یا یا بروئی
 این گفت و بیش دینی نموده بضمصام خون آشام تن او را از بار سر سبک ساخت سر او بکابل و تنش بد قلی
 فرستاده بر دار کشید بد بعد از قتل هممون با استعمال روانه شده در دارالملک دهلی نزول اقبال فرمود و جشن
 شادمانی ترتیب داده بر سر برجهای نیا فی مجددا جلوس کرده در فرام آوردن بر آگند گیمه های امور سلطنت
 نقیذ و وزین سراد اعظم هند و شان از فروغ معدلت شاهي رونقی تازه بدی برفت امرا لی که مصد رتزد دانت
 هادان و محاربات شایان شده بود بدی بخطاب لائق و جا گیر مناسبت سرفراز گشته بر آئے انتظام اطراف مالک
 دستورے یافتند مولانا صرالملک عرف پیرخان بصیط ولایت مموات تعیین گشته بدی و همون را که پیر فشته د
 سیاله بود از قصبة ریواڑے مسکن او بدست آورده رهنمایی بدی اسلام کرد او جواب داده که هشتاد سال من
 گرانمایه در بن کیش بسر برده با یمن خود آفریدگار را پرستش نموده ام اکنون دمی بیش نیست چگونه ترک
 دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم ناصرالملک جواب آن بزبان شمشیر داده بیچاره را از مهر گل و انیل

در بیان فتح مانکوت و اخراج سلطان

سکندر و انقطاع سر رشته افغانان

چون بعضی اکبر و سید که سلطان سکندر را از کومستان برآمده در بنجاب شروع بشورش و تحصیل مال بعض
 پرگذاشت نموده در آن دیار قلعه بریاست قلع و قمع او ضرور دانستند از دارالملک دهلی بیست تنها ببعثت
 نمود بعد قطع مراجل در قصبة و مهیر فی که اکنون منور پور مشهور است نزول اجلال نمود راجه رام چند
 مرزبان نگر کوت و دیگر راجها و رایان کومستان بملازمت رسید که کمو خدست بویستند در آن وقت اکبر از
 کتاب جناب حافظ شیرازی رحمه الله تعالی تقوال نموده این بیت برآمد

بیت

سکندر روانمی بخشند آبی بزور و زور میسر نیست این کار

ازین بشارت خوشوقت شد متوجه پیشرو شد و یا بان قلعه مانکوت که سلطان سکندر در رون آن متحصن بود
 نزول نموده محاصره فرمود جنگ تفنگ بمیان آمد سلطان سکندر با ستماع خبر کشته شدن همون بقال و فتح
 عساکر اقبال گسسته خاطر و شکسته بال بود در بنولاشند که علی که در نواحی چنانچه گفته اقامت داشت
 خضر خان و آن سلطان محمد خان سورسکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان بها در خطاب خود مقرر نموده بان مقام
 بخون بدی و بیش که در جنگ همون کشته شده بود یا علی ای جنگ کرده غالب آمد و علی در رزم گاه کشته شد سکندر
 با دراک چنین اخبار را فافنه را عارے از اقبال شمرده بیدست و با گرد بدی و عنان جرات از دست داده و از
 عجز و انکسار برگشودوا استدعا نمود که یکی از بند ما سے درگاه والا چاه دست گرفته مراد و حضور رساند
 بحسب الالتماس او میر شمس الدین محمد آنکه خان و مولانا صرالملک بر آئے اطینان شاد را و آوردنش
 در حضور رخصت یافتند سکندر فرستاده ها را با جزا زد و با فته القاس نمود که مصد رتقصیرات عظیمه
 شد و امروے آن دیارم که در حضور رسید علی رشوا فی نمایم بالفعل پسر خود را بعقبه فلک رتبه می فرستیم

بعد چند ماه خود هم بجانب لاریجان و ناصیه عیسی می رفت خواهرش خانم سارا و در حضور با حاجت مقرون گشت و حکم شد که سکندر بطرف ناصیه رفته آن ولایت را از ایشان برآورده مصرف شود و بهر حال در حضور والای سمنان محل متوجه آمد سلطان سکندر بهر خود را بدو رسانید و دست پنهان و مال در میان حد و دمه امر ملکه ایستنی گردید و در شروع سال دوم از جلوس فتح قلعه مان کورت و اعزاز سکندر و اطاعت شوب و نقی ملک بنیاد صورت گرفت *

در بیان بی اعتدال بهای بهرامخان و انجام عمر و اقبال او

چون اکبر پادشاه بقاضای عمر در امور جهان بانی کثیرا بفعال می ورزید و سرانجام مهمات مالی و ملکی به بهرامخان خانان از عهد میاوی پادشاه مغرض بود اقتدار و شوکت خان خانان از مرتبه نوکران در درجه و کجالت و بهر الامرائی در گذشت و دست تصرف او بر جمیع کار و خالجات و تمام معاملات عمومی قریب گشت که بالانواران متصور نیست مبنی دولت و اقتدار و زور آورده مثل بهرامخان کسی را مغلوب و مطیع القبل گردانید و بعضی امور بالا تیره از و بظهور بیوست از جمله آنکه بافتن شمشیر یکی مناصب عالی و بهر کرامت آبادان سیر حاصل بواسطه رفتار خود گرفتار پادشاه می سلوک ما می ناپسندید و می نمود و اکبر را خرد سال تصور نمود و غلبه و ظفر بر مخالفان و نظم امور جهان بانی بزور عقل و با زور خود می داشت از گستاخی و بی باکی های عظیمه او آنکه تردید بیگ خان را که از امرای کبار بود بی حکم اکبر بقتل رسانید و مصاحب بیگ را که از ملا زمان والا بود بهر بی اطلاعی اکبر کشت و مولانا صرالملک را که از وابستگان او بود و بنا بر خدایات پسندیده مورد عتابان اکبر کشته مقبول بارگاه بود معزول المنصب کرده و روانه کعبه الله گردانید و هم چنین با اکثر مخلصان اکبری در شت بیش می آمد و وزی فیلی از فیلیان پادشاه و الا بی اختیار فیلیان بر قیل بهرامخان دو بیت فیلیان او را کشت و آن مراعات ادب ملحوظ نداشته فیلیان پادشاهی را بقتل رسانید و نیز روزی بهرامخان در کشتی شسته سیر دریای چینا می نمود بی از فیلیان سرکار والا در جوش و خروش مستی بدر باد آمد و سرکشی آغاز کرد چون کشتی نزد یک وید بیل بجانب کشتی دولت اگر چه فیلیان آن قیل را نیز نگذاشت اما بهرامخان را ازین حرکت و عصبانیت از طرف اکبر بهم رسیده از در خاطر گشت اکبر با استماع این احوال فیلیان را بسته نزد خانان در ساد و اظهار عیاضات بسیار فرمود چون ایام ادبار او نزدیک رسیده بود باس ادب و آدمیت را از دست داده فیلیان بیگانه را بقا حق کشت و ازین قیل اکبر با مصدربی ادبی ما گردید و ار سمنان چنین امور غیر مستحسن مزاج اکبر بر آشفت و ترک مدارا نموده در تن پیر مدافعه افتاد و بعد از آنکه زمانی ناچند از امرای سمیه شکار از آکره برآمد و در دهلی رسید و بهر شهاب الدین احمد خان صوبه دارد علی این را از سمنان آورده و ترمین مطاعه با مرآتیکه در اطراف بودند اصدار یافت متضمن آنکه خاطر افسان او بهرامخان متعجب گشت و بهر کشتی امور سلطنت بر دست صحت خود گرفته ایم هر کس اراده بدگویی دارد بدو را آید و حاضر شود میر سمنان این محل ها را از سمنان طلب داشته علم و تقاره و تمن طوع و منصف سمنان با او بر صحت فرمود اکبر امر از اطراف آمد و حاضر شد و امرای که نزد بهرامخان بودند بهرامخان را در میان داشت و بهر و در میان سمنان با استماع این خبر عجز و نیاز بسیار و معاذیر به شمار نوشت اکبر جواب داد آمدن او در حضور و معاصرت بهرامخان و آینه روانه مکه معظمه شود و بعد از آنکه سر اجعت نماید مورد الطاف خواهد شد و بهرامخان در خدمت معز و حجاز یافت و از آکره برآمد و بعد از رسیدن در حیوانات پس از آنکه سمنان را عتاب و عتاب سمنان را که با او بود بدو مرخص

کرد گویند که وقت رخصت ایما تیر کرد که در مالک مجروح خلیل الله از نزد خود اراده پنجاب نمود اکبر با سنج
 این خبر نوسانی منحصراً مطهریست بدو اصداد فرمود بیرام خان یا عراے نفقه بردار آن و حسب جاه و ترفیع
 و نفرت افتد او یک داشت در یکا تیر رفت و چند که پیش راسے کیا آن مل زمین از آنجا اسوده بسمت پنجاب
 روستے آورد و برده از روستے کار برداشته بغی صریح و رزیده برآه چندی و تیاره در پنجاب رسید اکبر
 میر شمس الدین محمد خان اکبر با امرای دیگر بدافعه او متعین فرمود و خود نیز در بی او از دهلې نهضت نمود
 آنکه خان گرم و چست شناخته دور رسید و در میان دریاے ستلج و بیاه در حوالی موضع کوما حور تابع برگنه
 داروک تلاقی عسکر بن اتفاق افتاده محاربه عظیم روستے داد بیرام خان غالب آمد و بر لشکر پادشا هی حمله آورد
 چون زمین شالی زار و گل و لای بسیار بود یا سے لشکر بیرام خان دو گل فرورفت و لشکریان آنکه خان حال
 محال فغان بدین منوال دید که کثیری را به تیر دوختند و بسیاری را علف تیغ بیدار بغ نمودند و برخی را اسیر
 گرفتند بیرام خان بمشاهده این احوال تاب نیاورده منہزم گشت و در بناه راه کنیش زمین اردا مارہون
 که در کوه سوا لک و نعست رفته در تلوارہ اقامت و رزید خبر این فتح در منزل سمرند بعرض اکبر رسید
 پادشا به بعد ادراک این نوید بلا هور تشریف برده بعد چند روز از آنجا مراجعت نمود و در حوالی تلوارہ
 نزول اقبال فرمود کوهیان محوم آورده بعد جنگ بسیار و بهریمت نهادند بیرام خان چون ضرورت ادبار
 در آئینه احوال خود مشاهده کرد عذر تقصیرات و ندامت بسیار بحضور پادشاہ معروض داشت و اسئل عا
 نمود که معذرتے از حضور آید و دست مرا گرفته باستان والا حاضر سازد اولاً مولانا عبد اللہ سلطان پوری
 المشهور بمحمد رم الملك بعد آن معتمد خان متعین شدند فرستادها با نواح دلاسا و دلدھی بیرام خان را آورده
 رو پاک در گردن انداخته حاضر کردند او بحضور رسید و گریه بسیار کرد و اکبر از روستے عنايت رو پاک
 از گردنش دور نمود و بدستور سابق حکم نشستن کرد و در آخر مجلس بغوشلوردی رخصت فرمایند داد
 بعد اتمام این مهم رایات عا ئی متوجه دهلې و بیرام خان روانه مکه معظمه گردید این مقلد مدد رسال ششم
 جلوس روستے داد

الفصل بیرام خان بعد قطع مصافحت در شهر یمن از مضافات احمد آباد کجرات رسید و روزے چند
 بنا بر رفع مانع گئی مقام نمود مبارک خان نامی افغان لوخانی که بدرش در جنگ ما چھی واره که افغانان
 را با بیرام خان در رفاعت هما یون پادشاہ روستے داده بود کشته شد و نزد موسی خان حاکم آنجا قیام داشت
 بافتقام خون پدر خود قصد بیرام خان بخاطر آورد اتفاقاً روزے بیرام خان بسیر کولابی بزرگ که در میان
 آن نشیمنی بود بکشتی نشسته رفت هنگام مراجعت چون از کشتی برآمد مبارک خان مل کور با چهل افغان دیگر
 رسید چنان نمود که بقصد ملاقات میروند همین که نزد یک رسید چنان حمل ضرب و پشت بیرام خان زد که
 از سیئه برآمد و دیگرے شمشیر زده کارش تمام کرد جمعی از فقرا قالب خونیا ورا که در جقه شهادت یافته بود
 برداشته در حوالی مقبره شیخ نظام الدین بخاک سپردند بعد از آن استخوانش بمشعل مقلد س رسید شاعری
 این رباعی در تاریخ شهادت او گفته

پیوست

بیرام بطوف کعبه چون بست احرام نرسید و بکعبه کار و گشت تمام
 تاریخ وفات او بیستم از محفل گفتا که شهید شد محمد بیرام
 میرزا عبد الرحیم پسر بیرام خان که سه ساله بود در حضور اقدس رسید و مورد الطاف گشت اکبر دست نوایش

سنگین د لان دیونش ادا اکثر برده بیگوان را از هم کت را لید و خون بیگما مان چند را بخت رنجته بودند و نوبت
بقتل روپ متی رسید و ظلمه بی باک زخمی چند با هم زده هنوز بخارش تمام نکرده بودند که لشکر منصور
در رسیدن و آنها را آنقدر فرصت نشد که کار روپ متی با تمام رسانند او را میر پیش آدم خان حاضر آوردند
آن بخت کار را التماس نمود که زخمهای کاره دارم بالفعل مراد رخا نه شخصی نگا و دارند بعد به شن
بخت مت حاضر می توان شد ادهم خان او را در رخا نه شیخ و میر نام در رویشی که به تفویض در این دیار مشهور
بود گفت روپ متی در عورت در رویش برده و معالجه خود نمودن آنکه به شن لیکن زخم قراق باز ماند
که در راندنش برده به نمی شن

مصرع

زخم میران نشود به زنده اوا به حکیم

ادهم خان از غایت شوق بیروسته خیمه را می گرفت چون روپ متی صحت یافته غسل نمود و حایه عذر به لمان
التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبوئیها به نمود تا خود را آراسته و تعطیر کرده بخت مت شتابان
ادهم خان که فریفته او بود فی الفور باخوش بوئیها به مطهر به کافور را هم چون خواسته بود فرستاد
او مراد ادهم شوق عشق باز ماند ریک کف دست کافور خورده و چادر بر سر کشیده چنان خوابید که
دیگر بیدار نگردید

بیت

زن وانش عشق بیش سوزد خاشاک ضعیف بیش سوزد
خوش آنکه براه عشق جان داد عشق است که جان با و توان داد

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متر صدان اخبار پوشیده اند که بلاد مالوه متکیمت وسیع و ولا یتیمت فراخ و آباد و مسه وقت حکام قدی
شان در آن دیار بوده اند و راجها به کیا و راجیان نامدار و مثل راجه بکر ما جیت و راجه بهرج و امثال ذلك
که تا حال حکایات عجیبه و اوصاف جمیل و آنها بر زبان عالمان جا رست بحکومت آن ولایت نام و نشان
شایان گذاشته اند و از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام در آن دیار شده از سلاطین دهلوی سلطان
غیاث الدین بلبن بران استیلا یافته از آن زمان در تصرف سلاطین دهلوی درآمد و چون سلطان محمد شاه
بن سلطان فیروز شاه جمعی را که در ایام ادبارش رفاقت و همراهی کرده بودند بعد جلوس برادر نکجهانی
و مایت کرده چیا رکس را چیا رولا یت داد و آن چیا رکس به سلطنت رسیدن اعظم هما یون ظفر خان بگجرات
و خضر خان بملتان و دیال پورو خواجه سرور خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود بچون پورو
دلاور خان مالوه از ابتدای سنه هفصد و نود و شش هجری دلاور خان بحکومت مالوه تمام داشت چون سلطان
محمد شاه رحلت نمود و در منزل وستان هرج و مرج روی داده هر یکی از امرا بهرنا حیت لوای حکومت برانراشت
دلاور خان نیز از والی دهلوی الحراف و رزیده بطریق سلاطین طلب داری خود نمود مدت حکومت او بیست
و پنج سال سلطان هوشنگ بن دلاور خان سیزده سال سلطان محمود بن سلطان هوشنگ یکسال و چند ماه

سلطان محمود خلیجی امیر الاسرای سلطان موشنگ شاه بود و خواهر او در خیال آن سلطان محمود سلطان
را از سالی و مرد ما نیک و هر مستند حکومت نسکی یافت و تمام ولایت بیرونی و ما از آن و در شمشیر بر گرفت
ایام حکومت او سی و دو سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلیجی سی سال سلطان ناصر الدین بن سلطان
غیاث الدین بن چهار سال و چهار ماه و سه روز سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بن سیست و دو سال و دو ماه
سلطان بناد و شاه والی گجرات سلطان محمود را در معرکه کشته ولایت مالو به تصرف خود را آورد ایام حکومت
اوشش سال ملوفا در شاه از امرا اے کنیا رسل طین آن دیار بود بعد فوت سلطان بها در شاه چون ولایت
مالو غرمان وراثتی بن داشت غالب آمد و سکه و خطبه بنام خود کرد و زمانیکه ناصر الدین محمد مایون بادشاه
بطرف مالو بعثت فرستاد شیر شاه در آن ایام که آغاز خروج او بود به ملوفا در شاه نوشت که بطرف آگره
خلل اندازد و مهر بر روی نامه نمود و نیز جواب آن را نوشته مهر بر روی جواب زد شیر شاه بدین جهت
بر آشت و بعد استیلا بر سلطنت یمنا رفت او بر خراست قادر شاه و تاب مقاربت نیاورده ملاقات کرد عرض
ما بود ولایت لکه ترمی با و مقرر گشت روزی از منزل خود سوار شد ملاقات میرفت جیسی از محل که در
معارف بدست کمان شیر شاه امیر شده بود ند به تعمیر کواکبا ریلدار اے می کرد ند قادر شاه ترسید که میاد
شیر شاه با من هم چنین سلوک کند ازین سراسر گریخته بد رفت ایام حکومت اوشش سال و پنج ماه شیاعت خان
میر شیاد دل خان افغان نائب شیو شاه دوازده سال و یک ماه و یازده روز با زید خان بن شیاعت خان
دو سال و دو ماه و بیست و سه روز از بتد اے سنه مفصل و نود و شش لغایت سنه یوصل و شست و هفت هجری
مذت یک صد و هفتاد و یک سال حکومت ولایت مالو از تبعیت سلاطین دهلوی بیرون ماند اما درین مدت
اکثر اشخاص اغلب زمان اصاله و برخی در بعض احیان و کاله در آن ولایت حکومت کرد ند چون آدم خان
کامیاب فتح و غیر روزی گشت و خزان فراوان با چنین ولایت وسیع بدست او افتاد مغرور گشته سراز طاعت
بادشاهی بر تافت و آنچه از نقد و جنس و فیل خانه و قوط خانه و زنهای باز بها در بدست آورد همه را
متصرف گشته از انجمله چیز اے بد رگه والا ارسال ند داشت و حق نعمت پرورد گوی و امیطاق تسلیان نهاد
راه یمما اے بغی و انحراف کرد بد لاجرم پادشاه خود متوجه مالو اند و نزد یک قلعه حاکم کرد که تا آن زمان
مغترع نشده بود در سید و در طرفه العین آن قلعه را بنسجیر در آورد و متوجه بیشتر گرد بد آدم خان که از بهشت
موکب والایی خیر بقصد تسخیر قلعه مد کورا شهر سا رنگ بود بر آمد و بود ناگهان طلبه و بانا کبری بنظرش
در آمد و سجاله تنها پیشتر رفته را سب فرود آمد و بشرف اے یوس مشرف گشت اکبر در سا رنگ پرورد
اقبال فرموده شب در منزل آدم خان بسر برد اولوازم پیشکش و نیاز بنقل یم رسا ند روزی چند در اینجا
اقامت رو اے داد بعد جمعیت خاطر از نظم و نسق آن ولایت آدم خان را بدستور سا بق بیدار داشته معاودت
بمستقر الخلاقه آگره فرمود بعد چند اے عبد الله خان بحکومت آن ولایت متعین گرد بد و آدم خان در
حضور رسید چون جمعیت باد دولت و جوانی و مله موش می نادانی بود روزی در محل دیوان عام پادشاهی
یا شمس الدین محمد خان آنکه گفت و گو کرده ارا بقتل رسا ند و بقصد بادشاه عازم حرم سرا گرد بد پادشاه
در استراحت بود از شور و غوغا بیدار گشته بیرون می آمد در راه آدم خان را برپوشد تیغ برهنه خون آلود
در دست داشت اکبر از نفرس د و با فتنه بانگ بیرونی زد و گفت ای بچه لاده آنکه مارا چرا کشنی و حیثان مشتی
بر سرش زد که او بی موش افتاد عناصران بموجب حکم آن بی باک را بسته و کنگر قلعه بزراند اختلال
در دم غالب نمیشد

در بیان تسخیر ولایت ککهران

این ولایت مابین دریای سند و بهت و فست مرزبانان آنجا از میان جماعه بطور خود بوده گاهی اطاعت فرمان روایان دهلوی نکرده بودند در بعضی از سیر برشته اند که آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی بتسخیر در آورده بیکبار از مراغه خویش که از نوادگان ککهر نام داشت سپرد آن زمان نسل او به ککهران معروف و بران ملک قابض بوده حکومت با استقلال میکردند شیر شاه و اسلام شاه مدتی بتسخیر آن ولایت کوشیدند و قلعه رهناس نام بر سر حد احدات کردند تا جماعه ککهران عاجز شده مطیع شوند اصلاح کار را از پیش نرفت و مصالحه در میان آمد سلطان سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کمال خان بارادری ملاقات پیش اسلام شاه آمد او هر دو را دستگیر کرده بقلعه گوالیار فرستاد سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسئول حکومت نشست متواتر جنگ های مر دانه نمود و بزور شجاعت ولایت خود نگاه داشت و اسلام شاه بی نیل مقصود برگشت نویستی اسلام شاه فرمان داد که زندان خانه گوالیار را کاراک کرده و از باروت آنها شسته آنش زینل فرمان بدی بران حسب الامر بعمل آوردند سلطان سارنگ با ثباتی زینل انیان در آتش باروت پریده به عالم نیستی شتافت و بقیه آلای کال خان پسر سلطان سارنگ در گوشه زندان خانه از چنان بلائی بی زینهار سلامت ماند بعد از انقطاع رشته دولت افغانان کال خان از قلعه گوالیار خلاص یافتند شاه مل ملان زمان درگاه اکبر سے کردین در جنگ همون روز بگر ساریات نوردات نمایان کرده مورد الطاف پادشاهی گشت چون با دشمنان بجای خود متوجه یافت استند عباسی ولایت مروری خویش نمود فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت که چون اردو دستگیر کردن کامران مهر را بحضور همايون پادشاه جنت آرامگاه نیکو حد مینمایا بطور رسالتی و دم اطاعت این خاندان میرند بنا برین از روی فضل و کرم نصف ولایت بر و مسلم داشته شدن باید که نصف ولایت بجهت کال خان که بزروار است آن ملک است و حد مات شایسته بها آورده و اگل ارد سلطان آدم بقتضای برگشتگی بخت مرز حکمران فتنه به موجب فرمان مالیشان بعمل نیارود لای الامیر محمد خان برادر کلان آنکه خان و دیگر امرای متعین پنجاب باستیصال سلطان آدم و امانت کال خان مامور شدند سلطان آدم قتل امرأت از انداز خود بیرون نهاده تا قصبه میلان این طرف آب بهت رسید و بمساکره پادشاه جنگ کرده منهنز گشت امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضبط خود در آورده داخل مالک میر و سیه خود نمود اکبر از روی عنایت تمام آن ملک بکمال خان مرحمت فرمود و سلطان آدم اخراج یافت

در بیان رسیدن زخم تبر باکبر پادشاه

روز پادشاه بزیارت روضه شاه نظام الدین معروف به اولیا تشریف برده هنگام مراجعت چون بچوئی رسید یکی از خون گرفته در کمین گاه بوده تیرے بسوئے او انداخت و برکتف راست رسید و قریب بن موجب فرو نشست غریبوار نهاد حاضران برخواست آن بی باک را دستگیر کرده حاضر آوردند مردم در پی تفصیل شدند حکمران که تفتیش نکنند مبادا این بجهت مردم و اناحق در بیکان از دجهان را از لوث هستی او زود پاک سازند بموجب فرمان همان دم او را بقتل رسانیدند و اکبر با وجود چنین زخم منکره مان طریقه تسخیر و توار اسب سوارید و لشکر نه آمد به معالجه پرداخت و در عرض هفت روز زخم لدی مال یافت بعد از ان ظاهر گشت که آن کس نعلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود و تیر باکبر بواسطه آن زد که میرزا سے مل کور او را از علالت بقصد پادشاه فرستاده بود

در بیان گذشته شدن شاه ابوالعالی

از در زمان قاجاریان پادشاه به وسیله جمال ظاهری از مهربان درگاه شد و خود را از غریب ان پادشاه می شنود اگر چه حسن صورت داشت اما بد خلق و بد میسر بود.

بیت

حیف باشد که نکور و سگ نکور شود رنگ آن گلی بچه آورد که درو بر نبرد
و آنکه در خطه کلان و سر بر جبهه ای بود آکبر پادشاه و زینت و انت جمیع امرا در مجمع جشن حاضر
شدند ابوالعالی بعضی سخنان دور از کار و زبان آورده از آمدن حضور علما و جنت پیران خان خانان
در صورت او را دلداد و طلب داشت و در میان الحین بموضع حکم محروس گشته بود و روزی از دولت
کرنوال قلعه از لا مورگر بخته بعد مدت باز دستگیر کردند و در قلعه پناه دادند و آنجا بود که پیران
روگردان شده در آن نواهی رسید او را باز از اینات دیگر سردار او که رفته بعد چند سال باز به دست و نشان آمد
کردش و در آنجا که چو رنگاوسه پیش بردن نواهیست در کابل رفته ماه جو حکم بیگم و والده محمد حکم
میرزا را بنسبت و نسبه بطرف خود کشید و خود را ورا که مشهوره میرزا بود در عقد نکاح خود در آورده در کابل
مندان علیه حبس کارگشت و مردم را بجزو دگر و ده رفت قاصد بیگم را بقتل رسانید و دم استقلال زده و سرور
ایام اکثر امرا بیگم را بهمان خانه عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشان بر حقیقت حال واقف شد
بروای اسد عباسی محمد حکم میرزا بکابل لشکر کشید ازین طرف شاه ابوالعالی قویج آراسته بقصد بیگان
روان گردید و بر کنار آب غور بندد و لشکر بهم پیوسته آمده کارزار شدند محمد حکم میرزا که از و بیعت
تنگ بود دو عین جنگ خود را جلوریز به میرزا سلیمان رسانید شاه ابوالعالی از مشاهده این حال سراسیمه
شد و بفرار نهاد و بدخشان تعاقب کرده در موضع چار بکاران رسید و دستگیر نمودند میرزا سلیمان بعد فتح
در کابل رسیدند بعضی از محال کابل با صراعه خود جا گیر دانه صید رضیه خود را در حباله محمد حکم میرزا
در آورده معارفت به بدخشان نمود شاه ابوالعالی را زنجیر کرده نزد میرزا فرستاد از اینجا که او حق نیست
فراموش کرده و مصداق امور نا شایسته شده بود میرزا او را بقصاص خون والده خود بکشتن.

بیت

نه مرگز شنیدیم در مصر خویش که بد مرد را نیکی آید به پیش

در بیان تسخیر ولایت کرکه آنرا کوند و اله گویند

قبل ازین هیچکس از خواص اسلام بران دست نیافته و هم قبول ملاطبت مسلمانان در آن دیار نمیداد و درینوا
چون راجه دلیپ حاکم آنجا فوت شد میرزا این میرانجسا الله او قائم مقام کرده بدینی در کار و الله او
بسبب خرد سالکی بر حکومت آن ولایت می کرد آن مورت در شجاعت و غرارت بکنا بود هنگام کارزار
مردانه و از کارنامه بطور رسانده و در شکار و شیراز بر خاک ملاک انعامی و بارعام داده امور
حکومت را با این مودان عالی نظرت صورت انجام داده و در لوازم مکناری و مراسم سرداری تدابیر حائیه
بجا آورده چون حقیقت آن ولایت بعرض اکبر رسید آصفهان و بعد الحمید وزیر خان برادرش از آن لاد

خود کشید و شیعیان و سنیان را حقه گردانید و سنانی که پیش از کوروش کرده پادشاه هم می گفت چون
این یعنی بحرف اکبر رسید فرمائی متضمن باینج بسیار نوشته حکم و بود که سنان یک پسر را درگاه و لا پسر
آن مست غرور و متنبه گذشته آثار بد مستیها زیاده تر ظاهر ساخت و مزاج پادشاه انحراف بسیار از و بهم رسانید
بعد میانه بسیار ساریان پسر بد کور و با ظاهر از پیش خود را بد چون خانه زمان آرام جان نام لولی فرحوم
خود داشت و با استدعای شام یک آن زن نکاحی را با او بخشیده مدتی زیر آن شام بود هم بود او نیز
آن زن که را بعد الرحمن نامی که از محله اش بود و با لولی بد کور یعنی خاطر داشت بخشید درین حال که
شام یک از خان زمان بظاهر جد آگشته پیش عبد الرحمن بد کور در درگاه سر فرور که جا کورش بود
آمد روزی که در آن روزی در حالت مستی از عبد الرحمن طلب لولی مسطور بود و بعد در میان آورد
شام یک بهشت و بعد ی پیش آمده عبد الرحمن را مفید ساخت لولی از خانه او بدر آورده و تصرف گذشت
برادران عبد الرحمن رسیده مقتضای صحبت جنگ کرده شام یک را بقتل رسانیدند این خبر بسیار مان
رسیده بود و شب آشفتگی خاطرش گذشت چون بقوت سعادت بر مرزا فاطمه طالب آمد و تا ولایت آورده در تصرف
داشت و مبارز خان پسر سلطان محمد مدلی را که از افتخار را شمر شاه خطاب کرده سر شورش برداشته بود
نیز بکشت داده و روزی که در زندان بود و با در فرور و گذشته قبل شام یک را با اشاره پادشاه تصدیق کرده
بخی و روزی که در آن اطاعت بر تانت و بهادر خان و از درش بیرون رفت و با راجع شد و این مرد
برادر و مصدر شورش گردید و باعث اختلال ممالک محروسه گشتند پادشاه و چند مرتبه بدین خورش بر سر آن
رفت و جنگ ها در میان آمد اما بواسطه امرای بزرگ تقصیرات آنها مایل می گشت چون در نهایت بد است
با و مرد مفوج را هم متواتر و مصدر و حرکات ناشایسته شدند و بالضرور اکبر با احتیاط آن بد مایلان لازم
گشته از اکبر آ باد یلغار فرمود و چند روز و شب قطع راه نموده در حوالی بر کنگه سکور و با کبان بر سر
مخالفان رسید و مبارزه سخت روی داد آن مرد و برادر دل بر مرگ نهاده جنگ رسیده کردند و در آن وقت
آگرچه همگی با قصد سوار و چندین فیل در ظل رایت اکبر بود ماموران لشکروا بدی الهی همراه داشت
قضا در عین جنگ اسب بهادر خان چراغ پا گشت و او از خانه زین بر زمین افتاد بهادران لشکر منصور
رسید و او را دستگیر کردند و دست بر گردنش بسته بحضور آوردند اکبر رسید که اے بهادر در حق تو از ما
چه بد واقع شد که مصدر این همه فتنه و فساد شدی او هیچ جواب نداد بعد بمالقه بسیار بر زبانش رفت
الحمد لله علی کل حال درین اثنا شاه از خان بموجب حکم والا او را از بار سر سمکدوش گردانید پس از مدتی
یکی از سرامیان خان زمان را گرفته آوردند و ظاهراً کرد که فیل بد دنیان سرکار پادشاهی خان زمان را گشته
و او در محله افتاد است حکم شد که هر کس سرهای جوام مکان بیارد بصلاب سر مغول یک اشرفی و هر سر
مرد و ستانی بکروپیه انعام باین مردم سرهای لشکریان مخالف را بر یک می آوردند و اشرفی در ریه
می یافتند تا آنکه سر خان زمان آوردند اکبر از پشت زمین بر زمین آمده جبهه نیازا بسجدهات شکر بی نیاز
بر زمین سایید و سر آن مرد و در مالت محروسه بود در سبای سال دوازدهم هجری و آشوب آنها فرود شد
باز هم خلل ما ازین مرد و برادر در مالت محروسه بود در سبای سال دوازدهم هجری و آشوب آنها فرود شد

نظم

حق صاحب ملک کبریا بشکند همی را سرو کردن
یا لوی نعمت از برون آنی که سرنگون آنی

ذکر در بیان شورش میرزایان و نادایب و تخریب آنها و تسخیر ولایت گجرات

ایرا مین حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاتق حسین میرزا پسران محمد سلطان
میرزا که سلسله او بصاحبقران امیر تیمور گورکان میرسد بمقتضای بد طبیعتی و سفلگی خونی مصدر شورشها
می شدند و بخانن زمان و بهادر خان بکسل بوده در ممالک مجروح خلیل می انداختند و محمد سلطان پدر آنها
که بیرون کهن سال بود در بزرگترین اعظم پور سرکار سنهول جاگیر خود می گد و این در بنیولا که بخانن زمان
و آنها دو خان اسکافا کزدار خود رسیدن میرزایان فتنه و فساد بر خیزد خود گرفته متکامه در داری را بکسر
گرفتند چون رایات عالیات بسمت پنجاب نفیض فرمود از سنهول برآمد دست بیاخت و تا راج کشادند و بعضی
از جاگیرداران را کشته مال و متاع آنها را بجاگیر متصرف شدند و در دهلی رسیده قلعه را محاصره نمودند و باعث
آزار و اضرار خلایق و شورش عظیم گردیدند اکبر با استماع این ساجده از پنجاب بسمت دهلی برگشت میرزایان
از خبر نفیض موکب عالی دست از محاصره دهلی برداشته بطرف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی برلاس
که یکی از امرا می بود گرفته تا فتنه بدین تصرف خود در آورده بعد نزول رایات اقبال در دهلی
محمود منصوره با استیصال میرزایان بد سال متعین گوید بدان زمان سلطان محمود در گجرات قوت شده
بود و جنگیر خان غلام سلطان محمود در آن ولایت علم ریاست بر می افراشت میرزایان تاب مقاومت عسا کر
بادشاهی نیاوردند و بر دین خود در ولایت مالوا از حیز تاب و توان خود بیرون دانسته بجنگیر خان پناه بردند
از آنجا که اعتماد خان گجراتی که او میرزا امراست سلطان محمود بود بر سر احمد آباد با جنگیر خان مبارزه
داشت جنگیر خان رسیدن میرزایان بجهت دانسته بهتر رج جاگیر ایشان مقرر کرد چون حبلت شورش بدین
آلجا نیز صحبت در گرفت و با جنگیر خان هم جنگیده بطرف خاند بس رفتند و از آلجا باز مالوه آمدند بعد
از آنکه چهار خان حبشی جنگیر خان را کشت و در ولایت گجرات غلبتی در بر داد میرزایان از مالوه باز
بسمت گجرات رفته قلعه جا نیا نپور و سورت بی جنگ گرفتند پس از آن قلعه بهتر رج را متصرف شده قوت و مسکن
بهرسانیدند چون این مقدمه بعرض اکبر رسید تسخیر ولایت گجرات و نادایب میرزایان در خاطر خود
مصمم نموده بد ولت و اقبال متوجه آن سمت شد بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان بفر عارف لکن
والی آن ولایت را که از اولاد سلطان بهادر طفل خود سال بود و بسبب سرد امراست خود و خلیل شازی
میرزایان سرا سید می گشت دستگیر کرده آوردند اکبر او را در قید نگاهداشت او بعد چند ماه تا یافته
گرفت اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه آن ولایت بود و دیگر امراست آن دیار آمد ملازمت کردند
و گجرات بی جنگ مسخر گردید احمد آباد که مصر جا معیست بفرورود اکبر رونق تازه یافت میرزا کمر
کوگلتاش ولد خان اعظم شمس الدین محمد انکه را بخطاب خان اعظم که مورثی او بود سرافراز فرمود
بصوبه داری گجرات مقرر کرد و بعد انتظام مهلم آنجا در بند رکهنیا بیت سی کرومی احمد آباد تشریف فرمود
سیر دریا به شور نمود و از آنجا معاودت فرموده با استیصال میرزایان متوجه شد و در قصه سر نال بنه بزرده
نفیس خود با میرزایان جنگ عظیم نمود آن فتنه کیشان تاب سطوت بادشاهی نیاورد و منورم شد نفیس
هر یکی بطرفی روانه شد اکبر بعد فتح بسمت سورت نفیض نمود در بنیوقت راجه علیخان برادر محمد حاکم
خاندان بس ملازمت نمود و فصل زخم مات و مورد عنایات گشت در حوالی سورت روزی از شجاع کم

و سره انگیزه را جیوتان حسن در میان آمد که جان در پیش آن کرد و اندک زمانی در آنجا چنانچه بعضی
را جیوتان نیزه را که مرد دولتی سنان داشته باشد بدست یکی می دهند که حکم کرده باشد بدست و دو کس
ازین اجتماع که هم با یکدیگر باشند از هر دو سو آمده و کما است سنان بر سر سینه خود گرفته و زور کرده و زور می
هم می دهند و سنانها از پشت مرد و کس بیرون میروند یا بصورت با همند که آویخته و تلافی می نمایند اکبر
انجور اجتماع این چنین فی الفور سینه خود را علم کرده و فیضه بدین وار عاده برون کشیده خود و پشت و کف
ما خود میسوزانند که یورش را جیوتان به عمل آوریم برون کشیده سینه خود را در دایره می کشیم
حاضران را عرب حالته غرض گشته و کسی را مجال دم زدن نماند و همه را سینه ما نسنگه از روئے اخلاص جلاله
سپرده چنانچه دستی بر شمشیر زد که از دست اکبر نیز زمین افتاد و سینه ما بهین گشته و سنانها بد شاه
مخرج شد اکبر از روئے خشم راجه مانسنگه را بر زمین انداخته بر سینه اش نشاند و مطلقاً حاکمان استعانه
دست میسوزان را تاب داده راجه و اخلاص کرده اند و زمین کشته کس و هم زمانه بی بدایت اما در اندک الم
بمعالجات جراحان اند مال یافت بدن فتح قلعه صورت و سعادت خاطر از سر انجام امور آن دولتی در آنجا
فرول اقبال اتفاق افتاد آب و هواست آن شهر بر سر آج اکبر ناگوار آمد فرمود که حیوان که باقی این شهر را تمام
لطافت و خوبی بزم ملحوظ گشته که در چنین سرزمین بی نقص بدین شهر میسر است باین عظمت اما این برادر
و بعد از و دیگران راجه فائده بنظر آمد که هر گوا سنان در این خاکدان کند را بیل و آن هواش با هیچ
طبیعت مخالف آبش بهر فائده ناگوار زمینی سده رنگشان کم آب کرد و عمارت است که در وقت باد سرد بکمان
شد گوا سنان بدین دین و رودخانه متصل شهر غور از ایام بارش سده اوقات خشک است اما اکبر شور و طبع
فالا بهای سواد شهر به برون و قزاقان ذوق آب می نایند مردم صاحب بساتین در نه بساتین سده خود بر که
نهار رسیده تمام عمارات را از چونه و گچ مصفا ساخته حیات تعبیه می کنند که آب باران با آن و صاف از تمام
مواقع در آن بر که می رسد و تمام سال از آن بر که آب میسوزند مضرت آید که هرگز هوا ضرورت و مدح بکار
نداشته باشد عمارت در فضا شهر بجای سبزه و وادی تمام حراز قوم زار است موافق که بر صحرای
و فرم در این بین انسان دعا و ازان استعانت خدا بدین سنان اش معلوم که چگونه است گویا سنان
دور خنی است که بر رفته زمین آورد و آن عجیب آنکه با این حال تمام آن مرد بوم از شدت خشم گویا
جنتی است چون ایشان و اهالی آن دیار همه در تنگی و غم و اندوه و احوال خوش معاشی از اندیشه اخلاص
و این شهر کبار

السلامه متکا میکه اکبر در احمد آباد نزول داشت ابراهیم حسین مرزا و مسعود حسین میرزا فرست یافته
بسی اکبر آباد آمدن روید ملی آوردند و از آنجا بمنجهل رفتند بادشاه با مشاع این خبر از احمد آباد بجناب
اکبر شهادت فرمود ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا با آوازه نهضت موکب والا از منجهل روانه
از آبراهه دیبا لبرر رود به پنجاب آوردند حاکم پنجاب که مهم نگر کویت داشت و بر آنجا نزدیک با تمام رسانیده
بدین ضرورت با راجه آید صلح نموده با تحصیل میرزا با در روانه گشت و فرموده ای تعسفای ملتان مطربه
و روانه ک حاکم مسعود حسین میرزا دستگیر گردید و ابراهیم حسین میرزا گر بخت بطرف ملتان در خانه
نمون چینی متواری گشت و لوچان او را بدست آورد و به سنان نشان حاکم ملتان میرزا و او بر حاکمی که در جنگ
ملتان رسیده بود قالب نهی کرد و مسعود حسین میرزا را بخان جهان حضور رسانید و فرمود که اکبر جان بخشی
نموده و حاکم فرمود بدین حد که بر کد آن مرگ گرفتار شد و محمد حسین میرزا که در جنگ کشته مرگ
او نهم شد و بطرف دولت آباد دکهش رفته بود زان سبب باز در کجرات رسیده و شورش نموده با نفاق اختیار

(مقدمه کتاب سیرالمنابر) (۲۱۳)

امیرالملک گجراتی که از امرای آن ملک بود محاصره قلعه احمد آباد کرد خان اعظم کوکلتاش تابستانه نیاورد
مستحسن گردید چون این خبر بموش اکبر رسید نظر بمسلاج ملکی رسیدن دایلمغار ضرور و لازم دانسته برجمازه های
باده و قنار سوار شد و چند سواران را همراه گرفته برای تپه پور یا بلغار روانه گردید

بخت

چو کوهی روان گشت بر پشت باد عجب بین که بر باد کوه ایستاد
بلان بر شتر تر کش راند کمر شتر چون شتر مرغ در زیر پر

این فیه مساحت بعد در عرض نه و در طول دوازده قبل از وصول خبر ناگهان در هوای احمد آباد رسید مخالف
که محاصره احمد آباد داشت اصلاً از دبر ملوک مرکب و الا که نبود ناگهان غرور و غل جوش بادشاهی
بود و کوشش و مغرور موش محمد حسین میرزا راجع بموامینک برادر یک و با مضطرب دست از محاصره قلعه احمد آباد
باز کشیده آماده به کار گردید و آتش گرز را اشتعال یافت بادشاه از قریب غیرت و شجاعت و در فرود لاری و دست
بنفس نفیس خرد فر معارک و مهالک در آمد کارها فرکه بادشاهان را بدین ضرورت و لاعلاجی مبادی آن
گشتن روا نباشد بنوعی نمود و بخوبی با عادی در این وقت که با امت حیرت تماشا ثبات و غیرت معاندان
گشت یکی از دشمنان قریب جنگ در عین جنگ نزدیک رسیده شمشیری بر اسب سواری خاصه زد و اسب چوایع باشد
اکبر بدست هوشیاری و جرأت اسب را درست داشته بران بیابان بخوبی نیز زد که از بدین و سلاخی
در گذشت از بی او دیگر رسیده نیزه حواله اکبر نمود حاضران کار او را تمام کردند دشمن بیست هزار سوار
بود و معاً کرمشور و شست هزار لشکر منصرفه لبر می آمد قنار از جانب مخالف بانی بطرف لشکر فیروزی
می آمد بر قوم زار و تصادم نموده بلشکر خود باز گشت و غیر من بسیار از لشکریان میرزا سوخت و قبلی
از آن طرف بر مردم بادشاهی حمله می آورد از مدینه همان بان رزم خورده بر گشت و انتظام لشکر خود
بر شکست بنایمات آگهی این مرد و امر باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیا دولت بادشاهی گردید
و محمد حسین میرزا غمی از مهر که بر آمده رو بفرا نهاد و بدست یکی از میارزان لشکر منصور گرفتار گردید
او دست بر گردن بسته در حضور آورد از کثرت درد زخم و بسیار رسد نرد و در خیانت تاب سخن گفتن نداشت
و از غلبه عطش نزدیک بود که قالب نمی کند اکبر قرح نموده آب خاصه مر حیت فرمود و معضرات که در
قلعه محبوس نگه دارد به معی راه به گولت داس بیاسا رسید و نیز اختیار الملک که منشأ قساد او بود بعد قرار
از اسباب فتاده اسیر گشت سر او را جدا کرده آوردند و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف پراکنده
گشتند و اکبر بفتح و فیروزی داخل احمد آباد شد و مجدداً انتظام پراکنده گیها را آن ولایت نموده بعد
پانزده روز معادلات نمود مدت چهل روز در بین رفتن و آمدن و نظم و نسق مهمات و رسیدن بدار السلطنته
فتح پور کشید بعد چند سال گلرخ بیگم صبیحه کامران میرزا که در حبالت نکاح ابراهیم حسین میرزا بود و در تفرقه
میرزبان بهر خود مظفر حسین میرزا را همراه گرفته بطرف دکن رفته بود بکجرات آمده مصد و شورش گردید
راجه نو در مل که برای تشخیص جمع صوبه گجرات رفته بود جنگ نمایان کرده فیروز گشت و مخالف شکست
خورده برا کهنایت بدو رفت اکثر مردان غنیم و عورتیکه در لباس مردان بوده جنگ می کردند دستگیر شدند
مظفر حسین میرزا بطرف دکن می رفت راجه علیخان او را دستگیر کرده بحضور اکبر فرستاد مدتی در قید ماندن
بعد سه سال از قید بر آورده صبیحه خرد در عقد از دواج او در آورد از این احوال سال یا زدهم جلوس لغایت
سال بیست و سوم میرزبان جنگ در میان بود بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید

بعد از آنکه سال که بخاک اعظم تعمیر گشته امجد خان ایرانی را که آن را از طرف سلطان مظفر
 عرف به و از اولاد سلطان بهادر که سابقا از قبل اکثر گرفته بود و با یارانش به شور و بر داشت و جاسوسی
 را هم از دربار بهمان قلمه ساز را جهت آرزو نموده بود از آن گرفته و با همکاران خود که در غالب آن و شریک
 احمد آما در امارت امرو و توان و لایه تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرده چون این خبر بهر طرف رسید
 میرزاخان و آن پیرامان خانها و اعیان را که آن را بکوهی آن ولایت متعین فرموده پیش از آنکه میرزاخان در آنجا بود
 برآمد سلطان مظفر استیلا یافته تمامی آن ملک را تصرف کرد و قطب الدین محمد خان که دوپهلو بود
 چون ما جز شد قول گرفته سلطان را بدین سلطان بدین قولی را بکار فرما گشته قطب الدین محمد خان و
 یارانش از آن بی مسعود خوار مرزاده و اورا با فرستادن بهشتی نمود و خوار نموده و سیاه امارت و بسیار به از اعیان
 در دست آورده در استیکار از او و میرزاخان بر سر او رفته و با غلبه و سلطان شکست خورده بهر جهت رفت
 که شبانه در میان یارانش قرار می آورد و میرزاخان بر سر او فرستاده و رفت و بخار به جهت نبوده و میرزاخان
 سلطان مظفر بطرف دیگر گریخت در جنگ رسته این فتح میرزاخان سلطان را خود خانها و آن و متعین
 بهر طرف از آن که در آن زمان زیاده از این متعین نبود و میرزاخان شکست و بعد از آن سلطان مظفر با ملک او
 را عانت تمام که بعد از میدان آن ولایت بود و مساوت دو لشکر و میدان و موت و راجه کشکار
 می هزار هزار و از او آورده باز طرف احمد آباد آمده شورش نبود و آن وقت خان اعظم کوکلتاش از
 تعمیر خانها و میرزاخان در این احمد آباد مرتبه دوم در تازی یافته بود که بعد از آن فتح و تمام محکم بود
 و جنگی مفید دو بیست هزار کس از مخالف و در میان کس از خان اعظم دو مهر که بقتل رسیده و با فساد کس از
 کوکلتاش از خبر دریافتن و مقصد است و بر زمین آباد بالا و هر سلطان مظفر تاب نیارنده و بی تمام و و برادر آباد
 و سال دیگر فتنه چون آنکه و در میان و دیوار کاوش در آن طرف بشمار فتنه خان اعظم مغنوح گشت و از آنجا
 شروع کرده گردید و در میان آنها زبان میرزاخان بر کشیده و اطاعت پادشاهی قبول کرد و چنانکه سلطان مظفر
 پنهان شده بود بکمان خان اعظم نشان داد سلطان مظفر را از آنجا دستگیر کرده آوردند خان اعظم می خواست
 که او را بحد و زور روانه سازد یعنی سلطان مظفر بهمان و در روزی رفته استره که در ویرجانه خود پنهان
 داشت بر آورده و بر کلوئی خود را در آن زمان بداد بعد از پنج شش سال دیگر بهمان نام بر سر کلان سلطان مظفر
 در آن طرف آمده و بر شورش برداشته بود در آنک فرستاده و از او به خمول کشید

بیت

بلی مرزا شود مور آشکارا سارا جز نهاد بودن چه بار

ذکر سلاطین گجرات

بر شیده و پنهانی که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه غر خرد نویسی بطور بی
 شکار از دهلوی برآمده و در بیابان از لشکر جدا افتاد و با اسب سوار و در دهنی از دهات تهر در متصل تھا ایسور ملک
 چون آثار سر داری و در وری از یاسه او ظاهر بود ابتدا مقدم او بختن شمرده مرا حیرت است کز آری و سعادتی
 در آورد فیروز شاه و شب با ما شکر را بهینه از سندان به دل کریم بهی و آبی گشت چون به سلطنت رسید و پنهانی
 ملک کو را بر طرف اسلام طرف سلطنت و وجهه اللله عطا داد بهش آورد و فتنه و فتنه وجهه اللله از امرای
 بر و گد کرد بد بعد سلطان فیروز شاه چون سلطان محمد شاه بهر طرف تحت نشین سلطنت گشت ظفر خان بن

و حبه الملك را خطاب انظر معاين داده بحکومت گجرات سرانرا کرد و جزو بارگاه سرخ که مخصوص سلاطین است مرخصت کرد طغر خان دران ولایت رسیده به نظام مفرح الحدا طین برآشتی خان حاکم آنجا که از ظلم از مردم داد خواه بود اندر جنگ کرد و نظام مفرح در عرصه کارزار کشته شد طغر خان بمن نفع خاصی بزد گجرات نصرت در آورده دلها را جمع و رسیده آتیا را از خود راضی کرده در سینه مقتصد و نود و نه هجری چون محمد شاه رسالت کرد و امور سلطنت اختلال پذیرفت تا نار خان بن طغر خان که بوزارت سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان محمد شاه مقرر شده بود بسبب غلبه اقبال خان از دهمی قرار نبوده پیش بدو بگجرات رسید طغر خان و نار خان در استعداده فراهر آوردن لشکر برای انتقام کشته شدن اقبال خان بودند درین انا خبر رسید که صاحب توان امیر تیمور و نور خان دره واهی دهمی تروند سرور و شور مطیعی در این دیار راه یافته و خطی کثیر ازین محاذیه گرفته بجا ب گجرات میرسد مشارف این حال سلطان ناصرالدین محمود نیز از دهمی قرار نموده بگجرات رسید اما مایوس گشته از آنجا بطرف مالواریت بعد آن بقتوح آمدن صاحب قران بعد قتل و غارت هندوستان متوجه سمرقند شد و اقبال خان دهمی را متصرف گشت تا نار خان به بدر هود آمد که بعنايت الهی لشکر فراوان دارم بمنراست که از اقبال خان اقدام بگیریم و دهمی را ازو محصل گردانیم سلطنت میراث کسی نیست طغر خان این معنی قبول کرد و خود را از حکومت باز داشته گویند اختیار کرد و حشر و غم را بر سر حکومت و ولایت به سر خود داد سلطان محمد عرف تا نار خان عطف اعظم میا بر نار خان در سینه مشتعل و هیله مخویی سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت سلطنت جلوس نمود و همسایه این برادر اعظم معاين را و وزارت بخشید او سلطان را از مر داده بخت مدت سلطنت دو ماه و چند روز و سلطان مظفر شاه عرف اعظم معاين بر سر خورش سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت سه سال و شش ماه و بیست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تا نار خان بن سلطان مظفر شاه که احمد آباد بنا کرده اوست سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان احمد شاه بن احمد شاه و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه و هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان احمد شاه و پنج سال و پنج روز و سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر دو ماه و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه و چهارده ماه سلطان بها در شاه بن سلطان مظفر شاه از نصیر الدین محمد معاين یا شاه شکست یافته در رهنیر دریا بے شور پیش فرنگیان رفته بود فرنگیان می خواستند که او را دستگیر کنند از آنجا گریخته در غراب نشسته می خواست که بجا در آید نصارا در دریا بے شور افتاده غریق بحر فنا گود بد مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان معاين محمد شاه خواهرزاده سلطان بها در شاه که از جانب سلطان حاکم آسبر و برها نهور بود چون از اولاد سلطان بها در شاه هیچکس نمائی او غالب آمدن بر محنت حکومت نکما و یازده روز بخت سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه هجده سال و چند روز سلطان احمد شاه عرف رخصی الملك از اولاد سلطان احمد شاه بهائی احمد آباد باتفاق امرا بر مین حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد مدت حکومت سه سال و چند ماه و بقول هشت سال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه چون از اولاد سلاطین من کور که تا بلیت سلطنت داشته باشند احدی از امرا بنام خواجه سر که من ار علیه سلطنت نمود محمود نام طفل خرد را در مجلس آورده قسم داد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است مادر او منم بود چون حاکم گردید بر اے استقامت حاصل هوایه من کرد من حمل او از انجا زاده شد و بود لهذا استقامت

آن لشکر را پس طفل را بعد از این در آسایشی قرار دادند و میگردیدند حال که سرای این طفل در آن وقت بنا شده
 و اگر میخواستند که بر او تسلط بر داشته سلطان مظفر خطاب دادند که حاجت الامر اینست
 که آن طفل را به نام کرکاش کریم نامیده خود را بعد از گذشت چنانچه گذشت آرام حکومت شاهزاده عالی و متدبیرانه
 از پادشاه به سینه مشیت و متفاد و یک عمری بنایت برسد و مشیت و متدبیرانه و لایق کمرات یکصد و متفاد
 و چهار سال از تصرف سلاطین دلی بیرون برده و در میان اهل سالک و غیره گردید و تصرف
 و لایق دولت با بری در آمد.

در بیان روانه شدن خان اعظم بسکه معظمه

خان اعظم کوکاش با وجود قدیم خلعت لایق و قبول عنایات پادشاهی بسویب از اکبر آزرده خاطر
 می بود و باقیع این افضل خصوصیت بسیار داشت اگر کسی بخلاف خرامش او در حضور و بر میزد از در اندازی
 هیچ تصور نبود و بسیار آشنایی می کرد تا آنکه در این ایام بسویب آزرده خاطر گشته بمرم طواف
 بیت الله از کمرات روانه شد و با جام و دیار که رسید زمین ارات آن لایق بود و در ظاهر ساخت که دامنه
 آنست که از راه سند بدو آسان جاء شایم چون بسویب رسید دیوان و بخشی سرکار و الا را که در آن
 عروبه بودند و در سبب ساخت و مراب آب دریا به شور و سبب با غرض لایق و املیه و نقد و جنس خود بر چهار
 پشت این خبر بمرم رسید و باعث آزرده خاطر اکبر گردید و فرمان عطوفت بنیان صادر گشت خان اعظم
 از بسکه شوق طواف و در آنوقت شدت انحراف داشت بصیحت دل بر گشته روانه بیت الله گردید بعد از آنکه
 این مقام عالی دوم معاودت نموده بکمرات رسید و بسویب حکم امانت سلطنت رسید و شرف ملازمت
 اند و رحمت اکبر از کمال متابعت و نوازش که بر او داشت در آغوش گرفت و در اندک مدت بمنتصب عالی
 و کالت سر فر از فرمود و مهر خود خواهر کرد و در آخر ما بمنتصب مفت مزاری سر فر از گشت در آنوقت منتصب
 امور از پادشاه از بهیزار می شایسته بود اول شخصی که بمنتصب مفت مزاری سر فر از می یافت خان اعظم بود
 این مقام عالی و از آن جهت معروف بود که جمعی از آنکه والد او دایه مرصعه پادشاه بود و با
 بخاطر آن عیال کبر بسیار می کرد در خان اعظم نیز از دانش و فرزانی و شجاعت و مردانگی بهره وافر داشت

بیت

پدایش بزرگ و بهت بلند بیارود و بدل مرشد

ذکر در بیان تسخیر قلعه چیتور

در زمانیکه میرزایان در مالوا شروع داشتند و اکبر مدفع فتنه آنها متوجه بود و منزل دهلوی را به
 اکبر آید بر زبان و گشت که میرزایان باقی و میسر از آن هند و متان ملازمت رسید و اندک خاطر مرشد
 که نخستین استیصال را با نموده بعد از آن بطرف مالوا حرکت فرمائیم حاکم سنگه به سر را با در آن زمان حضور
 بود بخاطر آورد که بهت و ایات پادشاهی اگر با بطرف شود بدین من این موردی سعی من خواهد دانست
 با من و امده از لشکر فیروز که گریخت چون فرار نمودن او بمرم رسید تا بدست و خبر بهیزار تا بطریق اولی
 لازم آمد از دهلوی بهت ملک را با متوجه شد در حوالی نلمه چیتور رسید و آنجا را که در جماعت
 و متان شهر آفاق است محاصر و کرد چند ماه علی التواتر جنگ توب و تفنگ در میان ماند و روزی اکبر برای

دین مورچلیا سوار شد بحرین رسید که ازین روز قلعه چند مرتبه شخصی بنی و بی خورده و مر با و آسمانی
 باقل مورچلی رسیده پادشاه بنی و بی خاصه بنی ست خود گرفته بهوے آن روزن سرداد و بر زمان او گذشت
 که چنانچه در شکار مرگه بندوق بشکار میرسد و دست من احساس می کند که به نشانه رسید الحال هم چنین
 احساس شد من آنم که تیر بندوق به نشان رسید و بعد چند سے غیر رسید که برادرزاده را ناچیل
 از آن بنی و بی کشته شد و گولی تنگ بر نشانه رسید

بیت

هر معرکه این تفنگ فریا درس است خصم افکن و گرم خورے و آتش نفس است
 معروف اشاره ایست در کشتن خصم سریش نگین زگوشت چشم من است
 چون صحابه بامتداد کشید و کارے از پیش نرفت بموجب حکم و لا تقرب درون قلعه و مانع بن مره
 را از بازو و تیر کرده یکی را آتش دافند و دیگر سے معروف بر حکم بود چون سرهای مرده و عقب پادشاه قلعه بام
 اتصال داشتند فضا را در مرده و عقب آتش و گرفت و لشکر پادشاهی که طرف عقب دوم تیرد یک قلعه غافل بود
 بسیار کسان از آنها ضایع شدند اما باقیال پادشاهی قلعه مفتوح گردید و چون جنگ بسیار و تردد پشما را ناچیل
 مع پتا که از امرای بزرگ او بود کشته شد اکبر بعد فتح و نصیب قلعه دار فرخی و فیروزی از آنها معاودت
 سرده و غنایم و گنایم اجیر نزول اجلال فرمود از ابتدا سے نصف شهر ویرانه لغایت اوامط اسفندار ماه آسمی
 که مسکی شش ماه برده باشد این میرا انصرام یافت

ذکر در بیان معاف کردن جزیه و طریقه صلح کل

ورزیدن در مملکت هندوستان و احترام دین الهی

شیخ عبداللہ بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عهد شیر شاه و بعد الاسلام و در زمان مسلمانان شیخ
 الاسلام و در وقت اکبر بعد از رم الملك ملقب و نهایت جاہ طلب متعصب دین دوست بود چنانچه شیخ عبدالقادر
 بد از روی با وجود اتحاد ملاب و مناسبت تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود می نگار د که چون بعد از رم
 الملك معاتب پادشاه کشته در گذشت خزان و د فائن بسیار از ورید آمد از جمله چند بن صدوق غشت
 طلا بود که از گورستان خانی او که بیہائے اموات خود دفن کرده بود بر آوردن و این مع با جمیع اموال و کتب
 اند و ختنه او داخل خزانه ما مره پادشاه گشت

و شیخ عبدالنہی صد رکنه مرد سے متعصب جاہ طلب از اولاد ابو حنیفہ کوفی در اوائل عهد اکبر
 اقتدارش بجائی رسید ہ بود کہ یک دو بار پادشاه خود کفش اورا پیش او گذاشت و افاغنه خود ملا پرست
 و در ظاہر اسلام نهایت صلب بکمال تعصب می داشتند و مسلمانان مجرد تسلط بر بلاد هند از یام
 افتاده بودند و اکبر نهایت جوان و در طفلی سلطنت یافته انفصال د عا و سے عظیمہ بلکه اکثر امور سلطانی
 برامے و رویہ مدین مرد و کس و اشبا و اتباع اینها سپردہ خود بعیش و طرب و لہو و لعب می گذرانید
 اینها بنا بر صلب جاہ و نفس پرستی و شدت تعصب مرکرا اندک مورد التفات پادشاه و از سملک و مشرب
 خود بیگانه میدانید و بہر حیلہ و بہانہ کہ می توانستند تمام حراست و حمایت شرع و اسلام بقتل او
 کمر بسته نمی گذاشتند کہ سرے بر اغراض خصوص با کسان می که بظاہر ہمیشہ آنها بود و در باطن

نمیانی یا باقی باشد اندک یا بیش هفتاد می روز از بد چنانچه شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی
 همزمان آنها افتاده بنامیدن الهی ازان بلائی ناکه آن بهر از دشواری و جگر خوار می نجات یافته باز عزت
 را از دستاورد و چون در ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا را به اطلاع خواننده بیاورد بایست و کار بجائی
 رسید بود که خلق زیاد از محل حضور آمدن بسیار می آمدند و بی دربانان خوار با حق رنجه شدند و آنچه از
 مجموع حکایات و تقریرات نقل اخبار آن عصر مستفاد میشود مردی مقتدی ای می کرد که بایست متعصب و طهار
 نصب آنها در خواهر دیدناری فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بوده بر نی از ایمان بمشام جان آنها
 واقعا عیش مثل عهد القادر و اژدگی و غیر ذلک ترسیده بود و از عدل و تعصب و خود را می فتوا می داد که
 من ادب چنانچه شیخ عبد القادر و پدرش می نویسد که سخت و مملکت قوی داد که درین ایام بهر حق
 فرس نیست چون بر سیدند گفتند که منحصراً در عراق است یا در بلاد عراق یا سراسر از قزلباشان بایست شنید
 و در راه دریا عهد و قول از تو لنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهد نامه صورت حضرت مریم و حضرت
 همی تصور کرده اند حکم بت بر می دارد پس بهر دو صورت مقرر موعبت ارباب دین و دکان ازین مقوله
 مرئیه اجنبی و آن می قضاوت و دینداران توانستند فهمید و بد اژدگی در احوال خود می نویسد که هر چند
 شیخ مبارک را حسب استاد می بر من حق عظیم است لیکن چون او و سراسر غلر در احوال از مدب
 معنی داشتند مرا آن جهت سابق نمائند و نیز برای استنباط قول خود از حد و مملکت نقل
 میکند که او هرگز شیخ ابوالفضل را در اوائل عهد اکبر میل بقصدت کشف قلمها که ازین مرد درین
 بر سحر در سببش جز این نبود که شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدبیر مثل اینها مایل
 در قتل بنده گمان خدایکه مجوز قتل مردم بمحض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف فیها نبودند
 و بطفیل آن هر دو موافقت مرئیه تعصب عوام بحدی رسیده بود که در میان سینه مال می و سرم اکبر
 فولاد بر لاس نام منصبی ملا احمد تهرانی را که شیعی مدب بود بعد از کیش تشیع ازور نموده
 شمی میانه ملا و از خاندان بر آورده بزخم خنجر مجروح ساخت و اکبر که در آن ایام دین الهی اختراع
 نموده از تکیه مصیبت بر آمده بود بر لاس مذکور را بهانه قتل مستند در شهر لاهور گردانید قتل و ملا
 مقتول بعد از قاتل به روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش معتمدان
 بر گماشتند با وجود این همه اهتمام مردم لاهور بعد نبضت اردو به پادشاه بکشمیر حمله ملا را بر آورد و پادشاه
 تعصب و عناد سوختند و برای خود دشمنی انداختند

الفصله چون مرثیه اوله شیخ ابوالفضل بنیاید مرثیه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گفت و علامه زمان
 حکیم فتح الله شیرازی و دیگران مرا و علمای عراق و شیراز در بار اکبر فراهم آمدند شیخ ابوالفضل با علامه
 مرثیه و دیگر دانشوران مرا و هموایان گشته در قتل اوک شنگار می و خون ویزی متعصبان معاند مذکور
 کمر بست محکم بست چون بچاره گری نشست دید که پادشاه خود بهرعت و عالی جا هست از مدب خود برگشته
 دنیا له ور می نخواهد کرد و ما این مدب می که دارد و بنا نیکه از مدبها است حکام یافته عالمی بیاد فنا خرامند رفت
 ناچار اکبر را ستوده و فوق مرئیه که داشت و انموده دالالت بخود سوزی و احداث مذمب جدید می می بین
 الهی نموده از قید تعصب بر آورده و بمعنی ظل الهی که صاحب کل نتیجه آنست آگهی داده بدین حد از
 چنانکه منافکی بی باکان مذکور را باج آنها نجات و دستگیری بخشید و بنای آن بدین احوال شد که پادشاه را
 اول آهسته آهسته بر خست بخت آنها و جمع مال و طلب جامی که در دل داشتند آگهی داده چنین و انمودند که
 پادشاه ازین بر خود بستان نام ریاست اسلام بهمه و خیر و لا فخر و مستحق این مرئیه و مقام است چون این

هشتمین دل نهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه باقصا و علنا گفتگویی
مسئله که مختلف فیه مجتهدین می باشد در میان آورده سخن بدین بیان رسانیدند که سلطان را هم مجتهد
می توان گفت بانه و شیخ مبارک بدین مونس الدوله ابرافضل که اعلم علما فی زمان خود بود حسب الامر تذکره
درین خصوص نکاشته و بهر خود میفرمود که انید و تعلما مصر که در آمد و حاضر بوده اند بهر ده شوی
خواست علما مرصی پادشاه از فحواست سؤال در یافتن بعد تا مل و امان نظر در معانی آیه کریمه اطمعوا الله
و اطمعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب وارد یافته همگی حکم کردند که مرتبه
سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر موبد و جریب اطاعت سلاطین است علی و انهم
نه معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه عادل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما
است یکطرف را از جایین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده با تعصب
حکم فرمایند اطاعتش برکات الله لازم و ایضا اگر باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بنا بر
مصلحت عام قرار دهند مخالفان از آن حکم موجب خطا الهی و عذاب اخروی و خسارت دینی و دنیویست
و همه ما بر آن تذکره مهر ما سے خود زدند بعد از آن مخدوم الملک و عبد النبی صدور را احضار نموده مامور
بسیار و دستخط گردانیدند آنها نیز طوعا و کرها مهرود دستخط خود نمودند و کان ذلك فی شهر رجب سنه سبع
و ثمانین و تسع مائت من الهجرة المقتدیه چون محضر در دست شد و احکام خاطر خواست پادشاه که مطابق مصالح
خیر طلبان خلق الله بود هیئتاً نشیما اجرا یافت مخدوم الملک و شیخ عبد النبی مامور بگزاردن هیچ گشته اخراج
یا فتن و علما سے تعصب پیشه دیگر نیز بتعمین قضایه و لا بات دور دست از حضور مجبور گشته از دار السلطنت
دور افتادند و خیر طلبان خلق خدا اصلاح حال عالم و ابقای جان و مال و عرض و ناموس اینها سے آدم در
افساد عقیده سلطانت و زمان دانسته اکبر را راضع و محدث دین الهی گردانیدند و دین الهی مبارکست از صالح
کلی و جاسه دادن جمیع مباد در کشف حمایت خود باقتضای معنی ظل الهی و حاصلش آنکه با احدی تعصب
نباشد و هر کسی در سایه رافت او بر آساید بدین بن تدبیر جهان نجات از دست اینا و اضرار اشرار خلق آسودند
و فارغ البال راه زندگی می نمودند و مخدوم الملک که بمکه معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صحاحی مجرحه
در آن زمان زنده و مقیم مکه بود با اعتبار صفا سبب تعصب استقبالی مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود
و درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود و آن جو فروش گندم تما که در صورت
دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرا موافق نهایت کبیده بود در مجالس و محافل نسبت بپادشاه و امرا
سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر که اکثر افتخار بود کرمی نمود و این سخنان او بکوش پادشاه رسید
باعث کمال انزعاج خاطرش می شد و شیخ عبد النبی صدور هم کمالی بعد از آنکه مدت که خبر بغی محمد حکیم
میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لا هور بدین مدت مهرزایه من کور نیز رسید بطمع ریاست و حب
جانی که داشتند بی تاب گردیدند هر دو معاودت بهند نموده با حمد آباد گجرات رسیدند و این اثنا بعضی
بیگمات محل اکبر پادشاه که بهیچ رفته بودند نیز از آن سعادت طواف نموده برگشتند و ببلکه من کوره رسیدند
و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر را با قتل اردی بهر خود ترسیدند بضرورت و لا چاری رجوع به بیگمات
من کور نموده در استشفاع جرائم خود توسل بآنها جستند و زنیایه مسطره بعد ورود سفارش آنها کردند
اکبر که نهایت از آنها آورده و انتقام الهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنیاداشته مردم خود فرستاد
که آنها را مخفی از آن نسوان مسلسل کرده بپارند مخدوم الملک از کمال خوف و بیم در راه قالب تمی کرد و دوستانش
نعلش او را مخفی در جالند مهر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانه او برانده بخزانة پادشاه رسید و عبد النبی

را بعد از درود بیایم معاهده در آورده حواله شیخ ابوالفضل نمود و در قید بزرگواران شیخ مدد او را
در دست بود شیخ ابوالفضل مشغول شد که مدد او را کشته است و این مدد الهی که آسمان غفور متناهی خلق
عزیز این بود تا به این جهان بگردد و راج داشت باز این شاه جهان تعصب مدد شروع شده در عهد هالیکر مدد
بد بزرگواران شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خردین و محافظت قبر ملا احمد بگماشتن معتمدان از شیخ
ابوالفضل و برادرش که بعد آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گشت دلائل بر تشیع او و پدرش
می نماید و العظمی عبد الله

و احوال ملا احمد توتهمشی قبل القادر بدوینی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فاروقی نسب بوده
مدرسان او در ملک سندی خنقی مدد بود و او در عهد شاه طهماسب صفوی بولایت عراق ایران افتاد
و مدد تشیع اختیار نموده درین مدد غلوه داشت چون شاه اسماعیل ثانی پسر شاه طهماسب از سستی ایشان
سازش با رومی و تورانی می خواست و برعکس پدر اندک طرفداری چنین ظاهر می نمود دلشنگ کرد بدین
رفت و از انجا بدکن بعد از آن در سال بیست و هفتم جلوس از دکن بهند آمده ملازمت اکبر باد شاه نمود
و روزی او را در بازار دکن مو بعضی مرا قیام تعریف من کردند گفت که نور رض در جبین ایشان میان می نماید
گفتم چنانچه نور تسن در چهره شما و ملا من مذکور حسب الامر اکبر بتجریر تاریخ هزار ساله از ایند است
هجرت تا زمان اکبر اشتغال ورزیده تا زمان جنگیز خان جمیع وقایع را در دو جلد با تمام رسائل و در سال سی
و دوم بتقریبی که مدد کوشیده گردید بقیه احوال را آصفیان تا سال نصد و نود و هفت نوشت و آن کتاب
بتاریخ الفی موسوم گشت و نیز بسبب اختیار نمودن همین مدد الهی و بلند هیئت مبلغی خطیر که بطور
جزیه بمعرض وصول در می آمد باد شاه خراسان که تحصیل وجه مذکور موقوف گردانند بر زبان گفت رانید که مقرر
کردن جزیه بجهت آن بوده که عماره مبلغ معتد به در خزانه موجود بوده بشت سماء اسلام بان قوی باشد هرگاه
بسیار من اقبال روز افزون هزاران گنجینه ملو از زر سرخ و سفید و سرکار و الاغرام باشد و راجها و رازان
هند و ستان و بر خط اطاعت نهاده باشند چه مناسب است که زبردستان و مسکینان مدد و انوار داده
زیر آن وخته آید گویا ملک شهر در زمانیکه راجه مانسکه به تسخیر ولایت کوهستان و انجا ب و تادیب
راجه مانس آید باز متعین شد و بود این قطعه را طر خواهد باد شاه بسلك نظم کشیده و با شماع مضمون همین
قطعه دل باد شاه بر مایه هنود مانل گردید

نظم

شاه فرمان فرماده براجه که سازد مدد و ان کوه را رام
چنان رونق گرفت از عدل بود که مدد و میران شمشیر اسلام
بادشاهان پیشین بقواست علمای تعصب آید این او اضرار مخالفان مدد صواب و منیع هزاران اجرو
ثواب میدانستند و اخلا و جر و اموال و عیال و اطفال بیگمان که فی الحقیقه اطاعت نفس و موافقتی است
از پهلوی بقواست همین جهالت کیشان از جلد اعظم عبادت رب الارباب می شود ند اکبر که عقل خدا داد
و در نور شعوره طریقه مدد و سعاد داشت بساط مبلغ من گسترده و بطور انعام رطبقات خلایق را یکسان
شود و گفت که خالق جهان آری و تفاوت تفاوت مختلف انوار و مدد و نفع اندک در فیض گشود و لطف عام او
همه را شاه است پس بر بادشاهان و الا شکر که ظلال آید و تعالی اندک نیز واجب و لازمست که نشان و نشان
دینی منظورند داشته باشد ما که خدایا بیک نظر بماند و بر تو عنایت نمود و ما را مدد نور آفتاب که بر تیرک و بند

می تابن بر مکنان بکمان اند از بعد این د لاویز گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز میسکن از حکام مالک محروسه بعلت طلب جزیه که هشت سال بآیین سلاطین پیشین بضبط درآمد مزاحم زبردستان نشود و باهند و و مسلم و گبر و نرسا و دیگر اهل مذاهب در مقام صلح کل بوده با احدی در دین و آیین تعرضی نکنند و راگذار دتا بروش پیشینان خود هر کس بر ستار آفرید کار نباشد.

پیت

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست از یکجراغ کعبه و بخانه روشن است
و در همین اوقات او ائیل سال بیست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول مطابق استمرار مجلس مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله منعقد نمود و باحضار سادات و علما و مشائخ و امرا صلاصه عام داده طعام کشید در آن روز تمام اهل شهر از موایب احسان بهره باب شد و چون بعرض رسید بود که جناب سید المرسلین و خلفای راشدین و اموی و عباسی خطبه می خوانند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور و صاحبقران و الگ بیگ میرزا نیز خوانده اند بخاطر اکبر آمد که در یکی از جمعاعات باین سنت خود هم عمل نمایند بنا برین روز جمعه در مسجد جامع فتحپور بر بعضی از زیننه های منبر بر آمده قاصد خطبه خواندن شد و بیکبار حضور واقع شده بارزه افتاد و بهزاران تشویش این ایبات شیخ فیضی

نظم

خداوندی که ما را خسروی داد دل داوود با زوئی تروی داد
بعدل و داد ما را رهنمون کرد بجز عدل از خیال ما بیرون کرد
بود و صفش ز حد فهم برتر تعالی شاه الله اکبر

اذا کرده بهمین ایبات اختصار نمود و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا فرمود و همین صلح کلی را مذهب الهی نام نهاده مقرر کرد که در هر شب جمعه دانشوران جمیع ادیان و فضلاء انجاء ملل از سنی و شیعه و یهود و نصاری و گبر و هند و ارمنی و ملحد و دهری و براهمو سمره و دیگر اهل مشارب و مذاهب در چهار ایوان که بهمین قصد تعمیر یافته بود فراهم آمده ملأ کرده و مناظره نمایند و بادشاه منصفانه بلا تعصب مقالات آنها شنید و عیار گفتار هر یکی بمسک خود بر سنجید و در هر جا نکتة مناسبتی بخاطر رسد بحسن بیان خاطر نشان منکران نماید

پیت

جنگ مفتاد و دولت همرا علی ریخ بر چون ندیدند حقیقت ره افسانه دشت
و بر آس در یافت حقیقت آیین نمود کتاب ما بهارت را که متضمن بر بیسی مقالات و اکثر اعتقادات و احادیث
و سوا عطا این جماعت است و درین کشور از کتب توارخ کتایی بزرگتر و معتبر تر از آن نیست بحسب الحکم اکبر
باستقامت غیبات الدینی عالی نقیب خان و سعید خان حیدر سلطان قبا لیسری و شیخ عبد القادر بنیاقوری بغاوری
مترجم گشته بر زم نامه مرسوم گردید و شیخ ابن الفضل دیباچه آنرا در کمال اوقات نگاشته همچنین دیگر کتب
هندی و غیره بموجب امر ترجمه گردید و بارها بر زبان اکبر میگذشت که از روز بدین یاد تقاض جواغ خود
بخاموش شده و عهد کنش بی آنکه بیرون و اجتناب از حقیقت نماید بیرون جانی بد و او نهاد و آشنا و مسما به و خورشید
و افار ب شهنش با آن گروید تعصب می و روزند و عدل و کفایت با کدی دیگر عدل تعصب گشتن بخاطر تحقیق اقوال

ذکر ولادت شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و رفتن اکبر در راجه به پایتخت

چون اکبر را آرزو فرزند سعادتمند بسیار بود و صورت نمایی گرفت زنها حامله می شدند و اسقاط می یافتند اگر می زاییدند چند روز مانده می مرد یا شعار دولتی و امان بامید وصول این مامول رجوع بخداست شیخ سلیم که در آن زمان از نزد یکان درگاه اکبر یا مستجاب الدعا مشهور بود او در قصه سیکری اقامت داشت حسب الا شعار شیخ در نزدیکی قصه مسطور و عمارات شاهانه احداث فرمود و بفتح پور موسوم کرده تار السلطنت قرار داد بوسیله دعای آن درویش عنایت الهی باورش و در سال چهاردهم جلوس و الامطابق سنه الهی و هفتاد و هفت هجری از بطن عفت سرشت صبیحه راجه بهارامل پسر فرخنده اختر ولادت یافت

بیمت

یکی غنچه از باغ دولت دمید کز انسان گلی چشم گیتی ندید نام آن مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت آخر بعد پدر چون پادشاه گشت بجایان اکبر پادشاه موسوم شد چون اکبر را اعتقاد بی راسخ باخواجه معین الدین چشتی بود و مزار آن بزرگوار متصل بشهر اجمیر است اکبر عهد کرده بود که هرگاه ایزد تعالی او را فرزندی عطا فرماید بزیارت مزارش پیاده با قطع مسافت نمایند بعد ولادت شاهزاده سلیم اکبر پایتختی عهد از نتج پور سیکری تا اجمیر که هفت منزل و هر منزلی درازده کوه است پای پیاده طی مسافت نموده مراسم زیارت بنقلیم رسانید اصل آنکه اکبر بادل قوی قوت بدنی هم بسیار داشت و جرأتی او آنچه مرقوم و مشهور است اکثری خارج از حد شجاعت و نزد یک بمرئس تهر است و از قانون خرد بیرون شیخ ابوالفضل در اکبر نامه می نویسد که روزی بقصد شکار و زور آزمائی پیاده با از متهم روانه شد آخر روز با کبر آباد که هجده کوه فاصله دارد رسید و از نزد یکان غیر از دوسه کس دیگری همپائی نکرد و برمی نگارد که در سواری فیل نوعی ماهرونی بان بود که احدی از فیلماندان کار از موده آنقدر مهارت نداشت هنگامیکه فیل مست عریضه کرده و فیلماندان کشته باعث آشوب شهری می شد پادشاه رو بروی فیل بی اندیشه پای چهرت بودند اندک گشته سوار میشد و آنرا با فیل دیگر که همسرا بود بجنگ می انداخت و بارها در همین جنگ فیلماندان ازین فیل جسته بر فیل دیگر بنحوی میروفت که موجب حیرت نظارگان می گردید

ذکر ازدواج شاهزاده سلیم با صبیحه موند راجه

ولادت سلطان خرم یعنی شاه جهان پادشاه

چون اکبر را باطن انساب با راجه راج داد و با وجود مخالفت ملقب بدین نسبتها تقاضای دستگیری و وصول شاهزاده سلیم بعد بلوغ اگرچه اول دختر راجه بهگونت ولد بهارامل که پهلوانه در حیاتش نکاح شاهزاده بود در مرتبه ثانیه با دختر موند راجه ولد راجه سالی یوموز بانا چود پور میروفت که بر سعادت ملک و کثرت لشکر و آموختن اکثر راجه های عمل بود و عقد از دواج شاهزاده و ملکه کرد و در آن روز امامان کثرتی راجه بهارامل از دربار آبرویا نمود مجلس عالی فریب داده التماس مقدّم پادشاه نمود اکبر داس مرت از فرموده التماس او را با عنایت

مقرر گردانید و دستور داد که سیرالمنظرین را با تمام اعتبار و وسایل و راجه مرا هم نیاز و بیشکش بتقدیم رسانیده
به رس جمیع سیرامیان بادشاه فرست نموده اولشکران ناخدا کرد پیشه همه را اخلاص فاضله بوشانید و اعراف
عظام را بادی رسم ضیافت و گزاینیدن تحائف خوشنود گردانید و قیلان کوه و بکر و آسیان سیار تبار و پرستاران
و غلامان بسیار و انواع افسانه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواهر گران بها بطریق جهیزه سرانجام داد
به پسر آیین بادشاه را مع دخترو داماد مرخص نمود قبل ازین سلطان سلیم را از دخت راجه بهکونت دامن
پسری سلطان خسرو نام بهر سیده بود بعد از و از بطن صبیحه سوله راجه در سینه می رشتن جلوس اکبر و هزار
هجری سلطان غم که بشاهجهان نامور گشت ولادت یافت بزم غیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت آراسته
شد دست بدین و مطا کشاده داد جود و سخا داده آمد *

نظم

گلی بشگفت جان پرورد درین باغ که بویش صد گلستان را کحل داغ
ازین شمشادین کا زاد برخاست ز هفت اختر مبارکباد برخاست
نشاط آورخت با قارثراله نوا پیچید در مغز زمانه

دربیان عجایب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمده

در موضع بکسر راوت تیکا نام مقلد بود شخصی که با او عدل داشت قابو یافتن زخمی بر پشت و زخمی دیگر
بر بنا گوش او زد و بهمان زخمها راوت مدکور قالب تهی کرد بعد چندگاه وامل اس خویش او را پسر
بوجود آمد که بر پشت و بنا گوش او نشان همان زخمها بود شهرت شد که راوت تیکا که از زخمها مرده بود
باز بطریق لنا سنج درین عالم بوجود آمد و آن پسر نیز بعد رسیدن بحد شعور می گفت که من راوت تیکا را می
و نشانها می صحیح میداد چون این سنانچه مرید به عرض اکبر رسید او را بحضور خود طلبید و بر احوال او
و نوبت افت و گویند بعضی اظهار نمود *

دیگر نا بینائی را آوردند هر چه مردم بزبان می گفتند او دست بر بغل خود نهاده دست و بغل جواب
می داد و بهین طور شعرا میخواند مردم احتمالات می دادند لیکن او از کثرت ورزش کار با این
حد رسانیده بود *

دیگر شخصی را آوردند که نه گوش داشت و نه سوراخ گوش و هر چه مردم می گفتند بی کم و کاست می شنید
دیگر شخصی را آوردند که از یک زوجه خود بیست و یک پسر داشت و همه زن و پسرند
دیگر دران اقامت کوکبی ذوذنب نمودارش از نجومست آن در عراق و خراسان فتور عظیم روئے داده
دیگر از سنانچه مرید که روداده این است که فوجی از ملازمان سرکار و الا بر اے مالش سرتابان نواهی
اکبر باد متعین شده بود با منصرفان مجاریه در میان آمد و ران فوج و برادران قوم کهنری تردد
بسیار کردند یکی از آن مرد و برادران کارزار کشته شد نعش او را در خانه اوبا کبر آباد آوردند
برادر دوم دران رزم بکار خود مستعمل ماند چون مرد و برادر و توانا زاده و مرد و با هم کمال مشابعت
داشتند که امتیاز در آنها متعسر بل متعذر بود بعد رسیدن نعش مذکور در خانه چون تحقیق نمی شد
که کدام یک از آن برادر کشته شده زنهای هر دو و برادر مستعمل موصوفین گشته با هم در منازعه نمودند هر یک
می گفت که شوهر منست همراهی او در موصوفین مرا می بایند این مقدمه بکثر احوال شهر رجوع شد و زیاده شاه رسید

حسب الطلب در حضور آمدند چون استغفار و رفت زن برادر کلان که نیم ساعت قبل از دیگران بود که بر وجود آمده بود گزارش نمود که البته شوهر من است و شاه صدق مقال من آنکه يك سال منقضي می شود که پسر ده ساله من فوت شده و با بن مورد غم و زاری بسیار بود سینه این را چاک می زدند اگر بزرگواران غم و زاری داشته باشند شوهر من نیست بموجب حکم والایا به امتحان چراغان سینه آن میت را شکافتند شکافی مانند زخم تیر بر جگرش ظاهر گشت چون این معنی بعرض رسید باعث تعجب گردید اکبر آن زن را استوده فرمود که حق بجانب اوست سوختن و نه سوختن را اختیار دارد آن زن مردانه و با بیکر بیجان شوهر خویش همراهی نموده در آتش عشق او خاکستر گردید.

در بیان تسخیر ولایت پتنه و بنگاله

دران وقت سلیمان کلیانی که از امرای بزرگ شیرشاه و اسلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت و تا عهد اکبر مسلط بود چون منبرخان خانخانان بحکومت آن دیار معین گشت چند بار با سلیمان مذکور جنگها در میان آمد و سلیمان عاجز گشته اطاعت پادشاهی قبول کرد و با خانخانان ملاقات نمود و بنا زدگی خود سران قیاد برنیت چون اوقالب تھی کردیا بزیبیسرکلانش بر مسند حکومت نشست و بعد چند عرصه هستی بر بست پس از واداد پسر دوم سلیمان حاکم گشت و درم استیلا از دوسوازی بندگی با دشاهی بر نافت منعم خان آماده جنگ شد و قلعه پتنه را محاصره کرده با کسر مرصداشت نمود و استند عاصی مقدم او نیز کرد پادشاه در عین برسات که از کثرت آب راهها مسدود بود ریات بهضت برافراشته در حوالی پتنه نزول اجلال نمود و اردر خود تاب مقاومت ندید و بتحریک سلسله صلح ایلیچی فرستاد چون ایلیچی با ستاد هشتمه سرافرازی یافت حکم شد که داؤد ازین سه شقوق یکی را اختیار کند اول داؤد تنها در زمکا آید و ازین طرف سایر می آیم یا همدگر مبارزت نمایم هر که فیروز من شود ملک ازو باشد و اگر دل بر این نهد از رفقای خود یکی را که بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا یکی را از بهادران در برابر او بفرستیم از آن هر دو هر کس که ظفر یابد فتح از جانب او اگر این راهم قبول نکنند یکی از قبیلان فامی خود را که بوفور جرأت و عظمت جت و توانائی ممتاز بوده باشد در معرکه بفرستند ما نیز قبیلی را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم هر کدام غالب آید فیروزی هما نظریه باشد او هیچ یکی را پذیرفتن نتوانست مقارن این حال حاجی پور که آن طرف آب گنگ مجازی پتنه است بسعی بهادران پادشاهی مفتوح و مسخر گردید و محاصره قلعه پتنه نیز بشدت انجامید افغانان نقش ادبار را بر اینند احوال خود دیدند داؤد را که مست سرکشی و شراب بود طوعا و کرها در کشتی انداخته بوقت شب روانه بنگاله شدند و شورشی و وحشتی عظیم در قلعه پدید آمد بعضی افغانان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی انداخته غریق بحر فنا شدند و فریقی که خود را در کشتی انداختند از فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند و جمعی از کثرت انبوه بتلاش بر آمدن یا مال گردیدند و زمزه که راه بیرون بر آمدن نیافتند خود را از بروج و دیوار قلعه در خندق افکند و بگوئیستی در شدند سحرگاه اکبر و قوف یافته قلعه را با و لباس دولت سپرده خود در تعاقب پسراری اسباز دریا به بن گن گشته تاسی کروه راه قطع کرد در بن تک و دو حسین خان پسر سلطان مسمی عداوی گرفتار گشته بقتل رسید و دیگر میالغان نیز دران راه دستگیر گردیدند و بصیرا به علم شتافتند و اکثری که بخت جان بسلامت بردند.

بسم

مخالف گریزان به راه گریز سیه در عیب راند و باقیع نیز
گریزان شدند آن دلیران سیه جو از شیر خوردند و آموخته

چون امانت فرستادند سیه به شاه از دولت غنیمت بی نیاز شد از آنجا منعم خانها بخانان را با لشکر گران
با ستم سال داؤد افغان و نسیمیر بنگاله متعین فرموده در بنگاله معارضه نمود و راجه تودرمل که در بن میر خن سات
شاه سیه بقتل هم رسانیده بود به عنایت علم و بقاره سران از گشته بر فاقه منعم خان مقرر گردید به شاه سیه
نسیمی آموخت آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه معین الدین تبرک هسته بدار السلطنه
فتحپور نزول اجلال نمود و حکم کرد که از اجمیر ناخسپور در هر کوره چاهی بخته و مناره بلند احداث کنند
در اندک فرصتی چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید.

القصه منعم خان در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده و زمینی گشت اکثر امرا جان نثار گردیدند
اما داؤد مغلوب گشته بقتل گئی درگاه والا قبول کرد و پیشکشهای لافقه و فیلا ن فیکو منظر محبوب پسر خود
حضرت اکبر از سالن داشت و راجه تودرمل از مهم بنگاله حاضر جمع نمود و بحضور رسید و بمنصب اشرف
دیوانی مقرر گردید و بابت بعضی چند گاه چون منعم خان خانانان بمرگ خود درگذشت داؤد قابولیا فته از پیش
برگشت و سر بشورش برداشت باز از حضور خانها ن و راجه تودرمل بر سر او متعین شد و ایشان به بنگاله
و سیه بد فعات محاربات نمایان کرده مظفر و منصور رگشتند داؤد دستگیر گشته بقتل رسید و سر او را بدو گاه
قدسی فرستاده مورد عنایات شد و از آن وقت فتنه بنگاله فرو نشست و شین و نمائی که در بنگاله آغاز
ظهور اسلام از سالک محمد بختمی که از امرا بزرگ سلطان ابیک بود گردید و از آن زمان آن ولایت در
تصرف سلاطین دهلی درآمد و در سنه هفتصد و چهل و هفت هجری قمری در خانرا که از جانب سلطان محمد شاه فخرالدین
جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود فخرالدین سلاطین را بقا بونیکه یا فتنه کشته بر مسند حکومت
نشست و سلطان فخرالدین بملقب گشت مدت حکومت او دو و از ده سال سلطان علاء الدین عرف ملک علی که
لشکر فخرالدین و خان بود با سلطان فخرالدین جنگ کرده غالب آمد و او را بقتل رسانید و بواسطه حکومت
نیز او را شش چهار سال و چند ماه سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین بود از
لشکر گردید و بر سر کهنوتی رفته تمامی سپاه را بخدمت خود متعین نمود و از راه بوگشت و بر سر علاء الدین
آمد و بعد جنگ آقایی خود را کشته بر مسند حکومت متعین شد و در آن زمان سلطان فیروز شاه اورنگزای سلطان
دهلی بود مکر و لشکریه بنگاله متعین کرد اما کاری از پیش نرفت مدت حکومت بیست و یک سال سلطان سکندر بن
شمس الدین بود و از ده سال سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر و با نوزده سال و چند ماه سلطان السلاطین بن
غیاث الدین بن با زده سال سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین پنج سال راجه کانس از زمیناران آن ولایت
بود چون شمس الدین رحلت نمود و وارثی از و نماند راجه مذکور بر آن بلاد پیروگی یافت و بر مسند حکومت
نشست و پنج سال و چند ماه حکومت را در سلطان جلال الدین بن راجه کانس بواسطه سلطنت اسلام قبول نموده
خطبه رسکه بنام خود کرد و نوزده سال و چند ماه سلطان احمد بن سلطان جلال الدین بن هفت و سال سلطان
ناصر الدین بن سلطان احمدی شاه هفت و نوزده سال ناصر شاه از حاند سلطان شمس الدین د و سال سلطان باریک
شاه عرف ناصر غلام او قابولیا فتنه سلطان ناصر را کشته بر مسند نشین حکومت گشت و بکران اتفاق کرده او را کشتند

مدت حکومت نوزده سال یوسف شاه یزد را در زاده با یک شاه شصت سال سلطان سکندر بعد چند روز از مرگ او
کرده او را معزول کرد بد فتح شاه نه سال و چند ماه تا یک شاه خواجه سرفراز شاهرا کشته بر سست حکومت نشست
هر جا خواجه سرا بود طلب داشته پیش آورد در دوما و ریا نر در روز ویر و شاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن
فیر و شاه یک سال و چند روز مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاهرا کشته بر سست حکومت نشست یک سال و پنج ماه
سلطان علاء الدین که از نوکران مظفر شاه بود بقا بونیکه یافت آقا س خود را کشته بر حکومت رسید بیست سال
نصیب شاه بن سلطان علاء الدین بعد پنجاه و سه مسند حکومت قرار یافت چهارده سال هنگامیکه ظهیرالدین بن محمد
با پریاد شاه فتح هند وستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابوالهیم لودیه به نصیب شاه پناه برد بعد
مدت چون شیر شاه غالب آمد بنگاله را از تصرف نصیب شاه برآورد جهانگیر قلی خان از امرای کبار مایون
پادشاه بود پادشاه آن ولایت را از شیر شاه برآورد و با داد شیر شاه بعد فتح بن مایون جهانگیر قلی خان را
به پیمان نزد خود طلبیده بگونیستی فرستاد و محمد خان محاطب به بهادر خان که از امرای شیر شاه و اسلام
شاه بود حکومت بنگاله یافت نوکری با داد گریه همی داشت چون در آویزه مریز خان در گذشت بود
از خضر خان حکومت یافته به بهادر شاه ملقب شد در جنگ او مریز خان قتل زدند گوی بسپرد بعد خضر خان
قاج خان حکمرانی کرد سپس برادر خرد او سلیمان کلیا نی که از امرای مشهور اسلام شاه بود حکومت یا استقلال
یافت اگر چه سکه و خطبه بنام خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطاب کرده بود با پریز بن سلیمان
بعد بن رفائیم مقام کرد بن سیزده روز داود بسرد و م سلیمان در سال در سنه نهصد و هفتاد و هشت هجری
خان جهان و راجه تودرمل داود را بقتل رسانیدند و بنگاله داخل ممالک مصر و سده اکبریه گردید از ابتدای
سنه نهصد و چهل و هشت هجری لغایت سنه مذکور که در صد و سی و هفت سال بوده باشد ولایت بنگاله
از تصرف سلاطین و هلی بیرون ماند

الفصل راجه تودرمل بعد اطمینان از ممالک بنگاله بحضور رسید و بعد از آمدن راجه در اندک مدت خان
جهان بر حمت حق رفت مظفر خان دیوان اعلی از حضور مصوبه داری بنگاله متعین گشت این مظفر خان که خواجه
مظفر مشهور بود در ابتدای حال نوکر بیوا میخان بود بعد تفرقه بیوا میخان کروری برگشته بر سرور تابع بنیاد گردید
چون حقیقت قابلیت و کار دانی او را کبریا نکشاف یافت بحضور خود طلب داشته دیوان بیوات فرمود و بمقتضای
کار دانی در اسرع اوقات بیایه دیوان اعلی سرفرازی یافت و مدتی باین درجه رفیع ممتاز بود درین دیوان
بصوبه داری بنگاله مامور گشت و در آن ولایت رسید و بنظم و نسق امور آنجا پرداخت بعد چندگاه معصوم خان
کابللی جگه گیر را بهار در مقصد داغاسب که در آن نزدیکی مقرر شد بود از فرمان علی ول نموده شورشی
بر پا کرد با دیوان و بخشی سرکار و الا کفایت و گونموده سوار شد و خانه مرد و قتل کرده بغارت در آورد و سر بیگی
فرا فراشت و هم چنین در بنگاله بسبب بازیافت زواند جا گیر ریزه منصب داران با بعضی آتشیالان یک دل
و یک زبان گشته با مظفر خان صوبه دار آنجا بیغی و مخالفت برخواستند و با معصوم خان کابللی همداستان گشته
جمعیت فراهم آوردند و بیسی امرا و دیگر همراز مظفر خان آزاده گشته بمخالفت متفق گشتند و میرزا شرف الدین
مهرین یزنی اکبر که با پادشاه مخالفت داشت و بقصد مکه معظمه روانه شده بود نیز خسو شورش بنگاله شنیده
از راه برگشته آمد و بمخالفت ملحق گشت با غیاث قلعه رامجا صره نموده معصوم خان را عازم ساختند و مظفر خان
پیغام دادند که آمده ملاقات نماید و الا روانه مکه معظمه شد مظفر خان شوق ثانی قبول کرد چون دیدند
که تو همی است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود بر آورده بگیرد و تتمه بر جا گذارد مظفر خان

نیانی پشت هزار نفری نزد معصوم خان فرمود تا از عرض و ناموس او دست باز دارد مخالفان ازین معنی
 دلیر تر شده در محاصره تنگ گرفتند و قلعه را بکوه متوجع شد مظفر خان را بدست آورده بقتل رسانیدند و
 اسوانی و از هر یک از مخالفان بدست آورده بمنصرف شدند و بر تمام آن ملک استیلا یافته هر کدام خطایی
 و منته می برآید خود مقرر کرد و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادر هم را در اکبر
 که در کابل بود بخوانند در آن وقت ناگهان بادی شدت وزید و باران سخت بارید بساط انبساط اجتماع را
 در زیر دیکر و انجمن متفرقه و پراگندگی گرایید و آنچه مخالفان اندیشیده بودند بمنصه ظهور و نرسید همچنین در بهار
 بها در نامی سرسعتیل بدخشی علم بغی برافراشته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این مقدمات بعرض
 اکبر رسید و راجه تودرمل را که بعد مظفر خان دیوان اعلی مقرر شده بود با مرآه دیگر متعین فرمود
 راجه بجناب استعجال رسیده بدفع شورش پرداخت و صلاح دولتخواهان در حوالی مریخی و حصار گلین احداث
 نموده منزل گردانید و حقیقت حال معروض داشت خان اعظم کوکلتاش با لشکرگران رخصت گشت و عقب
 از شهباز خان نیز متعین گردید از آرازه آمدن خان اعظم و شهباز خان در جمعیت مخالفان تفرقه افتاد و
 دست از محاصره حصار گلین که راجه تودرمل ساخته بود برداشتند معصوم خان با دیگر باغیان بطرف بهار
 رفت انواع ناهوره در بهار رسیده باستیصال باغیان کمر سمت بر بست و همدرین اثنا معصوم خان قریجودی
 و ثابت خان عرف بهادر که بطرف جویپورو او ده بغی ورزیده بودند بدست آنها شهباز خان شکست خورده
 و بفرار آنها دامامان وقت در عوام شهرت یافت که معصوم خان قریجودی در معرکه کشته شد لشکرانش
 ازین شهرت پراگند شدند شهباز خان ازین خبر خود را جمیع ساخته و جمعیت فراهم آورده در نزد یکی
 اوده رسید و با زیا معصوم خان قریجودی جنگ کرد غالب آمد و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع
 شورش نمود و معصوم خان شکست یافته باصل کس بدر رفت و بعد چند سبب موجب التماس جراثم معصوم خان
 بسفارش شاهزاده معاف گشته جاگیر لائق یافت راجه تودرمل بعد دل جمعی از مهمات آن دیار بحضور
 رسید و مورد الطاف فراوان گردید و بعد چند که خان اعظم نیز از ینگاله در حضور آمد شهباز خان تنها
 باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند چون بعرض والا رسید که مخالفان بدخشت
 بدخشت با شهباز خان جنگ کرده غالب آمدند و از آن نواح رفع شورش می شود بلکه روز بروز در افزونی
 نیست لهذا بقصد استیصال آنجماعه بدمال اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد و شکار گمان و تشییع افکنان قطع
 منازل می فرمود در همین سفر راجه بیرویل جشن عالی ترتیب داده دعوت پادشاه نمود اکبر در آن مجلس
 تشریف برده بایه قدر او افزود و نیز در منزل راجه تودرمل وزیر تشریف آرزانی فرموده سرفرازی
 بخش او شد بعد رسیدن در مکنه دریا بکند و حسنا با هم اتصال یافته بیشتر یک جا می رود و با اعتقاد
 امل هند از اماکن شریفه است بیا به اتصال هر دو دریا قلعه محکم اساس نهاد و شهر بستانگی احداث
 فرموده و آله باس نام گذاشت و بدین معنی مستحکم در طول یک کوه و عرض چهل تیر و ارتفاع چهار دره
 مقرر گشته و این عمارات در سال بیست و هشتم جلوس اکبر با تمام رسید و درین مکان بعرض همایون
 رسید که شهباز خان به تقویت نهضت موکب همایون با مخالفان جنگ می دانه نبود و مظفر و منصور شد
 و معصوم خان کابلی و بهادر و دیگر مفسدان رجم العاقبه مزجت خورده و از ملک پادشاهی بدر رفته
 خود ما را در کنج خسوف کشیدند بهایران عمارت فرموده بقصد دفع فتنه محمد حکیم میرزا به دست
 بنیاد روانه شد

در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عمرزاد اکبر پادشاه

او در کابل بغی ورزید و بارها از آب سند گذشت و باعث آزار و اضطراب اهل پنجاب می گردید و از مدتها مساکر منصوره منیرم کشته باز و بکابل می آورد و بتی بلا مورر سیک بیست و دو روز قلعه را محاصره نمود و راجه بهکونت داس صوبه دار لاهور پادشاه همت افشود و قلعه را محکوم داشت و کنورمان سنگه خلیف راجه مل کور که فوج از سیالکوٹ بود احشام کوهی فراهم آورد و با جمعیت فراوان با گمان رسیدن و با میرزا جنگ نمود و غالب آمد میرزا به دست و با کشته از دور قلعه برخاسته بی نیل مقصود راهی گشت و پناه جلالپور معسوله حافظ آباد از دریای چناب گذشت و در مسیر رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخت و از راه کهنه دریای سند عبور نمود و بکابل رفت و کنورمان سنگه تا دریای سند تعاقب نمود و برگشت چون این جرات و جسارت کنورمان سنگه بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید و بیکارگی بمنصب پنجزاری سرفراز گشت درینولا میرزا از اجتماع خبر شورش امرای بنگاله که سکه و خطبه بنام او می خواستند بکنند و لیوگشته و لشکر آراسته از کابل به پنجاب رسید و باعث فتنه و فساد گردید و اهل آن دیار را آزار و اذیت رسانید اکبر از آله باس کوچ کرده تصمیم این اراده نمود که این مرتبه در کابل رسید و به میرزا چنان تادیب نماید که آتش فتنه او با لمره منطقی گردد و فوجی برسم منقل رخصت نمود میرزا از طنطنه موکب پادشاهی اقامت خود در پنجاب متعین و دید و روانه کابل گردید افواج قاهره که از عقب میرزا شافتنه بود با شاهمانخان که از امرای میرزا بود جنگ نمود و شادمانان شکست یافته گریخت و مال و منال لشکر با لشاکرین دست بهادران لشکر فیروزی افتد و آمد و نوشته های چند بخط منشی میرزا از برتل های شادمانان نیز بدست سردار فوج منصوره افتاده بود آن نوشتهجات را جنسه بحضور والا رسال داشت از جمله نوشته بنام خواجه شاه منصور روزی بود که در جواب او نگارش یافته اکبر از روی فراخ حوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیاورد و بخاطرش رسید که در چنین وقت مخالفان بیعت می م اساس اعتماد دولت خواهان اینچنین نوشتهجات می فرستند باردیگر بعرض رسید که کسان شاه منصور که در برگشته فیروز پور جاگیر او می باشند اراده دارند که بحمد حکیم میرزا ملحق شوند چون این معنی از خواجه استفسار یافت او انکار نمود از و طلب ضامن کرد در دادن ضامن نیز عذر نمود شک بظن غالب میل شد که فی الواقع قصد خواجه بطور دیگر است بنا برین جهات بصلاح دولت خواهان متصل کوت و کچه وینه که ما بین شاه آباد و نباله است خواجه را بحلق کشیدند این خواجه شاه منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بوئی خانه داشت و اکبر بمقتضا آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت و مظفرخان دیوان اعلیٰ نظر بکار دانی و وفور دانش او حسن می برد ناگزیر ترک نوکران نموده پیش منعم خان خانانان رفته نوکر گردید و بتی منعم خان او را بوابی عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود و تقریر مطالب نقش کار دانی او زیاده تر بخاطر پادشاه در دست نشست بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت منصب اعلائے وزارت سرفراز فرمود و در کمین زمان اصاله با این پایه رفیع رسید چون در معاسلات مردم را تنگ می گرفت بدین جهت چند روز تغییر گشته مقید بود با ن بهمان پایه سرفرازی یافت و وینولا با قضاے نقد بر باین حالت رسید بعد ده روز از کشته شدن بی تقصیرید او را هر گشته با همت ناسف خاطر گردید لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند

نظم

باشی بکاری جهان سخت گیر که هر سخت گیری بود سخت میر

باستان گذاری می سپندار که آستان زید مرد آستان گزار

با اجماع عقلی منقول بر ساحل دریا سه سمن اتفاق نزول افتاد در مکانیکه دریا سه سمن و نیلاب رود
کابل با هم می پیوندد حکم والا با عداوت قلعه منین صادر شد و براب دریا سه سمنه کوچه اسما من قلعه کدبان
مبارت حصار و تروج از سنگ مغر و گشت خا را فراخان چا بکل ست و بنا بان هوشیار سال بیست و ششم جلوس
والا شروع این بنا نموده با تمام شمس الدین خوافی در دو سال حصار سه رفیع و شیرینی وسیع صورت انعام
یا نه با قلعه بنارس موسوم گردید بن خشت قش دریا بی سمن و در مای او هر روزه مخالفان بند گریه بر زمین
در میان من و خراسان با بان آن قلعه معتبر دریا مترد وین را بیرون و حول دران قلعه راه عبور از دریا میسر
نیست بند گل اشک بنای این قلعه متوجه پیش فرشت و ازین منزل فرمانی متضمن نصیحت و بند بحکم حکیم
میرزا صد و ریافت

خلقه مضنون آنکه و سخت آباد من و ستان جاسه چند بن ملاطین صاحب سکه بود تمام در قبضه
نصرت اولیای دولت در آمد سران روزگار دروے نیاز بن درگاه آورده اند و امرای این
دودمان ایچای سلاطین بهشتی نشسته حکومت میکنند آن برادر از چنین دوات جرایبی نصیب باشد اگر چه
بررگان سلف کجین برادر را بمنزله فرزندی شمرده اند اما حق آنست که وجود برادر ممکن است و برادر بهر نی
قوائیل رسید لائق عقل و دانش آن برادر آنکه از خواب غفلت بیدار گشته بملاقات خویش مسرور سازد و زیاده
توین مارا از دولت دیدار میسر و م ندارد محمد حکیم میرزا با غدا سه خوش آمد گوین خانه بوند از فرمان
بند برنگشته با خود قرار داد که گریه فاسه راه از خیبر تا کابل مستحکم کرده آماده بکار گردید یا برادر بنگش
رفته در هند و ستان شورش اندازد میرزا درین اندیشه بود کنگا پیش مادر میان داشت که شاهزاده سلطان
مراد برسم منفرد دروا حی کابل رسید و با میرزا جنگ در میان آمد و میرزا شکست یافت و بطرف غور بدین
شکافت و رانده آن کرد که بوالی توران پناهنده استمداد و استعانت نماید مقارن احوال اکبر هم بکابل رسید
میر منازل قلعه و باغ شهوا را نموده مسرت اند و با آنکه محمد حکیم میرزا معصوم و چنین تقصیرات نموده
بود از روزه کال تلافی بار کابل را به میرزا مرحمت فرموده بهند و ستان معاودت نمود و میرزا در کابل
رسید و بحکومت آن ولایت قیام ورزید چون دائم الخمر بود از غرط با ده بیما نی به بیمار ریاضه صعبه مبتلا
گردید نتوانست که خود را از شراب بازدارد بنا برین اسباب در اندک فرصت ها غریحان نشیمن بر بزرگشت
فرزندان را ده داشتند که پیش عبد الله خان اوزبک ولی توران روند اکبر یاس صله ارحام نموده فرمان
احتمال نکاشته راجه مان سگه را براسه تعزیت و تسلی پس ماندن میرزا متعین فرمود و رایات عالیه
بمن سمت کابل در حرکت آمد چون مرصه را ول بندی مورد سزادفات اقبال گردید راجه مان سگه که
بیشتر بکابل رفته بود کیهان میرزا و اثر اسباب میرزا برسان محمد حکیم میرزا را که نخستین بار ده ساله و
دودین چهار ساله بود همراه خود گرفته در حضور آورد باد شاه نوازش فرمود و الطاف بیکران در حق آنها
میل دل داشته بنظر توجه بشریت برگماشت و امرای کابل نیز بجز بساط بوس رسید و مورد عنایات شدند و راجه
مان سگه بصوبه داری کابل سر فراری یافت

ذکر در بیان گذشته شدن راجه بهر بل

چون ساحل دریای سند محکم خیمام اجلا ل گشت زین خان کو که بالشکر گران با مستوفی اولوس یوسف زئی و تسخیر ولایت سواد بهر متعین کردید و شیخ مرید بخاری بخشی برائے تاجیت قباقل افغانیان که در دشت بودند و رخصت یافت شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود زین خان قلع و قمع افغانیان کمر بسته داخل کوستان شد بعرض رسید که تا فوج دیگر با عانت زین خان متعین نشود استیصال افغانه ممکن نیست راجه بهر بل و شیخ ابوالفضل استیعاے این خدمت نمودند اکبر قریه بنام مردواند اخیت قضا را قریه بنام راجه بهر بل برآمد لهذا راجه صدکور و حکیم ابوالفتح را بامداد زین خان رخصت فرمود زین خان با اتفاق واستصواب راجه بهر بل و تسخیر بهر کمر همت بر بست کلان تران آنجا ربقه اطاعت در گردان انداخته همیشه رعیت گویا اختیار کردند بعد از آن بر سر سواد لشکر کشی شد افغانان بر سر کوه هجوم آوردند و تراصفت تیر و سنگ می باریدند زین خان بزور شمشیر از گریه گشته قلعه بنا کرده با استیصال آنجماعه بد مال پرداخت همدوین اثنا در میان زین خان و راجه بهر بل مخالفتی روداده شعله محاصرت بلند شد و گفتگوهای منازعت در میان آمد هر چند زین خان خواست که جمعی در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد راجه بهر بل بمنعتی راضی نگشت و قرار یافت که از راهیکه آمده اند مراجعت کنند بضرورت معاودت روسے داد راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود فرود نیامد از انجا هم بهشتور روانه شد کما نیکه اول رسید خیمه ها زده بودند ناگزیر به برداشتن خیمام و بستن بر تال مشغول شدند زین خان از عقب آمد و صورت حال بد بینمناوال دید و او هم ناچار و بر او نهاد افغانان سر اسب گویا لشکر معاینه کرده از هر طرف هجوم آوردند و غریب شورشی بد آمد راه بمرتبگی بود که دوسواری بهر سوی هم نمی توانستند گذشت فیل و اسب و آدم بر یکدیگر گویا افتاد گویا نمونه روزر ستخیز بود چون افغانان از هر طرف رعبه غالب آمدند زین خان از قوط محبت و دینور شجاعت خواست که جان خود بر آبرو دریا زداما حیر خواهان جلو گرفته او را از آن آشوبگاه بر آورند در آن تنگنای چند فیل و اسب و شتر و آدم بر روسے هم بگرفتاده راه صبور سوار مسدود گشته بود یا چارو زین خان پیاده شد بر راه شتافت و هزاران دشواری جان بمنزل رسانید و بسیارے از لشکر یان را افغانان اسیر کردند بودند و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند که از برداشتن آن عاجز شدند در آن روز چندین هزار کس کشته شد و در آن زد و خورد راجه بهر بل از بلندی افتاده بیکر عنصر پش در هم شکست و اکثر راجه بهر بل متعین و دیگر بندگان روشناس بادشاهی بکار آمدند راجه بهر بل در شهر هندی وحدت فہم و جودت طبع و مزاج دانایی و خوش بیانی و سخن سنجی و بدله گوئی بی نظیر بود و نوا در گفتار و نکات دل آویز او که باهت انبساط خاطرها توانک بود تا حال زبان زد روزگار است همتی عالی داشت گویند ادنی عمایای او با نصیب مهر و هزار مهر بود چون از عمد و مصاحبان بزم خاص و زینک مجرمان انجمن اخلاص بود بمنصب سه هزار ری سرفرازی داشت و قرب و منزلتیکه با کبود داشت دیگران را میسر نبود از گذشته شدن او عیش و شغل اکبر منقص گشت و بر خاطر بادشاه شتوح این سانحه سخت گران آمد بمجرد استماع این خبر بی اختیار آب از دیده فرو ریخت و آه دردناک با و از بلند بر کشید تا دور و زو شب بلا بدیات توجه نفرمود و بر زبانش رفت که از ابتلای جلوس تا حال که سال می ام است غبار کدورتی باین حد برخاطر نه نشسته روز سوم شاهزاده سلطان مراد راجه تودر مل را با قسارے از بها در آن شہامت کیش برائے قلع و قمع افغانه یوسف زئی متعین فرمود چیرن این خدمت در غور شان شاهزاده رفیع مکان نبود از منزل دوم شاهزاده بهر محکم معاودت نمود و راجه تودر مل بتخریب

آنجا که مقر و محل و راجه مان مسکنه یا مستحصال افغانان تا نزدیک درخسیر رسیدند بود بر حالت او متعین گردید و وزیر خان و حکیم ابرو الفتح بحضور رسیدند و روز چند رخصت کردنش بپایانته مورد عتاب گشتند آخر الامر بشفا عت شافزاده غفور تقصیرات آنها شد و باریاب شدن من جسد تلاش منش راجه میر بل حسب الامر نمودند بدست نیامد چون او را بسیار دوست میداشت ناسب بسیار کرد و من انفا میر فریش ایلچی عبد الله خان یاد شاه لوران رسید چون خاطر باد شاه از راجه میر بل مکر بود ایلچی مذکور دوسه روز باریابست بعد چند روز بحضور رسیده بامه عبد الله خان از نظر گزرا بد میر فریش را با نعام لائق سرفراز فرموده و رخصت انصاف داد حکیم هلم برادر حکیم ابرو الفتح را همراه میر فریش نزد عبد الله خان بشارت و حواجه محمد را بد تحویل اری الحالف و مدایا و میر صدر جهان را برای بر منش راجه اسکندر خان بد عبد الله خان فرستاد بعد انتظام مهم آن دیار و قتیبه سرکشان بد کردار از ساحل دریای سند معاودت بهند و سنان گردید و راجه لودر مل را بحضور نمود طلبد اشته راجه مان مسکنه را متعین کابل کرد و با سقیمال افغانان بوسف رفتی اممیل فلینان متعین گشت او بواقعی تا دیب آلجماعه نمود *

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی بد خشان در حضور پرنور و تفرقه بد خشان

مسئله او صاحب تران امیر تیمور گورگان می رسد حکومت بد خشان با استقلال داشت و بارها از بد خشان لشکر بکابل کشید و مر بار شکست خورده رفت ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلایری و قراست و دانشوری بکما بود در گذشت سلیمان میرزا را از بد خشان جهت که بسیار دوست می داشت از فوت او غم جانگناه روداد و این رباعی مناسب حال او است *

رباعی

ای لعل بد خشان ز بد خشان رفتی در سایه خورشید دو خشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی انسوس که از دست سلیمان رفتی

بعد فوت ابراهیم میرزا چوشا مرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با قاهر مرخ میرزا نبیره خود صحبت در گرفت و کار به پر خاش کشید و بد فعات جنگ در میان آمد آخر الامر سلیمان میرزا هزمت خورده در کابل رسید چند گاه پیش محمد حکیم میرزا که در آن وقت زنده بود رفتی و بد رگاه اکبر التیجا آورد و بنیاه هزار و پویه نقل و سامان سفر از حضور مرحمت گشت و فرمان متضمن استمالت بصل و ریوست میرزا بجمعیت خاطر از کابل روانه گردید چون نزدیک دار السلطنه فتح پور رسید حکم شد که امرای کبار با استقبال روند و نیز حسب الامر نامه کرومی فتح پور فیلان کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جواهرات طلا و زر برفت آراسته استاده کردند و در میان دوقیل آرایه یوزها با پوشش مجلس و زربفت و زنجیرهای طلا و قلاعه مرصع بازر داشتند و عقب فیلان دو رویه سواران خوش اسب و براق بالباس و سازها بسته صفوف آراستند و بساوان صاحب اهتمام برگماشتند که احدی از صف بیرون نتواند شد و کوهیای شهر را جازوب زده و آب باشین و مصفا کردند و دکانین رسته بازار را آیین بستند و از زرباف و اقمشه متنوعه در گرفتند طواقب انام از شهر و نواحی در کرجه و بار و طاقا و روافها و بامها براسه نیا شاه مجرم آوردند پادشاه خود هم

یا شاہزادہ ہائے والا شان بکمال جاہ و جلال بقصد ملاقات از شہر برآمد چون نزد بیک رسیدند اول
سلیمان میرزا ہمدانہ شدہ کورنش بجا آورد بعد ازان اکبر از اسب فرود آمدند میرزا را در بغل گرفت و بمذول
آوردہ عیادت و مہمان دار سے نمود و بہ بشارت کشف در تسخیر بن خشان خبر سن فرمود بعد چند روز
صوبہ دار سے بنگالہ تجویز شدہ بود میرزا قبول نکرد و بقصد مکہ معظمہ رخصت گرفت مفتاد ہزار روپیہ خرچ
راہ یافت میرزا بعد از ایک سعادت حج بہمان راہ باز در بن خشان رسیدہ باشا منیر میرزا جنگ کردہ ہزیمت
خورد و بعد اللہ خان بادشاہ توران ہندہ بود عبد اللہ خان طماع بمشاہدہ نفاق ایشان لشکر ہا فرستادہ ولایت
بن خشان از تصرف شاہرخ بر آوردہ حوالہ کسان خود نمود و سلیمان میرزا و شاہرخ میرزا ہردو محروم
گشتہ بکابل رسیدند

بہمت

دولت ہمہ ز اتفاق خیزد بہتد رتقی از نفاق خیزد

در آن وقت محمد حکیم میرزا زندہ بود جنگ موضع از تومان لمعان بسپور و غال میرزا مقرر کرد و شاہرخ میرزا
بودن در کابل اختیار کردہ نزد اکبر رسیدہ مورد انواع عواطف گردید پس از چندے سلیمان میرزا نیز
ہوسا طبع را چہ ما نسفکہ بخند متا کبر رسید و بعد سہ سال مسافر ملک آخرت گردید اگر چہ سلیمان میرزا در
زمان بودن کابل با عانت محمد حکیم میرزا لشکر فرام آوردہ بن فعات قصد بن خشان نمود اما کار سے از
ہمیشہ ترقت در سال ہی و چہارم جلوس محمد زمان نامی خود را فوزند شاہرخ میرزا را نمود و در بن خشان
گرد شورش برانگیخت و او را با عبد المؤمن ہسر عبد اللہ خان والی توران بن فعات جنگ روداد و مورد قلع
نمودہ بن خشان را متصرف شد و مدتی حکومت آن ولایت نمود آخرالامر عبد اللہ خان لشکر گران متعین کردہ
محمد زمان را از بن خشان اخراج نمود و آن ولایت را بنصرف خویش در آورد محمد زمان از بن خشان ہوا ملہ
در کابل رسید بحسب ظاہر می خواست کہ روانہ حضور شود و در باطن قصد فساد داشت در آنوقت قاسم
خان صوبہ دار کابل در حضور بود محمد ہاشم ہسر قاسم خان کہ بہ نیابت بد در کابل بود از قصد او واقف
شدہ باندن جنگ او را دستگیر کرد ہمد رین اشنا قاسم خان از حضور بکابل رسیدہ با محمد زمان می ازا
نمودہ تعلقات بسیار میگردا ما او را نظر بند می داشت و می خواست کہ روانہ حضور سازد محمد زمان بقایوتیکہ
یافت قاسم خان را بقتل رسانیدہ در صد د کشتن محمد ہاشم گردید و از قتل بد واقف گشتہ کسان خود را
فرام آردہ محمد زمان را بقصاص بد رخود بسیار مت تمام کشت و تمام می بد خشیا ن کہ در کابل بودند علف
آبیغ بند ریغ شدند و رفع شورش محمد زمان ازان دیار گردید و در بن خشان عبد المؤمن خان ہسر عبد اللہ خان
حاکم مستقل گشت بعد تسلط بر بن خشان خواہش وصلت در خانہ اکبر نمود و بد خواہش صبیحہ ارا پلچی
فرستاد چون ارا پلچی از دیار سے بہت میگلشت کشتی از مروج در با غرق شد و نامہ کہ در بن مخصوص نوشتہ بود
از نظر اکبر نگاشتن بر زبان مردم افتاد کہ باشا را اکبر بود و چہ عجب کہ ہمسیر قسہ بوقوع آمدہ با شہ عبد اللہ خان
با ہمتیاج این خبر مکتوبی متضمن معاذ بد دل بد بر مصحوب مولانا حسینی ہراسے اکبر و سال داشت اگر چہ
مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور با بتلا سے امثالہ در گشت اما جواب مکتوب عبد اللہ خان باین شاہستہ
قلبی فرمودہ ارسال نمود و ما من دوستی را شکام داد *

در بیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اطهار طاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لائقه ارسال میداشت در سال سوم جلوس والا یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراوان بد زکاة والا فرستاد او چندگاه در حضور قیام داشت بنا بر وحشتیکه آنجا طرداشت بی رخصت از حضور گرفته کشمیر رفت چون این معنی بعرض رسید فرمانی بنام یوسف خان صادر شد که خمیریت ذات و امنیت ولایت خود را بدین است که خود آمد و ملازمت مشرف شود یا پسر خود را یا ستان والا بغرستان او بفرستد و زمین را نه پیش آورده موضداشت نمود لهذا فصل کشمیر بجا طرا کبر معصوم گشت شاه مرخ میرزا راجه بهگونت داس و شاه قلی خان مجرم و دیگران را برین محل منتهین شده بصلاح راه روان دولت خواهد روانه شد و بدستختی و مسرت تمام قطع مزاحل نموده نزدیک کشمیر رسید لیکن یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که بامرای پادشاهی ملاقات نماید اما از بهر کشمیریان نمی توانست آخرا لا مر به پادشاه دیدن مکان مجادله برآمده بامرای پادشاهی ملاقاتی شد کشمیریان با اطلاع این معنی حسین چک را بحکومت برداشته آماده جنگ شدند درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان ازین راجه کشمیر رفت کشمیریان همراهمی حسین چک گذاشته بر یعقوب حمله نمودند و او را شاه اسماعیل خطاب داده و سرکرمها مستحکم ساخته بقصد مجاریه با لشکر پادشاهی صفوت آراستند چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا شان بنام شاه مرخ میرزا راجه بهگونت داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر تسخیر و در نیاید دست از وعا و همجا باز نداشت این امران لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته و توجیه کشمیر شد چون نزدیک رسید مجاریه سخت در میان آمد کشمیریان مغلوب آمدند ملاقات کردند و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید و زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که خلاصه محصول آن ولایت است بجمعه در سرکار والا مقرر گردید

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بواسطت شاه مرخ میرزا راجه بهگونت داس بقل می آستان رهبری و ادراک ملازمت نموده مورد عنایات گردید بر منتظران اخبار مشهورند که در سنه هفصد و پانزده هجری سامونامی که خود را زال گر شاه بن نیکو و زمیگفت نوکر راجه مهی بود که از نجل ارجن پانگ وان بود گردید مدت مدیدی بحد مات لائقه بجا آورده اعتبار یافت چون راجه مهی بود رفتشت پسر او راجه دیمن بحکومت مسکن گشت شاه میر بن ساموئی مل کور را وکیل السلطنه و صاحب مدار گردانید و مردو پسر او را که یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت پیش آورده در کاوها دخیل ساخت و شاه همیراد و پسر دیگر بود یکی اشترانگود و دیگر هندال نام و این مرد و صاحب داعیه بود لیکن چون شاه میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و زمین را بجا آب خود کشیدند و بی تقریب از راجه رنجیدند و راجه آنها را از آمدن آنجا منع کرد شاه همیر و پسرانش از روی تسلط و استیلائی تمام برگزانت کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدند و روز بروز قوت و مکنات آنها زیاده گردید و راجه زبون و مغلوب گشته در سنه هفصد و چهل و هفت هجری بزرگ طبیعی در گذشت زوجه او کرکنا دیوی نام قائم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت نماید و بشاه میر

پیغام کرد که چند رئیس ما را بحکومت بردارد شاه میر قبول نکرد رانی بر سر او لشکر کشیده جنگ کرد چون ارادت الهی بران رفیق بود که حکومت نمود منقطع گردید و دین اسلام و راج یابن فزارا رانی کوکنا دیوید و جنگ معلوب شده بن ست کسان شاه میر گرفتار گشت و بضر و ریت اسلام قبول نموده در عقد نکاح شاه میر درآمد و شاه میر مظفر و منصور شده دران ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان شمس الدین خطاب یافت و از ایتل ای سنه مفصل و چهل و هفت هجری در اینجا اسلام رائج شد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاه میر بحکومت آن ولایت بعد از متمکن شد سه سال و دو ماه سلطان شهاب الدین عرف میرزا شاک بن شمس الدین هشت سال سلطان قطب الدین عرف هند الدین سلطان شمس الدین یازده سال و پنجاه سلطان سکندر بت شکن عرف شیر شکار بن قطب الدین در سنه مفصل و هشتاد هجری بر مسند فرمان روائی متمکن گردید و بشکستن بت و انداختن بتخانه شغل عظیم داشت نوبتی بتخانه مه دیورا که در نزد یکی کشمیر بود انداخت لوحی از ان برآمد و خط هندی بران ظاهر گشت نوشته بودند که بعد یکبار و یکصد سال سکندر رنا می این بتخانه را خواهد انداخت سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت که شکی این لوح بر دروازه می بود تا من بتخانه رانمی انداختم و قول بانی باطل شد

الفصل سلطان خیالی متعصب بود و اکثر بر همان را بعد برانی اخن بتخانه بها بزور مسلمان کرد و بسبب شکستن بها اورا سلطان سکندر بت شکن گفتندی و فتنه که صاحب قران امیر تیمور گورگان در هندوستان نزول انبال فرمود قبلی براس سلطان فرستاده بود او سر مایه شرف خود دانسته مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد و پیشکشها بے لاف و ارسال داشت مدت حکومت بیست و دو سال و سه ماه سلطان علی شاه عرف میرزاخان بن سلطان سکندر بت شکن بعد بر مسند حکومت نشست و شاهین خان برادر خود را مدار علیه نموده بوزرات خویش مقرر گردانید بعد چندی شاهین خان را ولی عهد کرده در کشمیر گذاشت و خود بر سر را جهمون که خسرو بود لشکر کشید بعد روانه شدن با غوای بعضی مردم از ولی عهد کردن برادر خود بشیمان شک معاودت نمود و با عانت راجه را جوری در کشمیر رسید متصرف گشت و شاهین خان برادرش از کشمیر برآمد بسیار لکوت رسید دران ایام جسر ته کهو که از خوف صاحب قران گریخته در پنجاب رسید بود و نوبتی که علی شاه بفتح تهنه مراجعت کرده بکشمیر میرفت جسر ته سورا گریخته بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و امتعه بواسطه و اشیایست آورده بود شاهین خان بعد رسیدن سیالکوٹ با جسر ته ملحق گشته با تفاق بر سر علی شاه رفت علی شاه با لشکر انبوه برآمد جنگ عظیم کرد و از طرفین خلافت بسیار کشته شد بالاخر علی شاه شکست بخورد و گریخت ایام حکومت او شش سال و چند ماه سلطان زین العابدین عرف شاهین خان مظفر و منصور گشته مسند آرا بے حکومت کردید محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد چون عدالت بپوشه و انصاف دوست بود سپاه و رعیت از خو شنود شدند بر همه که در زمان حکومت سلطان سکندر بر او جلای وطن اختیار کرده بودند در عهد او باز آمده آباد گشتند سلطان به براهمه تاکید کرد که آنچه آیین ایشان باشد بعمل آرند و جمعی از براهمه که در زمان سکندر بجز و اکراه مسلمان شده بودند باز بآیین خود رجوع نمودند بالاخر بمرگ طبیعی در گذشت مدت حکومت او چهل و هشت سال سلطان حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین چهار سال و دو ماه سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز سلطان محمد شاه بن سلطان حسین بعد بر مسند آرا بے حکومت گشت بعد چندی بعضی امرایا تفاق بر سر ام را جهمون که از خوف تاتار خان نائب سلطان بهلول لودی حاجی حاکم پنجاب در کشمیر رفته بود وزیر سلطان را گشتند سلطان از تاتار خان کو مک طلبان شته مخالفان را تادیب نمود چون ده سال و هفت ماه از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاه بن

آدم خان بن زین العابدین از پادشاهان گومت آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده و شکست یافته و کشمیر را در آن وقت خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان محمد شاه در آن وقت خورده در میان آمد بعد از سال سلطان محمد شاه با وزیر کشمیر رسید بر سلطان فتح شاه فتح یافتند و کشمیر را به دست آورد و فتح شاه بیایب هند وستان آمد و بعد از آن سال با وزیر کشمیر رسید بر سلطان محمد شاه فتح یافت و سه سال و ده ماه حکومت کرد و سلطان محمد شاه با لشکر فراهم آورده کشمیر را به دست خود در آورد سلطان فتح شاه بطرف لامور آمد و همانجا ردیعت حیات سپرده در سنه هشتصد و هشتاد و نه که سلطان بهلول لودی رحلت نمود و سلطان سکندر خلف او اورنگ از آنست هند وستان گردید نو کران سلطان فتح شاه سکندر خان بهر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شد فل آنرا او شکست خورد و بدین وقت بعد از آن در سنه بیست و هفت از ظهیر الدین محمد بابر پادشاه کومک آورده با وزیر کشمیر رسید و با آنکه زمان اسیر گردید سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده و مقید نگه داشت ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه و مرتبه دوم دوازده سال و یک ماه و مرتبه سوم یازده سال و یازده ماه و بیست و دو روز که همگی بی و چهار سال و هفت ماه باشد و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه اول ده سال و مرتبه دوم سه سال و یک ماه که همگی دوازده سال و یک ماه می شود و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه سلطان ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد از بر مسند حکومت جا گرفت پس از چند گاه اید ال باکری که از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجید و میل داشت بابر پادشاه در هند وستان آمد و ظاهر ساخت که ولایت کشمیر بمیل توین و جبهی تسخیر می توان نمود آخر الامر بابر حسب الطلب او کومک مرحمت فرمود او نیز یک کشمیر رسید و سلطان پیغام کرد که شوکت و سطوت پادشاهی بعد از آنست که سلطان ابراهیم لودی پادشاه هند وستان را با صد هزار کس بخت براه ساخت توجه غرضی بود بهتر آنکه اطاعت کنی و قبول نکرد و جنگ در میان آمد سلطان در معرکه کشته شد اید ال باکری بعد از فتح و ظفر نازک شاه برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید مدت حکومت هشت سال و پنج روز سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته شد برادر خود با اتفاق اید ال باکری حکومت یافت چون بابر پادشاه ازین جهان رحلت کرد و همایون پادشاه اورنگ از آنست سلطنت گشت که مران میرزا برادر همایون پادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشید و محاربه روی داده اکثر کشمیریان علف تیغ پیدا شد و عساکر گوزان میرزا اکثر مال و اسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت نمود و در سنه نهم و سی و نه سلطان ابوسعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیث رمیز زای کاشغری پادشاه و زنده هزار و سیصد نفر کرد و بر کشمیر فرستاد و تا سه ماه کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کرد و عساکر را با خود برد و مرچ تمام در آن ولایت روی داد و اکثر مردم کشته شدند عاقبت الا میر سکندر خان مصالحه نمود و هر گشت و بعد چند گاه سلطان نازک شاه را ایام حیات بهر آنست مدت حکومت یازده سال سلطان شمس الدین بن نازک شاه ایام حکومت او ظاهر نیست سلطان نازک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه شش ماه و بیست و یک روز کاشغری را لوراده بابر پادشاه از کاشغر میل از دست همایون پادشاه را گرفته و حمله نمود و همایون پادشاه شش ماه شکست یافته بلا عورر رسید و میرزا بهر یک اید ال باکری و حاجی بیگ و رنگی جنگ و دیگر امرای کشمیر را به یون رحمت گرفتند در سنه نهم و سی و نه کشمیر رفته بهر پادشاه را و اولاً بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه بحال داشت بعد از آنکه همایون از عراق معاودت کرده فتح قند ماروکان نمود و بعد از آنکه میرزا بهر حسن اخلاصیکه با همایون داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد و نوبتی شیر شاه فوجی

در سرکش میر فرستاده بود بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت چون حیدر میرزا در آن ولایت
استیلا یافته حکومت یا استقلال کرد کشمیریان را مغلوب داشته بخاطر نمی آورده بعضی از اهل کشمیر که نزدیک و
نزدیک جلی آنها است بکروند بعد در لباس دوستی دشمنی کرده لشکر میرزا بطرف تبت و کپلی و را حور
متفرق کردند و با خود استفاق نموده بر سر میرزا شب خون آوردند در آن زد و خورد تیری به میرزا رسید
عمرش بسراصل مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبه دوم مسند آرای حکومت گشت در آنک ایام
بعوارض بدنی پیمانه زندگی او بپایان رسید در مدت حکومت دوماه سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه و نازک
شاه پنج ماه سلطان اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در سنه نهصد و پنجاه و نه باسلطنت رسید اگر چه حکومت
بنام او بود اما غار زه خان چک استیلا داشت ایام حکومت دو سال سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه بعد
پدر بن مسند حکومت نشست غازی خان چک از روی تسلطیکه داشت او را در گوشه نشاند و خود بواسطه
حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاه دو سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازی خان
نهصد و شصت و چهار رسیده و خطبه بنام خود کرد چهار سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازی خان
چون غازی شاه را آزار میداد برادرش غالب آمده پسران او را نابینا کرده خود مسند نشین حکومت
گشت غازی خان ازین در ده ضمیمه آزار بدنی او گشت غالب نهی کرد حسین خان دخت خود را با تحف
و هدایای لافقه در خدمت اکبر فرستاد مولانا کمال که دوران زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در ایام
حکومت حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوٹ و سرسین و بدین و بدین و بدین اشتغال ورزید ایام حکومت
حسین خان ده سال و چند ماه سلطان علی شاه برادر حسین خان برادر خود مرزبان آن ولایت گشته
بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرد و بامید از بداد اتحاد و سن عناد و ولید دخت خود را
در خدمت شاهزاده سلیم با تحف و هدایا فرستاد و اظهار ارادت و بندگی خود نمود بعد چندگاه در مرصه
جوانان از اسب افتاده کوفته زندگی بجو لا تنه آخرت برد مدت حکومت ده سال سلطان یوسف شاه
بن علی شاه بعد پدر مسند آرای حکومت گردید بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امرای
بزرگ آن ولایت بود غالب آمد و بر مسند حکومت نشست یوسف شاه از وگرنه بخته از راه جمون پیش میرزا
یوسف خان حاکم پنجاب آمد و با تفاق میرزا و راجه مانسنگه در فتح پور سیکوری رسید و بملازمت اکبر
مصرف گردید و در سنه نهصد و هشتاد و هفت هجری میرزا یوسف خان و راجه مانسنگه بکومک او مقرر
شدند و او با امرای پادشاهی در کشمیر رسید و باندک جنگ فتح نمود و حکومت با استقلال یافته امرای
پادشاهی را رخصت ساخت در سنه نهصد و هشتاد و نه هجری اکبر پادشاه در وقت مراجعت از کابل از
مقام جلالت آباد ایلچی متعین کرده فرمانی بنام یوسف خان اصل او فرمود او با استقبال فرمان گیتی مطاع
سعادت اند و زکشته حسین رخصان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایا بدین رگه آسمان جاه فرستاد
پسرا و یکسال در حضور والا بوده بدین رخصت کریمه بکشمیر رفت چون این معنی بعرض مقول رسید
میرزا شاهرخ و شاه فیضان محرم و راجه بگهونست داس چنانچه گنشت بشخیر کشمیر و معین شد بدین یوسف خان
عاجز شده همراه امرای پادشاهی در حضور پرنور رسید و از سنه نهصد و نود و سه ولایت کشمیر و اخل مالک
محروسه گردید مدت حکومت یوسف خان هشت سال بعد رسیدن یوسف خان بدین رگه والا یعقوب پسر
در کشمیر بوده مرا اسم انقیاد چنانچه بایند بجا می آورد با متیضال او قاسم خان یا امرای دیگر متعین
گردید و پادشاه کابل شرافت در آن نواح تالایی است که هرگاه در ولایات آواز نثاره یا کرنا شود برف و باران عظیم
بارد همگام نزول لشکر چون آواز نثاره شد برف و باران و تگرگ بسیار بارید و آسمان سیما بلشکریان رسید و

جاندان اران بسیار تلف شدند از وقوع این معنی کشمیریان که آماده جنگ بودند غالب آمدند و نفر نادر
 لشکر پادشاهی در آن حال قاسم خان خود را درست کرده پیش رفت یعقوب از دلیری قاسم خان
 هراسان گشته تاب جنگ نیاورد و بطرف کشنوار گریخت و شمس جگر که در قیل او بود خلاص نمود کشمیریان
 بعد رفتن یعقوب شمس خان کور را بحکومت برداشته آماده کارزار شدند و بر سر کوهل جنگ در پیوست
 با قبایل پادشاهی قاسم خان نیز در جنگ گشته در شهر سرهنگ که دارالایالت کشمیر است درآمد و بنجیل
 سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردانید بعد چند ماه کشمیریان یعقوب را از کشنوار آورده بر سر قاسم خان در
 شهر سرهنگ شب خون آوردند بهادران لشکر پادشاهی متافشرد و جنگ مردانه خود را غنیمت تاب نیاورد
 بی دلیل مقصود راه فرار پیش گرفت مرقه ثانی باز یعقوب با اتفاق کشمیریان از شعاب جبال درآمد و مصدر
 شورش شد و ناگهان شب خون آورده بهمان و تیره بازگشت چون یعقوب خائب و خاسر گردید و کار از پیش
 نتوانست بردا کتوا سراغ کشمیر آمد قاسم خان را دیدند و خان آن جماعه را استعادت نمود و بحضور پادشاه
 فرستاد آنها بعد از آنکه دولت حضور مشمول عناایات شدند و یعقوب باز با اتفاق شمس جگر از کوه برآمد
 بدین اوقات با قاسم خان جنگ کرد چون قاسم خان از مصاریفات متواتره جنگ آمد استعادت و استعانت از حضور
 نمود میرزا یوسف خان با یات کشمیر متعین گشت و حکم شد که هرگاه میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن
 ولایت عاظر جمع نمایند و بنیاد فتنه و فساد برکنند کرد قاسم خان برخصت میرزا یوسف خان استعادت
 میرزا یوسف خان بچنان استعجال در کشمیر رسید و بشجاعت جبلی که داشت و دانش علاوه آن نظم و نسق
 آجاها برافراشت نمود و شمس جگر ندامت کشید ملازمت میرزا اختیار نمود و میرزا او را بمشمال نموده بدوگاه
 و الافره تاد و رفع شورش از آن ولایت گردید و قاسم خان برخصت میرزا بحضور رسید و بصوبه داری کابل سرفرازی
 یافت و چنانچه نگارش یافت آخر الامر از دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل رسید

ذکر نهضت اکبر پادشاه بسپهر کشمیر

در سال سی و چهارم جلوس اکبر پادشاه بسپهر کشمیر متوجه شد دشواری راه کشمیر از ارتفاع جبال و مغاره های
 خطرناک و گریه های دشوار گذار و انبوهی جنگل و کثرت اشجار و سختی سنگ لاینها و ضیق مسالک بعد بیست
 که اندیشه بدشواری می گذرد در اثنا راه و تن بنیال و بیرای بل کوهیست که از غایت ارتفاع سر بفلک
 کشیده و از نهایت بلندی باوج آسمان رسیده و بر فراز آن تماشاخانه عالم بالا توان نمود و صوت صوامع ملکوت
 توان شنود سکنه آنجا افلاکیان را بهمسایگی می بینند و مرغانش از خوشه پروین دانه می چینند و چون حکم
 مطاع چندین هزار خوار تراش فوجی دست و نیر داران جا بد و چست در قلع ا حجار و قطع اشجار بد بیضا نموده
 آن مسالک را آراستند و از راه ورتا کشمیر نورد و هفت گروه بحریب درآمد اکبر بعد قطع مراهل و منازل
 در خطه دگشا س کشمیر نزول اقبال فرمود و بتماشاخانه سپهرگاه های آتیا بسی مسرت اند و خست فی الحقیقه
 که کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیبی غیر از کشمیریان ندارد

نظم

به کشمیر انتخاب هفت کشور قسم خورده بخاکش آب کونو
 چه کشمیر آب و رنگی باغ و بوستان امیر هر نهالش صل گلستان
 نظر چند آنکه برد شش کماری بجز آب ز مردم نیست جاری

درین گلشن ز جوش خنده گل نمی آید بگوش آواز بلبل
دریای بهت که از میان شهر و بازار جاریست از عجایب تماشا است اطراف آن صبارت دلگشا و در عین دل
نیز مزارع و باغها عرض از هر بی مرجه باید دارد اما کشمیر بآن نهایت بد معاش و بزبونی زیست نمایند
خورش دایمی آنها خشک نمیشود بی نمک برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاه برنج بخته نگاه می دارند و روز دیگر
می خورند و بهوشش پیرهن بشمین است که عبارت از بختو باشد ناشسته از خانه بافنده می آورند و آنرا دوخته
می پوشند تا پاره شدن بآب نمی رود و او بدین بد رنمی کشند

پیوست

نفاق فطره شان همچو نیش با کژدم نزاع خلقی شان همچو زهر لازم مار

القصه اکبر از سیر کشمیر بغایت خوشوقت شد و عید رمضان المبارک همانجا نمود و در آن روز با مستشفای
میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات پسرش یعقوب خان بخشیده کفش پاشنه خود مرصع نمود و او شرف
خود دانسته آن کفش را بر سر بست و بحضور رسید و مورد عنایات گشت و اکبر بعد تفرج بوا و پهلوی و دستنور
که بسی دشوار گزراست با جمیع حشم و خدم قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول اقبال نمود در آن روز
امیر فتح الله شهبازی و پس از آن حکیم ابوالفتح گیلانی که مقرب پادشاه بودند در درخت هستی بر بستند
و در حسن ابدال مد فون شدند در آنجا چند گاه را با اقبال اقامت و رزیده طرح باغ دلگشا ریخته آمد
و از آنجا بهضت فرموده بخطه فرج افزای کابل نزول احوال نمود قاسم خان صوبه دار آنجا که در آن وقت
زنده بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل شهر که ظهیر الدین محمد با بر پادشاه و هندال میرزا و محمد
حکیم میرزا در آنجا آمد فوئدی باغ و عمارات مالیه احدی است بود چون پریشانی حال رعایا میسر کابل بموضع
رسید حکم شد که ناهشت سال هشتم حصه از خراج مقرری بر رعایا معاف کرده و همه بازمانده می کرده باشند
و بعد سیر و شکار کابل معاودت بهندوستان شد قضا را در منزل قه مکه اکبر از اسب افتاد در خساره اش
خبر اشید و شد شش روز صاحب قراش بود پس از حصول صحت از آنجا روانه شد بعد رسیدن در رهتاس
بر قیل خاص که در جوش مستی بود سوار می شد پیش از آنکه پاسه او در قلاده مضبوط شود قیل مل گور بقصد
ماده فیلی دوید اکبر بر زمین افتاده زمانی دراز بهوش بود بعد دیر می بهوش آمد ظاهرا اندک آسیب
در باطن رسید و بود یا بنا بر احتیاط صلاح حکما رگ هفت اندام دست راست برگشاد و در اندک فرصتی
تندرستی یافت از سنوح این سانه خبرهای ناخوش در اطراف ممالک برزبانها افتاد و غریب شورشی
بر خاست و رعیت از مانگزارای دست باز کشید و در معاملات ممالک اختلال روی داد چون لاهور مخیر
سرا دقات گشت این شورش فرو نشست و طوق و مسالک که ناامن شده بود امنیت گرفت و درین نزدیکی شب
مہتاب تماشایی جنگ میدان قضا را آموحریف خود را گذاشته وید و شاهی دوستان هردو را اکبر زد
زخمی رسید و آماش کرد و رجع باشتاد کشید بصواب دین شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ
بهینا جراح بمعالجه پرداخت بعد یکماه و هفت روز صحت رویداد شیخ ابوالفضل و مقرب خان که در آن
ایام خدمت بسیار کرده بودند مورد عنایات شدند *

در بیان حال راجه تودرمل و رحلت او

در زمان بهضت رآیات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور مانده بود بعوارض بلایی در گذشت و در وقت

مراجعت از کابل در آفتاب را به خبر دولت از بعضی رسید چون مزاج شناس و وزیر اعظم و سیه سالار بود
 پادشاه از قدرت او با سبب بسیار نمود و در مل صغیر بود که بدین روش مردم مادرش بود و زن در کابل افلاس و بی
 دستی بود بحدت تمام بیرونش نمود اما در صغر سن آثار رشد و کار دانی و ملاقات ملائمت بی و بخت بلند بی
 از ناصیه حال او می تابید بحسب قسمت در حرکت نویسنده ما که سر کار پادشاهی نوگوش صفتضای و نور
 دانش و کارگرایی و در هر دریا به قدر را و فرود چنانچه ما حبس بیرون فلم بود ما حبس و علم نیز گشت
 در اکثر معارف بود دات شایسته و معارفات مردانه نمود و نقش مردانگی و دلاوری او در دل پادشاه درست
 نشست در ملک کجرات و بنگاله کارزار ما که عظیم نموده میروز منند آمد رفته رفته بهایه اعلای وزارت سر فراری
 یافت و در سال بیست و پنجم جلوس وزیر اعظم گردید بدینا نت گزین میر چشم نو نگردل هو شیار مغز پر مهر کار
 یک محضر بودا صابک فکر و همت بلند داشت بانفوذ و بیکا نه یک جهت و بد و ستود شمن یکسان می گذرانید
 آداب شناس سلطنت و از دار ملک درد فائق حساب و سیاحت تحریر بی نظیر بود پیش از و در زمانک من
 متصل بان بقا ثروت نمود دفتر می نوشتند راجه بود و مل از نویسندگان ایران اخذ ضوابط نمود و دفتر را بطور
 ولایت درست کرد تا حال اهل قلم مطابق آن بعمل می آرند تمام اراضی مالک میر و سه بچل مو نور و نمود و در نه
 مرد می از دات منفع نمود و جمع دایم قرار یافت و در صوبه ما معین گشت فی رویه چهل دام قرار یافته
 در د قانر لیت گردید و بر هر کور و دام عاملی مقرر گشته بزبان عربی و کوری نام یافت و عیون داغ اسب سپاهی
 مابین امرا و منصبداران ریزه و اخذ بان قرار یافت تا نوکریا د شاهی پیش چند کس نوکر نتواند شد و مجال
 حیات در نوکری نماند و منصبداران و اخذ بان را نیز یا را که عیون و مر سال تصحیفه اعیان داغ مقرر
 گشت تا اشتباه نماند در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی و بعد او شیر شاه داغ اسب مقرر کرده بود اما
 رواج نیافت در عهد اکبر چنانچه باید را انجام گردید و نیز پادشاه نوکران خود را هفت بخش نمود و چو کی هر
 روزه مقرر ساخت و هفت چو کی نام یافت برای هر چو کی علیحد و چو کی نو بیسی متعین گردید که در نوبت هر یکی
 سلا حظه مردم نموده مجال غائب بودن بدین و بر اے بر روز هفت هفت واقعه نویس مقرر گشت تا احکام
 حضور را مضبوط داشته دفتر اے جدا گانه مقرر در آن تا عند الحاجة معلوم تواند شد که فلان روز و فلان
 تاریخ این حکم اصل را یافته و چند بن هزار فلام و زرخری و غیر زرخری که از دار الحرب آمده در بندگی
 پادشاه قیام داشتند آنهارا آزاد کرده بقطاب حیل و روشن گردانید و می گفت که بنده ما اے خدا را بند
 خود گردانیدن سزاوار نیست بعد مردن راجه بود و مل عبد الرحیم خان خانان بوالا منصب و کالت سر فرار
 گردید از سقتضای فراست و کار دانی احکام وزارت و امور و کالت را بوجه احسن امضاداد و رونق بخش
 این کار و مورد تحسین شهریار گشت

نهیست موکب مقلد س مرتبه دوم لیسپر کشمیر

در سال سی و هفتم جلوس والا با زمر بخت میر گشت کشمیر و رضویا کمر و مهر زد و نا گهان در عین برسات
 از لامر نهضت فرمود و در وقت غمور از دینایاری و زبان پادشاه گشت که این بیت در باب کد ام کل گفته اند

بیت

کلا و خسروی و تاج شاهی بهر کی رسد خا شاکلا

نصا راد زمین روز یاد کار میرزا بی هم میرزا یوسف خان در کشمیر مصد رشورش شد و بود از این معنی اصل

در حضور اطلاع نبود باعث این شورش آنکه قاضی نورالله را برای تشخیص جمع مجال کشمیر از حضور فرستاده بودند چون کشمیریان دانستند که غلب ظاهر می شود و جمع افزون می گردد بنا برحاصل این از سه درین امر یادگار را که میرزا یوسف خان مکنام عزیمت حضور نائب خرد در کشمیر گذاشته بود از راه برده مرکب فساد شد و خاطر نشان او کردند که بسبب دشواری مسافت کشمیر چنان جا نیست که یکبارگی دست افراش بادشاهی بآن توان رسید آن بد اختر باین مرز کوشید و معرور شد و سکه و خطبه تمام خود نمود چون مرکب والا بر لب دریای چناب رسید خبر این شورش معروض شد و وزیران پادشاه کشت

بیت

ولد الزناست حاصل منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی
چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و هر شب بجای بیسرمی برد فرمود که آن لولی بچه ببرد
بر آمدن سهیل کشته خواهد شد درین ایام میرزا یوسف خان در حضور خود بنا بر مرید احتیاط او را حواله شیخ ابوالفضل نمود تا در قید نگاه دارد چون بی تقصیری او بعرض رسید بعد چهل روز نجات یافت شیخ ابوالفضل
در آن روزها از دیوان حانظ شیر از رحمة الله تعالی علیه تفاعل کرد سر صفحہ این بیت بر آمد

بیت

آن خوش خبر کیاست گزین فتح مرده داد تا جان فشانمش چو روسیم در قدم
از غرائب آنکه چون یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد اورا تب لوزه در گرفت و مهر کن واکه خاتم از می کند
ربوه فولاد در حدقه چشم افتاد چون یادگار علم یعنی بفرار داشت لشکر آراسته بر کوه کرتل با توکران پادشاهی
که در اینجا بودند آمده بیکار گشت و باندیک جنگ فرار نمود در بیربورگستان میرزا یوسف خان که بحسب
ضرورت رفیق ارشد بودند نیم شب تا بویافته بروقا ختند از زخمه بدر رفت آخر الامر آن بد سرشت
بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سر او از تن جدا کردند و در منزل بهمسر سران و خیم العاقبة
بحضور اکبر رسید چنانچه وزیران پادشاه رفته بود بجمرد بر آمدن سهیل که ستاره یمانی عبارت از دست آن
تا عاقبت اندیش کشته شد و کشمیریان که با او رفیق بودند نیز بمکافات خود رسیدند و رفع شورش
ازان دیار گردید

بالجمله اکبر بعد قطع مراحل بخط کشمیر نزول اقبال نموده از سیو منازل دلگشا و سیرگه های مقوری
آند بار و گنگشت زعفران زار که خلاصه آن سرزمین واقع شده و تماشا های چراغان در کشتی های آب دل
که دریای پایان شهر کشمیر است حظ وافرو مسرت فراوان برگرفته معاودت هند وستان فرمود و بموجب
القاس شاهزاده ابالت کشمیر بدستور پیشین بمیرزا یوسف خان بحال ماند و جمع صوبه کشمیر
سی و یک لک خروار

نهیست مرکب والا بسیر کشمیر من تبعه سوم

در سال چهل و دوم بسیر کشمیر نهضت فرمود شخصی از مردم غور در شهر کشمیر ظاهر گشته خود را بنام عمرو
شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا و انموده فصل شورش شده بود کسان محصل قلی او را دستگیر کرده در منزل آباد

آورد و بنظر پادشاه در آورد و مناجایا سازید و بعد عبور از دریای چناب و غایب شوابج میانگرفت از سوارکاری
مجدد بیک کروری استغاثه نمودند و او را براسه میرزا حسن و جفا پیشه خلق کشید چون از آنجا بهشت
فرمود و در خطبه دلگشایه کشید و بزرگواران را به نام ایام بعیش و مشرب در آن روز زمین گذرانید
و در آب قل جشن چراغان ترتیب داد و در هزارگشتی بانواع و اقسام شمع و چراغان آراسته درون آب
مردادند و نیز بر دولتها شاه و بزرگان آب و عمارت و باغات و اشجار مساده دولتها به چراغان کردند
بعد سیر و شکار در ایام آغاز زمستان بهشت فرموده و در الملك لا مور بزرگ نمود

ذکر در بهمان تسخیر و لایت اوده یسه

آن لایت قتل و تصرف داشت چون او سرگ طبیعی و رنگ داشت افغانان با اتفاق بیکدیگر معین خان پسر او را
پسر داری برداشته بنا بهشت آوردند و در آن حساب الامرا را به ما تسنگه تسخیر آن لایت رفت افغانان
فکرات جنگ و جدل کردند بالاخر عاجز شده بعد از شش قتل و نشستن پسرش بر مسند حکومت با راجه ما تسنگه
صلح کرده سکه و خطبه بنام اکبر مقرر کرد و جگنا نه را داخل منالک محروسه و یک صد و پنجاه قیل و کمر
نفا نس آن دیار و حواله راجه ما تسنگه نمودند که بدو رگه مقدس ارسال دارد و در حال سی و هفتم جلوس و الامطابق
سند مرا در محرمی ملک اوده یسه که بر ساحل دریای شورا است بشامه داخل منالک محروسه گردید

ذکر در بهمان تسخیر قند هار

بغرض والا رسید که مظفر حسین میرزا در ستم میرزا بن بهرام میرزا برادر شاه طهماسب که در قند هار قیام
داشتند و بنا بر ستونج حوادث و توفیق که در عهد سلطان محمد بن شاه عباس اول روی داد و از طرف او رنج
نیز ستمین نبود آن بساط سلطنت گسترده و بعد تسلط شاه عباس از سطوت اوتوسینه خیران ماندند که چه
کشش و یکجا راه برد اکبر با ستدای این خبر خوش وقت گشته میرزا خان خانان را با لشکر گران از حضور خود
تسخیر قند هار بهر صورت لیکه میسر آمد متعین نمود و حکم شد که براه بلوچستان رهگرا گردد اگر کلان تران
بلوچان لوازم تقیاد بیا آورند آنها را درین مهم همراه گیرد و الامرا را لائق برماند و بنا بر دلجوئی و زیاده
آبروی او در منزل اول بخیمه خانان تشریف برده و بمانع سود مند فرمود و موجب سرغریزی او بین الافران
گردید خانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بهر که جا گیر او بود رسید چند گاه براسه سامان سپاه و
قهیه راه اخلاصت و درین اثنا و ستم میرزا از مظفر حسین میرزا در قند هار شکست خورد و از اینجا برآمد و
رو به نیاز با کبر آورد فرا مین مطاعه با مرانیکه در راه بود اندر یافت که خد مت گاری و میماند اری
نماند امرا بموجب او در قند هار چون میرزا به یک منزل از لاهور رسید و اکبر پادشاه هم آنجا بود امرا
عالی شان و خوانین بلند مکان حسب الحکم پادشاه با استقبال رفته میرزا را در حضور آوردند اکبر با عزاز
و اکرام تمام ملاقات نمود و میرزا را با چهار پسر ملازمت رسیده و عنایت منصب پنج هزار ری زیور و ارمنت توکری
گردید ولایت ملتان و بلوچستان بجا گویا و مرحمت گشت بعد ابو سعید میرزا را در در ستم میرزا پس از آن بهرام
میرزا ابن مظفر حسین میرزا و سپس مظفر حسین میرزا هم رسید و هر یکی در خور حالت خویش کامیاب
گشت و از آن تاریخ قند هار داخل منالک محروسه شدی گردید و خاندوران و پادشاه بیک خان که ایلالت میران
کابل داشت بصره دار و قند هار صفر از سبب یافت

در بیان تسخیر ولایت تهته و آمدن مبرز ارجانی بهنگ

هنگامیکه خانان بتسخیر قند هار دستور می یافت پس از وسعت نشدن توانایی ملتان و لا شان صادر گشت که نخستین انتراع ولایت تهته پیش نهاد ممت سازد بعد از آن بتسخیر قند هار پرداختن و خانان بموجب حکم مطاع متوجه تهته گردید و راول بهیر مرزبان جیسلمیر و دلپت بسور را به یسنگه بیگ نیری ملحق شده کمر خد مت بر میان عبودیت بستند و اولاً سهارا را مفتوح نموده روانه پیشتر شدن میرزا جانی بیگ والی تهته جمعیت بسیار آمده در نصیر پور که یک جاقب در پاسه سنده و جانب دیگر رودخانه اهادا شت قلعه گلین اسامی نهاد منحصراً گشت و خانانان در آنجا رسید و محاصره آن پرداخت چون محاصره با متدا د کشید و لشکر پادشاهی را از غلغل حال بد و ماندگی کشید با کسر در صورت حال بد و نگاه آسمان جاه معروض دنا شتند بموجب حکم محکم کشتی ها به غله از لاهور بلشکر خانانان ملتان رسا رسیدند و را یسنگه بیگ نیری و دیگر مرابکر ملک متعین شدند خانانان از رسیدن غلات و اسرا به کو مکی قوی دل گشته و سرتیقه و انواع دیگر طراف متعین گردید و خود در قصه تمام معسکر ساخت و هر روز جنگ بمیان می آمد و هار و بسور را جبهه توید و مل که در نهر و جلالت کم فعال بود درین غمگینا بر آتی نمایان کرده و نیزه که بر پیشانی او رسید جانبازی نمود بعد محاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورد و گریخت و خانانان قلعه ساخته میرزا مهتدم گردانید و در آن توانایی ربای عظیم روسه داد گویند بعضی صاف در و بان در خواب دیدند که بنا بر رشتی نیست و اعمال متعال و حکام این دیار مردم با بن بلیه مبتلا شده اند هرگاه عمل و سکه اکبر درین جا جاری شود بلا ی و بار رفع خواهد شد با شتار این خبر هر گسی دعا گری نتج اکبر گشته و بدو دستور استن که بعد از فتح پادشاهی بمقدور خود و فائز باشد و خانانان با اسرا به کو مکی بدل عمل نمود و محاربات شدیده متواتر و میرزا جانی بهنگ و جاجر گردانید چون او در خود ثاب مقاومت ندید ناچار در صلح گرفته و لا یت بتسمران و ادا اعل مالک محروسه گردانید و ضمیمه خود را بمبرز ابرج خلف خانانان داده خود آمده ملاقات نمود و بندگی درگاه پادشاهی قبول کرده مقرر ساخت که بعد بر سات روانه حضور گردد و بروقی عمل در واسط سال سی و هشتم مطابق هزار و یک مجری همراه خانانان بملازمت پادشاه آمد و بمراحم خسروانی سر فرار گشته سه هزار ی منصب و تهته ها گیر یافت و الا بری بند رجه بطرف تهته و افعه است بخالصه شریفه مقرر گشت و درین مهم خانانان متحمل انواع مشاق و محین گردید و مورد الطاف بی اکناف شاه می و مدوح اکابر و اصاغر گردید احوال سلاطین سابق این دیار در ضمن ذکر چگونگی تهته مفصل گشته حاجت بتکرار نیست

تسخیر بهنگ

پیش از آنکه تهته مفتوح گردد در سال نوزدهم جلوس محب قلی خان و میاند خان بتسخیر بهنگ متعین شده بر دند آنها رفته و به کردنی و به امتداد کشید قضا عظیم و بواسه بسیار د و قلعه روسه داد بسیار از محصوران تلف شدند هر که پوست درخت رین جو شایده می خورد از وبا بسلا مت میمایل سلطان محمود عاجز شد و عرض داشت نمود که اگر محب قلی خان از دور قلعه بر خیزد قلعه را پیشکش شاهزاده والا گهر می نمایم پیش از آنکه از حضور جراب برسد سلطان محمود با جل خود در گذشت و محب علیخان و میاند خان در سنده نهد و بعد بهنگی بهنگ را د اعل مالک محروسه نمودند

در بیان جشن نور و شروع ضابطه اراستن حجرات دیوان عالم با همام امرا

چون موسم بهار در رسید و ایوان عیش و مشورت هر روزی عالمیان گشاده گردیدند نسیم نور و وزی سراج و ارستان
دنیا را منتشر و شمیر نور باری منامر از ادکان گیتی را معطر گردانید

بیت

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند به چمن نرسیدند و یاران عیش بنشستند
بساط همزه آتش کوب شد بپای نشاط و بسته عارف و عامی برقص برچستند
حکم شد که دولتیان خاص و عام که صد و بیست ایوان داشت با امرای عظام قسمت شود و ضلعی هر روزه را
منصف بان بیرونات زینت دهند و سهامند ل را که دولتیان خاص است باقسام زینت آید و بیرونات در
الذکر و عانی کار هر دوازده بار که و خلافت و امرای و الا مرتبت بموجب حکم تمام دولت خانه را بتکلفات گوناگون
آراستند و آرایش رنگارنگ آیین بستند در بین ایزم جشن مناسبت امرای بعضی و رسید و هر یک در خود حال
باضافه سرور و بختی یافت و نیز مست اهل خدمت ملحق و گذشته هر کس که مصدر اطلاق و نیکوخل منی شد و بود
یا لطاف و عنایت سرفراز گشت و آنکه مرتکب عذر و نادر دولت خواهی گشته بود بعزل خدمت و کمی منصب
معاینه گردید و حکم جهان مطاع بعد و برپوست که تار میدان روز شرف هر یک از نوئیان و امرای عظام
ضیافت پادشاه کند تا منزل ارسندم عالی پایه بوقری گیرد و او بین الاقوان سر افتخار بر افرازد و موسیقی
که بیست در بیست در عه عرض و طول داشت و در آن مبلغی خطیر بی کیسه و هدیهان گذاشته بودند روز شرف
آفتاب با مراد خور منصب و بقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود در عین این تیاری بارگاه شاهي را کده
دوازده هزار کی در سایه آن تواند گنجید آتش در گرفت و ناسه روز بساط جشن و بعضی از عمارات حرم سرا
سوخته ها کمتر گردیدند انداز و مبلغ این بقضای هیچ محاسبی نتواند یافت بعد اطفای آفتاب آتش مل گور
حکم شد که بجهت ایزم شرف که نزدیک رسیده بود از سر نو بارگاه و الا درست گردد و در اندک روز بارگاه
فلك اشلیاء بشین بد صورت انجام یافت و از عرائب آنکه بعد و بین روز در دکن بدولت سراسر شاهزاده
سلطان مراد نیز آتش در گرفت

در بیان رحلت مہبان تانسیمن و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالنفیض جمعی

سر آمد نمید سرایان خورش آفتک و بیش خرام نوای درازان دلکش رنگارنگ میان تانسیمن کلا توت که در
جهد خود نظیرند است و چند مدتی قبل از و بعد مع الی الان مثل او نشان نمید و مهره این فن اوزار
مقتدا سے خود دانسته نام اوزی نعظیم بر زبان نسی آورد در سال مفتم جلوس و الا راجه رام چند مرزبان
باند و میان تانسیمن را حال رخساره پیشکش های خود خیال کرده بعد مدت پادشاه فرستاد چون پادشاه

در فهم موسیقی مهارتی تمام و تا همین درین کار بد بیضا داشت صحبت او در گرفت و بمصاحبت او اختصار یافت
سرما به نشاط خاطر بادشاه می بود در سال سی و چهارم جلوس ریخت صفتی بر بست و موجب تاسف بی انداز
خاطر بادشاه گردید و در سال سی و ششم مولانا عرفی شیرازی که ضمیمه اسمعیل از نکات افلاطونی بشمار
از باب هوش رسانیده است و مد مرش سین طرازی میداشت تشکفته بن مرده و گلزار خاطر فتنه
مغز آن بیدار دل بر روائح انبساط با کوزه او عطرا آگین نگشته افسرد و در هم می زد و سالی عاریت سراسر
دیبا را رداعی گفته در عالم آخرت رسید و بهشت برین را رنگ و بو ناز و بخشید و در سال چهل و یکم جلوس
اکبر شیخ ابوالفیض فیضی نیز ریخت زندگانی بعالم جاودانی کشید شیخ در سال دوازدهم جلوس بخند متا کبر رسید و
مورد همتا یات گشت همتا ملا زمت چون شیخ را بیرون پنجره نقره اسناد و کردند این قطعه به بن پیه گفت

قطعه

بادشاه درون پنجره ام از سر لطف خود مرآه داده
زانکه من طوطی شکر خوارم جای طوطی درون پنجره به

پسند خاطر بادشاه افتاد و همان روز در سلک ملا زمان خاص اختصاص یافت و چون اخلاق حمید و طبع
سنجید داشت روز بروز با یقه قدش افزود و در سال سی و سوم بخطاب ملک الشعراء سرخران گردید و در سال
سی و ششم تفسیر قرآن بی نقطه و کتاب نل دمن و مرکزاد و از در بصر مخزن اسرار تصنیف نمود و از نظر اکبر
گذرانید و مورد تحسین گردید و این کتابها محمولات او برگزیده همچنان مله ان بلقیس یوزن خسرو و شیرین
و هفت کشور در برابر هفت پیکر و اکبر نامه مقابل سکندر نامه پیش لها دهمت داشت این کتابها با تمام نرسیده
بود که زندگانی او انجام یافت چون حسن اخلاص و سیر و در بین کی ها مرتسم خاطر بادشاه بود و شلمزدگان
نیز از او استفا ده می نمودند اکبر بمقتضای قدر دانی و حقوق شاهی در بیماری که مرد دوروز قبل از انتقال
مع شاهزادگان بعبدت او رفت در آن وقت این رباعی گفت

بیت

دید ی که فلک بمن چه نیرنگی کرد مرغ دلم از نفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمی درو می گنجید تا نیم نفس بر آورم تنگی کرد

ذکر دیبایان رسیدن برهان الملك بد رگا
والا و مر حمت شدن کومک با و برای مهم دکن

او از اسمعیل نظام الملك حاکم احمد نگر که عم او بود آزرده شد و بواسطه قطب الدین خان غزنوی بملازمت
اکبر رسید و بمنصب شش صد سوارفرازی یافت پس از سهل مدت بمنصب هزاره رسید و متعین مصالحت
بنگش گردید بعد چند سال در حضور رسید استی حاکم کومک برآید تسخیر احمد نگر کرد لهذا امرای
متعینه صوبه مالو و راجی علی خان حاکم خاندین با ملاد او متعین شدند با عانت اولیا سید دولت قاهره
در احمد نگر رفته با اسمعیل نظام الملك عرغود جنگ کرد و ظفر و منصور گشت و بملك مورد و فی تسلط یافت
چون سقله بد نهاد بود مست باد و دولت و حکومت گشته حقوق پرورش و املاد بر طاق نسیمان گذارشته

سرازماعت اکبر بر قافله بادشاه ملک الشعراء شیخ ابوالفضیل فیضی را که در آن وقت زنده بود پیش راجی علی خان فرستاد که برهان را بشا همراه اطاعت منصرف گرداند هر چند راجی علیخان او را دلالت با نقیاد نمود قائم و قدید بهاداش آن گرفتار آمده به ترقیب شخصی سرباز کشته خورد و بدن سبب در بیماری صعب مبتلا گشته راه آخرت سپرد جائی بی بی خواهر او با اتفاق امرا برادرزاده خود امرا هم را که بر سر برهان الملك بود بسری برداشته انظام مهام بر دمه همت خود گرفت چون احوال آن حدود بعرض رسید شاهزاده سلطان فرید بالمشکر گران متعین گشت شاهزاده چندگاه بجهت سامان سپاه در مالوا بود و عازم بیشتر گردید و از فریاد نردن عبور نمود و در اندک فرصت ولایت برآز میسر ترضی دکنی انتزاع نمود و افواج قاهره بر سر احمد نگر رخصت فرمود لشکر منصور مکرر مصافحه داده غالب گشت اما راجی علیخان حاکم خاند پس درین مہر در رکاب شاهزاده بود جان نثاری کرد و نیز با افواج عادل شاهی حاکم بیجا پور و قطب شاه حاکم کولکنده محاربات متواتر در میان آمده اولیا سے دولت اکبری فیروز مند شد لیکن چون شاهزاده در دکن بشارب مدام اشتغال و رزیده از کثرت شراب خوار و نحیف و نزار گشت و سهمیات آن ولایت نمیتوانست برداخت نماید بران از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بتصانح ارجمند رهنمون سعادت گشته بملازمت بیارد و امرا سے متعینه آن حدود را سرگرم خدمت گرداند و اگر بودن خود را بنا بر انظام مهام در اینجا ضرور داند خورد در اینجا بوده بکارها پردازد و شاهزاده را روانه حضور سازد و شیخ بعد رخصت از حضور قطع مرا حل نموده بدش مت شاهزاده رسید بحسب مشیت شاهزاده هماندم بامراف مرمنه سابقه بعالم آخرت شناخت و غریب شورشی در لشکر و دیداد شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و زرباشی خاطرهای آشفته را مجموع و مطمئن گردانید و دشمنان که با سماع رحلت شاهزاده جوئے و دلیر شده بودند بتدبیر صائبه شیخ باز مغلوب و مایوس شدند چون این سائنسد بعرض اکبر رسید موجب صلح گونه کنورت بادشاه گردید آخرالامر بصبر برداخته شاهزاده دانیال را بتبشیر دکن رخصت فرموده خود نیز بتبشیر آن ولایت نهضت فرمود *

دکن نهضت هوکب مقدس از لا هور بجانب دکن

چون از لا هور انتهای الوبه عالیہ بسمت دکن رویناد در حوالی قصبه پٹیالہ بعرض رسید که در مکان اجل فقرا سے مسلمین و طائفه سناسیان با هر جنگ کرده فقرائے مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان بتخانه آنجا را بتعیین برانداخته اند اکبر که مذہب الهی ایجاد و اختیار کرده همه ادیان را یکسان می شمرد اکثر فقرا سے مسلمان را بزدان فرستاد و حکم کرد بتخانه را که بتعیین مسلمانان مسمار شده بود بتعیین تعمیر و ترمیم کنند بعد نهضت از آنجا از دریائے بیاسا گذشتہ بمنزل گورو ارجن سجادہ نشین نانک شاه تشریف برد و بملاقات او و استماع اشعار هندی نانک شاه که مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیہ والا مقام ترجمہ نموده خوشوقت شد و گورو ارجن سرفرازی خویش دانسته پیشکش لائق گفرا نید و التماس کرد که آنزول عساکر منصوره در پنجاب نریخ غله گران بود ازین جهت جمع هر کفایت زیاده شد و الحال از انتهای لشکر فیروزی بیکر و به ارزانی آورده رعایا از مہد آدائے این جمع نمی توانند بر آمل عرض او بدین فتنه بدینان سرکار حکم شد که بحساب ده دوازده از جمع بر عیانت تصفیہ دهند و تا کید کنند که عمال بهمین حساب از رعایا گرفته زیاده طلبی نہ نمایند

۲۶۱

مثنوی

چشم رعایت ز رعیت مگیر تا جودت ملک عمارت پذیر
کار رعیت بر رعایت سپار دست رعایت ز رعیت مدار
چون عرصه نهان سر مورد غیام گشت رعایا از ظلم سلطان نام کر و روی استخوان نه بودند و پیداد نه از به تحقیق
پیوست حسب الحکم و الا اورا بخلق کشیدند *

مثنوی

حکومت بدست کسان بی خطاست که از دست شان دستها بر خد است
مکن صبر بر عامل ظلم و دست که از فریبی بایدش کند پوست
بعد رسیدن با کبر آباد چندی گاه اتفاق اقامت افتاد و بموجب عرض داشت شیخ ابو الفضل از الجا بسمت
برها نپور بهضت روعی داد در زمان عبور از دریای نرین اخیل خاصه که زنجیر آهن در پا داشت از همان
دریا می کشید چون بر کنار رسید فیلبا نان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدند و متعجب شدند و بدو روعه فیلبا نان
اظهار کردند و زنجیر را به چشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید و اکبر بحسب در حضور خود طلبید
بعد مشاهده و صدق خبر بر عجب تاب زد و اعتراف نمود و فرمود که همانا درین دریا سنگی که مردم
معدن آنرا با رس گویند خواهد بود و بموجب حکم فیلبا نان دیگر را با زنجیرها می آید در آن دریا انداختند
و ملاحان نیز جست و جو می آن سنگ کردند لیکن بهرگز پیدا نکردند و زنجیر دیگر طلا نگشت

بیت

بقدر طاقت خود غوطه خوردم بسیار در بیکه می طلبم آن بهیچ دریا نیست
این سخن با ورت گرازم نیست عفت و بر را و یست و هر من نیست
القصه اکبر بعد قطع مراحل در خطه دارالسرور برهان پور نزول اقبال فرمود از اکبر آباد تا برهان پور و وض
و بیست و هفت گریه بگریب در آمد و در آن خطه دلگشا جشن نوروزی ترتیب یافت مطربان خوش ادا و مغنیان
نغمه سراینوا های دلفریب و سرود های دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطرها شد شاه شدند در آن بزم
شاد کامی شیخ ابو الفضل که با انصرام مهمات دکن همان طرفها بود حسب الحکم از احمد نگر آمد و بعز بساط بوسی
معزز گشت چون وقت شب بود و آنجمین در ماه تاب کال آرا سنگی داشت پادشاه از نهایت عنایت این بیت
بر روی شیخ بر خوراند

بیت

فرخنده شبی بایند و خوش صفا بی تا با تو حکایت کنم از هر با بی
شیخ بمشاهده این عنایات کور نشات شکر بجا آورد و ایالت برهان پور نیز بمشاهده شیخ مقرر گشت و حکم شد که چون
امرا در بساط عسرت کشید و اند تا بودن رایات عالی درین حد و بحسب تفاوت مناصب برهان پور در انعام
امرا محرز باشند و شیخ را بمنصب چار هزاره سرفراز فرموده و بمشیر قلعه آسمیر که بهادریه و راجه عالی خان
حاکم آنجا تشریف ورزید و بود و رخصت نمود *

احمد نگر میل آ این سلسله احمدی بحری نظام لایق است بد را و علام در عین نزاد بود شیواحد نگر و از
 بنا کرده نظام حکومت چهار سال بر مان نظام الملک بن احمد بحری بیست و هشت سال حسین نظام الملک
 بن بر مان نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک بن حسین هشت سال حسین نظام الملک بن مرتضی
 ده سال اسماعیل نظام الملک بن بر مان برادر مرتضی نظام الملک در سال بر مان نظام الملک از عم خود اسماعیل
 نظام الملک آزرده شد و در حضور اکبر و سید در سنه نهصد و نود و نه هجری کین همراه گرفته بلا اسماعیل
 نظام الملک حبس کرد و نیز و زگردید و بعد تسلط بر و رجاه و دولت از اطاعت اکبر انحراف ورزید چون او
 بمرد جان بدی بی خوارش انرا هیم نظام الملک بمرد خود سال بر مان نظام الملک را بحکومت برداشته خود
 کامل نظام مهام گردید و افواج پادشاهی بتسخیر آن ولایت متعین گشته بد فعات مبارکات در میان آمد
 آخر الا مریشمشیر سمیت شیخ ابوالفضل مکی آن ولایت مفتوح شده داخل بمالک محروسه اکبر گردید
 و قبل ازین سمیت تحریر یافت از ابتداء سنه نهصد و سی و پنج هجری لغایت سنه هزار و دوم هجری
 بیست و هشت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند

ذکر در بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل و آشفته گی خاطر اکبر ازین ممر

اکبر در دار الخلافه اکبر آباد اقامت داشت بنا بر بعضی مصالح ملکی شیخ ابوالفضل را طلبیدن ضروری دید و
 نورمانی با نوشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را بر مهم مرجوعه نصب کرده جمیع افواج و خدم و حشم را
 هماهنگان گشته خود جریده روانه حضور گردید شیخ بموجب حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج
 در اجماع نگر گداشته بامعنه و دایره روانه درگاه شاهی گردید و در آن ایام سلطان ملهم شاه یعنی جهانگیر
 در آنه باس بسرتا بی رنای فرمانی میداد و انید و از طرف شیخ ابوالفضل آزرده گی بسپار داشت و بقیه خاطر داشت
 که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر بد را از من زیاد تر منحرف خواهد ساخت با استماع این خبر که
 شیخ جریده می آید تابودیده را ز سر بسته خود بواجه نرسنگه دیوای مد مکرکه مسکن او در راه دکن و شریک
 و رفیق شاهزاده و تهر و نافرمان بر داری بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش با تمام رساند
 نرسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعین این خدمت شد و بملک خود روانه گردیده خود را بر جناح استعمال
 بمسکن خویش رسانید و شیخ ابوالفضل در اجین رسید بعضی هوشیاران آمدن راجه نرسنگه دیو بموجب حکم
 شاهزاده بازاده فاسد ظاهر گردید چون قضای شیخ رسید بود برین خبر التغانی نکرده از انجا روانه پیشروشی

بیمت

قضا را سیهان چون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کور
 عره ربیع الاول سنه چهل و هفت جلوس اکبر سنه یک هزار و پانصد هجری ما بین قصه آنتری و سرای راجه نرسنگه
 دیو با افواج را جیهان از کین گاه بر آمد و فصل او ظاهر شد همراهان شیخ گزارش نمودند که ما را جمعیت قلیل
 است و غنیم لشکر بسیار دارد و قصه آنتری رفته باید نشست و بعد حصول جمعیت بیشتر روانه باید شد
 شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیر را ده را سرفراز فرموده از حضیض خمول با و ج غروب رسانید و اگر امروز
 از پیش این دزد گرفته خود را بنا نمود سوسوم سازم بکدام آبرو بحضور خراهم رفت و بهم جشنان چه

رو خواهم نمود آنچه در نقد بر ما است بمقتضای ظهور خرافات رسوایی را بگفت و اسباب برانگیزخت مخالفان نیز اسباب را بیان دادند و جنگ واقع شد چون همراه شیخ مردم معدود بودند و غنیمت جمعیت فراوان داشت غالباً آمد اما شیخ بمقتضای شجاعت و جوان مردی نبات قد و ورزید و داد مردانگی داد و حمله ها نمود جمعی کثیر از او حیوان محوم آوردند و شیخ ابوالفضل بزخم آیه بر زمین افتاده با حرمت شتافت و همراهانش نیز کشته شدند

بیمت

مزن با سپاه می زخرد بیشتر که نتوان زدند مشت برنیشتر
و آنچه نرسنگه دیوسر شیخ جدا کرده و بعد مت شاهزاده را له باس فرستاد شاهزاده بغایت خوسوقت شد و درجای تالانق انداخت و مدتی هما نجا ماند چون اکبر را کمال محبت با شیخ بود با ستیاع این سالخه از خود رفت و دست بی تابي بر روی و سینه خود زد و نوعی آثاری تابي و بقراری از و بظهور رسید که لائق شان او نبود

بیمت

شهنشاه جهان را در وفاتش دیده بر نبرد سکندر را شک حسرت ریخت کافلا طون ز عالم شد
و ای زیان پتر داس که بمنصب سه هزاره سرفرازی داشت و فرزند ار آن حد و بود و شیخ عبد الرحمن وای شیخ ابوالفضل با امرای دیگر با ستمیصال راجه نرسنگه در مقابل شیخ متعین شدند و حکم شد که تاسر آن بدو اختیار شد دست از کار باز دارند و در باز یوزبان باد شاه گدشت که در بدل سر شیخ سر آن بدو گهر چه مقتدا رداشته باشد زن و بچه او را بدو بارید کشید و سلاک او را بنما چه تا محاصره با این ساخت حق آنست که شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم متنا بود و مفصل احوال او بهمان تیکه خود نگاشته و آنرا احوال این باد شاه افشاء الله تعالی بحسنه استنساخ کرده آید چون حقیقت دانستم که شیخ مبارک و اولاد او را کبر طاعتی باقتضای قدر شناسی احضار آنها فرمود در سال دوازدهم جلوس ابوالفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت و بزرگ ترین اولاد شیخ مبارک بود بملازمت باد شاه فیض اند و زگرید و در سال نوزدهم شیخ ابوالفضل را که از فیضی خرد بود باد شاه پیش خود خواند او تفسیر آیه الکرمی بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد و پسند خاطر باد شاه افتاد چون بمنزله هوش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد الطاف پیکران و مشمول اعطاف بی بیان گشته پایتقد را و از امرای عظام و وزرای کرام در گدشت و مقرب و مستشار باد شاه گشت بمرتبه که محسود جمیع مقربان درگاه گردید و شاه زادگان با تفاق ارکان دولت در صد دان شدند که قابویا فتاد را از بیخ برانند تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر را و در زمان حیات خود تفسیر قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام باد شاه در آن نیاورده شیخ بعد رحلت پدر بی آنکه موافق رسم دنیا عنوان کتاب را بنام باد شاه موشح گرداند و نسخه ها به بسیار نویسانه با کثر ولایات و بلاد اسلام فرستاد چون این معنی بعرض اکبر رسید از غرور یکده داشت سخت بر آشفت و شیخ ابوالفضل را مورد عتاب گردانید شاهزاده سلیم که از شیخ آزرده خاطر می بود و امرای دیگر که از خود را بی مروتی او جراحته در مل داشتند تا بویافته بسختان بیهوده رنجش باد شاه افزودند و شیخ ابوالفضل از کورنش منع گردید اما شیخ در زمان تقرب مکرر بعرض می رسانید که من غیر از حضرت پادشاه دیگر کسی را نمی دانم و پادشاه ما نیز التجا نمی آرم ازین جهت همگان از من آزرده می باشند و اکبر این معنی را نیک می دانست و شیخ را بسیار می خواست و از مصاحبت او بسیار محظوظ بود بعد چند روز تقصیرش معاف کرده باز مشمول

مقالیت فرمود و خدا بی او از حضور ناظر و رسی دل معارف می داشت تا آنکه اسباب انصافش بر حد نماند و گن ماور و بعد از آنکه دستور و حق بعد از آن شاعرانه و سالم بی جهت ظاهر و مقرر گشت و مقالات او حکایت الهامش می گشت

This micrograph shows a cell with a large, dark, oval nucleus containing a smaller, denser nucleolus. The surrounding cytoplasm is granular and less dense than the nucleus.

درین باغ سردی نیامد بلند که باد اجل پیشش ازین سبک

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکه اکبر بنسبیر دکن نهضت فرمود شاهزاده مسلم بر اے استبداد را الممتنعین شد و بود در خطه دکنشاهی
اصغر اقامت در روم و دکن میر نصیر ب ملک را با نادر پش داشت و راجه مانسنکه در حاکمیت شاهزاده سید سالاری
ما مور بود از پوششجات امر اے بتگانه ظاهر گشت که اذاعه قامو یافته بسبب نه بودن سردار و عمل دروای
دیار مصر شورش در انداخته و فتنه و ساد بر پا گشته و کشورها سنگه و ن راجه مانسنکه که به ثبات پد و دران
ولایت بود در اندک جنگ شکست یافت راجه مانسنکه با ستیاع این خبر بمحضت شاهزاده النحاس نمود که چون
پادشاه بتسجور دکن متوجه است اگر شاهزاده ارجمیر نهضت فرموده در آله باس تشریف ازرانی فرماید
شورش بتگانه روح می شود شاهزاده حسب الالتهاس راجه و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده با آله باس نزول
نمود و جاگیر ملازمه خود را که در هوالتی آگره بود بطور خود کفاشته محال صوبه آله باس که اینجا کبر
آصفیان جعفر نعلق داشت نیز بسر کار خویش گرفت و می لنگد و بیه خزانده صوبه بهار و آن حدود که کنوردان
دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده از اینجا طلب داشت بمشاهدت این قسم احوال بدون حکم حضور
آثار بقی و سرتاپی شاهزاده بظهور پیوسته و راند از آن سخنان پندی از پیش خود نیز فرستاده بعرض پادشاه
و ساری دکن فرمان عطف و نگران مشتمل بر نصایح سود منی مصحوب مسمول شریف و لد عبد الصمد شیرین ظلم
صادر گشت لیکن اثر اے بران منور تم نگشت بعد از آنکه اکبر از دکن معاودت فرموده بنان السلطنه اکبر آباد
فرزول نمود و قنیه شیخ ابو الفصل نوعیکه مل کوشش تیز رویداد شاهزاده با می عزرا و عزرا از آله باس متوجه
آستان پد و گردید دولتخواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور صلاح دولت
نیست لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزندان با این روش بسند نه نیست اگر
مطلب اظهار جمعیت سپاه است مجرای اوبظهور پیوست با این که مردم خود را بمحالات جاگیر رخصت کرده
مردم ببلای و مت آیند و در صورتیکه از این طرف و اامه در خاطر داشته باشد باز عنان بصوب آله باس بر تاند
بعد از آنکه خاطر آن فرزندان اطمنان پد بردارده ملازمت نمایند شاهزاده در جواب فرمان عرض داشت
مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت خویش از سال داشته بصوب آله باس عطف عنان نموده بعد فرمان والا شان
صادر گشت که صوبه بتگانه وادیه پان فرزندان مرحمت شده بنانصوب شتاب شاهزاده عرض پد ان سمت قبول
نکرد بدین جهت نیز مردم مشغول اے وحشت افزا از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند و موجب بر همدگر
طبیعت پادشاه گردید سلیمه سلطان بیگم و امرا اے دلجوئی شاهزاده فرستادند آن محنت قهاب در آله باس
نه بعرض طریق خاطر رسید شاهزاده را تسکین داده و سر اده خود بحضور آورد چون ک بتزل از اکبر آباء
رسید بسند مائ شاهزاده سوم مکانی و الد و پادشاه رفته شاهزاده را بمحاله مرود آورد و پادشاه بموجب
امر مزیم مکانی سالیان شریف ازرانی داشت و شاهزاده بومالقت جده خود مزیم مکانی ملازمت نموده
سر بر پای پد و آل گشت و دیگر ملا بصره ندن و نهضت و مقناده و هفت زنجیر قیل پیشکش کنرا پد پادشاه از

روئے عنایت شاهزاده را در آغوش گرفته از ملاقات فرزند پسر سی خرسند شد و دستار از سر خود برگرفته بر سر شاهزاده نهاد و حکم شد که کوس شاد مانی بلند آواز مگرداند در سال چهل و هشتم جلوس این واقعه روی داد بعد چند ماه شاهزاده را با استیصال را نارخصت فرمودند شاهزاده بواسطه بعضی موانع با از روی سرتابی ترک مصر را نالموده بی رغبت و بی اذن پدر باز بطرب آله باس رفت و باعث آزرده گی خاطر پدر گردید چون در سال چهل و نهم مادر اکبر که سریم مکایی خطاب داشت نقاب اجل بر روکشید اکبر با این دل مایه آبای خویش سروریش تراشیده لباس مائمی پوشید و نعلش والد خود بر دوش گرفته قل می چند مشایعت نمود و روانه دلی کرد و با دل بریان و دین گریبان معاودت کرد شاهزاده سلیم با شماع این واقعه از آله باس در حضور پدر رسید و سعادت اند و ز حضور برگردید *

ذکر در بیان رحلت شاهزاده انبال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود هر چند از بهنگاه بن را حکام نصائح صادر می گشت و معتقدان با ند رز کوئی متعین میشدند خویشین داری نمی توانست یک چندی خانها نان عبد الرحیم و خواجه ابوالحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا در بانان گذاشته احتیاط بلیغ کرد ند فقر بیات شکار انگیزته بصحرای قتی و فراوان شراب در نال بند و ق انداخته میرسانید ند و گاه روده کوسفتن بر از شراب کرده در زهره ستار بنیان می آورد ند آخر افراط می کشی بند شاهزاده را از لیاقت زندگی دورا نکند و قریب بی نی ضعیف گردید و بیمار یهای سخت روی آورد و تا چهل روز صاحب فراش بود هر چند اطبا بند بیرون کشید ند سودی ند بند ند

بیت

نمی دانند اهل غفلت انجام شراب آخر بآتش میروند این ها فلان از راه آب آخر
با آخر در سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه هزار و سیصد و هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه ازین منزل
دل فریب دنیا رحلت نمود *

ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از قضیه ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین می بود چون این حادثه جانگاز روئے نمود داغ بر بالای داغ گردید تا آنکه رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشته آخر ها زکسوت صحت عارضه و بر بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردید خیر خواهان برای شفای بهزرات کرام و اماکن عظام صدقات و ضلالت فرستادند و فقر و صلیا فراوان خیرات و میراث داد ند حکیم عالی که سر آمد حکماے دربار بود متصدی معالجه گردید تا هشت روز دست تصرف باز داشته طبیعت را بیال خود گذشت که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود چون بیمار یه با شد ادا انجا مید روز نهم بمدا و ابرداخت ناده روز هر چند ند میراث و معالجات بکار برد فائده نکرد ده با سهال منجر گردید و اقامی این مرض هم هر چند بکار رفت سر دمنش نیفتاد و امراض مختلفه متصادفه چه شد که معالجه یکی موجب از دیاد دیگر می شد

بیت

چو آمدن نوا از من اراچه سود چه جای پر شک از مستی چاه سود
 چو زان از بگشت سوره المزاج فرد مالد عاجز طبیب از علاج
 و درین مدت آن شهر دل قری ممت با وجود کمال محبت خود را از بار مام خادمان و مقربان محبت داشت
 با زنگرفت چون باد شاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج را سود مالد آن دست از معالجه باز
 کشید و از بیم جان خود در برش کردین و درکنج ایمنی خربل شب چهارشنبه درازد هر جمادی الاخری
 سینه هزار و چهاردهم مطابق اینجا و درم جلوس که عمر با دشا بهشت و پنج سال قمری رسید و بود در شهر
 اکبر آباد در مکرر عالم بقا و روز دیگر بعد از نیمه روز قفقین در باغ سنگی و مضای اکبر آباد مد فون گردید
 اکبرای از قائمه سنجان و منشیان زمان تاریخ وفات را در سلسله عبارات نظم و نثر کشید و انداز سلسله
 آصفیان جعفر چنین گفته

بیت

فوت اکبر شاه از قضاي آله گشت تاریخ فوت اکبر شاه
 مدت سلطنت بنیاد و یک سال و دو ماه و نه روز

ذکر احوال موتمن الدوله شیخ ابوالفضل بعبارت او که خود در پایان کتاب آیین اکبری نوشته

راقم شکر فنامه را چنان در سر بود که نمودی از حال آبا و جدی و لختی از بی رنگی اطوار خود نوشته
 رساله جل اسم نه سرانجام دهد و ما به عبرت دید و ویران دور با بگرداند لیکن شغل کوناگون خاصه نوشتن
 این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آرا غیمی چنان گزارش نمود که هفتاد روزگار
 تاب این ندارد که فبرست جرات شگرف اطوار بر فراز تحریر شتاب سزاوار وقت آنست که لختی از آن درین
 اقبال نامه برگزید و در چند جا بند و گزاره و گزیده بند و نگار دوبله بن نویسد سی و یوخی از آن بر نوشت
 و دلی خالی کرد از اینجا که نسب مرا شدن از تهی دستی با سخنان نیاگان با زرگانی نمودن و کالای نادانی
 میار و آوردت و از شورید و مغز و بهر دیگران نازش نمودن و آموختن خودیش نادیدن نمی خواست
 از آن سطرین بر طرازد و افسانه گزاری کند درین بادیده و بولاخ یا بند سلسله بیانی نرسد و آبیاری انتساب
 مورخ در فرنگگاه معنی بکار نیاید *

مثنوی

چو نادانان نه در بند بد و نباش بد و بگزار و فرزند همر نباش
 چو دود از روشنی نبود نشانمند چه حاصل زانکه آتش راست فرزند
 در محاورات روزگار نسب را بنحیه و نژاد ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بعالی رسانند و بنده گردانند

همیشه آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از آبا بے میانی او کی بغزونی شروعت ظاهر یا بشناسائی حقیقت
چیزه دستی بافته و تمام با لقب یا صریح یا مسکن شهرت گرفته و گرنه هاشم که مردم زاد را از فرزندان آدم صلی
شیرین و بگفتگو دستان گزافان دل نهاده احتیاجی دیگر راه ندی هفت پر ظاهراً هر که درین معامله از دوری
راه خود را از بالائی ازین و بدان گوهر گرامی اعتبار گیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخراب
رود و بران تکیه زده از حقیقت بیرونی دست باز گردد پس روح را از این دشمنی بیرون چه سود و امیرالمؤمنین
را ایت پرستی اصل کدام زبان ؟

بیمت

بدل عشق شروعت نسبت کن جامی که درین راه فلان این فلان چیزه نیست
لیکن بسر نوشت آسمانی درو سیمان صورت پرست افتاده و با طائفه بر آینه که نسبت را بر حسب گزینند
ناگزیر لختی از آن برگزیند و مایل به بر آینه آن گزیده گشته اند

ذکر بیست

شماره آبا بے گرام داستان دراز است چگونه گرامی انقاس را بنا به بیست وقت بقرون و شش برخی در لباس ولایت
و گرد می در علوم رسمی و مائت در در امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهایی بسر برده
از ارد بهرگاه زمین و من و طنگاه این والا بزادان بیدار دل بود شیخ موسی بنجمین حد را در مبادی حال
و سید کی از خلق رو بے داد ترک خاک و مان کوه غربت گزید و بهر می علم و عمل معصومه جهان را بهای
عبرت در نوشت در مایه ناسعه در نصیحه ریل که در متنگامیست از سیروستان بسر نوشت آسمانی عزت گوید
و از بیرون دوستی خدا کیشان حقیقت بر آینه کل خد اش اگر چه از صحرای بیابان آمد لیکن از تجرد به تعلی
شناخت بر همان نفع آگهی برده انقاس گرامی در آویزش خویش بکار برد و زندگی بی بدل را در میرواست
نفس بوقلمون مصروف گردانید و فرزندان و نیاثر سعادت پیرا بر و آیین او برده خرسندی داشتن
و دانش عیانی و بیانی می اند و خندان در هفتاد مایه هاشم شیخ خضرا آرزو بے دیدن برخی اولیا بے
مدد و رفیق بد یار و دیدن اوس خود بسفر در آورد و با چندن بے از خویشان و دوستان بیدار آمد بشهر ناکور
بمیرسد سید سید بخاری اچي که جانشین مخدم جها بیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتن و شیخ
عبدلرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیا بے بزرگ سید عبد القادر جیلانی و شیخ یوسف سندی
که سیر صورت و معنی فرموده بودند و بهنگامالات حقیقی فراهم آورده در کنگره و راه نمایی خلق بسر بردی
و جها نیان از راه آورد اود خیره ها بر کوفتی از کرم خوئی و دلیچوئی این بزرگان کاو آگاه و از خاک دامن گیر
بنگاه روزگار خورده رهگرا بے غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نرنگاه
علم بعین آمد و طبلسان مستی بردوش گرفت به نیر و بے دم گیرا در چهار سالگی لوا مع آگهی بر توان داشت
آلهی روزافزون چهره افروخت و در نه سالگی سر مایه سترگ بیدار کرد در چهارده سالگی علوم متد اوله
اند وخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگر چه عنایت ایزد قافله سالاران بیدار بخت بود و بکوی
بسیار بے بزرگان در یوزه فرمود بے لیکن در مقام زمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش
او افزود بے شیخ ترک نژاد است صد و بیست ساله عمر یافت در رومان سکندر رودی در آن شهر و طنگه ساخت و
در بخت مت شیخ سالارنا گور بے مایه والا بے شداخت بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش
ا کتساب فرموده بود

گهوات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه آورد از گردنها گروه دانشوران روزگار
 در پوره آگهی کرده بود امکان در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب مولوی بهست
 نورد والد خود او را قبل مقدمات را اندر رخت ریس از آن در شیراز بدین مولانا محیی الدین اشکیار و خواجہ
 حسن شاد بقال بدین اش آسوزی نشست و این دو بزرگ از سر آمدن ملاقه سید شریف حجر جانی اند و لختی
 در د بستان مولانا امام الدین گلماری که بر طوابع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت
 از رخت و از رخت رهنمونی او را گشایشها سے غریب روی داد و کتب حکمت را بهمن و سید و مطالب آن را
 بشمار ربانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و محمدت برگوین و همدان مدینه فیض بدر
 بزنگوار را بشیخ عبیر ثنوی که از اکابر اولیا سے زمانه بود سعادت ملازمت روی داد آن کو هوش افروز
 دستگاه عمار مند سے تمام یافته آیین بزرگ منش و سرگدانا ئی را بطرز کرد به تلفیق فرمود و بسیار سے
 باستانی سلاسل را از شرطاریه و طبرقوریه و چشتیه و سهروردیه دریافت فیض بدین برآمد و همدان شهر
 بهارک بصحبت و مهم نشینی شیخ یوسف که از مشیران سر مست و ربودگان آگاه دل بود رسید و در سرمایه
 دیگر آگهی اند و خند همواره مستهلک دریای شهود بود و مرکز ادبی از آداب عبودیت از دست
 لرزایی از بركات گرامی صحبت در آرزو سے آن شد ند که نقوش علمی از ساحت ضمیر ستوده آید و دست از
 رسمیات باز داشته محرم جلال مطلق کردند آن خوانا سے و موز صغرتکده دل شناسا شد و از آن مزیت باز داشت
 و بر زبان کو هوش گزارش نمود سفر دریای را در بسته اند بصورت دار الخلافه آگره گام طلب باهن زد و اگر
 خواجه کار بر گشاید قدم بصورت نوران و ایوان برداشت و هر جا که اشارت رود فرمان در رند رحل انامت
 انداخت و علیرحمی طیلسان احوال خود کرد اندین بدین اشارت مایون غره لودی بهشت سال چهار صد
 و شست و پنج حالی مطابق چهار شنبه ششم محرم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافه آگره حر سب الله تعالی
 عطا پکره نزول صوری فرمودند در آن معصومه دولت بشیخ علاء الدین مجلوب که بر صفای قلوب و
 خفایا سے قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مشی بهشیاری آمد و فرمودند فرمان از دی
 چنانست که در بن شهر اقبال ترقف او فتد و ترک کردند بنای و گردن نوید هارسانند و خاطر سفر
 گرا را آرامش بخشد بدین ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی البیجی فرود آمدند و از در دمان
 فریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت قاهر روی داد و بدین موزان مصلحه آشنائی بدین سستی کشید
 و آن دانای حقیقت آموذ مقدم این نو باوه شناسائی را مختصر شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش
 آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی ستاره
 و یاور ی توفیق نه بدین رفتند و آستانه قول و فعل و خدایگان همت بی نیاز بر گردید و بهر آینه درونی و مباحثه
 بیرونی پائے سعادت افشودند میر از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات
 شیخ سخاوی مذکور اگر چه و طمناہ ایشان قریه ایک شیراز است و از دیو یاز سیر حجاز نمایند و همواره
 یکچند سے درین دو جای بسر بردند و هنگامه اغاضت و استفااضت گرم دارند اگر چه معقول و منقول را
 در بیش نیاکان قدسی نهاد اند و رخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلا سے د بگرفت و در جزیره
 عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی معبر ی قاهر ی تلمذ شیخ ابن حجر عسقلانی بر توفیق و چون در نهصد
 و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره بهشت و شوی باطن و پاکیزه
 داشتن کو هر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیار آورد بدین رس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفت
 و گو سے باستانی را ر و دوش حال گردانید و خواهش را زبان اثر د هار ش برین از اهل ارادت گروهی احتیاطا

افرايش يا نيت و او بر آئين خوديش سرگرم بوده راه رسم نسردي و نبرد را بخواسيد ششتر اندر را بست
بشتافني و مردم كم كن اركوتاه بين بي قابله راه افشا سر دلت بيشتر ي بگويي سدي ربه بيونك دادني
واو گفتا رويشان دامتانه ابرو اختي رساده لور حان روز بگر و ابرو اخلاقي و حيوان نبا بيل آزار ي نگا دو
نسردي سكي دست آو بر نياه بسجبي ايمان شيعي علقني است گر و هي در زند با شدن مير سبك محصور
حون يوري را سدي عه سومرد شمرند و در آن مبالغه نمايند با ملير و عمل و نيك بيا اخلاق چند بين
نصوص را فراموش كرده در بين من هب غور نمايند و در زمان سليم خان شيعي علائي نام خواني با راستگي
طاهر و باطن بد بين ورطه افتاد و در آن مصروفات نخستين مسايت انوار و اختيا رنجور بد بد ن يدر
بزرگوار آمد فتنه اند و زان بهانه جور از بان موزه سراني واشد و سر مائه گفت و گويد بد آمد حليا
زمان كه نادان دانش فروش و زهر كمانوش نما اند بگين او بر خاستند و بر كستخني بيونك منصور ي
هنگامها آراستند و سچها دوست كودند بد ر بزرگوار بد نشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاخذ
ايمان نيافت در پيشگاه موز بان مني و ستان معركه آراستند و باندي بشه نياه خويش راه كو شها سبر دند
مسند آراست عكره دانش منشان روز بگر را فراهم آورده و در جست و جوي حكيم شرعي نگا بر نمود بد ن
بزرگوار را بيز در آن انجمن طلبد اشند چون سخن از ايشان بر سين خلاف حرف سر ايان جاء طلب با سچ
دادند از آن روز كمتر كين بسته بد بين آيين مقيم كودا نيد د و در جنين معاخذ كه و بخود مهدي آن
خير آحاد است بعضي منها د چند ان كوشش نمودند كه كار او سويي شد و بر هي بد گويان آيين شيعه را
مكرون غصير مني اشنه راه نكوشش سبر دند و دل انستند كه شناسائي ديگراست ريد يراني ديگر در بين هنگام
نكي را از سادات عراق كه يك نك زمانه بود و عالم را با عمل مقرون داشني و گفت را با كودا ريكنا ني بخشيد
دامن آلود نيمت كودا نيد و از توجه شامشامي دست بد امن او نصير ميل روزي در محفل شاميون
گزارش بامت سديش نمازي مير و اوليست چه مر كه گواهي او مردود باشد اقل را چگونه سوارا برود
روايتي چند از حنفني با معاذه با شاني با شها آورده كه اشراف عراق را با ديت نتوان شمرد و كل بر
مير دشوار شد چون را بطه اخوت داشت حقيقت را باز نمود بد ر بزرگوار با سخنان هوش افرا بر مرده نسلي
دادند و بر گفتگوئي بد شك لان دلمر گره اندي و با سچ آن نقل چندان بوزان كودا مر آمد بد شت كه معني آن
روايت نغمه ميل اند آنچه در كتب حنفني از بين باب در نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چند بين جا
بد بين معني تصريح رفته و نيز تميز نكرده اند در بيان اشراف اشراف و آن عبارت از امرا و كشاورزان را مثال
آن با شدن سوم اوساط و آن را در مختصره و اهل با و از مختصر دانند چهارم اداني كه پايه ايمان نرسند مانند
با جيان و هرزه گردان و هر يك را باد افرا حد اگاه نكاشته اند تا بهنگام نيكوني چسان سلو تف رود و كيفر
بد كرداري هر كدام چگونه بود و الحق اگر هر بد كنند را يكسان مالش نمايند از شاه راه معدلت يكسو كرده
باشند مير از بين آگهي بباليد و گوناگون نشاط اند و خت و از براسه با كدامني خود و ناشناساني حال بد گويان
نكاشند شيع بنظر در آورد و آن خيره رويان هرزه سرا در گويي اني افتادند و چون معلوم شد كه از كجا
بر گرفته افروزيه حسد ساختند و مثل اين بازيها چند بار بر ملا افتاد و سر مائه شورش ناشناستنگان شد
معيان الله با آنكه گروها گروه مردم يقين دارند در بين كه سچ كيشي نه آنچه نسبت كه يك امر خلاف واقع
ندارد و نه اين چنين بطلان آورد و با اين معني اگر يكي از شناسائي در مسئله بر خلاف آيين خويش تبيين
نمايد بسر آن نرسند و بگين آن برخيزند و پس از درازي سخن از ان نكوشش باز بشيع منصوب كودا نيدند
لكن از حمايت الهي بد گورا پيوسته كودا شومساري بر و نشستي و تشاور زده با ايمال غم گشائي و از بد گويي

روایاتی عبرت آموزی و برهان منطقی حمله اندوختنی را آنکه بر تکی زمانه و هوای غریبی روزگار نشانی
 شکوفه در میان آورده و هر که متوجه عبرت افروختن مال جدار دهم آتشی مطابق به قدر متعارف و وقت
 ملاکی پدر بزرگوار از گوشت افروختن و برآمد و چنانچه از سر و دست آورد و حتی از آن بر توختن و عبرت نامه
 بر گوشت اگر چه همواره از زهر خاندن حسد شرور شد اشته و مار و وراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی
 بی فروغ و نیکان روزگار دل دردی بسته و در تکی باز کرده بودند چنانچه ایمانی گزارش یافت لیکن
 درین هنگام که باید دانش بلندی بدیرفت و بزرگان روزگار در لامل با افشردند و منتقامه مردم گرمی بدیرفت
 و بدی از بزرگوار بر آیین خویش خرمایه نکو مید و بر سر دے و دوستان و نیکو خرمایان را از آن باز داشتی ملای
 زمانه و مشایخ و در کار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تمامه سکالی و چاره اندوختنی نشستند
 و هر در را بر سر میچ اند بشارت فیه یافتند و با خود در میان آوردند اگر انموده جی دلشین شهریار عدالت
 مرده کردد کهین اعتبار مایه مارا چه آید و خواهد ماند و الحاح کار بزرگام حال نکو شده قوربا بد با سال
 هم وانی و شده لیکن توی نشستند و به بهتان سرانی کام فراخ برداشتند و بدستان کناری و حمله اندوختنی
 بهمار سے نزد بکان عتبه مایون و ابگفتارهای فزیه آلود از راه بر بدی و بی کور مر را بصرایه تعصب دینی
 فروخته بشور شد و آوردند اگر چه از دیر باز طور نا ستوده همین بود لیکن در مرز مانی با وری حق گزاران
 سعادت آورد باز از جوش بد گوهران بر آکنده شد و درین هنگام آن گروه راستی بشده درست پیوند در در
 شد بد و سر آمد حرف سرایان بزم مایونی بکین آرائی نشست تمامه سرشتان بی آرم و دیواران با بار سا
 گوهر قا بونا فتند پدر بزرگوار منزل دوستی آتشی تشریف برده بود و من سعادت مر اهی داشتیم آن رعوت
 فروغی غرور افرا نیز در آن انجمن حاضر شد و حرف سرانی پیش گرفت مر ا مستی دانش و شب در سر بود
 از من رسه به معامله جاگامی برند آشته در بی صرغه گوئی او مرزبان کشور و سخن را بجای می رسانید که او بهجالت
 رفت و بطارکیان بحیرت فرود شدند از آن روز با انتقام بید انشی صحت گماشت و آن گروه گسسته امید را نیز تر
 گردانید و پدر بزرگوار از کید ابیان فارغ و من در مصنی آگهی بهخبر نخستین آن بید بینان دنیا پرست با من
 مایوسان هوشیار و بحق گزار بی و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و در آن آرم مند آن شب خور گرو
 بسیار سے را به بیفوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدا یو عالم از خیر سکالی و نیک اندیشی معامله کیش و دانش
 و داد را بگرومی بیکر ظامر آن آشته باشد و خرد طیلان بی توجهی بر دوش گرفته حق گوین راستی منش
 را باز از کاسد باشد و دیوکیاران دانش ناراست رو و بزرگان دولت با آن مشنی حمله و ریا ریا شدن و تعصب را
 روز باز از حاسے آنست که خاندانها بر او فتد و ناموسها تمام تباہ گردد در چنین نا هنگام که بد گوهران
 تباہ کار به نمکونی نام برد آشته مانند عربی سے که بد و شیر کی فرود شدند و غر زان بر آید در نهاد ازان
 بی آرم در چیره دینی و نیک چشمه بد دل کوریک رویین و دستداران هواخواه و در دست و راست
 گواران کنج شین و هنگام کشش سبک دینان کرم وزن بایک دیگر انجمن را از گوئی ساختند و بیمان دل
 آزار سے تار کرد امیدند یکی از دوردیان دودله و عاروت صیه حال افسون لیرنگ را که از روبا به باری در
 دامنگاه بد و بزرگوار به کوفی خزیف و بودند و با آن گروه نا راست یکر وئی و گنای داشت پیدا کردند
 و افسون خدا آزار سے واقفانه بهوشی بر خواند و نیم شبی فرستادند آن شعبه که و برنگ سارد ران تار یک
 شب با دلی لوزان و چشمی گوین در تکی شکسته و روئی دژم بشورت کد و همین مراد در شتابت و بطلمسات
 آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن ناشناس مکر و فن را از جا برده
 خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران با سپاس بی آرمی امروز با تو با نفع مجرم

نموده اند و بسیاری از رفاة عام را شهر در هر هی راند می قرار داده و بواسطه تشخص مفید یا فساد فیالهام
شایسته برانگیزند و داند این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتقاد است و برانگیزد گرم بازاری
خود چه سران مردم را از میان برداشتن و چه سفاک رعیان را بر دست نمودند معرجه در خلوت ایشان
داشتند درین نیم شب مرا آگاهی داد و من بی تابانه بشمار سائیدم میا دار و روز شود و کار از علاج گذرد
اکنون رای آنست که همین زمان شمع را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشه بزنند و روز چند برکنار باشند تا درستان
فرام آیند و حقیقت حال بعرض میابون رسد آن یک ذات را و همه فرو گرفت و بعضی بی تابی بخلوت نگاه شیخ رفت
و ما چرا گوارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایند بهمال آگاه و باد شاه عادل بر سر داریان
هفت کشور را گروشتی گروہ بی دین و دیانت را بدین مستی حسد بی آرام داشته باشند در دست میانی بر جای
خود است و پوشش را نه بسته اند و نیز اگر سر بر پشت ایزدی بر آزار ما نرفته است اگر همه بپایند آسیمی نتوانند
و سائید و شاه گری ندارند باخت و هیچ گونه گریزی ندارند و اگر خواستش آن جهان آفرین است سائید نگشاده
پیشانی زان روی بقل زدند کی راضی سواریم و دست از خان سختی باز میداریم چون عقل رفیده بوده اند و غم افزوده
حقیقت طرازی را افسانه سرائی و شور انگیزی را سوگواری دانسته عریه بر کشاد که کار معامله دیگر است و
ماستان تصوف دیگر اگر نمی روید من خویش را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود باره
روزنای کامی را نه دینم از پیوندی بی روی و طاقت ابوت بل برای خواستن شد ند بهر موده آن پیر نورانی من نیز
بید ارشدم تا گریزدان تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه رفتار را بای استوارین
بزرگوار و زهر مکی نقد بر موده و موهنی داشت و میان من و برادر که در کار ملوک و شغل معاملت دران مقام
دادان تری از خود گمان نداشت گفت و گو شد و درینا جا سخن رفت هر کرا او بیاد میساخت من ناخن میزدم
و هر که من بر می شمردم او دست می فشاند

ابیات

دشمنان دست کین بر آوردند دوستی مهربان نمی یابم
یک جهان آدمی می بینم مردم می در میان نمی یابم
هم بد شمن دوزخ گریزم از آنکه یاری از دشمنان نمی یابم

تا گریزد از آن نگا بویحا یکی از مردم که حقیقت منشی اویقین برادرم بود و من نا شناسای صبح وجود
وزیان کار عنصری با زار ترکیب را کمائی هم نی در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روز گردل ارجا
رفت و از بر آفتاب پشیمان شد و برودر ماند تا گزیر جانی برای بود و اختیار کرد چون توان شورید مکان
رفته شد بر ایشان ترا ز خا ترا و بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل گرفت همین بود در دامن
آوخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و توبدان کرا اختلاطی در دست اندیشید ی اکنون جاره کار جمست
وراه اندیشه کند ام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم منو ز هیچ ترفند است برگشته بزا و یه خود باید
رفت و مرا نائب سخن گردانید امید که طیلستان زمانیان بر داشته آید و کار سوخته گشوده گردد بد و م آفرین
خود بدین سخن گریزد و برادر بر همان آیین سر باز زد و گفت ازین سر گذشت ترا خمیری نیست و از مکر
اندوزی و مارت منشی این گروه آگاهی نداری ازین راهی بگذر و سخن در راه بگو تا آنکه با د به آزمون
نه بسوده بود و سود و زیان مردم بر گرفته بالقی الهی یکی را بطا طرا آورده گوارش نمود چنان بر پیشگاه
باطن می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم بانی

نماید چون زمانه تنگی داشت و دعا طریقه بر ایشان تصویب از کام می برداشته آمد آینه یابی در گلزارهای ازی
خرامش می شد و از شکر فکری روزگار عبرت می انداخت و غصه توکل آورد و دست و پاهای بی لای
پیش گرفته عالم را چوباسه خود انباشته کامی بد شرارت بر داشته می شد و عیسی بصفت جانی میزد
عرب دل فکری و نبرد یکی روز و رستاخیز بد کوهران و و بر و صبح صادق بود و از رسیدن شد ازین آگهی
گرم خروشی پیش گرفت و شایسته خلوت که معین گردانید شمسای کو با کون اخشی برکنار شد درین آرام کند
پس از در و در آگهی آمد که تفسیر دلائل حسی نرفته آردم بر داشته مکتون خاطر خست آگهی خود را بر ملا
انق اخست و باین بخت کاران صباح آن شب بعرض مسایون و سانبند و خاطر اندین را مشوش گردانید بد
از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی باید این خود کار می نی
و علت است الحام آن خاص بدیشان باز میگردد در مسکمه عدالت باز طلبند و آنچه شریعت غرا فرماید واکثر
روزگار قرار دهند بعمل آورند چاروشان شامشاهی را بر آغایند و بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار
آگهی داشتند فریاد ساختن گوشه ای سرودند بد کاران سرارت اندیش را همراه ساختند چون بخته نیافتند
گفتار بیفروغ را درست اند بشید و خانه کردگر رفت و شرح ابرای غیر برادران منزل را بخته بخته اخیال
پروند و بعضی آید و تاب داستان بنمایان شدن را باز سرودند و آنرا حجت سخنان بی آردم اندیشیدند و از بدانی
تا بعدات آسمانی ازان مجوم بد گویمان و طر و مرز و عراقی شهر یار دیده و رشتا سانی بد برفته با سب داد که
این همه سخت گیری در کار ضرریشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آرزویش برآورده
براسه چه می کنند شیخ صوره و سیر میبرد اکنون بچاهما رفته باشد آن خود را برای چه آورد و اندر منزل
را چرا فرو رقی کرده در ساعت آن خود مال را رها کرد و دل را زد خانه بر خاستند نسیم ما فیتی بد آن سر منزل
آمد از آنجا که قد ری ناگامی در راه بود و راه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میر رسید
با و رنداشته و را خفتا کوشیدند و بد گهران فرماید خجالت زده درین خیال افتادند امروز که بچاهما سان
شد و اند چاره این کار باید ساخت و سیه و روان تیره را بے را باید گماشت تا بهر جا که نشان یا بند از سر
گل را بند میا دال زین حال آگهی یافته خود را بخته مسایون رسانند و هنگامه داد را بفروغ دانش خویش
بیا رانند پاسخ شامشاهی بنهان کرده سخنان وحشت افرا یدمشت انگیز از زبان مقول در میان انداختند
آشنایان ساده لوح و دستان روزگار را بیم می افزودند و دست آورهای رنگین بر می بافند و مردم در اندیشه
در از می افتادند و دست از یاد و رے سخیل باز میداشتند مفتی چون سیری شد صاحب خانه بیزارد ست رفته
راه بی آرزوی گرفت و ملا زمان او آئین آشنائی برگردانید بد عقل زیور ست و امه آمد و خاطر سراسیمه را
یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و یاد شاه در بر و هوش و عالم و دنیا بوسه جست و جوست مماقا
صاحب خانه گرفت می سبار دوا اندر می برانید سرایا سیم خاطر گرفت و اندیشه شمرک و ردل راه یافت گفتیم
ارما حرا بے در بار خود اینقدر دانه که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را و مانعی کرد بد مردم از
گود خانه بر نمی خواستند این همه سخنی که بخاطر میروشد ظاهر نباشد هرگاه در زمان ایسی هوره سرانی بکوش
میر رسید گریه مردم فریاد بکمن بر نمی خواستند امور را گره تل خد بو خانه در بیم و آفت چه دوری اند
و اگر در مقام گرفت و گیم میروشد و رسوای ظاهر و نفوذ و توفی درین کار نمی نمود و ما نا انسانه ساری
دبا و سکلان بد گهر و را کابره ساخته است و مردم را برین داشته تا اورد بد خو س نکومید و منزل او را بهرام
وادران بار خاطر می آردیم اخشی بحال آمد و بچاره گریه رو آوردیم و د شوار و از شب اول سیاه و روز
بد بد آمد و نرم روز گریه رو نمود و آن شایسته نخستین و دایگان حال من تفسیر نمود بدی و مرا مششار

سواران اند و شیلند و از خرد سالیگی چشم پوشیده و عهد بستند که دیگر خلاف راست نشود چون شام در آمد
 با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینه زخم اند و روها طری گرا بنار غم ازان غمکنده و حشمت افزایا بیرون
 نهادیم نه با ورسه و نظرونه بائی استوار و نه پناه جانی پیدا نه زمانه آرمیده ناکه دران دیوالاج طلعت آمود
 هرفی بد زخمشون یکی از قلا من و را منزل بد بد ارشد و لختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه ا رنگ نراز
 دلدار بود و دل اوسیه نرا شب نخستین لیکن قد ری بر آسودیم و از مرگ دای بی سرورین با آمدن سرور و انجام
 کار و زوایه حصول فکود رد واد و شد و را میا به شکا لش کام قرخ برداشت چون آسایش جاید بد نیامد و اطمینانی
 زوایا و رد با سع آراست حال بهترین دروستان رد برین ترین شاکر دات و محکم فرین سرینان در همین چند
 روز بر توانا دست اکنون صلاح بد وقت آنست که ا زمین شهر بر نفاق که و بال خانه دانش و گردن گاه کمال است
 رخت بیرون کشیم و ازین آشنا بان دور رود و ستان نایا بر جا که پایه و نا داره شان بر باد بها راست و رخت
 با سع داری بر سبیل نند رود و کنا و شویم باشد که کنج خلوتی بد بد آید و بیگانه سعادت آسود بر نهار خود
 گیرد در اخبار حال بد یورو و کار شفا سائی بد ست و رفت و انداز و لطف و قهر گرفته آید اگر گنجانی داشته
 باشد یا نرخی از خیراندیشان انصاف طراز در میان آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نمرده آید اگر
 وقت با ورسه نماید و زمانه بختیاری دهد با ورجو ع بخیر شود و گرنه فراخنا سع عالم را تنگ نه ساخته اند
 هر مرغ را سر شایخی و کنج آشیانی مست و برات اقامت دایمی بدین مصر کلان نیامد و در حوالی شهر قلان امیر
 و حشمت اقطاع یافته فرو آمد و لختی نور راستی از روزنامه احوال و خوانده می شود و بر سر محبتی از و بشام
 عقل در و راندیش میسر است اکنون دست از همه باز داشته بد و پناه میسر باشد که لختی دران جا سع بی نشان
 آسایشی یافته شود اگر چه آشنائی دنیا داران را من از سع و ثباتی نیامد این قدر هست که او را آسوشی
 د یگورین ان مردم نمی شود برادر گرامی میسر نیامد نموده قلم در راه نهاد و بد انصوب سرعت سرور
 او ازین آگهی شادمانی اند و رخت و بیکشاده پیشانی مقدس را مغنم شود از انجا که روز با و بر بود ترکی
 چند را همراه آورد که در راه گردن سع ترس و با سع بد بر و مند کان بد گور نگردیم در بیرون با امیندی
 آن نور دست آگاه دل رسید و یو بد آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان لباس گردانده قدم در راه
 نهاد و قدم و بطریق مختلف یا تاق او رسید و شد بشاشتی سترگ و خد متی گزین بها آورد و آرا مشی بزرگ
 سرور سعادت در داده روز بد ان سر منزل آرا مید گئی بود و از عربد ناکه روزگار در بناه که یک بار گئی
 بر یشانی سخت نرازا نچه رو سع داده بود از آسمان نقد بر فرو بارید همانا آن مرد و باید ربا رطلب داشتند
 و ازان باد که دومین مرد بیهوش شد در کار این ساد و لوح نیز کرد ند و من هوش نرا ز نخستین گشت
 ورق آشنائی یکبار گئی در نور بد شبی از انجا بر آمد و بد وستی پیوسته شد او مقلم گرامی را پس مغنم
 شمر د از انجا که در هم سالیگی بد کوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرتی
 بی انداز و کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شد ند بمقصد گاه نامتبعین قلم جبارت برداشته آمد
 هر چند اندیشه بکار رفت و تا مل بها آمد آرام گاهی بد بد نیامد ناچار بد لی بر آشوب و خا طرسه
 عم آسود باز بد ان سر منزل رفته شد و شکفت نرا آنکه مردم آن زاویه از قن آگهی بد داشتند زمانیکه این گسسته
 رفته توکل آسایش کو قنند و ازان بها آید گئی و کنا و شد ند راست برادر آنگه بر آمدن ا زمین بها حکم و ا همه
 بود بغر مان خرد هر چند گزارش رفت که بقلمونی احوال و شرفی است روش و اختلاف اوضاع و احوال
 د لیست پیدا سوز منی نیامد هر چند عاز مات گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن
 سیکس کوناه عقل دراز سواد بد که این قبا حمت نا فهمان متنبه نمی شوند و خیمه او را خالی نمی سازند روز

و هیچ را حاضر گردانند و هنگامه علمای فرام آید برادر گرامی همان زمان این شورش شد و شبها با یلبار
 خود در ساند می آگهی مردم باز با یمن پیش بر لباس دیگر برانده را می شد لم و آشفته کی دشوار تر از همه ایام
 با کامی شورش در باطن افزود اگر چه سختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار داد گرتاجها
 گزاشش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال آگهی است لیکن بر نشان نبی سخت تر شورش آورد بی آگاهی با فتنی
 آن مردم بگاه سر آوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیها به بد گورمان و هجوم مسالک شهر و هنگامه
 بر و همدان با فرجام و با ورناید بد و با راند از نا یافت قلم جوین را چه یارا که قدری از آن خال گزارد
 مرز قلمت نصیب را از کسبی رود و در این هنگامه زمان را کدام نهر و نا گزیر با سرا سیمکی گوناگون بجزا به رو
 آورد شد سختی از شورش شهر و دید ه دشمنان بر اسود پیر از اینجا که تراش گمها به حد بر فتنه گری معلوم
 شد به بود را بهای بران قرار یافت که اسمی چند سامان نموده آید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شناخته شود
 و برخت گاه فلا می که راست بازی دیرین در میانست رفته آید با شد که این غوغا فرو نشیند و باد شاه دست
 بجا پیش بر گشاید تا گزیر با یمن بختگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سکا لان و دران از طرار انسانهای
 نموده سرایان براده را اندیم با خام کار بها سے قلا و زر و کجرو بهایه او در نورگاه سحر بی بدان تیره حارسیده
 شد آن ناشناسا گرچه از جا نلغزید اما چندان داستان بیم بر خواند که بگفت در بنا بد و از راه مهر با نی بر
 زبان آورد اکنون وقت ننگ شته است و خاطر قدس قدری آزرده اگر پیش تر ازین آمدن می شد کردند
 نهر سید و آسایشی گارد شوارسا خته میشد درین نزدیکی دهی نشان دارم روزی چند دران خمول گاه باید
 بر سر برد نا خاطر صفت می شناسای بنوازش گراید و رگزد وای نشانده روانه آن صوب گردانید بکونا گون
 اندوه هم آغوشی دست داد چون بد اینجا شد بیم همانا کشاورزان که بامید او فرستاده بودند غیبت داشت دران
 خرابه معمور بهجا فرو شد بیم داروغه را بخواندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانی در تلوخی نا یافته طلب
 داشت از اینجا که تنگی وقت بود برآه آنکار شناخته شده و در کمتر زمانی بد چنانکه این فرید منسوب بیکی از بستگین
 د لان شوریده مغز است از زاده لوحی بد اینجا فرستاده بصل بی نا بی واند و نا کی خود را از آن مرحله بیرون
 انداختم و را میری نا شناسا گرفته بد می از داو الخلا فة آگوه که بوسه آشنا نی از اینجا می آمد و نه نورد هم
 آن روزی گروه میرا مه شناخته بد آن عزیمت گاه بهر ستبر آن نیکو خصال مرد میها بظهور آورد لیکن پیدا شد
 در اینجا نیز یکی از باطل ستیزان کشت و کار دارد و در چند گاه بدین صوب گذاره نماید دست از آن باز داشته
 در نیم شبی با دلی نرنگ و نه نورد گشتی و سحر بی بدار الخلا فة آگوه درآمد و زاویه دوستی بد ست آورده شد و
 لختی درین خاک دان نا مردم می و خوابگاه فرا موشی و دیوسار نا اهلی و تنک بار کم بینی دم آسایش گرفته آمد
 لیکن زمانی ننگ شته بود که از آن خیره رویان خدا آزار و کام گزارد بی آزریم نام بر زبان رفت همانا که
 در همسایگی چنین ناراستی آشفته را نی و شوریده کار به بریشان مغز می باشد ساخت ضمیر را غمی نازه گرفت و
 سرگردانی شگرف روزه آزد و از اینجا که قدم از تنای و سورا آهنگ شیک و گوش از بانگ در و پیش از سنان
 بهشوا بی فرسوده شده بود بوالعجب در دے دل را فرو گرفت و گران بار غمی پیشکار دل آید نا گزیرد و فکرهای
 دیگر اندیشه بر آمد و خلد یو خانه نیز به پیدائی جا کام همت برداشت و روزی بین کشاورش درونی بهر
 مردیم و هر زمان و بسین انفا س دانسته روزگار سحر می میشد تا آنکه سعادت منشی اینجا طار آن بهر نورانی گذشت
 یکوشش صاحب خانه رجست و جوے سخت او پید اگشت و هزاران مرده عافیت آورد در ساعت بدان صفوت گاه
 رفته شد از شگفتگی دل و کشا دگی میشانی خلد یو خانه گوناگون مسرت روزه داد نسیم حکامیا بی برنگین
 آمال وزین و آبی دیگر بر روزه کار آمد اگر چه از ارباب یقین نبود از سعادت بهره داشت در گمنامی

به نیکدامی میریست و در کم مایگی تو کوی می نمود درنگه سنی کشادگی و با بیروالی اربانی از ناصیه حال
 او می نایب خلوتی دل گزین بدست افتاد و با از سر نامه نویسی نهاد شد و چاره گرانی پیش آمد و درین
 آسایش جا قامت شد و در مقصود کشایش یافت بحیرت لایق حق پیچید و بیرونی برخواستند و کاروانان
 بخت بیدار آمد و کارے نشسته اند خنجرین بختان میرافزای دوستی و گنار دل آر بر آشنائی فتنه سازان
 حمله اند و در کم مایران تا سجد و کار و چاره فرمود و در پس از آن داستان نیکوئی شیخ راه پیوسته و خلافت
 و سائیدند و بطرز دلگشا و آیین عاقلیت فرا عرضه داشتند از رنگ نشین اقبال آراے سقطلائے دور بینی
 و قدر شناسی با سخای مهر و گوارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مراسم بتعلق فرو
 نیا مدتی هم می گذریدم آن میر نورانی با من برادر روی نیاز بد و معایون آورد و گوناگون نوازش داد تا ماه
 یاب و الا یا انت و یک بارگی زنبور خانه تا میاسا تا خموشید و هاله بر مخمر و آرام گرفت و هنگامه و پس و
 خلوت گاه نقل من را آیین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد

رباعی

ای شب نکی آن همه بر خاش که دوش راز دل من مکن چنان فاش که دوش
 دانی چه دراز بود دوشینه شیم ما ای شب وصل آن چنان باش که دوش

و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار مصطفی حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قد می میرا
 گرفت از آن سال که بدار الخلافه آگره رحل اقامت انداخت در آن راه که نورانی چندان بتماشای عالم علوی
 بود که نوبت نگاه کردن بیدائع سفلی نمی رسید بکارگی این خواهش که بیان دل و برگرفت و دامن محبت بر کشاد
 و مرا که بجز نسب فانی ابوت بیوند های معنوی بود بیگانه نوازش اختصاص داده بارگشای راز گشند
 و تفصیل این اجمال آنست در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود و بر نطق نهایش گری نیاز مندی میرفت در میان
 خواب و بیداری خواه چه قطب الدین ارشی و شیط نظام اولیا نمودار گشتند و بسیارے بزرگان را انجمن شد
 و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعد از خواهی بر سر تربیت ایمان رفتن می شود و در آن سر زمین اختی دین
 ایشان برداخته آید پدر بزرگوار و بر طرز نیاز کان سعادت فرحام حفظ ظاهر می فرمود و با شماع اغانی و بی رنگی
 ابریشم نمی برداخت و وجد و سماعی که در میان صوفیه شمع دارد نمی بسند و خداوندان آن طرز را
 طعنه زدی و همراه بر زبان گوهر نمود گدشتی بر نقد بر بر ابرے غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاند
 و ملا که از شرائط روانی این کار است سبکسری تلویین با خود دارد لغزشگاه آگاه دلان شردے و بر همین سخت
 فرمودے و کناره گرفتاری و دوستان را باز داشتی همانا درین شب این غنود من شمعان آگهی که بدین کودار سفر
 و اطمینان نمود و اندازد رستی نیت و راستی کردار چنین بر و هوش فرمودند و دل این پیرا یزدی درست راز بود دل
 در آن سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبود افتاد و نور در دل نایب و فیض رسیده اگر سرگشتگان را
 بتفصیل نویسد جهانیان افسانه بندارند و به بد گمانی دامن آلاے عصیان آیند تا آنکه مرا از زاویه تیره
 بیمار گاه نعلین برودند و در دولت گشودند و بایه والاے اعتبار یافت حال من هوشان حوص و رده زدگان حسد
 کالیه شل مراد دل بد رد آمد و بر برگشت گئی ایمان خالو بمشغول با یزد بهمال بیمات درست بر بست و با خود
 قرار داده که در بانک کاری این نابینا یان که چراغ بی نور و نشان بی نشان از رسته خاطر درست کار بر خیزد
 و با و با بر آن بجز نیکوئی بدله نیاید و بیرونی تویش بزدی بزمین اندیشه پیروزه شقی یافت و مرا نشان دیگر
 بدین آمد و صحرای نیر و نیر و مردم از راه کاری عبرت زیدند و دم آسایش بر گرفتند و بر بزرگوار

بانی روزگرفی بنشست و آرام ستمی و کج گرامی و ناحق و نارسانی مردم کو از من نمود و در میان بی کاران
اہتمام فرمود یعنی در افشای راز سرہستہ کشید و عنان بود و از با سخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر
تا گریز سرگشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش درونہ اورا چارہ گرشد و صد گزہ خاطر گشود
و ناسور کین فراہم آمد

الفصل بطولها چون ریات مایون در دار السلطنۃ لاہور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از
جدائی آن بپر حقیقت سرا سیمکی داشت در سال سی و دوم الہی مطابق تہذیب و تدوینج ہلالی التماس مقدم
گرامی نمود آن شناسائی نفس و آفاق آرزو یک بر فتنہ بیست و سوم خورد اد الہی سال سی و دوم موافق شنبہ
ہشتم رجب سال مذکور سایہ طاقت برین کثرت آراے وحدت گزین انداخت و بگو ناگون نوازش سر
بلندی بخشد و موارہ در گوشہ انوارا خرسندے فرودے و دست از منہ باز داشتہ بار بارہ توبہ سی روزگار
خود و بہر ایہ نفس ابوالہدائع روز گزرا ندے اگرچہ معلوم ظاہر کمتر برداشتی لیکن موارہ در ذات
وصفات انزادی سخن فرمودے و عبرت رامایہ برگزینی و برکنار آزادے نشستی و دامن رستگاری گرفتاری
تا آنکہ مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیمی دگرگونگی بدل برقت ہر چند ازین قسم رنجورے بسیار شدی
این بار از سفر واپسین آگہی بدل بر فتنہ و این شوریدہ را طلب داشتہ سخنان ہوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع
ظہور آمد چون ہمہ در پردہ سخن میرفت و ہلی در من گمان بودہ راز دار گودائیل ہ بودند پس خون دل فرو خورد
و غویش واصل بی ثباتی قدرے لگاہداشت و بنفس گرامی آن پیشراے ملک نقد من لختی آر مید و پس از ہفت
روز در کال آگہی و عین حضور بیست و چہارم امرداد ماہ الہی ہفتہ ذی قعدہ موار و یک ہجرت بریاض
قد من خرامید نیز سہ ہر شینا سالہی در حجاب ہر و دین و عقل انورہ شناس تاریک گشت ہشت دانش درونائی گردت
دانائی را روزگار سپرے آمد مشتری رہا از سر نہاد مطارد قلم در شکست

قطعه

وقت آنکہ فیلسوف جہان بود ہر جہان در ما سے آسمان معانی گشودہ بود
بی او بنیم و مردہ دلدن آفریبا سے او کو آدم لٹائل و عیسی دردہ بود
چنانچہ لختی در جاے خود گزارہ آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نکاشت لختی از خود می گزین
و دلی خالی می کند و سخن را آبی میدہد و زبان را بندے می گشاید

ذکر قائل

نفس قدسی مرا با بدن عنصرے در سال چہار صد و ہفتاد و دوم جلالی مطابق تہذیب و تدوینج ہلالی
از مشیمہ بشری بہ نرمتناہ دنیا خرامش شد در یک سال و کسر سے شیو از بانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی
آگاہی ماے غیر متعارف رو آورد و در بیچہ سواد گشودند در پانزدہ سالگی غرائن دانش پذیر و بزرگو اورا آنہجور
آمد جو ہر معانی را با سدا رامین شد و بایر سر گنج نشست و شکفت تر آنکہ از گردش سپہر بونہون موارہ خاطر
از علوم مکتبہی و رسوم زمانہی دل زدہ و خواہش رمیلہ و طبع در گریز بود و بیشتر سے اوقات کمتر می فہمید
بلر بر نمط خویش افسون آگہی دمیل سے و در ہر فنی مختصری تا لیف فرمودہ بیاد دادے و مرا اگرچہ ہوش
افزودے از دبستان علم چیزے دلنشین نیامدے گاہ مطلقا در نیافتی و زمانہی اشیاء ہا پیش راہ گرفتاری
و زبان یادوری نکردے کہ آن را برگزین حجاب انکبی می آورد یا قنومند فی سخن گزار ی نداشت در ان انجمن

بگریه افتاده و به بگوش خود در شدی درین اثنا مرا یکی از مطاعر کوئی ملاقه خاطر می بیند آمد و دل
از آن کم بینی و کرمی شناخت باز ماند روزی چند برین نگل شته بود که همزبانی و هم نشینی او جویای من و به
گردانید و خاطر مرا تابو میداد و اینجاست آوردند و از بیگرگی شد برهه با رگی مرا آوردند و دیگری آوردند

رباعی

دردیر شد م ماحضر می آوردند یعنی شراب ساغری آوردند

کیفیت او مرا از خود بخود کرد بردند مرا و دیگر می آوردند

و عقائق حکمی و دقائق دبستانی بر تو ظهور انداخت و کتابی که بنظر نذر آمد بود روشن تر از خواندن نماش
داد اگر چه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعود می نمود لیکن انقاس گرامی بدر بزرگوار و بیاد
دادن نفاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یار و رسته سترگ نمود و کزین اسباب گشایش کشت
ده سال دیگر بر را گریه خویش و افاده مردم شب از روز شناخت و گرسنگی او سیری جدا نیارست کرد و خلوت را
از صحت منتهی نتوانست گردانید و او را می جد آکردن غم از شادی نکاشت غیر از نسبت شهود می و وابسته
علمی دیگر نمی نمود آشنایان طبیعت از اینکه در روز سه روز سیری میشد و غذا وارد نمی آمد و نفس دالش
اند و زرا بد و میلی نمیشد بجهت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف
و عادت بر خاسته بیمار را طبیعت او معارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و میپکس را شکفت
نمی آید اگر توجه محبوی بغراموشی ببرد چرا عجب نماید اکثر متذلات از بسیار گفتن و شنودن از بر کشت
و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند پیشتر از آنکه گشایش یابد و از حسیض بیدار نشی بواج
شما سانی بر آید سخنان بر پیشینیان می یافت و مردم خرد سالی را دو یافته سر بازمی زدند و خاطر بشوریدی
و دل نا آزمون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند و
آنچه بر ملا و میر می گفت و برخی دوستان مسود کردی در اینجا یافته شد حیرانی افزای نظارگان آمد
دست از آن انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزی یافت بر آوردند و در شما سانی گشادند
در نخستین هنگام تن ریس حاشیه بر صفه ای بنظر درآمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم از استفاده
با امید کرم زده دور ساختن و کاغذ سفید پیوند دادند و نورستان سحری باندک تا ملی مبدل او مشتهای مرکب
در یافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض برد درین اثنا آن کتاب درست شد آمد چون مقابله
شد دو جا تغییر بالراف و سه چهار جا ایراد با اشتباه شده بود همگان بشکفت زرافتادند هر چند آن نسبت
فواد می افزودی فروغ دیگر باطن را فروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند
بر گرفت و سرا سیمگی نخستین رو آورد و راستگی فنون با نوبه جوانی شورش افرا و دامن داعیه فرا خوجیهان
نمای دانش و بینش در دست طنطه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه بازداشتن آویزش نمود
دران هنگام شاهنشاه فرسنگ آرا می یارید فرمود و از گوشه خمول برگرفت چنانچه در خواهم و برخی بتقارب
آورد و لبایش گری نمود و بنیاد نقد مرا عیار برگرفتند و گران سنجی را باز آوردند آمد و زمانیان بنظر دیگر
نگریستند و چه گفت و گو هارو می داد و چه نصرتها چه ره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است
باز دل بهوت می گشاید و شورش نو در باطن پافشرد

بخت

مهر غ دل من نهاده تا ز دل اند آزاد کینش که نه مرغ قفس است این

تسلیم آنکه کار یکجا خواهد انجامید و در کفایت با راندن سفر و این خرافات شد لیکن از آغاز مستی بحال
تو آفرایستی مراد و گفته بسیار خود گرفته است گرانبار آمدن است که آخر این نفس دورضا مند شد
مصرف گردد و در سبک دوش خود را بر آید و جاوید رساند.

از اینجا که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گزار دست

لغتی از آن می نویسد و دل را نیرو می بخشد

نعمت نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود بوی که نودامنی است و با کسی با کان چاره شود و گزین مداوی
ملاج شورش درونی این چنانکه در دریا در آتش را با آب و گرم را بسرد و عاشق را بدیدار *

دوم سعادت روزگار و این زمانی هرگاه بزرگان باستانی بسعادت بیگانگان نفاخر نما بند من اگر به نیروی
پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شکفت نباید *

سوم اطاعت مسعود که مراد و چنین خجسته روزگار از مشیم نقد بر آورد و ظلال قدسی سلطنت
بر من او نهاده *

چهارم شرائط الطریق ازین و اینی گزارش نمود و از آن دود مان مفت چه تربیت مکارم رجال را فرا برداشت
و موارده وقت گرامی مستودکی اعمال آرایش داد و آرم را با نیروی دل یکجا کرده بود و کرد آری
با گفتار بیرون یک جهتی داده *

پنجم سلامتی امضا و اعتدال قری و تناسب آن *

ششم اعتدال ملازمت این دو کرامت ذات قدسی حصار بر آفرینهای درونی و بیرونی و بنا می از
جوادت انفسی و انانی *

هفتم بسیار صحت و نوش دار و نرسنی *

هشتم منزلت شایسته *

نهم بیغمی از روزی و غرمنی بحال *

دهم شوق روز افزون رضا جوئی والدین *

یازدهم عاطفت بد ربیب از حوصله روزگار به نایبهای گوناگون نولغنی و مایه والا بانی دود مان والا اختصاص دادی *

دوازدهم نیاز مند ی درگاه ایزدی *

سیزدهم در بوزه زاویه نشینان حق گزین و خرد پر و مان در ست صیار *

چهاردهم مرتبه رفیق بردوام *

پانزدهم فرا آمدن کتب در تمام علوم بی ملالت خواهش را زدن هر کیش آمد و دل از بسیاری و وسوخت *

شانزدهم پیوسته تحریر نمودن دل و بر شانسائی و مرا بخجالات پریشان گفتاشن *

هفدهم هر هر نشینان سعادت افزا *

هجدهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرزها بستمها باشد مرار مبر منزل گاه کمال آمدن و از بیوفگی
بوالعجب لحظه لحظه شکفتی نو براند و زود و زمان زمان به تحیر فرو شود *

نوزدهم ملازمت گهیا ن خد بوی که ولا دتی دیگر بود و سعادت بی تازه *

بیستم بر آمدن از عونت بهیا من ملازمت گیتی خد او ند *

بیست و یکم رسیدن بصلح کل به برکات التفات قدسی لغتی از گفت بهموشی آمد و به نیکان هر طایفه آشنی نمود
بدان را علربد برفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی اولوا مع آگهی نقش بدی دور سازد *

ہیست و دوم ازاد ت خد بخدا آسمان

ہیست و سوم مرگرفتن واعتبار بمشور دن اورنگہ نشین فرنگ آری بی مفا رش دیکران و بنا بوی من
ہیست و چہارم برا دران دانش آمود سعاد ت گرین رضا جوی نیکو کاران مہمین ہوا درخورد چہ گویند کہ با
آن کالات عبوری و معنوی بی رماے خاطر من شورین دجال قد می برانیل اشت و خود را وقف دلجوئی
من کردہ سرکردگی را باے مرد بوی ویدہ اندیشی را دست مرد و در نصایف خود چنان می سرا بد کہ
مرا تا توانائی سپاس ہیست چنانچہ در قصیدہ تحریر می فرماید

ایہات

جا نیکہ از بلندی و پستی سخن رود از آسمان سرآمد و از خاک کسبم
یا اینچنین بدرکہ نوشتہ مکارمش در فضل مفتخر گرامی برادر م
برہان عقل و فضل ابوالفضل کردمش در زمانہ مغز معانی معطر م
صد سالہ در میان من و اوست در گال در عمر گراز و دوسہ سالہ فیروز و ترم
در چشم باغبان نشود قد را در بلبل گراز درخت گل گذر شاخ مرعوم

ولادت او در سال چہار صد و شصت و نہ جلالی مطابق نہصد و پنجاہ و چہار ہجریست مہجرت او را بکلام
زبان نویسندہ لختی درین نامہ نکاشتنہ و در دلی بیرون دادہ و آنشکہ با آب بیان فرو نشانندہ و سیلاب را بشن
شکستہ و بنا شکستہائی را باے مرد شدہ تصانیف او کہ ترازوے گویا ئی و پینائی است و مرغلہ و مرغان داعشان و ن
مدحت سرائی کنند و خبر گال او گویند و یاد شما تل او نمایند

دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب ہفتم مہرمہ جلالی سال چہار صد و ہفتاد و پنج موافق شب ہفتم
شوال نہصد و شصت قمری اگرچہ باء و الای آگہی نبیند و ختمہ لیکن بہرہ فراوان دارد و در معاملہ
دانی و شمشیر آزمائی و کار شناسی از پیش قدما ت شمارند و در بیک ذائقہ و درویش پرستی و خیر
مکالی امتیاز تمام دارد

دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دہم اسفند از من سال چہارم آہی معا صد و شصتہ ہیست و دوم جمادی
الاولی سال نہصد و شصت و ہفتم ہلالی مکارم اخلاق و شرافت اوصاف خوے ستودہ اوست مزاج زمانہ
رائیک شماسد و زبان را بسان ساہرا عضا بفرمان خرد دارد

دیگر شیخ ابوالکارم ولادت او در شب آذر مردغراء اردے بہشت سال چہارم آہی مطابق دوشنبہ ہیست و
سوم شوال نہصد و ہفتاد و شش اگرچہ در مبادی حال لختی بشورش در شد نفس کیراے بن و بزرگوار اور
برجادہ درستہ و ہنجار آورد و بسیا رے از معقول و منقول پیش آن دانائے رموز انفسی و آفاقی تعلیم
یافت و لختی پیش تذکرہ حکما سے پیشین امیر فتح اللہ شیرازے تاجل نمود بدل واہ دارد امید کہ
بسا حل مقصود کا میاب گردد

دیگر شیخ ابوقراب ولادت او روز رش ہجرت مہم ہجرت سال ہیست و پنجم آہی موافق جمعہ ہیست و سوم
ذی حجہ نہصد و ہشتاد و شصت قمری اگرچہ ولادت او دیگر است لیکن سعادت و راجہ مر یک
کالات مشغول

دیگر شیخ ابوالجامد ولادت او روز ہور دایشم دیماہ سال و می و شصت آہی موافق دوشنبہ ہجرت
ربیع الآخر ہزار و دوم

و نگوییم امروز اولاد است از روزی که در سال سی و هشت مطابق دو شنبه غره کرماد است
 اولاد سال مذکور این دو روز و نه خاندان سعادت اگر چه از قضا اندک لیکن آثار صالح از جنون ایشان پدید است
 و آن روزی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانید بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست
 آمد که به انقباض گرامی او هر نشین دولت نیک روزی گردد بن ثانی که نیکو نیا می گوناگون فراهم آید برادر
 نخستین رخت هستی بر بست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر نوبت آن بر و مناد و نشاط کرامی
 و سعادت و وجهانی در روز مقرر گردانید و بخت صورتی و معنوی سر بلند می بخشد *

بست و بخت بیوند کن خدائی بخاندان آرزوم شد و دمان دانش و عبادت اعتبار بدین وقت کاشانه
 ظاهر را رونق و نفس کج گوارا آمیختی بدین آمد و رفتی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشمت *

بست و ششم گرامی فرزندان سعادت از روزی گشت و لادت او در شب رخت هم دی ماه سال شانزدهم
 آلهی موافق شب دو شنبه و از دهر شعبان نهصد و هفتاد و هشتاد و نه روز گوارا و در تمام عید الرحمن موسوم
 گردانید اگر چه منزل و ستان براداست اما مشرب بیوفانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار
 فراوان آگاهی اند و ختم و آثار نیک بختی از ناصیه او پدید است و خدای والا قدر او را بیکو کهای خرد
 منتسب گردانید *

بست و هفتم بدین از نیمه شب ایران سی ام مرداد ماه آلهی سال سی و شش مطابق جمعه سوم ذی قعد نهصد
 و نود و نه هلالی در سعادت سعادت از فرزندی نیک اختر بدین آمد عنايت ایزدی روئے آورد گیتی خداوند
 آن نور سال سر آمدان سعادت را بشوین نام نهاد امید که بخاندان کالات دینی و دنیاوی فایز گردد
 و سعادت و نشاط اند و زده *

بست و هشتم در هشتی مطالعه کتب اخلاق *

بست و نهم آگاهی یافتن از نفس ناطقه سالهاست دراز بسفلیات بیانی و عیانی طلبکار بود و با صاحبان این در
 روشن آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و آکسایبی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بسنگی نیافت و خاطر
 آرام نگرفت بمیان عقیدت این گروه گشودند و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سواست بدین او
 راست تعلقی خاص باین بیکو منصوبی *

سی ام آنکه از یار ساگوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز داشت و دانش و بینش اند و زرا رهن
 نماید یم گزیند مالی و جانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جو بیارے کرده
 می و یکم بی میل دل به اعتبارات دنیا *

سی و دوم توفیق نکاشتن این گرامی نامه اگر چه عنفوان این کتاب آلهی محبت ایزد است که بزبان نیرنگی اقبال
 روز افزون می سزاید و سپاس نعمت رسیدگی بزرگان قلم می گزارد لیکن هر گونه آگاهی را چشمه سار بست
 و گروه ها گروه دانش را معدن چون پیشگان کارگزار و همنمون و هزل سرایان خند و فروش را از نصیبه خردان
 را سر مایه نشاط و جوانان را اسباب زعزعت و پیران تجارت روزگار را بکجا یا بند و بختن گان زروسیم عالم
 آیین مردمی از و شناسند گوهر بینائی را روز نگاه غم کیان آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را
 روزن نهر کارگاه هنر ظرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روشن از و آموزند و بدین
 دازان حق بر و به دین بانی نامه اعمال مشرب اند و زند باز رگانه هر متاع آیین سرور بگیرند و جان نثاران
 هر صفت کن آواری لوحه هست آموزی از و برخوانند ننگدازان نفس آرای آیین نیکو کاری از و بردارند *

افغان به سرانجام بهشت آورارود خاتری منتهای مرامم آورده اند آراش کز زبان برونشکاه حقیقت بهار و روزه
آن که به باب خواصش گردیده

آیهات

دانی نامه ما ختم به شکفت که مودانشی زو توان برگرفت
چنان کفتم این نامه به زرا که روشن کند خوانشش معزرا
ازین نعمتایه گوناگون مرده آن سی و صد و یک ساله افروزمی شود که خاتمه کار به نیکوئی شود و این سعادت
بازرسان نماید اگر چه بهر مبارک امروزمرد اعتقاد و عبرت نامه جهان است و منکامی ایست بهر و کین در
شور از ایند برستان حقیقت بر و ابو الوجود گویند و یکه نه بند و دادر بیم مال شمارند و کند آوران مرده
دلایر به ابو الهیتم نام نمند و از کینا نیان منشی دشمن این بدش و خرد میرا و بهر الفطرتی بهر آید و از
کز بد مردم این دو دمان عالی شناس در دنا نمرام که آشوبخانه بی غیر است بهر بی بهر ستاری دینی
نسبت دمنان و از فرورفتگان این گرداب بندارند و طایفه از مسلمان کفر و اتحاد انکارند و از نگوشت و مرغوش
الجهنم بهر سازند

بیت

من داستان بوالعجب آید به روی کار حیوان شوند گرد و ده حرمتی رقم کیم
و لکه الحمد که از بی سرائب از تماشا به شکر فانی روزگار بیرون نمی شود و بهر گوشت کین و ملت بهر زبان
از بهر سالی بهر دین نمی رود و زبان و دل را بهر بین و آفرین نمی آید

آیهات

شاهنده گوشت شوریده معز بهر و شناسد زدن و لغز
هنر نماید از مردم گوهری چون نوزده و تابش از مشهوری

اولیای هند

از اینها که در یوزه گرا آلهی بندگاست و دوستی این گروه در سرشت بگزارش برخی ازینان که زاد بود یا طریقه
درین آباد دارند این نامه یا بنیام میرساند بو که سرمایه بد برائی دلا گردد و دست آور جا وین سعادت
درهم آید از گلشن سراسر حقیقت بهوئی بهر شوند و دست مرد فراوان و نهج بهر گوید
لحم از لیا جمع ولی است آن را از ولی معنی نزدیکی برگرفته اند همانا معنوی قریبت میخوانند و گرومی
و لایت بکسر و او در تلویحین بگزارند و بفتح در تمکین و جمعی نخستین را بایه عاشقی اندیش و بسین حال معشوقی
حق از اول و لیا باشد خد بود و بین والی و برخی بفتح از قرب انبیا بهر گویند و بکسر از اولیا و در کین نامها
فراوان معنی بهر نداشته اند و گزیده آنکه شناسای دادر بیم مال باشد و بزرگ مست بحر او بگزارند و از بهر
فرر گرفته که شایسته را با آفتاب و جوب چه نسبت و نهایت بل بر را با غیر منتهی چه بهر و
دولی ز من آنست که چهار خری گرامی اندر رود و از مشقت بگویند و بهر بزد و همواره از گرا آلهی با نفس هزاره

آفرین روزی کند و دمی از دستان سرائی او نغنون و این پایه والا با برنی نایب و ممدونی پشت بدست او بند
لیکن گاه بدم گیرای میبانی شد کانی او بسین را او بسین خواندن از آن حال او بسین قرن و بر رخ برگرد
و بسین را صاحب کشف المحجوب خوانده سلسله برگردان و از آن دورا نلسره پندارد :

۱. محاسنین ۲. قضاویان ۳. طیفوریان ۴. جنیدیان ۵. توریان ۶. سهلان
۷. حکیمیان ۸. خرازیان ۹. حقه فیان ۱۰. سیاریان ۱۱. حلولیان ۱۲. خلاجهان

انجمنین گروه را هر چشمه فیض امین عبد الله حارث بن اسحاق محاسبی بصریست علم ظاهر و باطن این وخته بود
و شیب و فراز راه نیکو میدانست او ستاد وقت بود خداوند تعالی سال و بیست و چهل و سه هجری
در بند ادرخت هستی بر دست و از آن رو که مداره اماره روزگار خویش در دست میگرفت بدین نام
بر خواندند :

دومین به حمد و نورا حمد بن عماره قضاوی گردید کنیت ابو صالح پیش نورے دانش آموز تحت و از علم
بن حسین فارسی و ابوترا بانشی و علی نصر آبادی فیضها اند وخت و با ابو حفص حدادی بود پایه
کل یافت جهان ایمان زبان پیغمبره بر و گشوده میداشتند سال در بیست و هفتاد و یک در نیمه پور و بسین
مفرسود :

سومین به طیفور بن عیسی بسطامی نیایش گری نمایند کنیت با یزید بزرگ نهاک او سر و شان نام مجوس
بود از بزرگان در عتقان شناسائی فنون علم اند وخت و به پایه اجتهاد برآمد سپس از رسمی دانش برگشت
و بوالا مرتبه آگهی رسید با احمد خضر و به ابو حفص و بحیثی معاذ مفسر بود و شقیق بلخی را در پانزده سال
دو بیست و شش و یک و بگزارشی در بیست و سی و چهار بعلمی عالم شناخت :

چهارمین پیر و جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب نواریری و زجاجی و خرازیست بدین او آنگونه فروختی
و خود خرابانی نیاکان او از بهار و زاد و بایش اردر بغداد از سری سقطنی و حارث محاسبی و محمد قصاب
لیکن حقیقت اند وخت و خراز و زور و به و خلی و بسپارے برگزیدگان حق بوی نیست در دست کنند
شیخ ابو حفص حدادی گردید اگر عقل مرد بودے بصورت جنید برآمدے سال و بیست و نود و هفت و هشت
پانزده وخت هستی بر دست :

پنجمین از آتشخور نورے سیراب دل نام او احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد مشهور با بن لغوی بدین
او خراسانیست و مولد و منشأ بغداد او از بزرگان و الا شناخت و کردار است با سری سقطنی و محمد قصاب و احمد
ابوالجوارے صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیدے بود و از همسران جنید پندارند لیکن لیکن نیز ترد
سال و بیست و هشتاد و شش ازین سپنجی سرادرگشت :

ششمین بسهل بن عبد الله تسترے با زگردند شاگرد ذوالنون مصریست از و الا با یگان این شگرف راه آست
و از قران جنید هشتاد سال عمر یافت و در مجرم و بیست و هشتاد و سه زندگی بسرآمد :

هفتمین به محمد بن علی حکیم ترمذی بازگشت لسان کنیت ابوعبد الله با ابوترا بانشی و احمد خضر و به
و این جلد صحبت داشت و در علم ظاهر و باطن چیره دست بود فراوان تصنیف و شارق عادت از
برگزاوند :

هشتمین رویانوسعید خرازی دارن نام او احمد بن عیسی بخارا دست بد و بهی صوفیان بمصر رفت و در مکه
مجاور شد و موزه و ژوی مگرد و شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و سمرے سقطنی
و ابومعین سمرے و بشرها فی صحبت داشت و سعادت اند وخت چهار صلی تصنیف برنوشت و با شما سنلگان

او با فرزند اشني در سال دویست و هشتاد و شش از عالم بقی خدا چه عبد الله الصاری گوید که هیچکس از
شایخ به از وی نشناخت و علمش در حدیث است.

نهمین در مرزهای ابو عبید الله محمد بن خفیف گنبد بد و او شیراز است شاگرد شیخ ابوطالب خلدی و علی حور
و عقی بود خراج بغدادی و وزیر راه و سالنای و یوسف بن حسین رازی و ابو حسین مالکی و ابو حسین
من بن و ابو حسین قراج و بسیاری بزرگان را در یافته بود و فراوان تصنیف دارد و در سال
صد و سی و یک خواب را ببین نمود.

دهمین بابو العباس سیار و بازرگانی نام قاسم دخت زاده احمد بن سیار مرز است شاگرد ابو بکر واسطی
علیرم ظاهر و باطن اند و خت و الا با یکی در کردار بدست آورد سال سه صد و چهل و دو سال عمر و
اولین بزرگداشت.

یازدهمین سرگروه اینان حلما و مشقی است
دوازدهمین سر چشمه این طایفه فارسان است از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی و ابو حسین
منصور شهر و وزیر و زبان طنز برکشاید.

در هندوستان چهارده سلسه برگزارند و آنرا چهارده خانواده

نامند و از آن دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور نمی

۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ گازرونیان ۷ طوسیان
۸ فردوسیان ۹ سهروردیان ۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ ادهمیان ۱۳ عبیریان ۱۴ جشتیان
گویند امیرالمومنین علی را چهار خلیفه بود حسن حسین کبیر حسن بصری سر چشمه سلاسل حسن بصری را
دانند و او د و خلیفه داشت حبیب عجمی نه نخست از و خوش معرفت زدند و یگر عبد الواحد بن زید بن
بسیار از و سیراب دل شد ند مادر و حسن بصری از کثیران ام سلمه است نام او عمر خطاب پنهان بنیم مانده
بود در سر آغا ز آگاهی گوهر فروختی از روشن سنا رگی راه تجرید زید و خویشان را در ریاضت گریه بگذشت
و نوبی معنوی اند و خت هر هفته و عطر بر کفنی و مجلس آراشني چون را به حاضر نشدند بد آن
نبرد اختی گفتند از نیا مدن یبرزنی چو ادست از آن باز کشی گفت غل ائی که بغیان آماده باشد بکار
موران نیاید.

اول بحبیب عجمی نسبت درست کنند او از مالک آن بود و روزگار بر با گذراندی از بهر روزی لحنی چشم
بیش گشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از وسادات اند و ختن روزی حسن بصری از
چاوشان حجاج بگرخت و بصومعه حبیب و رشد سرهنگان از و پرسیدند حسن کجاست گفت درون صومعه
چون بر و هوش رفت او را نیافتند حبیب را سرزنش کردند و گفتند مرچه حجاج بشما میکند و خوراست گفت
من جز راست نگفته ام اگر شما ندیدید جرم من چیست باز در شده ژرف نگهی کار بردند و نیاقتن خشناک
باز کشند و طنز گویند رفتند حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق او ستاد نگاهل اشني گفت ای استاد
از راست گویی رهائی یافتی اگر دروغ گفتی مرد و هلاک شد می شنی او را در نایک خانه سوزان زدست
الحنا از غیب روشنی بد و خشنود دست بر چشم نهاد و گفت نی ای ماسوزن جز چراغ ند آمد دست
صوم فوس از معروف کوخی برگزیدند بد را و تر سا بود پیش امام رضا علیه السلام کیش برگردانند

و بعد بانی سربلندی یافت و بصحبت دژد طائی و سید دریا ضحی گری بجا آورد و نه نیروی درستی لیتی
و راست کرد اوی پیشرا گشت سرے سقطی و بسیاری از فتنه بر گرفتند سال دویمت هجری بعلوی
عالم شتافت و درین هنگام گبر و ترسا و بود پرو گرویدند و مریکی خواست بآیین خویش بد و برد از صورت
بسیست فیما بین در رفتگاه صلح علی جاداشت.

چهارم سوری سقطی را در پی روند کنیت ابوالحسن از بزرگ کار آگاهان گزین کوهراست و بسیاری وسیله گان
را او ستاد از اقران حارث محاسنی و بشرخانی و شاگرد معروف کرخی و ستایش او از نیروی من ناشایسته بیرون
مال دویمت و پنجاه و سه از خاک ان دامن بر چید.

پنجم بر ابواسحق بن شهریار گروند پدرش از آیین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابوعلی
مروزی آبادی فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را در یافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال چهارم
و بیست و شش از آشوبگاه دیار مانی یافت.

هفتم را آغاز علام الدین طوسی است او بشیخ نجم الدین کمری عقید برادری داشت.

هشتم بشیخ نجم الدین کمری نمایش نمابند کنیت ابوالجناح و ابوالقاسم و نام احمد بن عمر خمیوی و لقب کمری
از شیخ اسمعیل قصری و عماریا سرور و زبیهان فیضها برگرفت و در شناسائی صورت و معنی هایه و الایافت
شیخ محمد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویه شیخ رضی الدین علی لا بابا کال خجندی شیخ
یوسف الدین با خورزی و بسیاری از دم گیرای او جاوید سعادت اند و هشتاد سال شش صد و هجده
بشهر در گذشت.

نهم از شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبد القاهر سرور دی بهره ورد و علم ظاهر و باطن و الایاکی داشت بد و زده
واسطه با بوکر صدیق رسید و در طریقت بشیخ احمد عزالی نسبت درست کند فراوان تصنیف از و یادگار
و ادب المریدین از و ست سال یا نص و شصت و سه هجری بعلوی سرے شتافت.

دهم بشیخ واحد بن زید افتد اکنند.

یازدهم بفضیل بن عیاض گرابند کنیت ابوعلی او کوفی است و نزد برخی بخاری و جزآن میان مرو و با ورد
و آیین درویشان بهر بردی و راه زدی از بیک سرشتی پیدا شد و بگزین کار کرد سعادت ان و هشت سال
صد و هشتاد و هفت روز جهان در کشید.

دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را پیش رود اند کنیت ابواسحق نیاکان اوسری داشتند در جوانی ستاره
بخت مندی درخشید دست از همه باز داشت با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابویوسف غسولی هم صحبت
و با علی نگار و حنیفه مرعشی و سلم خواص یا ربود سال صد و شصت و یک یا دو بشام در گذشت.

سیزدهم بشیخ همیره بصری رسند.

چهاردهم با ابواسحق شامی بیوندند و مرید شیخ علو دینور بیست چون شیخ بقصبة چشت رسید خواجه ابواحمد
ابدال که مقدم مشایخ چشت است از وے تربیت یافت و سپس پسرا و محمد چراغ و لایت برافروخت و
بعد از خواجه سمعانی خواهرزاده او آگهی پیش گرفت پس از ان پورا خواجه بود و دچشتی و الایاکی یافت
و پسرا و خواجه احمد نیز بس بزرگ شد همانا هر دو شماره را گزین دست آویزی بیند انیست و هرگزین.

که درگاهش نفس و فنون و پرستش ایزد بیهمال لختی تا زکی بدید آورد و معنوی فرزندان یکی پس از
دیگرے چراغ آگهی افروخت او را سلسله جدانگانه برگرفتند و رنه جزآن دوازده و چهارده فزوان
سلسله زبان زد روزگار.

و پدر یابی سر بسازنی بافت و صحبت داد طائی رسید و ریاضت گری بجای آورد و به نیروی دوستی
و راست کرداری پیشوا کشت سر سے سقطی و بسیاری از وفیض برگرفتند سال دوستی مجری بعلوی
عالم شفا ات درین هنگام گبر و نرسان و بود پرو گرویدند و هر یکی خواست بآیین خویش بدو برد از صورت
به دست همانا در بزمگاه صلح کل جاد داشت.

چهارم سرب سقطنی را در پی روند کنیت ابوالحسن از بزرگ کار آگاهان گزین کردار است و بسیاری رسیدگان
را اوستاد از اقران حارت محاسنی و بشر خافی و شاگرد معروف کرخی و ستایش او از نیروی من ناشناسا بیرون
مال دو بست و پنجاه و سه از خاک این دامن بر چین.

پنجم برابو اسحق بن شهریار گروندی پدرش از آیین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابوعلی
چون روز آبادی فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال چهارم
و بیست و شش از آشوبگاه دیهار مانی یافت.

ششم را آغاز علاء الدین طوسی است او شیخ نجم الدین کبری عقی برادری داشت.
ششم شیخ نجم الدین کبری نیایش نمایند کنیت ابوالجناوب و ابوالقاسم و نام احمد بن عمر خیموفی و لقب کبری
از شیخ اسمعیل قصری و عمار ریاسر و روزبهان فیضها برگرفت و در شناسائی صورت و معنی پایه والا یافت
شیخ محمد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویه شیخ رضی الدین علی لالا بابا کمال خجندی شیخ
سید الدین باخوری و بسیاری را و لیا از دم گیرای او جاوید سعادت اند و ختنند سال شش و هجده
بشمیر در گذشت.

هفتم از شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبد القاهر سرور دی بهره ورده علم ظاهر و باطن والا با یکی داشت بدو
واسطه با بوبکر صدیق رسد و در طریقت شیخ احمد غزالی نسبت در دست کنی فراوان تصنیف از و یادگار
را آداب المریدین از و ست سال با نص و شست و سه مجری بعلوی سرای شفاقت.

او هم شیخ واحد بن زید اقتد اکنند.
یازدهم بغضیل بن عیاض گزیند کنیت ابوعلی او کوفی است و نزد برخی بجاری و جزآن میان مرو و باورد
و آب بین درویشان بسر بردی و راه زدی از نیک سرشتی پیدا شد و بگزین کار کرد سعادت اندوخت سال
صد و هشتاد و هفت و در از جهان در کشید.

دوازدهم برامیم دهر بلخی را پیش رود اند کنیت ابواسحق نیاکان اوسری داشتند در جوانی ستاره
بخت مندی درخشید دست از همه باز داشت با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابویوسف غسولی هم صحبت
و باعلی نگار و حنیف مرعشی و سلم خواص یا ربود سال صد و شست و یک یا دو شام در گذشت.

سیزدهم شیخ هبیره بصری و سنند.
چهاردهم باواسحق شامی بیوندی نامریل شیخ علودین نورست چون شیخ بقعبت چشت و سید خواجه ابوالحسن
ابدال که مقدم مشایخ چشت است از و س تربیت یافت و سپس بسرا و محسن چواغ و لایت برافروخت و
بعد از خواجه سمعانی خواهرزاده او آگاهی پیش گرفت پس از آن به و او خواجه بود و دچشتی والا با یکی یافت
و بسرا خواجه احمد نیز بس بزرگ شد همانا هرد و شاره را گزین دست آویزی پیدا نیست و هرگز بد
که درگاهش نفس دو فزون و پرستش ایزد بیهمال لختی تا زکی بدید آورد و معنوی فرزندان یکی پس از
دیگر چراغ آگاهی افروخت او را سلسله جدی گانه برگرفتند و رنه جزآن دوازده و چهارده فزوان
سلسله زبان زرد روزگار.

نادری

شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی بیروسیه ساینده مید چستی است و چهل دهی است بخت او در دین
و بر نفسی کمالی بنده اوست در رسمی و حقیقی علوم بیگانه زمان بود از او سمیع مبارک خرقه پوشید و بجهار
واسطه بشلی میر سید زکی حال و گزینی کرامات او جهان را فر گرفته در چهار صد و هفتاد و یک بنده آمد
در باصل و شست و یک بنده رود کرده

یسوی

بیا از غنایان خواجه احمد یسوی د و خرد مالی از باب ارسلان که از کار آ کمان ترک است نظریافت چون
در گذشت از خواجه یوسف مدانی کمال اند و سخت ترکان او را تا یوسفی خوانند انا در ترکی بن راست
را در باران نامند بفرموده خواجه ترکستان باز گردید و بر همونی مردم نقد زد کی بسیر و از آن کرامات
از او برگزید و چپا و خلیفه بر همونی نامور شد بد منصور انا سعید انا سلیمان انا حکیم انا و یسی منصور
است از ترکستان مولک و منشأ شیخ در اینجا است

نقشبندی

از خواجه بهاء الدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد با بای سماعی
نظور گرفت و تعلم آداب طریقت بظاهرا و امیر کللال خلیفه او خواجه سماعی خواجه علی رامتنی که بعد از او
زبان زد روزگار با ما نزد قصر مدون سی فرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید زود نصر عارفان شوند
تا روزی از خانه امیر کللال بن آن قصر گذشت فرمودند که آن بگفت افزونی گرفته همانا آن مرد فرزند
چون پرورش رفت از ولادت خواجه سه روز گذشت بود پدر بزرگوار نود با با بود فرمود که ما این را
بفرزندی برگرفته ایم و رویاروان کرده آفتند ما نیست که ما بوسی او شنید بودیم پیشواے جهان گرد
امیر کللال را فرمودند که از فرزند من بهاء الدین پرورش و مهربانی دریغ نداری و فرمایش کار بسته آمد
چون بختی بلند می گزاسی شد فرمودند همت شما بلند پرواز است پدر بزرگوار گوی دیگر دلیا دستور است ازین
رو بخند مت قنم شیخ رفتند و فیض اند و خندند و از خلیل آقا نیز بهره برگرفتند و از باوری روحانیت خواجه
عبد الخالق عجل وانی بکمال رسیدند و فیض بدی بوی در معنی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجه محمد
یوسف مدانی خواجه چهار خلیفه داشت خواجه عبد الله برقی خواجه حسن انصاری خواجه احمد یسوی
خواجه عبد الخالق عجل وانی خواجه یوسف از شیخ ابوعلی فارید فیض برگرفت و از شیخ ابو القاسم گرگزی
او از دو کس مصره مندی یافت جنید و شیخ ابو الحسن خرقانی و ایشان از بابیز بسطامی او از امام جعفر صادق عم
او از دو جا فیض برگرفت یکی از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او از بیک خود امام
محمد سلیم السلام دیگر از پدر مافخر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابابکر
گویند خواجه بهاء الدین را غلام و کنیز نهاده چون پرورش یافت فرمودند بنده کی با خواجه گیتی راست نیا بد یکی
بر سید سلیمان شما بکجا میرسد فرمود کسی از سلیمان بیانی می رسد شب دوشنبه سوم ربیع الاول و غصب
و نود و یک از بار عصر می سبک شد گشت ما اندا استان سلیمان سلیمان چار کانه دار دهر که باید اجتناب از دست
بشروعی را در غور باشد و سرگشته و در آن کسی آید در دست و پایش که ازین سخن چاه باز گردند بگزارش

اولاً این ریخت در یوزه کند بشاره کلفظ اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستمایه سعادت
مرومی خویش گردانید.

بابارتن

پور نصیر تبرندی کنیت ابوالرضا در زمان جاهلیت در تبرند به یزاد و سجا زشد و پیغمبر را دریافت و جهان
نوردید به بهند باز گردید بسیار سزاییده پی برفته و برخی از دراز عمری گفتند که او را باور
نگردند در سال هفصد هجری در تبرند فرو شد و همانجا آسود و شیخ ابن حجر عسقلانی و مسجد الدین
فیروز آبادی و شیخ علاء الدوله سمعانی و خواجه محمد یار ساو و بسیاری دیگران پی برنده و ستایش گردانید.

خواجه معین الدین حسن

پور غیاث حسن از سادات حسینی حسنی است در سال بانصل و سی و هفت در قصبه سنجر از دار سجستان
یزاد در پانزده سالگی بد را و آنجا نی شد و ابراهیم قهند زی را که از آلهی و بودگان بود و بر و نظر افتاد و برق
و اسوختگی در خرمن و بستگی ها در نزد و در جست و جوئی و هممون شد و هر و ن که در هیست از نیشا پور
بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بر یافت گری و نشست و خرقه خلافت یافت سپس در ونگا و به طلبی
بر آمد و از شیخ عبد الفتاح رجیلی و بسیاری بزرگان فیض اند و غث و در سالی که معزال دین سام دهلوی برگرفت
بد انجار رسید و بسکانش منزلت گزینی با جمعی شد و فراوان چو غ برافر وخت و از دم گیرا می و اگر و ما گروه
مردم بهر برگرفتند و روز شنبه ششم ماه رجب سال شش صد و سی و سه بمکه تقدس خرامش فیود و در دامنه
که هزاران خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خرد و بزرگ است.

شیخ علی منزلی هجویری

کنیت ابوالحسن بد را و عثمان بن ابی علی جلای از رسوم برکناره زیستی و پاینده والا آگهی داشت و کتاب
کشف المحجوب از ویادگار و دران بر نگاشته پیرو می من درین راه به شیخ ابوالفضل بن حسن خلی است
خوابگاه در لاهور.

شیخ حسین زنجانی

فراوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحبت او رسید و خوابگاه در رانجاست و بسیاری
زیارت گردی او سعادت اند و زند.

شیخ بهاء الدین زکریا

پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی سال بانصل و شصت و پنج در کوهت گور و عیال براد
در خرد سالی بد را و از جهان رفت و او بد افش اند و سزاییده و در توران و ایران شناسائی اند و خت و
در بغداد به شیخ شهاب الدین سرور دی ارادت آورد و با خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج و دستی داشت
در و زگر می با هم بودند شیخ عراقی و میر حسینی از و فیض برگرفتند هفتم ماه شش صد و شصت و پنج

پورا ای پیر می میرد است هیچ حدی که بین روز و رات فرستاد بر خواب و بیداری و در میان
آرامی بدنی شد که دوست ملک و دست پیوسته و خوابگاه در ملایم

خواجہ غلام الدین مخدوم کا کی

بن کمال الدین احمد موسی از اوس فرمایند است از پدر خود ملک و نظرا از خضر بر گرفت و جوابی را شنید
که ایوه داشت که خواست معین الی بن باوش که او کرد در عهد و خانگی از و از دست یافت و خلافت بر گرفت و در
کربک در بغداد و حیران از بسیار کس اولیا فیض اندوخت و بآرزو سے دین او قبول آمد ملک چند کس بشی
بها مال دین زکریا بیست و دو زمان بر مان روانی شمس الی بن الشمس بدلهی آمد خواجہ بدین و بن او را
رسید و پس از چند ی او را کذاشته باز کرد بدین و او فرات فیض تعالیات رسالید با آمدن چهار شنبه ربیع الاول
مال شمس بدین و بدین رحمت هستی بر بست و خوابه در دلهی است و زیارت جای که و مدد

محمد بن عبد الله بن محمد

پس چون حال الدین سلطان از ازاد فروغ شاه کابلی است زاد بوم از قصه که تو بوال نمود بک سلطان در هر
آغاز بر اثباتی بر سجدی دانش سرگرم بود در سلیمان خواجه قطب الدین را دریافت و بدلی همراه آمد و بارادت
کام دل پر گرفت و برخی برانند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفته بقتل هار و سیستان شتافت و بدلی انانی
اند و حقن بود اذیت میس بدلی آمده ارادت اند و خست او را است آفرینشها بانگش رفت و بپروزمند آمد
خواجه قطب الدین هنگامیکه رخت هفتی بر بست قاضی حسین الدین ناگورس و شیخ بدر الدین غزنوی و
بسا بزرگان در آن اجتماع بودند نموده خوفه و حیران که از بیرون می آمد بود بشیخ بسیار بدلی از قصه ها کسی بدلی
آگهی بدلی آمد و امانت برگرفته را کرد بدلی و فرزان کسی از بیرون برداشت روز شنبه بستم محرم شش بدلی
و شست و هشت در این شجاعت کند رات زمان با جود من نام زد بود جهان ناباے دار بدلی رود کرد و
همان جا خوا بده شد.

مجلس

پور شیخ بہاء الدین زکریا پیش بد و بایک کمال میر آمد و فیروز الدین عراقی و میر حسینی سادات ایل
فیض برگرفتند در سال مفضل و نہ در سلطان و گولے و ایمنی سفر شد و خوب کرد و ہما نیامد

U.S. DEPARTMENT OF AGRICULTURE

نام محمد بن احمد دانیال از غزنین بیل او آن آمد و شیخ در شش صد و سی و دو و در انجا برآمد و بخانی رسید
علوم اند و خت او را نظام بحاث و محفل شکن می گفتند و در بیست سالگی به بغداد آمد و در آنجا به شیخ فرید گنج
شکرا رادت آورد و دید که شیخ معنی بدست او نکرده پس بر او موعظه نمود و بعد از آن به بغداد آمد و به اسکس از
بغداد به لایبانی رسید شیخ نصیر الدین بن محمود چراغ دهلوی و میر حسن و شیخ علاء الحق و شیخ انصاری هراچ در
جنگاه و شیخ وحید الدین بن یوسف در چنگ یوسف شیخ کمال در ماهود و مولانا ابی انوار در دهر و مولانا معین الدین
ابو حنین شیخ به شرف و شیخ عسکرم در گجرات شیخ برهان الدین بن فرید و شیخ سید حبیب و خواجه حسن در دکن
در سه از مریدان او محمد بن مریم و شیخ الاخر و محمد و بیست و پنج از اصحاب او است و در دهلوی

شیخ رکن الدین

پیر شیخ صدر الدین عارف جانشین بزرگ بنا که است چون سلطان قطب الدین بشیخ نظام الدین اولیا سرگرات بود شیخ را از ملتان طلب داشت که در منگامه ارشکستی رود چون نزد پادشاه دهمی رسید شیخ نظام بنی بره شفی قطب الدین شیخ را دریافتند و پرسیدند که از مردم شهر در پیشوا زرفتن که تیر دهنی نمود گفت بهترین روزگارها وین دین دل آویز گفتار سلطان را از سرگراتی بر آورد خوا بگاه ملتان.

شیخ جلال الدین تبریزی

مرید شیخ سمیع تبریزی است پس از سفر گردیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شگرف پرستاری بخلافت رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهمی بود بکین او برخاست و از نا توان بینی نا پارسائی بران داشت که شیخ را دامن آلود تهمت گردانید و از دم گیرای شیخ بهاء الدین زکریا نادرستی گفتار پیدائی گرفت از اینها نه بنگاه شفاقت و خوابگاه او در بند ریو محله.

شیخ صوفی بدھنی

زادگاه او اوده شگرف و ارستگی داشت بجز این نزد تیر داختی چنان بر گزارند که خواجه قطب الدین و او با گروهی گروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گر سنگی و نشنگی این مردم را کالیوه ساخت درین هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهر تنی گرم کاکلی از زنبیل بر آورده می داد و صوفی از کوزه شکسته خود صندرا سیراب گردانید از آن باز خواجه را کاکلی و او را بدمنی برگشتند خوا بگاه کیتل.

خواجه گرگ

از مہین و ارستگانست از رسمها برکناره زیستی و پیوسته در خرابات نشستی قطب الدین برائے او خرقه فرستاد و او برگرفته باتش انداخت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان پیغاره برگشاد فرمود که برو آنرا باز خواہ تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد چون درخواست خواجه گرگ گفت برو از آن آشگاه برگیر لیکن از آن خود چون در نگر بست آن خرقه را با چندین دلق دریاقت و شرمسار گردید خوا بگاه کره ما فکپور.

شیخ نظام الدین ابوالموید

بشال خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت دارد در زمان سلطان شمس الدین التمش بود خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام دیدار او را پس فرج می دانستند.

شیخ نجیب الدین محمد

مرید شیخ بدالدین فردوسی سمرقندی که خلیفه شیخ نجیب الدین با غزنوی است و او خلیفه شیخ نجم الدین کیمیه است از بهار بن علی آمده روزگارے رهنمای مردم بود و ساجا بر آورد و بر خی بران که او شیخ عماد الدین طوسی مرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند.

فاضل حمید الدین نا کوری

پور عطاء الله بخار بست در بخارا بود و در زمان میرالدین مام با پدر بدلی آمدند سال بقصای نا کور پرداخت
یکبار کی اندیشه وارستگی دامن دل برگرفت از همه برداشته ببقا آمدند و بشیخ شهاب الدین مهروردی
ارادت آورد و خلافت یافت و در اینجا خواجه قطب الدین بیرنگ دوستی کرد و میر حیا زکریه بدلی آمد
شب پنجم رمضان شش صد و چهل و چهار بی رنجوری به ملوی عالم شنافت خوابگاه دهلی.

شیخ حمید الدین سولی نا کوری

پور شیخ احمد در سر آغا زبس نکور و خواسته دار بود در بر و شش حق دست از همه باز کشید و بریاضت گری
پایه همت افشود و در خدمت خواجه معین الدین طیلسان ارادت بردوش گرفت و بیابان والا رسید و سلطان
التارکین بر خواندند بیست و نهم ربیع الآخر شش صد و هفتاد و سه در نا کور بمقام زندگی در نور دین آمد
و خوابگاه دهلی.

شیخ نجیب الدین منوکل

برادر روم بدلی شیخ فرید گنج شکر است شیخ نظام الدین اولیا می گفت چون از دلاوت بملا زمت گنج شکر آمد
در دهلی شیخ نجیب الدین زاد و بوم دهلی و بیضا بر گرفت و نهم رمضان شش صد و هشت دلا از جها ن برگرفت
خوابگاه دهلی.

شیخ بدالدین

زاد بوم غزنه در خوابخواجه قطب الدین اوشی ارادت آورد و دست از همه باز کشید و بجو یانی میر
قدم نرسا گشت و در دهلی بکام دل رسید و خلافت یافت فاضل حمید الدین شیخ فرید گنج شکر سید مبارک
غزنوی و مولانا مجید الدین جو جانی ضیاء الدین دملوی و دیگر بزرگان از و بهره برگرفتند و رکهن سالکی
که نیا رست جنبید از شمرود نغمه بر جوشید و جواب نامه تفصیل سے بر حیدر بد که با جدین نا نغمه می شیخ
چگونه بر قصه د رشود گفت شیخ کجاست عشق می رقص خوابگاه دهلیان آسایشگاه پیر خویش.

مولانا بدالدین اسحق

پور منهاج الدین بخاری و برخی بر آنکه پسر علی بن اسحق دملوی زاد بوم اوده می است رسمی داسش اند وخت
و چون مشکلات اودرین دیار گشوده آمد آمنت بخارا نمود و راجه دهن بصحبت گنج شکر بستگی ها گشایش
یافت و ارادت آورد و بخویشی گذاری بر نشست و شیخ خلافت و دامادی بر وخت و سما بخا خوا به شد.

شیخ نصیر الدین چراغ دهلی

نام محمود زادگاه اوده میرید و خلیفه شیخ نظام الدین اولیا است محمد هم رمضان مفصل و اینجا و همت
ازین سالان ایشانی در کن شد.

شیخ شرف الدین بابلی بٹھی

کہیت ابوعلی داند روار ستہ زیستی د ریکی از نکاشتها سے خود چنین میگوارد کہ چهل ساله بلی هلی آمد م
وہر یارت کرے خواجہ قطب الدین سعادت اند و ختم و مولا با وجہ الدین بابلی و مولا ناصر الدین و مولا نا
فخر الدین با فله و مولا نا ناصر الدین و مولا نا معین الدین د ولت آباد سے و مولا نا نجیب الدین سمرقند سے و
مولا نا قطب الدین مکی و مولا نا احمد خوانساری و دیگر دانش وران روزگار د ستوری درس و فتویٰ دادند
و بیست سال درین کار بسر بردم ناگہ ایزد سے کشش د ربود و مکی دانش نامہارا باب جون سردارم
و سفر گزیدم و د رروم شمس تبریز سے و مولا نا جلال الدین رومی را د ریا فتم جبہ و د ستار و فراوان کتاب
بمن دادند د رپیش اینان ہمہ را باب دادم سپس د ربانی پتہ آمدہ عولت گزیدم خوابگاہ او د رانجا است

شیخ احمد نہروالہ

زاد ہوم نہروالہ کہ امروز بہ پتن زبان زد روزگار بقاضی حمید الدین ناگورے ارادت آورد و بوالا بابیہ
خلافت برآمد شیخ بہا الدین زکریا بادشوار پسندی خویش اورا بس ستود سے خواب گاہ بدائون:

سید جلال

پورسید محمود بن سید جلال بخاری بسجد وم جہا نیان زبان زد روزگار شب برات مفصل و ہفت ہزاد مرید
ہی رخوداست و از شیخ رکن الدین ابوالمفتح خلافت یافت گویند جہا نورد سے پیش گرفت امام بابی
و بسیا رے را د ریا فت و دود ہلی شیخ نصیر الدین چراغ د ہلی را دید د رخانوادہ چشت خلیفہ او کشت
چهارشنبه عید قربان مفصل و ہشتاد و پنج آخشچی پیکر برانداخت خواب گاہ او چہ ملتان:

شیخ شرف صبری

پوریحییٰ بن اسراہیل کہ سرآمد چشنیان ہون و از کنج شکر فیض برگرفت او از خرد سے باز د رگسا و ریاضت
کرد سے و بارزوسے د بدن شیخ نظام الدین اولیا با معین ہوا د ر خود شیخ جلال الدین محمد بہ د ہلی آمد
شیخ د رگ شتہ ہوا بر خی ہر آنکہ دریا فت و بفرمودہ او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی و فت و ارادت آورد
و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جمال الدین اودھی کہ جمال قتال نیز خوانند از و خلافت
دارند و فراوان تصنیف یا دگر زبان میان مکتوبات اود د سرشکنی نفس آزمون دا د خواب گاہ بہار

شیخ جمال داندوسی

از نوادا پو حنیفہ کوفی است بظاہر بت و فتویٰ ہر دا ختی دست ازان باز داشتہ از شیخ فرید شیخ شکر ارادت
بر گرفت و بلند پایہ شد ہر کرا شیخ خلافت داد سے نزد او فرستاد سے و ازین یو فکیا دورانی با فنی و آویہ
یل یوفتی شیخ را بر زبان رفتی بارہ کردہ جمال فرید نتوانی ہر د وخت خرا بسادہا نسبی

شاہ مدار

لقب یں یع الدین کہ و مہ فضل ی ہوم بن و گروہ والا بابی ا و ہر گزار د گویند مرید شیخ محمد طہور سے

بسطا می است هرگز جامه از شوکان نشد ی و با خلق با میخنی هر روز و شب در خلوت گاه او کلاه کشنی
و فراوان حاجت خواه فرا هم آمدن و این جهان بود که چون مردم از آمدن با زمان ی داستان بر سر آمد ی
هر آن میان جویندگان را یا هیچ آماده شد ی و هر که خواست خود شنیدن نیایش کنان بر خاستی و شکوف
داستانها از دیرگزارند و سلسله مداریه را از سر آغاز خواب گاه مکن هر روز و هر سال روز افزون شدن او
کرد ما گروه مردم از دور دستها بدان جا رسد و هر یکی رنگارنگ علم یا خود برد یا بشما بجای آورد
قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی بد و آریختی و شرمساری اند وختی *

شیخ نور قطب عالم

هر شیخ علاء الحق اصلی نام شیخ نورالدین احمد بن شیخ میر اسعد است زاده لاهور مرید و خلیفه بندر
بزرگ و از خود است که او خلافت از شیخ اخي سراج داشت وختی بر نیافت و سید و در شوختگی والا با یکی
اند وخت چنانچه مکتوبات وختی رسائل از درون باز گوید شیخ حسام الدین مانکپوری خلیفه اوست
مقتصد و هشت ده گرای عالم علوی شد خواب گاه بند و *

بابا اسحق مغربی

زاد جاد علی مرید حاجی شیخ محمد کبیری است او بچند واسطه بچند میر عد شیخ احمد که خوشان برگزارد
که همراه او بد علی شدم که بن نگاه خود را بمن و نمود و گفت درد و از ده سالگی بد روزی که د لیا بر آمدن
و راه و رستگي فرا بیش گرفته را از بسیاری بزرگان بیض گرد آورد م و در مغرب زمین بشهر کیم از صحبت شیخ
محمد حاج کام دل برداشتم و خلافت اند و ختم و در زمان سلطان محمد بد علی باز گردید و فراوان بزرگ
داشت او بجا آورد و خواجده معین الدین او را بنیواب فرمود که در کهنه عزت گزیند و هم چنان کرد

شیخ احمد کهنه

لقب جمال الدین درد علی سال مفصل و سی و هفت مراد و او از بزرگان زادگان آنجا است مرید و خلیفه بابا
اسحق مغربی نام او نصیرالدین از نیرنگی نیلی سبهر و طوفان با د از نگاه خود جدا شد پس از روزگار و
بحد مت بابا اسحق مغربی سعادت اند وخت و دانش صوری و معنوی گرد آورد و در زمان سلطان احمد
هجرات رفت و خورد و بزرگ بد پرفته به نیایش گری بر خاسته پس سفر عرب و بحرم نمود و بسی بزرگان
را در یافت خوابگاه سرکنج احمد آباد *

شیخ صدرالدین

هر سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری که پرا جو فتال زبان زد و زگار مرید و خلیفه بد و خود است و از
برادر خود محمد و م جهان نیان و شیخ رکن الدین ابوالفتح نیز خلافت یافته و سلطان نیر و زار را فراوان بزرگ
داشتی در هشت صد و شش و اسی خواب نمود *

شیخ علاء الدین محمد

نبیره شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بد رالدین سلیمان بن گزیند و خود بسند بد و روشن بود و ایند شناسی
والا یا یکی اند وخت چون در گئی هشت سلطان محمد که بد ی بر ما داشت *

سید محمد کیسود راز

میرید و خلیفہ شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است صوری و معنوی آگہی اند وخت و بفرمودہ یوازہ دہلی
بدکن آمد و کہ وہ دہلی پر قتل سال مشیت صد و بیست و پنج از تنگنا سے دہلیا ہون شد خواب گاہ کلبرگہ

قطب عالم

کنیت ابو محمد لقب برہان الدین پور شاہ محمود بن سید جلال محل و مہانیاں دہلی و نو دہلی زاد میرید
و خلیفہ بد و بزرگ وار خود و از شیخ احمد کہنو نیز خلافت دارد دہلی سلطان محمد کہ بد و واسطہ پور
سلطان مطفر است بفرمودہ بد و بجزوات آمد و بزرگی صورت و معنی یافت دہلی مشیت و پنجاہ و مشیت وخت
ہستی بر بیست خواب گاہ ہتوہ احمد آباد اورا یازدہ ہسربودہ

شاہ عالم

نام سید محمد پور قطب عالم شب نیمہ ذی قعدہ مشیت صد و ہفتہ ہزاد از بد و خود ارادت یافت و خلافت
بر گرفت ہوا لا ہا یکہ و لا بیت بر آمد و شکر فخار ق مادتھا از و برگزارند بیستم جمادی الثانیہ مشیت صد و
ہشتاد روز کا بر سر آمد خواب گاہ رسول آباد احمد آباد

شیخ قطب الدین

پور شیخ برہان الدین بن شیخ جمال ماہسو سے میرید و خلیفہ شیخ نظام اولیا صیت ہسرد مہلیا معنوی و از ملوہ
ہیچ بستند سے سلطان محمد خود بہا نسی رقتہ بد دہلی آورد خواب گاہ ماہسی

شیخ علی بیرو

پور مولانا احمد مہا ہمی بر صورت و معنی شناسا آمد و حقائق را بروش شیخ محی الدین می گزارد فراوان
دامہ آگہی از دنیا دہلی بیشتر سے فرورفتہ بودی

سید محمد جون پوری

پور سید بلکہ اویسی است از فراوان روحانیہ فیض پر گرفتہ و بر صوری و معنوی علم چہرہ دست از شورید گئی
دہلی مہلی و یہ کردہ بسیار می مردم بر و گرویدند بسا خارق از و برگزاران و سرچشمہ مہلی و بد او از و پور
بجزوات شد و سلطان محمود کلان بہ دنیا پیشا و بر خاست و از تنگ چشہی زما نیاں ہیند نیاں است بود یا زش
ایران زمین نمود و دہلی رفتہ و رگشت و عمان جا آوردہ

قاضی خان

یوسف نام زاد بوم طفر آباد میرید و خلیفہ شیخ حسن طامکہ لقب و سے کمال العلی است او سرید را جی حاتم
شد کہ خلیفہ شیخ حسام مانکپور بیست و علم طامکہ و باطن اند وخت و پورا و دہلی کی خلافت سے خویش را بد و
حوالہ کردہ بود ہندام فر وشن بن پور خود عبد العزیز را بد و پور دہلی نزد ہر صفور نصیر از آشوب گاہ گیتی ہر کنار شد

امیر سید علی نوام

زاد بر مهرانه مرید و خلیفه شیخ جمال الدین چون مریدی شایسته و بر خیز گریخت از شیخ قاضی شکاری قم
بر گرفت و چندی را اند که او را با همه خانواده دست نمایی است در سال بمصدر شیخ از کساکش آتش جان
و دست خوابگاه چون پوره

قاضی محمود

پور شیخ جلیل الدین محمد گجراتی در پیر پور برادر مرید بن و خود است و خرقه خلافت از شاه عالم داشته
عشق او را کراوه شدن بود و بسا دل شور سخنان از دیر تر و بدی از باز ده سالگی فروغ آگهی در گرفت و
شگرف داستانها از پیر سر آمد و در آن سال که حنت آشنایی میایون بر بهادر گجراتی چیره دست آمد
سپرد هم رنج آلا هر آن جهانی شده

شیخ محمد مودود لاری

مرید یا با نظام ابدال است نزد مولا ناعبد الغفور لاری اختیاری رسمی دانش اند وخت و از فراوان دلایل پور
قری نمود مراتب عیالی و بیانی نیکو میداست و بر خوانب علوم آگاه و شاه نعمه الله ولی و شاه ناسم انوار
در یافته رمضان بمصدوسی و مفت و ایمن خواب در گرفت خوابگاه بایستی بهمه

شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری

شیخ جلال بخاری زاد و بسر بود مخدوم جهانجان از مبد محمود است و از ازاد سید احمد مرید و شاه گور
سید صدر الدین بخاری از شاه روان آگاه در بمصدوسی و در وقت زندگی سپرد خوابگاه دهمی

شیخ عبدالرزاق

زادگاه جهنجهان مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است فرزند شیخ حسن نام بمصدوسی رسمی دانش بدست
آورد از ان فرا ترک شده بی بمقصود بود در بمصد و چهل و نه وخت مستی برست خوابگاه جهنجهان

شیخ عبدالقدوس

خود را از نژاد ابو حنیفه بر شمرد مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق است دانش منور
و معنوی اند وخت و در ایزد شناسی والا با بدست فراوان حقائق آرد بر گوشت حنت آشنایی با بر خیز کل
آگاهان بر او در شد و الحمن آگهی گرمی بدی رفتی سال بمصد و شاه بمصد زندگی در مرشد و در
کنکوبه نزد دهمی خوابگاه

سید ابراهیم

پور معین بن عبد القادر حسینی زاد جای ایرج مرید شیخ جمال الدین خان بن شکاری از مرید دانش فراوان پور
داشت و در گوینده کرداری کم حنتا جرات بر دست و در زمان سکندر زیدی دهمی آگهی شیخ عبد الله دهمی و میانه

لادن و مولانا عبدالقادر صاحب ہون گرو دگر کار آگہان نامور بہ بزرگی اوگر آیدند و نہضد و پنجاہ و سہ پامشت
جان سہیلی باز سپرد خواہگاہ دہلی

شیخ امان

نام عبدالملک پور عبدالغفور میری شیخ محمد حسن و باشارت پیرواز شیخ محمد مود و دلاری گوناگون دانش
اند وخت درازد ہم ربیع الآخر نہضد و پنجاہ و سہشت دل از زندگی برگرفت خواہگاہ ہائی ہند

شیخ جمال

پسر شیخ حمزہ زاد ہوم دھرسو میری پندر خود بیشتر خلوت در گھرت داشتی خواہگاہ دھرسو

اکنون انجام این داستان بیا د کرد خضر و الیاس

سزاوار می داند و در یوزہ گری جاوید نامی می کند

خضر

نام او بلیان است پور گلہان بن قانع بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح و بر خی نام او گلہان بن ملکمان گویند
و ملکمان بن بلیان بن گلہان بن سمعان بن سام بن نوح برگزاونند و کنیت ابراہیم و خضر بر اسمے آن خوانند
کہ بر پوستین سفید نشست از خجستگی یاے او سبز شد در دوفر سنگی شیراز در زمان موسی براد و نزد بر خی
در زمان ابراہیم و بگزارش لختی پس از فراوان مدت و شیخ علام الدولہ در عمر وہ چنان برگزارد کہ فراوان
بیوند زنا شوئی کند و از وفروندان پدید آید و نامها بر نهاد و کس او را ہی نبود صد سال و هفت ماہ است
ترک همه گرفته و از وفروندی نمائند و بعنوان دلالتی خرید و فروخت نمایند و سود اند و زد وام گیرد و گرو گزارد
و از کجیا گریے آگاہ و برگنجینہاے عالم شناسا و بایزدی فرمایش در کار بندگان خرج کند و بر اسمے خود
مرکز کار نہ بنید از نغمہ خوش وقت شود و بر قص آید و بسا هنگام شب و روزے مد ہوش باشد و بیشتر
ازین بہزار سال از سر بر نائی گرفتہ و از ان پس در سہ صد و بیست سال و ہم شیخ گوید کہ امسال هنگام نازگی
اوست و از زمان ہجرت تا امروز هفت نوبت نازگی بدیورفتہ و با قطب و ابدال صحبت دارد و نیایش کند گویند
کہ در مدینہ روزے شتر با نان با یکدیگر آویزہ سنگ داشتند پاوچہ سنگی پسر خضر رسید و بشکست و سر
باز زد و آما سید تاسد ماہ و نچورے کشید و در پیغمبری او خلاف رود بسیارے بد آن گروند و دران
ہزار ہش ذوالقرنین باب حیات رسید و دراز زندگی یافت و بر خی گویند الیاس و خضر ہر دو آب حیات
اند و ختمند و گروہی او را روحانی برگزاونند کہ بہ پیکر ما بر آید و انسی ندانند

الیاس

بن سام بن نوح ہم جد خضر و جندے نام پندر او یسعی بر سر ایدند و لختی نسبی و جز آن برگزاونند و بعضی نسب
او را چنان برگزاونند کہ پسر قیصاص بن غیرارین ہارون موسی و در پیغمبری او نیز خلاف دارند و قطب و ابدال
و خضر پیش او یسان شاگرد نیایش گری کنند دراز قاست بزرگہ سر کم گویند بسیار اند و شہ فراوان و تار

و مینت و بر حقایق اشیا آگاه گردید و یازری دین موسی را شکست و آمد و فرمود که ای اسد که آن بعلتک را در گذردید
و چون اندر زگرار رسید و سرود مند نیامد و فانی خود از کار ساز و صنعتی در خواست بلند برانی گرفت و روزی
با البسج بن خطوبت نیکوکار رسید و رفتند بود آن اشقی اسمی با کار و سواد بود و در شد البسج را بجا نشینی خویش
نگذاشته بر فراوان برآمد و او را طرما ناپدید گشت پس شکر میا از زمین دو کس بر زگرار آمد بیشتر بختی بخت
زمین چالش نیامد و گریختن آن را بر او زد و در زمین با طیار بعضی بر خاکس سوار شد و هر یک را ده گز برده
هر دو با و در هر دو فراوان سال زند و باشند و صحبت دارند و هر یکی کار آ آهان به هم می آیند و دیگر ایند از
البیاس فیض را از خضر بسط خواستند

ذکر ابو مظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی تباریح چهاردهم جمادی الثانیه روز بیست و نه سنه یک میز و چهارده مهری بساعت شصت و در قلعه اکبر آباد در ارورک سلطنت جلوس فرمود در آن جشن فرخنده محمد شریف ولی خواجه عبدالعزیز بن قاسم را بخطاب امیرالامرائی و منصب تحلیل القدر و کالت سرفراز فرمود و مهر اشرف بجوای فریختی آراسته بدست خود بپایه کرد بش ساخت و مهر را عیادت بیگ را بخطاب اعظم دالدوله و میرزاخان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیرالممالک اختصاص بخشید و هر دو را بخدمت دیوانی شریف گردانید و زمانه بیگ را که در ایام شاهزادگی خدمت شاهزاده بیگانه بنقل میر رسانیده بود بخطاب مهابت خانی و میرخان لودی را بخطاب صلاحیت خانی بپایه و بعضی چند سال صلاحیت خان بپایه همان مخاطب گشت و شمع فرید بخاری که از سادات عظام موعود و تهریت یافته اکبر بود و در وقت و دخلت بخشی گرفته داشت بمنصب پنج سرا و سکه داشت و بیاید بملک میر بخشی میر افشار را بر فراخت و راجه مانده را خلعت چاروب و شمشیر موصوع و اسب خاصه و خدمت نمود و بصوبه داره بنگاله رخصت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکاش و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار در حضور رسیده بود بانواع مواطف سرفراز فرمود و در حضور داشت و امرای دیوان و ارباب بعیادت حاضر

ذکر در ربیبا بن بقی شاهراده سلطان خسرو
خلف بزرگ و دستگیر شدن بعد از جنگ

سلطان خسرو پور بزرگ جهان گیر با شاه بنگال و سب خوش آمدن گویان سرور و را خیال سلطنت و رسد داشت
همیش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاه مراد و مسلم عیش و وسعت است قابلیت سلطنت ندارد
سلطان خسرو پورش بجمیع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است این صورت سرش مانع از این بود که ما عیش
ها گرفته همیشه از خدمت بدر متوجهش ورمید می بود بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه بیستم ذی الحجه یا معدودی
از محرم مان را زو معقدان خانه رواند از اکبر آید برآمد و در اوج اختیار و سرور و امیران را خبر یافتند بلا توقف
معرض باد شاه رسانید همان ساعت بمحشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکبری از امرای رسم مشغول رحلت
فرموده در آن خوشب باد شاه خود نیز را بیت توجه برانرا داشت و از شهادت شکر چون صبح برآمد میرزا حسن پسر
شاه رخ میرزا را که رفیق طریق میی شاه مراد بود و در وظایف شایسته و مقصود کم کرده سرگشته باد یک ادبار

می گفت اولیای دولت گرفته آوردند بر حسب حکم و الا حواله امام جان کو تو ال کرده بد که در زندان مکافات گرفتار باشد

آنوقت چون شاهزاده در شهر رسید حسن بیگ بد خشی که از کابل می آمد و شاهزاده ملاقات نموده رفیق ادب را و گشت در ایامی راه هر کس را می یافت ملاقات می کرد و سرانجام آنش میرزا و اسبان مسافران و سوداگران و طریقه های سرکارها و شاهیه که در اکثرها می سر راه بود گرفته بدیدهای می می بخشید تا آنکه بلا هو و رسید عبد الرحیم دیوان از بخت برگشتگی آمد و رفاقت کرد و لا و رخان صوبه دار لاهور ملاقات نکرده و راستحکام قلعه امام نموده شاهزاده هر چند سعی کرد قلعه لاهور بدست نیامد و زمین ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری با لشکرگران در واهی سلطان پور شهرت بدیرفت شاهزاده دست از قلعه لاهور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد و در حوالی کوند وال مرد و لشکر بهم پیوستند و اکثری از طریق کشته شدند و حسن ایضا خبر نزول ربابا تا اقبال در رسید و شیخ فرید در محاربه گرم تر گردید شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بد خشی و دیگر رفیقان و بغیر از آنها دقارن این حال بادشاه نیز در آن عرصه نزول اقبال فرمود و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش ما طفت کشید و شب در خیمه شیخ گزرا نید و روز دیگر متوجه لاهور شد شاهزاده می خواست که بجانب اکبر آباد روانه شود حسن بیگ بد خشی صلاح داد که جا گیر من در راه است از اینجا سا مان نموده بکابل رویم و از اینجا جمعیت فراهم آورده باز رو به هند وستان آوریم چه بایر و هما یون بادشاه هر دو به تقویت کابل هند وستان را گرفته بودند و دیگر اصحاب دور از کار در میان آورد ناگزیر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته بخت روانه بسمت کابل گردید چون بدریای چناب رسید خواست که از رنگش شاهزاده بگذرد کشتی بهم نرسید از اینجا برگشته برگردن سوده و آمد و وقت شب به نردن بسیار بد کشتی بهم رسید می خواست که از دریا عبور نماید از شور و غوغا پیوده می سودم و واقف گشته سلاخان را بر گذرانیدن مانع شد چون صبح بیدمید و اشتیاق گردید که این شاهزاده است میرزا ابوالقاسم و بلا لجان خواجه سرا که در حال و دگجرات شاه بودند از بن معنی اطلاع یافته در رسیدن شاهزاده را با حسن بیگ بد خشی و عبد الرحیم گرفته در گجرات بردند و حقیقت را بدید شاه عارض داشت نمودن و روز دوشنبه سلج محرم سنگ یکبار و بانزده در لاهور که بادشاه باغ کامران میوزا مقام داشت و عرض رسید بموجب حکم امیر الامر است گجرات شافته شاهزاده رابع و نقا گرفته در حضور آمد و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چمنی از طرف چپ حاضر آورد و حسن بیگ بد خشی را دست راست و عبد الرحیم را دست چپ استاده نمود حکم شد که خسرو و خسمان زده را مسلسل محبوس دارند و حسن بیگ بد خشی را در پوست گاو و عبد الرحیم را در پوست خر کشید و از گون بود را و گوش نشانی و تشهر نمایند چنانچه کار پردازان همچنان عمل آوردند پوست گاو و خر و خشک شد حسن بیگ بد خشی زیاده از چهار پیر زند و نماند و عبد الرحیم را که در پوست خر کشید بودند از اشدن از اشدن که بر او مسخری بود و شمشیر و تبر و امثال ذلك آنچه می یافت می خورد و روز و شب زند و زند روز دیگر با آتش بار با تان چشمور حتم شد که از پوست بر آرند چون بر آوردند کرم بسیار در پوست افتاده بود اما بهر صورت جان بود حسب الامر از باغ کامران میرزا تا دروازه دولتخانه والا جمعی را که با شاهزاده رفاقت کرده بودند دور وید بودند کشیدند و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دالها گئی را نیدنی و اینجا سه موعود رسید و در زندان نایب محبوس شد بعد چند سال که بادشاه را با چند روپ سنیا سی ملاقات گردید او در جانب تغایب شاهزاده سفارش

نمود چند آه اگرچه باریاب سحر آمد اما خلاصی از زندان یافت بعد از آن هنگامیکه پادشاه بزم جشن نوروزی
آراست بالعماس سلطان هر روز برادر خود مورد خلاصی یافته بود باز محبوس گردید آخر ما اینکه پادشاه مراد
عزم مخاطب بنام محمد بن محمد مکن رخصت یافت حاضر آید خسرو را تسلیم حواله او گردید چنانچه در سال
با فردم جلوس میان طرف در زندان خانه جان داد و بر زبانها افتاد که شما میبایست او را آستانه نیک
کرد که در زندان بسر دهد

الفصل ششم فریب بخاری بخشی که در آورد و در سلطان خسرو فتح یافته بود بعد وی این خدمت
انتظار مر تفضی خانی سرور از گشت و بصر جب الحاس شیع مل کرد و برکنه بیروال سکا بیکه شیع
مستور ظفر یافت شهر آید و برای وسیع تعمیر شد و بفتح آباد موسوم گردید و آن برگه بجا آورد
مر تفضی خان مرحمت گشت *

توجه موکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاه از لا مور متوجه سیر و شکار کابل شد بعد قطع منازل چون علی مسجد مخیم خیام
هالی گردید مشکوئی بنظر چها نگیر در آمد که بتلای خرقه بود و کلوئی ماری که بد رازی دودرعه باشد
گرفته می فشارد تا آنکه مار جان داد پادشاه تماشا می آن نمود از آنجا منزل منزل طی مسافت نموده بدار الملك کابل
نزول فرمود و از سراما کن آنی یار حط وافر برداشت بموجب حکم والا متصل باغ شهر آرا که احداث کرده بابر
پادشاه برد باغی دلگشا مسمی باغ جهان آرا است و نهرو را که از ندره می آید از وسط خیابان آن باغ
جاری ساخت و هر دو باغ مذکور پناه لالان مشهور در زمان بوذن کابل بعرض رسید که در میان صحاک و بامیان
که جا نب بلخ بر سرحد کابل کوهی واقع شد و دوان شعبی امت مشهور و خواجه سرتا بوت و مدت چهار صد سال
از تاریخ فوت او خبر می دهند هنوز اعضایش از هر نوع پخته و کسر مردم رفته زیارت می کنند بر گردنش زنجیر است
که چون پنبه را از بالا می آن بر می گیرند چون جاری می شود و تا عصان پنبه بالا می زخم نه نمند چون از چوبان
باز نمی ایستد برای تحقیق این مقدمه معتقد خان محمور اقبال نامه چها نگیری متعین گشت و جراحی سراسر
رخصت یافت که زخم او را پنجم خود دیده بحضور آمد و حقیقت را بعرض رساند معتقد خان بان سرزمین
رفته و براهیری مردم آن حد و راهی یافته بر کوهی که متصل بامیان و اقصیت رفت در می نمود از
گشت مقدار دو نیم دره از زمین بلند یکی را بر فراز آن بر آورده بوسیله سنگیر می او بالا برآمد و با چند
کس دیگر درون آن رفت ابوابی دید سه دره طول و یک و نیم دره عرض و درون ابوان خانه مربعی چار دره
در چار دره بود و دران تابوتی چون مشعل روشن کرده تخت از بالای تابوت بر گرفتند مکان میت
را دیدند که بآیین اهل اسلام رو بقبله خوابید و دست جب بر ستر عورت دراز کرده هفت و نیم گز کمر باس
بالا می ستر مانده از اعضایش آنچه بر زمین پیوسته بر سینه دو زمره زخم است و بقید دست و چشم بر هم
زده و دندان یکی از بالا و یکی از پایین در لبها نمایان و گوش که بر زمین پیوسته بالختی از گردن خاک
خورده و با خنهای دست و پا دست داشت لیکن زخم معلوم نیست و زخمین سالان آنی یار جهان بطور
پیوست که در جنگ جشمیر خان و سلطان جلال الدین در سینه شش صد و ده هجری آن مرد شهید شد و از زمان
مدت درین جا بود تا نور افشانه معتقد خان بعد تحقیق این مقدمه بحضور رسید و حقیقت را بعرض
رسانید پادشاه بعد انتظام و شکار آمد بار و سیر تماشا گشت آن آنرا و معارفت بهمن و شنان نمود

دکتر فیضیان در آمدن نور جهان بیگم زوجه شهرا فکن خان محرم سرای شاه

شیرا فکن خان علی قلی نام داشت در قوم استجلو و مفرجی اسمعیل میرزا خلیف شاه با سبب مقرب بود با دشت
ایران بود بعد از آنکه اسمعیل میرزا بر حمت حق بیست علی قلی مل کور از راه دزدی عازد رومان سلطنت اکبر
پادشاه بهند وستان آمد هنگام رسیدن ملتان اول با خانانان عبد الرحیم که مخرج مهم تخته بود ملاقات نمود
و خانانان حقیقت او را بحضور پادشاه عرض داشت نموده غایبانه در سلطنت بی بی پادشاهی منسلک گردانید
و رفیق خود داشت او در آن مهم ترددات نمایان بظهور آورد بعد فتح تخته که در حضور اکبر پادشاه رسید
بموجب التماسی خانانان بمنصب شایان سر قرا از گردید و همزمان وقت بشیرا فکن خان مخاطب گشته
در صوبه بنگاله جاگیر یافت و در همان ایام نور جهان بیگم در عقد ازدواج او درآمد با او بود چون طبعش
غیر بود و جهان گیر در عهد جوانی نور جهان بیگم را در محرم سرای اکبر که بتقریبی با مادر خود رفته
بود دید با او عشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور ضروری قطب الدین کوکلتاش
خان را که نوه شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نور جهان بیگم را از
شیرا فکنخان طلاق بداند اگر طلاق بدد او را بهر حبله از مهر بگن راند و نور جهان را بحضور بفرستد
قطب الدین خان در بنگاله رسید بعد چند گاه روانه بردوان گردید شیرا فکن خان که در آن حدود جاگیر
داشت با استقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرأت و غیرت او اول با سبب مطلب
خود گفت چون شیرا فکن خان نفهمید تصریح نمود شیرا فکن خان چون فهمید که کار از آن گذشته که عدالت
توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود رکشن نور جهان بیگم مقرر نموده اول قطب الدین
خان را همانجا به تیغ دو نیم زد مردم قطب الدین خان بر او هجوم آوردند او داد غیرت و دلایر داد
چند کس را کشته و بگرد مجروح گشته برآمد و راه خانه گرفت تا نور جهان را نیز بگن راند و نور جهان از
فرستادن فهمید و در بر روی او بست تا آنکه مردم قطب الدین خان رسید و کار او تمام نمودند

نور جهان صبیحه غیات بیگ مخاطب با عتقاد الدوله است و او پسر خواجه محمد شریف طهرانیست خواجه در
میادی حال دیوان محمد خان تکلو حاکم هرات بود که در وقت رفتن همایون پادشاه از حد مله شهر شاه به عراق
بموجب امر شاه طهماسب خل مات شایسته بقتل میرسانید و فرمان شاه طهماسب در باب ضیافت و مهمانی که
در اکبر نامه داخل است بنام همین محمد خانست بعد فوت محمد خان مل کور خواجه محمد شریف بیست
شاه طهماسب رسید و روز ارت هرفرازی یافت چون فوت شد غیات بیگ و محمد شاهر بیگ مرد و پسر او بهند وستان
آمدند غیات بیگ دو پسر و یک دختر همراه داشت بعد رسیدن در قریه مارو دختر دیگر که عبارت از نور جهان بیگم
است تولد شد و از انجار وانه شد و در فتح پور سیکر بی مادر متا کبریا پادشاه نمود و بهستماعی است
نویسنده گی و خوشنویسی و شاعری خواندنی فرستی دیوان بیرون گردید چون جامع هر گونه علوم بود
روز بروز در مرتبه اش می افزود در همین ایام نور جهان را با شیرا فکن خان وصلت نمود

القصه مله حضور که در بنگاله بود حسب الامر همین کیر نور جهان را روانه دارالسلطنه نمود و چون اکبر
چون اکثر لا عقل و عرفی نشه شراب می ماند با وجود آنکه عشق از معشوق خود غافل و بی خبر بود تا آنکه
مادرش مع دختر خود یعنی مت زوجه اکبر که جهان گیر را پرورده بود شتافت و جهان گیر در آنجا دید

شاهنشاهی و نورد عشق با آواز سر بافت و در میان شهر و چار من داخل حرم سراج به یاد شاهی تن محبت
نور مجل خطاب یافت بهی از آن شعور و عجز و عجز گشت و آخر کار بجای رسید که یاد شاه دل از دست
داد و روی او از خود زلفت و در تمام بهام سلطنت بگفت و نگذاشت.

ایمان

ز جام محبت چنان محبت شد که سر زشته کارش از دست شد
فرو بست جسم خرد دست عشق خود را به فراموشی بامست عشق
دلش بود مشغول محبوب و بس نه فکر جهان و نه پروا به کس
بجان بود در بند ایمان از کسی زده نفس جز فرمان او
نور جهان بیگم در زنها ممتاز بود را اکثر صفات بی شریک و انبیا ز بود و از فرط شعور بر مردان از خود دور تقوی
داشت طبعش موزون و بعضی از اشعار او زبان زد روزگار و رفته رفته کار بجایی رسید که از یاد شاه جز نامی نماند
و یاد شاه اکثر می گفت که سلطنت بنور جهان بیگم از زانی با دو مرا صراحتی شراب و اندک قوتی کافیت
دیگر هیچ نمی باید نور جهان بیگم در جهر و که می نشست و امر حاضر گشته کور نش و مرا تب بندگی بجا
می آوردند بنام امرا به معیت همه ملک و محروسه فرامین که نوبقه میشت توفیق طغرای آن چنین هر قوم میگشت
حکم علیه عالیله مهمل علیا نور جهان یاد شاه و سجع مهرش این بود.

بیمت

نور جهان گشت بیگم آله محمد و همرا از جهان بگم شاه
اگر چه خطابه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند و تشریف می که این بود

بیمت

بگم شاه جهان بگم یافت صد ز نور بنام نور جهان یاد شاه بیگم ز
بدش خطاب اعتقاد دال و له و منصب والا و کالت علی سرافرازی داشت و ابوالحسن برادر کلان بیگم خطاب
اعتقاد خانی مهابی و بنده مت میرسا مانی ما مور بود بعد چندی که به خطاب اختصاص یافتی و متا و کردید و جمیع
خویشان و منشیان او به منصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند بلکه غلامان و خواجگان سرایان او
به خطاب خانی و ترخانی خطاب گشته بین الامثال و الاثران هر خواجگی او فرا خندید.

ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از بلچی گری ایران

در سال دهم جلوس یاد شاه خان عالم از ایران معاودت نمود و در آن دولت حضور و معزز گردید و در نیمیل بیگ
ایلچی فرستاده شاه عباس فرمان روی ایران ترافت خان عالم در حضور و رسید و سر فراز گشت چون معلوم
یاد شاه شد که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرد و که می ایشان عالم خطاب میفرمود و از مصاحبت او
خوشنود بود تا آنکه که می بخانه او و نیز عزت و دل می ایشان در بعد رخست انصاف که خان عالم مقصود شهر
منزل نمود شاه عباس در اینجا آمد و مراسم و ادعایا آورد و گوید از ایندی الی یومنا فی اشیع ایلچی من
مراشم سفارت با این خوبی اینجا آورد و در این جهت جهان کیم یاد شاه و نور جهان بیگم خان عالم را بفرمان
عزایت و اطاعت سرافرازی بخشید و با قافله منصب و دیگر رعایات سالیانه فرستاد و گویا این بود.

ذکر نهضت مرکب جهان گهر پسر و شکار احمد آباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه پسر احمد آباد گجرات برآمد و بعد قطع مسافت در بلاد هند کوره نرول برآمد اگر چه آب و هوا به آن ملک بر مزاج ناگوار آمد و از سیران ولایت مکرر گشت اما تفریح در بازی شور که می کرد می احمد آباد واقعست یا مع رفیع این همه کدورت و انبساط خاطر را گشت خیر النساء بیگم بنت خانان التماس کرد که باغ خانانان متصل گجرات واقع است آرزوی این ضعیفه آنکه در آن باغ غیامت پادشاه نموده سرفرازی حاصل نماید ملقبش از باجاست مقرون گشت چون فرسرخزان بود تمام برگ درختان ریخته و اشجار را زسرتا یا برهنه بود

مثنوی

هر شجر باغ زسرتا بنه ماند ز بی برگی خود برهنه

ریختنی کرد درختان زسرتا گشت زمین پرزد و مهایی زر

آن عفت سرشت در آراستن باغ چنان جد موفور نمود که کارگران هوشیار و هنروران بدیع کار مرد رختی را که در آن باغ بود برگ و گل آن را از کاغذ رنگارنگ و میوه آن از صوم بھمان لون و شکل و اندام ریخته و خام و نیم خام آراستند و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیر ذلک بر اشجار درست ساختند و همچنان انواع شقائق و ریاحین و اقسام گلها را رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و بارچهای رنگین درست نمودند که در عین خزان بهاری بروی کار آمد و گلها را رنگاری بر روی شکوفه بهاری می خندید و دست موس از شاخها را بر تمار و از مار می چید حتی بر پادشاه هم در باد به نظر مشتبه گشته خواست که گلی بر چیند بعد از آن متنبه شد بر حسن سلیقه آن ضعیفه عمیق و کارگران جادو فن آفرین و تحسین نمود و از آنجا معاودت بهار خلافت کرد

ذکر ولادت شاهزاده محمد افورنگ زیب ولد شاهزاده خرم مشهور بشاه جهان

پیش ازین در خرم سرا پادشاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان داراشکوه و چهاردهم جمادای الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متولد شد بود ند مستقام مرا جمع پادشاه از گجرات در مقام حوالی موضع مود شب یکشنبه دوازدهم ربیعان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعدة سال سیزدهم جلوس صیانت مانوس موافق سنه یکهزار و بیست و هفت هجری معین از رنگارنگ ولادت یافت آفتاب الملتاب تاریخ تولد او ست

ذکر در پیمان مقدر شدن مناره و چاه و درختان

در شاهزاده و عمارات جهانگیر آباد در لاهور

سال چهاردهم جلوس حکمر شد که از اکبر آباد قالا هور در شاهزاده پیمان مناره و چاه و درختان کرد می چاه بسته که تشمکان از آن سیراب شوند بیمار نما بند و در رویه و بسته دوختان سایه کسری دار بر تختان

ناراه روان در مایه آن بیامایند و انبار آن را بطعام خرامش رسانند اگر چه نشانند درختان و شادراه
اختراع شیر شاه افغان است اما در عهد جهانگیر بادشاه و امیر نجد بد یافت فرمان بد روان در آن زمان
همچنان بعمل آوردند بادشاه در ایام شاهزادگی در بنیاب شیخهر نام دهی متصل سامریلی ایام خود
آباد کرده بود و ده نسمیه بشیخ پور آنکه جهانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ چشتی که گویند بد مای
آورده اند سلطان شاهر میخواستند و مختصر عمارتی هم در اینجا اساس نهاده حوالی آنرا شکارگاه مقرر کرده
بود در زمان سلطنت خود آنرا برگشته طلحه کرده جهانگیر آباد مرسوم نمود و از برگه های جواردها
بر آورده در آن برگه داخل نمود و بجایگزین کردند و اول مرصفت گشت و او بر حسب حکم بادشاه عمارات
عظیم الشان و بنا لاب کلا ن و منار و بلند نشان اساس نهاد و بعد از سکندر بجایگزین ارا دت خان مقرر شد و
سر بر مای عمارات بعد از او قرار یافت و بهمه جهت یک لک و پنجاه هزار روپیه صرف گردید و بعد از آن سال
دولت خانه دار السلطنه لاهور مشتمل بر اقسام نشیمن و نگشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال منانیت آراستگی
گردید و مشت لک روپیه خرج گردید *

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگر چه آغاز بر آمدن تنباکو از جزائر فرنگست و اطلبان تجویز و تشخیص احوال او نموده دود کشی آن بطور
معمود برای بعضی امراض مناسبت شمرده اند رفته رفته مرغوب جمیع طبائع گشت اما از فرنگ کمتر می آوردند
بعد چند روز تخم آن را آوردند و در ممالک هند کشا و رزان صحرا صحرا کاشته منتفع شدند و حاصلات آن
بر اجناس دیگر تفوق جست خصوص در عهد جهانگیر بادشاه زیاده تر رواج یافت و بکشیدن دود آن هر کس
آرز و منی گشت حتوی بر تمامی ممالک و مشروبات تقی م یافته گزین ما حاضر بهمانان و بهترین نسخه
اخلاص منافع است و شایسته اعتقاد آنست که هر سدی که طالبش ترک اعتدال تواند کرد اما تمایب از تنباکو بسی
دستوار و چندی نالیش میسر در مذاق طالبان گوارا تر و در خوش گوارا تر

پیه

بسیار کسی که خواهش از دل و جان کمیاب کسی بود که او را کم خواست

نفع و ضررش از شدت اشتها و محتاج باظهار نیست *

یا لیمه چون رواج بسیار یافت جهانگیر با محتاج آن کوشید و بنا ظمان ممالک مناسبت مطالعه در باره دفع
و منع بیع و شرایش بصل و ریوشت و بنا بر مزید تاکید و پاس حکم خود اکثر پرا که با وجود صدور حکم جرأت
بکشیدن آن نمودند در شهر لاهور تشهر نمود بلکه بعضی را بهها برید اما بسکه مردم معتاد و راغب بان بوده اند
سود های بد و کسی اجتناب نورزید *

ذکر در بیان بعضی از بدائع سوانح

بعضی جهانگیر بادشاه رسید که در اکبر آباد عورتی سه دختر بیکبار که بدت بر توامان دارد قبل از این زائیده
بود اکنون باز یک پسر و دو دختر بیک دفعه آورد و همه در فین حیات هستند *

و نیز معروض گشت که عورت زرگر که اول مرتبه حامله کرد بدین دوازده ماه زایید و از حاصل دوم پس
از هجده ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزندی آورد و درین مدت کار و بار خانه چنانچه رسم مردم نامراد است

می کرد و هیچ وجه برودشوار و مشکل نبود.

نوبتی دختر باغبانی بنظر پادشاه دو آمدن بارش و بروت انبوه ظاهرش مردان مشتبه و ریش او از يك وجب زبانه و در میان سینه هر موها انبوه اما پستان نداشته برنی حکم شد که او را دو گوشه برده کشف بستر نموده و حقیقت را بعرض رساند که مبادا خنثی باشد آنکشاف یافت که محض عورت است.

و نیز در همین ایام قلندر شیری قوی و کل پرورده و او را با خود آشنا ساخته بلعل خان موسوم کرد؛ بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید پادشاه فرمود که با او چکنق خلق کنیز برای تماشای موزم آورده جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند شیر دویده باید که جوگی که برهنه بود بطریق ملاصحت نه بطور غضب چنانچه با ماده خود حقیقت می شود بحرکت درآید و بعد انزال گذاشت حکم شد که آن شیر را قلاده و زنجیر و کرده زهره و که بگذارند همچنین فریب یافته شیر نر ماده زهره و که گذاشتند و شیران هیچکس را از آن نمی رسانیدند و از آن شیران اینها بوجود آمد و نیز چند سینه پرورده در باغ جهرو که گذاشته بودند از آنها نیز نوالد و تماشا می شد.

بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حرمی احداث نموده و در یکی از کنجهای آن زیر آب خانه ساخته بعایت روشن و در آن خانه رختی چند رگتا بها گذاشته و تن بیرونی بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که در آنجا داخل شود هر کس می خواهد که بتماشای آن خانه برود برهنه شد و لنگ بسته در آب فرو می رود و در آنجا نه رفته لنگ تر کند لنگه رخت خشک که در آنجا گذاشته اند می پوشد و در آنجا نه جای دوازده کس است که با هم نشسته صحبت می دارند جهانگیر بتماشای آن تشریف برده و بروشیکه گزارش یافت در آن خانه رفت و نوعیکه شنیده بود دید و مخطوط شد و حکیم علی بمنصت دوهزاری سرفرازی یافت.

نوبتی در دمی از دما ت جالند هر تعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و از ده درعه در طول و عرض نوبتی سوخته شد که نشانی از رستنی و سوره نماد محمد سعید حا کم جالند هر بر سر آن زمین رفته حکم بکندن آنجا نمود هر چند می کنند اثر حرارت بیشتر ظاهر می شد بعد کندن پنج شش درعه زمین بار چینه های آهنی تخته برآمد بعد س گرم بود که گویا همین زمان از گره آتش برآمد و هرگاه با هوا رسید سرد گردید آنرا بچمنس و حضور پادشاه ارسال داشت چون از نظر گشت حواله دادند آنرا گره گردید و اوسه حصه از آن و يك حصه از آهن دیگر آمیخته و و شبش و يك خنجر و يك کار در دست ساخته گد را نید پسند افتاد و العلیه عند تعالی که آنرا گد از آن قطعه آهن نما یا میزش آهن دیگر این چیزها ساخت یا برای رضا جوئی پادشاه از آهن دیگر ساخته یا پادشاه را خوشنود گردانید و الا آنچه معلوم است آن قطعه آهن نیست که چنین چیزها از او آراسته شود.

نوبتی پادشاه در قصبه ستهو برای دیدن درویشی خداندیش که بعضی مردم او را از بار یا فنگان درگاه الوهیت می دانستند و خوارق عادات از وی بیان می کردند و بعضی اعمال او را بسج و جاد و نسبت میدادند متوجه شد چون وقت نماز شام بود بعد از آنکه درویش از نماز فارغ شد پنج درویش دیگر بر آن درویش که او سر شد آنها بودند ایستاده دست مناجات بجنبان قاضی الحاجات برداشتن ناگهان از هوا بر سرش بطریق زیری اشیاء فصل اشرفی طلا سرتبه بمرتبه با رین درویش نصف اشرفیا پادشاه داد و گفت که در بخانه بگل از بد کا می کمی بخور می شد و نصف اشرفی خود قسمت کرد پادشاه متعجب شد و رخصت گشت و ز راه بخانه برگشت را نید حیف که با درویش دست بوس نکردم همین اثناء خاتم آن درویش آمد و گفت که دست بوس شما بک درویش رسید این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسرا سرور آنها کرامت است یا سحر است یا از عوالم جن و پری و به استکشاف را از بر نشست بظهور میومست که از صفاتی باطن و حسن اخلاص اعمال اوست.

نظم

کاملی از خاک گیرد زرشود ناقصی را سیم خاکستر شود
منگه گرجار او گرم مر بود چون صاحب دل رسد گوهر بود

ذکر در بیان رسیدن باز یگران هنگامه بخصوص روتماشای انواع بازیهای هجرت افرا

باز یگران اول تحریر اقسام اشیا ر مشتمل بر زمین ریخته صد یا برگرد آن گردیدند و افسونهای خوانندگی و یکبار
از چند جا شروع بدینند درختان گردیدند و در طرفه العین درخت ثوت و سیب و نار و جیل و انبه و اناس و
النجیر و غیره را میخک و غیره کد درین بلاد وجود دارند نمود از گشت و آهسته آهسته بلند شده بعد کاله
رسیده و بر گها بر آورده گل کرد و با ریخته ریخته گردید باز یگران الحاق نمودند که اگر حکم شود میوه این
درختان چیده بخورایم حکم شد که بکنند برگرد درختان گردیدند و افسونهای خوانندگی و سیب و ثوت و
واناس و النجیر و غیره را میخک و غیره در حضور آوردند حاضران الحاق نمودند و افسونهای خوانندگی و سیب و ثوت و
بعد آن مرغی چند بکمال زیبایی خوش رنگ و نغمه سنج در میان آن درختان ظاهر گردید و آن همه مرغان
بر آن اشجار نوا سنج و نغمه سرا بودند بعد از ساعتی در آن بستان پی بردن و خوان روی نمود و برگها زرد و خشک
گردیدند و در زمین فرو رفت و از نظرها غائب گشت *

دیگوردان شب که نهایت سیاه و تاریک بود یکی از باز یگران برهنه شد و غیر از ستر عورت چیزی با خود
نداشت چو شبی چند زد بعد آن بیاد گرفت و آید حلبی در میان چادر آورد بشعاع آن برنگ روز روشن
گشت و آتشی ز نور و وضو بنیم رسید که از ده روزه راه مرکس آمده ظاهر گردید که در فلان شب عجبی نمود و از آسمان
چنان نوری ظاهر گشت که فرگزی از آن روشنی روزی دیده ام *

دیگر هفت نفر با هم استاد و شروع بگوئی و خوانندگی بنوعی نمودند که همان نغمی شد که یکی می خواند
یا هر هفت کس *

دیگر قریب بصد تیر سر میدادند و معلق در هوا نگاه داشته می گفتند که هرگاه امر شود یکی از تیرها را
آتش دهیم و حسب الامر شمع در دست گرفته تیر هوایی را که بر سر آنها قریب بصد گزینکه افزون بود آتش
میزدند و هرقدر تیر را حکم می شد در همان قدر آتش می گرفت *

دیگر پنجاه تیر بیکان دار و کانی حاضران خند یکی از ایشان کمانها بدست گرفت و تیر انداخت در هوا بلند و رفته
همانجا ایستاد تیر دیگر سرداد یا تیر اول بند شد همچنین چهل و نه تیر با هم بند کردند تیر آخرین از شصت
رها شد دیگر تیرها را از هم جدا ساخت *

دیگر بیست من گوشت و برنج و مصالح در دیگ انداخته آب نیز در آن کوهند و صلاح آتش در زیر آغ نبود دیگ خود
بخود در جوش آمد بعد از ساعتی سردیگ را واکردند قریب بصد انگری طعام بر آوردند و بخورند
مردم دادند *

دیگر فواره بر زمین خشک نصب کرده سه بار در آن گشتند فواره بیکبار بخوش آمد و قریب ده دونه
بلند شد و هر لحظه برنگی دیگر آب از فواره می جوشید و گل افشان می شد و آب فواره که بر

زمین می ریختند زمین نرمی شد قریب يك ساعت نجومي فواره در جوش بود چون فواره برداشتنند فواره هیچ جایدا نبود و باز فواره بر زمین نصب کردند در نیمه شب از يك سر فواره آب میریخت و از سر دیگرش شراب افشان می شد قریب دو گنجری ناسا کردند *

دیگر يك نفر از ابقان استفاده شد و نفر دیگر بالای آن بر کشفه او ایستاده و همین قسم شصت نفر بالای هم ایستادند یکی آمد به پای شخص اولین را مع دیگران برداشته چسبید و نفر اولین فوت کرده خود را از دست او رها کرد و بنیاء و نه نفر را برداشته در میدان گردید *

دیگر آدمی آوردند و يك يك اعضاے آن را جدا کرده بر زمین انداختند اعضاے او افتاده بود باز چادرے برو کشید و یکی از باز یگران اندرون چادر رفته بعد از ساعتی برآمد چون پارچه را برداشتنند آن شخص صحیح و سالم اعضا برخواست گویا هرگز زخم بردن نبود *

دیگر کلاه و ریسمان آورد و سر ریسمان گرفته کلاه را در هوا بلند افکند کلاه از نظر ما نا بد بد گشت و تارے بنظر می آمد يك نفر از آنها براق بسته حاضر آمد و گفت دشمنان من آمد و در هوا ایستاده و سر ریسمانی که این طرف نمایان بود گرفته براه ریسمان بر آسمان عروج کرد چندانکه از نظر تماشا بیان غائب گشت بعد ساعتی از تار ریسمان قطرهاے خون چکید و بعده بد فعات تمام اعضاے بدن و سر او و براق بر زمین افتاد در آن حال زنش از پرده بیرون آمد و اعضاے شوهری را جدا جدا دید و نوحه و گریه کنان اجازت ستنی شدن یعنی سوختن یا لاش شوهر مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضاے شوهر خاکستر گردید ساعتی نگذشته بود که آن شخص بهمان طرز با براق از بالاے آسمان براه تار ریسمان فرود آمده کورنش بجا آورد و گفت با قبال پادشاه پدر دشمنان ظفر یافته آمده ام و اعضا که فرو ریخته از دشمن برد چون بر حقیقت روجه خود اطلاع یافت ناله و فریاد بنیاد نهاد و بیازان گفت زن مرا پیدا کنی والا خود را در آتش انداخته سوخته خاکستر می شوم و براهے سوختن مستعد گردید درین اثنا زن او حاضر آمد و گفت ای شوهر خود را مکش که من زنده ام *

دیگر کیسه آورد و افشانند هیچ چیز در آن نبود بعد آن دست درون کرده دو خروس بر آوردند خروس رنگ و کلان و هر دو خروس را بچنگ در آوردند هرگاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها شر را افشان می شد و يك ساعت نجومي با هم در جنگ بودند چون پرده بر روی خروس کشید و برداشتنند کبک رنگین نمودار شده بنیاد خوشخوانی و قهقهه بنوعی نمود که گویا درد اس کوهستانند باز پرده در میان گذاشته چون برداشتنند دو مار سیاه کفچه دار بودند پشت آنها نور می دهنها باز و کفچه سراز زمین برداشته بهمی گریه می کردند و مست شده افتادند بعد غائب شدند *

دیگر بر زمین موضعی کنند و گفتند که سقایان از آب پر سازند چون برگشت پرده بر روی آن کشید و برداشتنند آب بمر تبه میخ بسته بود که فیلان بران گذاشتند و هرگز شکسته نشد *

دیگر دو خیمه روی بروی هم بقا صله يك تیر انداز ایستاده کردند اولاد این خیمه بر چینند و گفتند به پیشین که در خیمه چیزے نیست و خیمه خالیست بعد از آن یکی در خیمه رفت و دیگر داخل خیمه دیگر شد و گفتند که از جانوران جرنده و پرند و هر چه بفرمایند ازین خیمه بیرون آورده بپسگانیم حکم شد که شتر مرغ را بر آرند فی الفور از آن خیمه ها دوشتر مرغ بیرون آمدند و با يك دیگر جنگ کردند پسلا ازین هر دو خیمه هر جا نوری را که نام می بردند باز یگران حاضر می ساختند *

دیگر طشت بزرگ از آب بر ساختند و بر زمین گذاشتند یکی از آنها گلی در دست داشت گفت که هر رنگ

نمودارند بهمان رنگ در آب فرو برده بر آورم گل زرد بود مر آب انداخته بر آورد بارنجی شد و همین به گل را
 صد بار در آب انداخته مر بار و رنگ تازه ظاهر ماخت همچنین کلاه و ریشمان سفید در آب فرو برد سرخ
 شد دیگر بار زرد بر آمد همچنان مر مرتبه که آن ریشمان در آب انداخت مر بار و رنگ دیگر بر آورد
 دیگر نفس چهار بار بر آورد یکطرف که نمود بلبل خوش آواز در آن نفس نمود طرف دیگر نفس که نمودند درین
 مرتبه جفت طوطی اسود از طرف سوم جانورے سرخ رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده گشت
 دیگر قالی کلان بیست درعی گسترند خوش طرح و رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او روے شد
 و روے پشت اما رنگ و طرح دیگر اگر صد بار می گردانیدند مر بار پشت رو می شد و روے پشت و طرح
 دیگر نمودار می گشت

دیگر آفتاب کلان بر آب کرده آتش را تمام و کمال ریختند چون باز آنرا درست داشته و آرون نمودند از دهن آن
 آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش از آن بر آوردند
 دیگر جوال کلانی آوردند آن جوال دوسر داشت نربوز کلان بر آوردند و ازین سر جوال نربوز اندرون انداختند
 و از آن سر انگور صباغی و کشمش بر آوردند همچنین چند مرتبه انواع میوه ازین سر جوال انداختند و از سر
 دیگر میوه دیگر بر آوردند

دیگر از انجماعه نفرے ایستاد و دهن باز کرد سر مارے از دهن او بیرون آمد و نفر دیگر سر مار گرفته بر کشید
 قریب بچهار درعه مار از دهن او بر آورد بهمین آیین تا بیسب مار از دهن او بر آورد و مار مارا بر زمین رها کرد
 و آن مارها با یکدیگر جنگ نمودند و با هم پیچیدند

دیگر آینه بر آوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آینه مر بار و رنگ دیگر می نمود
 دیگر مرتبه خالی بر آوردند و همه کس مشاهده کرد که سر تپان خالیست بعد یک کسری مرتبه آنها برداشتن
 یکی بر از عسل و دیگری بر از سر و همچنین از هر یکی شیرینی و بخر و آن شیرینیها را اهل مجلس خوردند
 بعد از نماز متیکه باز مرتبه آنها آوردند همه خالی بنوعی بود که گویا کسی آنها را پاک نکرده
 دیگر کایات سعدی شیرازی آوردند و یکمسه گذاشته چون بر آوردند دیوان حافظ برآمد آنرا چون یکمسه کردند
 دیوان سلمان ساوجی برآمد باز چون درآمسه نمودند دیوان انوری برآمد همچنین چند مرتبه کتاب را در یکمسه کردند
 و هر مرتبه دیوان دیگر بر آوردند

دیگر زنجیر بمقدار پنجاه درمه آورده بهوا انداختند آن زنجیر در هوا راست ایستاد که گویا زنجیر بجائی بند است
 و سنگی آوردند آن سنگ زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین بلگ و شیر و بعضی جانوران دیگر زنجیر
 را گرفته بالا رفتند و ناپدید شدند بعد آن زنجیر را بزیر آورده در یکمسه کردند از آن سنگ و جانوران
 افرے ظاهر نگشت که کجا رفتند و چه شدند

دیگر لنگرے آوردند بر از لیمون و گوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگرے گذاشتند چون برداشتن
 لنگرے بر از قبولی بر کشمش و بادام و نیمه بود یا سرپوش بر آن نهادند این مرتبه بر از کله و بادام و نیمه
 همچنین چند مرتبه سرپوش گذاشتند و برداشتند مر بار خوردنی تازه بنظر می آمد
 یکی از آنها انگشترے با قوتی آورد و در آن دست کوچک خود کرد باز از انگشت کوچک بر آورد و انگشت دیگر
 کرد اما سرگردید با انگشت دیگر انداخت نگین فیروزه گشت

دیگر بیاضی تمام از عسل سفید حاضر کردند و دست باد شاه دادند غیر از عسل سفید ساده بنظر درینا
 و بعد آنی که باز بدی اول ورق سرخ افشان و لوح پر از بران ساخته نمودار گشت ورق دیگر بار آوردند و رنگ

کاغذ آسمانی ایشان کرده و بر صفحه صورت مرد وزن برابر هم کشیده بودند بسیار با کیزه ورق دیگر باز کردند رنگ زرد در کمال همواران ایشان کرده نمونه شیر و کوه و منظر و امان ورق دیگر که باز کردند رنگ سبز ایشان کرده نمونه باغی و درختان سر و بسیار و گلها و بیشمار شکفته و عمارتی در میان باغ بود ورق دیگر که باز کردند رنگ کاغذ سفید و مجلس رزمی کشیده بودند که دوسر در برابر یکدیگر در جنگ و جدل اند مجمل در هر ورقی که باز میکردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نو و مجلس تازه بنظر می آمد.

القصه در روز و شب باز بکران جاد و کاروانا در ده کاران سرگردان را بسیار طبعی از خا طربا دشا بودند پنجاه هزار روپیه و خراج و عهده مرخص گردید و همچنین شاهزاده خرم شاه جهان و دیگر شاهزادها و امرا آنها نموده اند بجمعه قریب د و لک روپیه بآنها رسید این احوال را جهان گیر خود هم در کتاب جهان گیر نامه که بقلم و انشای خود نگاشته مفصل مرقوم ساخته فقیر از کتابیکه استنساخ نموده در اینجا چنین نوشته اند اگر چه معقول نیست والعهد علی الراوی *

ذکر در بیان تسخیر کاندکوه که مقدمه فتح کوهستان پنجاب است

در اوایل سال سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میر بخشی با لشکر گران برآید تسخیر قلعه کاندکوه متعین شد و راجه سورجمل پسر راجه با سو که بعد فوت پدرش بمنصب دوهزار و سی و شش سالگی رسیده بود همراه میر بخشی تعینات گردید و راجه سورجمل بمقام ناسازمان و غنیمت پردازان آمد و با شیخ طریق مخالفت و منازعت نمود و شیخ صورت حال او را بدینگاه نگاشت و راجه پند مت شاهزاده خرم ملتجی گشته سرور میزاجی شیخ نسبت بحال خود معروض داشت مقارن این حال مرتضی خان بقضای الهی فوت نمود و راجه سورجمل حضور طلب شد و همراه شاهزاده بهمهردکن رخصت یافت و مهم کاندکوه موقوف مالدین بعد از آنکه مالدین دکن مفتوح گشت و شاهزاده از آن طرف معاودت فرمود و راجه سورجمل بوسایل امرا پند مت شاهزاده متعین گشت و تسخیر قلعه کاندکوه گردید و شاهزاده از پادشاهان گرفته لشکر گران بسر کردگی راجه سورجمل متعین فرمود و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد و بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت و انگرفت چون این معنی بسمع شاهزاده رسید محمد تقی بخشی را طلب داشتند عوض آن راجه بکرما جیت برهنس و انگرفت چون این معنی بسمع شاهزاده رسید محمد تقی بخشی را طلب داشتند عوض آن راجه بکرما جیت برهنس را که یکی از عمده های سرکار شاهزاده و دلاوری همتا بود با مردم دیگر متعین فرمود از طلبیدن محمد تقی و متعین شدن راجه بکرما جیت و راجه سورجمل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت بغی و رزیدن و با لشکر شاهزاده جنگ کرده و سیل صغی باره را که از عملها بود مع چند سال برادرانش بکشت و دست تعدی در آن کرده برگشته های دامن کوه و محال است خالصه شریقه که در برگشته بشبان و کاز نور است غارت کرد هم درین اثنا چون راجه بکرما جیت نزد یک در رسید راجه سورجمل تاب نیاورد و در بعضی گشت و با نیک زد و خورد قلعه نیز مفتوح شد و راجه سورجمل راه فرار گرفته خود را در شعبان جبال و کوه بوهایی و دشوار رنگی از کشیدن جنگ بست که برادر خود راجه سورجمل بمنصب چهارصد ساله تعینات بنگاله فرستاد چون راجه سورجمل مصد ر چنین حرکت گردید مطابق تجویز راجه بکرما جیت شاهزاده و در وقت دست پادشاه التماس کرد که جنگ بست را از بنگاله طلب داشت و بعد از آمدن او را بمنصب هزار ساله تعینات و پادشاه خطاب راجگی سرفراز فرموده بملک موروثی رخصت نمود و بموجب حکم پادشاه در مدینه که مسکن راجه سورجمل

است شہر سے موسم بہار پر بلایا اور جہان بیگم آباد گشت و راجہ جگت سنگھ بمبئی و قلعہ کراچی و قلعہ
راجہ بکر ماجیت متعین شد کا نکتہ قلعہ ایست قدیم ہوسٹ شمالی لاہور و میان کوہستان بیست و
ہجرت و رفت دروازہ دارد درون آن یک کمرہ و میان در طاب طولست و دو کمرہ و دو طاب ارتفاع و یک
چهار در عمود و دو حوض یعنی تالاب کلان درون است و تاریخ اساس آن قلعہ میبکس میدان و در
نسخہ ہم نہ نوشته اند و هیچ کی از فرمانروایان دہلی تاہند اکبر یا شاہ باوصف ہر شاہی متواتر
مفتوح نگردیدہ

القصہ راجہ بکر ماجیت میا صرہ نمودہ راہ رسید غلہ و جمیع ماہحتاج مسدود ساخت و مشیت ایزد سے ہم
بہمگیر شد رفتہ بود ذخائر قلعہ با خرمین وانی کی کہ ماند در آن گرم افتادہ از کار رفت قلعہ شہینان چہار ماہ
ملف ما سے خشک جو شاہید خوردن چون نہایت مسرت رود و کار بہلاکت کشید بناچار راجہ
فلو کچن امان خواستہ مقالید قلعہ پیش راجہ بکر ماجیت فرستاد و بر سادت راجہ جگت سنگھ بعد ازیں ہم
وہمان آمد و ملازمت کرد و غرہ محرم سنہ بانزد ہم چاروں مطابق سنہ بکر اوسوی و یک ہجری روز شنبہ
در عہد سلطنت جہانگیر مفتوح گشت و راجہ بکر ماجیت مورد اقسام عنایات پادشاہی گردید

ذکر در بیان تہضت موکب والا بعد سہرگانکرہ بکشمیر دل بندیر

جہانگیر پادشاہ از دارالخلافہ اکبر آباد تہضت نمودہ چون متصل موضع تلوارہ رسید ائمہ دینی و اہل برہمت
حق پیوست و قریب موضع مل کورہ ریل دریائے بیاض علی فون گروہیل و عمارت عالی بر سر منار شہر تعمیر
یافت و محال جاگیر و اسباب امارت و تہذیب نفق و خنس آن مغفورہل ختوانور جہان بیگم مرہمت گشت
و پادشاہ از اسباب متوجہ بہتر شد چون راہ کسار و گریوہ داسے دشوار گئی ارہودارد و سے بزرگ را در باہی
سیسہ گل شدہ با جمعی از مخصوصان و اہل خل مات متوجہ سرکار کا نکرہ گشت و از سیسہ بچہار منزل ساحل
دریائے گنگا مضرب خیام والا گشت راجہ حسینہ کہ بیست و پنج کمرہ کا نکرہ واقعست در کوہستان
ہندہ ترین زمینداران است و گاہی ہرمان روای دہلی روی نیایش نیارود ہرادر خود را با پیشکش لائق
حضور پادشاہ فرستاد

بالجملہ پادشاہ بر فراز قلعہ کا نکرہ تشریف بردہ تماشا فرمود و بانگ نماز و شرائط اسلام بتقدیم رسید
و حکم شد کہ مسجد سے عالی تعمیر نمایند بعد مشاہدہ قلعہ در بہون کہ با بیان قلعہ واقعست آمد و در
زیر چتر کلائی کہ بہرت بدن سے از زمان پانک وان نشان میدهند و معلوم نیست از کدام فلز است و میگویند
کہ چنان تعبیه نگارند کہ آن چتر خود بخود دائم برگردد سر آن پیکر ہیمان در جوکت و سرگردانست چتر سے
خود از طلا ستادہ کرد و چند روز بسیم و شکار آن زمین اشتغال داشتہ از انجا پادشاہے جوالا موکھی توجہ
نمود آن مکانست و رازدہ کرمی کا نکرہ زیر کوہی کلان کہ سربفلک کشیدہ دارد و در آن مکان شبانہ روز از
زمین رد ہوا رہا آتش خود بخود زیانہ میزند بعضی گمان کردند کہ در آن جا کان گوگرد است و شعلہ ما سے
آتش اتر آن پادشاہ قلیل الادراک در تحقیق نشستہ حکم بکنن زمین نمود و آبها با شہد چون بوسے گوگرد
نشید و آتش منطقی نکشت از عجائب و کرامت شہر دو طاماد در سحرات کہ بکنن منہل م شدہ بود تفسیر
نمود و بہ انزل استانت آراست و در حواشی آن مکان عمارات دہنشین درہمت کرد گویند سلطان فیروز شاہ

نیز در ایام سلطنت خویش بتفصیل کا ذکر و متوجه شد بود در حوالا موکبی رفته زمین گاویل و بنی نمرود که
بسیست همانا قسمة معادن نفت بگوش این ایلهان ترسیل و تا بن اندک که این شعله ها پیش و حکم شراری دارد
محل اسفل تعجب و مظنه کرامت مردم آنجا و از باب عقول نمی شود بلکه اگر شعله نزل جای تعجب و حیرت است
والکن الله بهن یمن بشاء الی صراط مستقیم

خلاصه باد شاه از شیر و شکار آن سرزمین و اما شاه آن امکانه بغایت مسرور شد و متوجه کشمیر گشت
اگر چه در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز و اما معریتی کشین و د شوار به گدا رحمال و گریوها بر طبیعت
آسایش طلب از د شوار آمد اما بعد نزول در کشمیر و مشاهده بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقایق
و ریاحین و هر طرف جو به های دلجو و آشوب چشمه های شیرین بود بغایت مخطوط شد در زمان بودن
بان خطه دل بی پروا و زده سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم درد و لذت خانه بازی طفلانه میکرد اتفاقا
بازی کنان بطریق در پیچۀ جانب دریا رفته بهر در زمین سرگون بر افتاد فضا را بلا سی نه کرد و در
زیر در برارها نهاد بود دل و فراشی متصل آن شسته سر سلطان به بلا سر رسید و باها بر پشت فراش خورد و
بر زمین افتاد با آنکه از هفت درجه بر افتاد آسیبی به بدنش نرسید پیش از آن چهار ماه جوانک را به
منجم گفته بود که سلطان از جایی بلند خواهد افتاد اما آسیبی با و نخواهد رسید از وقوع این معنی صد قات
و خیرات بسپار و بعمل آمد و جو نکرا به مورد آفرین گشته با غافله موجب و انعام سر فراز گردید باد شاه بعد
سیر کشمیر معاودت بهن وستان فرمود چون اثر مرض ضیق النفس به شاه ظاهر گشت و رفته رفته با شدت
کشید هوا به من وستان را با مزاج خود سازگار نمیدانست بنا بر آن از سنه شاهزاده هم جلوس هر سال از اقل
بهار و کشمیر سیرت و در ایام زمستان معاودت بهن وستان میکرد

ذکر در بیان بغی شاهزاده شاه جهان

ما خرا به احوال شاهزاده خرم ملقب بشاه جهان برین تمط است که در سال دوم جلوس جها لگیر باد شاه
بمنصب هشت هزاره ذات و چهار هزار سوار سر فراز گشت بعد از آنکه در سال هشتم صبیح میرزا ابوالحسن
مخاطب یا صفیان پسر امثالک و له در عقد نکاح شاهزاده درآمد و بمقتار محل مخاطب گشت بمنصب ده
هزاره ذات و شش هزار سوار ترقی نمود و پس از چندی که منصب پانزده هزاره ذات و هشت هزار سوار
علا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت را نا نموده پسرش را بحضور آورد منصب بیست هزاره ذات و ده هزار
سوار و شاه مخرم خطا به ریافت پس از آنکه بر مهم دکن متعین شد خطاب شاه جهان و منصب سی هزاره و بیست
هزار سوار یافته همیشه سرور و عنایات بی ربود و نور جهان بیگم بیاس خاطر باد شاه و هم بنا بر رضا جوئی
برادر خود آصف خان که شاه جهان داماد و بود در از دیاد مدارج شاه جهان می گوشتید یعنی از آنکه صبیح
نور جهان بیگم که از صلب شیر افکن خان بود در حباله ازدواج سلطان شهریار مراد زاده جهان گهر پسر
شاهزاده دانیال در آمدن نور جهان بیگم که جمیع سهام سلطنت بشخصه اختیار و بود جانب دار به داماد خود
سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت شاهزاده شاه جهان بعد از آنکه از مهر دکن معاودت نمود و با من و
رسین با عتقاد و ضاع سابقه بر گشته و ولید و بیجا گیر شود خواسته گماشتا خود متعین گرد اتفاقا پیش از
و رسیدن عرض داشت شاه جهان نور جهان بیگم آن پرگنه را بیجا گیر سلطان شهریار و قنوجا و کرده شیرین الملک
گماشته سلطان شهریار را بران بر گنه متعین نموده بود و گماشته در آن پرگنه با یکدیگر در آ و بیعت و
شریف الملک بر خیزد و از این جهت طرفه آشوبی در سرای سلطانی بر خاست و منیر و فساد های

عظیم گردید شاهزاده عرض داشت متضمن مجوز و نیاز حضور از سال داشته افضل خان دیوان خود را
فرستاد که بهر وجه عیار و شورش فرودشاند بداند ایشان خبر است که رفع فساد گردد بلکه در آنچه شورش
اغراض پیش نهاد هست ساخته خاطر یکم را از برادر است مثل آصف خان با تمام آنکه جانب دار شاه جهان
است برگردانید و بر این صرافت آوردند که مهاجرت خان را که با آصف خان دشمن و از شاه جهان
نموا اصراف دارد از کجایل طلبید و شاهزاده و آصف خان را بدست او ذلیل بایند گردانید بنا برین قصد
مهاجرت خان را بحضور طلبیدند و مناسبت مطاعه درین خصوص بنام او صل و دریافت او را در عذر
معرض داشته حضور بیاورد در آخر صریح نکاشت که تا آصف خان دو حضور است آمدن آن من نمی تواند شد
اگر فی الواقع برانداختن شاه جهان منظور است آصف خان را بصریه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسید
بنقل به حکم پادشاهی بود از مباد شاه بر طبق عرض داشت مهاجرت خان آصف خان را به بهانه آوردن
خزانة بطرف اکبر آباد متعین نمود و اما آن الله پسر مهاجرت خان را منصب سه هزار ریخت و در مزار
سوار سوار از آن مرده فرمان فرستاد که او را نیاید در کابل گذاشته خود متوجه آسمانه بوس گردد بعد از
فرمان مهاجرت خان از کابل در حضور رسید و سال جا گیرات شاه جهان از میان دو آب و غیره تغییر گشته بجا کبر
سلطان شهریار فرخواست و گردید شاه جهان با اجتماع چنین اخبار از ماندن عازم حضور بدو گشت و پادشاه
بمجرد اطلاع این عزیمت از لاهور با کبر آباد نهضت فرمود و از فتنه سازی کوته اندیشان و اغوا یی نورجهان یکم
در عین کبر سن و ضعف بیماری با چنان فرزندان اقبال منفی خود که غیر از طاعت و فرمان برداری امور دیگر
در خاطر نداشت بر سر سنبله آمد درین حال اکثر امرا عی حضور با تمام ارسال و رسا ثل بطرف شاه جهان
ما خود شدند و بعزل منصب و جا گیر معاتب گشتند و درین مهم مهاجرت خان من ارالمهام بود بعد نهضت از لاهور
افواج قاهره بر سر شاه جهان متعین گردید و شاه جهان بعد رسیدن در اکبر آباد از اجتماع خبر آمد آمد پادشاه
بکوتله میوات شادان و از اینجا پسر خانان و راجه بکر ما جیت و دیگر امرا عی خود را رو بروی افواج
پادشاهی که بر و متعین شده بود فرستاده خود نیز مستعد شد عساکر طرفین با هم آویختند و جنگا ل و قتال
گرم گردید لشکر شاهزاده غالب آمد و صورت ظفر رو عی نموده بود اتفاقا در عرض کار و از بند و قچی نیم جان
افتاده و بند و قچی نیم جان و قتیله آتش از و زرد دست داشت راجه بکر ما جیت که جنگ مردانه کرده دلیرانه بر لشکر
پادشاهی حمله آورده بود نزدیک بان بند و قچی نیم جان رسید قضا را قتیله بر بند و قچی رسید و تیر آن از سینه
را جیه بکر ما جیت گزیده شده او را از جان گذرانید بمحور هلاکت اولشکریان رادل از دست رفت و شکست بر لشکر
شاهزاده افتاد شاه جهان بمشاهد این حال با ساعی ثبات افشردن محض جهالت و سفاقت شمرده بناچار عی
از میدان عطف عنان نمود و بجانب ماندن روان گردید پادشاه با اجتماع این فتح متوجه اجمیر شد و سلطان
بر و پیرا که درین نزدیکی از فتنه دو حضور رسید و بود با مهاجرت خان و راجه بکر سنگه دیو بودند یله و راجه کچ سنگه
را تصور و راجه جیسنگه کچها ه و دیگر امرا که همگی چهل هزار سوار فوج بود بر سر شاه جهان متعین فرمود
و انالیقی شاهزاده بر و یز و مدار این مهم بر مهاجرت خان مقرر گشت چون افواج پادشاهی نزدیک بقلعه ماندن
رسید شاه جهان رستم خان را با افواج خویش بمقابلت مخالفان فرستاد و رستم خان طریق بیوفائی بپرده
خود را بمهاجرت خان رسانید ازین معنی بزرگ جمعیت شاه جهان زیاد و تریو هم شد و ماندن در زمان و ن
صلاح ند یله از آب نرید اند شته با سپور رسید در آن وقت خانها نان که همراه شاه جهان بود غلامر گشت که مهاجرت
خان محکامه می نویسد و اراده رفتن دارد او را با خانان پسرش قیق کرد و در آسیر بعضی حرم و اسباب
زیادتی گذاشته به برهان پور آمد خانها نان که نظر بند بود بد بهانه صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گشت

و منزل بسفر و روانه گشته گشت پیش از رسیدن ارد را بعد و دیاد شاهزاده شاهجهان از تهنه کوچ کرد و
بطرف دکن معاودت نموده بود چنانچه ما بقا می گور شد و میا است خان بعد رسیدن در تهنه بدین حکم
یاد شاه و بیعت و ستان آورد و آفرینی از و بظهر میوه است یاد شده فوجی بر سر او متعین نمود و خانانان
عبد الرحیم که از دست میا است خان زخمی شده کار می بر جگر داشت با الحاح و اقراح مهم او بر ذمه خود گرفته
و خصیت شد و مصالح با گنیز میا است خان و صوبه داری اجمیر و خانانان مرجمه گشت خانانان بعد قطع مواهل
د را جمیر رسید و میا است خان که بعد معاودت از تهنه بمسند اجمیر رسید بود تا بت جنگ نیاورده و رشعاب
جبال ملک را با اقامت و روزی خانانان در آن سینه در تهنه بمسند و بکر معلوس بمسند افتاد و دوسا لکي بهوار
و رحمت ایزد دے پیوست و میا است خان از الحاح و اقراح نیاورده بمسند عقوبت را خلاص بخود مت شاهجهان ارسال
داشت و در محبت منشور دے که در جوابه مقصد من طلب او سعاد و گشت اینجا است بحال در رهبر رسید و ملا و مت
شاهجهان مشغول گشته مورد انواع مواظبت گردید این معنی عرض یاد شاه رسید خلاصه آن بود فی الخطاب
سده سالار دے و صوبه داری دکن و عزیزی یافت و من لئی او را با شاهزاده شاهجهان مختار به و مجادلان ماند

در بیان رحلت جہا نگین بادشاہ عالم بقا

فرو سال بیست و دوم جلوس چهار نگین بادشاه مطابق عادات موجوده کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا بیماری ضعیف
که لازم داشت استیلا یافت و ضعف و ناتوانی روز بروز زیاده شد در اثناء زمستان وایت مراجعت برادر افشته
چون در منزل بیوم کله به نشاط شکار اشتغال ورزید در آن سرزمین در فیه کوه بر آوردند و بنظر فرایند بادشاه خود
ترتیب یافته معز بود که چون زمین را آن آهوان را رانده بر تیغه کوه بر آوردند و بنظر فرایند بادشاه خود
بندوب برادر اندازد و همین که زخم با هو میرسد از سر کوه جدا شده معلق زبان بر زمین می افتد درین روز
یکی از بیادهاست آن روز بوم آهوان را اندازد آورد آمر برار چنگ سنگی ایستاد اما خوب بنظر در نمی آمد و بیاد
مال کور خراست که پیشتر آمده آهوان از آن مکان پیشتر راند و میرسد در آنجا بایش لغزید دست بر روی
زده قضا را بونه گشوده شد و آن بیاد به اجل گرفته از آن کوه عالی معلق زبان بر زمین افتاد و اسخوانش خورد
شکست و اعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد بمشاهده این حال مزاج بادشاه بهایت ملول و خاطرم
بسی مکن و گردید نوبت شکار کرده بد و لذت آنست آمدن از آن ساعت خوار و آرام از خاطرش برخواست از بیوم کله
کوچ کرده در فته و از آنجا بر اجور سے نزول واقع شد و از آنجا به سنور و مهوود و به روز مانی و کوچ
فرمود و از آنجا به راه بیاله خواست همین که برآمد گذشت گواران یافت و آخر شب حال دیگرگون گردید و مملک
صبح نفسی چند بسختی کشیده و رفت چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یک هزار و سی و شش هجری مطابق
یا نردم ابان ماه در عموشت و دوسالگی طاعن روح او از آشیان کالبدی غصه بر داشت و از آنجا به
خروش دل خراش و ناله جان تراش بر آسمان رسا نید و گل و خار از هار ناخن غم غراشید و هائی هائی
گویان چون مرغ نیم بسمل برخاست و خون می طپید

میں نے ان کو بھی سب سے پہلے دیکھا تھا۔

رہی اختیارات میں غورانیہ

نظم

در جهان دل آری درینا در جهان جگر خوری درینا
 نیوام بی خیالش زان کجی یا بساطت خاویز آن پادشاهی
 نهال منور بی نور گشت ای او حیات خاویز آن نور گشت
 بقا نور و وفا نیکو نیا شد که من با هم بشی او فاش شد
 نمی خوا مرگ و یک سو نشیم جهان را بی خیال او به بیم
 چه آسایش در آن کلا و مالک کز و گل رخت ملک دینار ما شد
 و در چنین وقت هر چند برادر خود آصف خان را طلب داشت و من و مادر میان آورد و نیا آمد و بعضی جهانگیر
 با دشاه از آنها مصوب مقصود خان بلا سو و رسید و بر آن دینار که راوی متصل شاه در و در باغ قاسم خان
 که نور جهان بیگم رونق افزای آن باغ بود من فون گردید و عمارات عالیه بر آن تعمیر یافت این ملک است
 آخر از قطعه نارنج رحلت اوست ملا کشی گفته

بجمله

چون نارنج و فاش جنت کشی خود گفتا جهان گیر جهان رفت

ذکر سلطنت ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه صاحبقران ثانی

بعد رحلت جهانگیر آصف خان بالارادت خان مدائن گشت و در اور بخش پسر خود را بنویس سلطنت مطمن
 گردانید و روانه پیشتر شد و بنارسی نام مند و فی را که در جاکه روی از پاد صاگرو می بود نزد شاه جهان
 فرستاده از خبر رحلت جهانگیر آگاه ساخت و جسد جهانگیر را مصوب مقصود خان روانه ساخت و در روز جمعه
 در باغ اساس نهاد و نور جهان بیگم بر لب آب راوی در سو دلاهور جسد مذکور من فون گشت چون امرای
 عظام میدانستند که آصف خان بنا بر استحکام میانی دولت شاه جهان این توطیه و تمهید نموده بود
 با آصف خان دم موافقت زدند و آصف خان که از نور جهان خواهر خود مطمن نبود بن جت او را
 نظر بند داشته احتیاط می نمود که بود او کسی آمد و وقت نمی نمود و نور جهان بیگم می خواست که داماد او
 شهریار سلطان پادشاه شود و شهریار و قوم بتحریر زن خود دست تصرف بخوان پادشاهی در آن زکوده
 و ماثر کار خالصات بیوفات را از خزانه و فیلخانه و نور خانه و غیره که در لاهور بود متصرف گشته در عرض ملک مفتحه
 و قتاد لک روپیه بمنصیل ازان قد بر وجه بد داد و از انجمله یعنی استقرا و یافتن سلطنت بشاه جهان چهل و پنج
 لک روپیه بخزانة مسترد گردید شهریار با پسر خود سلطان دایمال واکه بعد رحلت جهانگیر گریخته بلاهون
 نود و آمله بود بجای خود سودا ساخته لشکر از آب کش و رانید و در سه گروهی شهر ثلاثی فریقین اتفاق
 افتاد در حمله اول انتظام افواج شهریار از هم گسیخت و هر کد ام برای شایق و شصت و یک که با دو هزار
 سوارند به خود در ظاهر شهر لاهور استاده بود برگشته بقلعه درآمد شایان راه نظامان درون قلعه رفته
 او را بقابوئے خود آورد و صبح امرای عظام بدرون آنک شایان داور بخش را بر سر پیر نشاندند و شهریار

را تحت بسته بکوشش آوردند و بعد از دو روز مکهول گردانیدند و پس از چند روز طهر و مرت و هوشنگ
پسران شاهزاده دانیال را نیز صفین کردند و شاهجهان پسر سیدان خسرو زبان پتارسی در مقام چندین مرت و
نظام الملک از راه گجرات عازم مستقر الخلافه اکبر آباد گردید و جلالتا رخا ن را با فرمان متضمن عواطف
و احسان نمود خاجهان بود که از افغان که در آنوقت صاحب صوبه دکن حسب الامرجهانگیر و نورجهان بیگم
بنا بر استیصال شاهجهان بود فرستاده د لالت با طاعت نمود او سر رشته مراتب ارد است داده با نظام الملک
سلطان دکن ساخته بعد عهود و موافق تمام ولایت بالا کیمات با ورا کشت و غرض به بر ما پیور آمد مقارن
ایحال در پافغان رو میله که پیش از رحلت جهانگیر از شاهجهان جدا گشته در ولایت نظام الملک بسر میبرد
بنا سبت طبیعت افغانی بها نجهان ملحق گشت و محرک سلسله فتنه و فساد گردید و جان نثار خان را بدین
عرضه داشت در جواب فرمان رخصت انصراف داد شاهجهان با حمد آباد رسید و با هر خان را که خطاب
شیر خوانی داشت منصب پنج هزاره ذات و سوار و صوبه دار سه گجرات سر قرار نمود و میرزا حبیبی لرحان را
منصب چهار هزاره ذات و ده هزار سوار و ولایت ملک تته داده رخصت فرمود و غرض مت پرست خان را برود
آصفیان بلا مورد فرستاد و بدین سخط خود فرمان نوشت که درین وقت که احتمال فتنه ماست اگر داور بخش
پسر خسرو و پسر او و شهریار و طهر و مرت و هوشنگ پسران شاهزاده داعیال را بصحرای عدم سر دهند بصلاح
و صواب دین اعراف خرامان بود بعد ورود این حکم روز یکشنبه بیست و دوم جماد الاولی سال هزار و سی و
مفت با ثقافت دولت خواهان در ایوان خاص و عام لاهور خطبه بنام شاهجهان خوانده شد و داور بخش را که روزی
حدی بمصلحت وقت سلطنت بر داشته بود بدین دستگیر ساخته در گوشه محبوس داشتند و شب چهارشنبه بیست
و ششم جمادی الاولی سنه مل کوره او را با گرشا سب برادرش و شهریار و طهر و مرت و هوشنگ پسران سلطان
دانیال را نیز و بیست و شش تنشان بدین و درینوقت که مرکب شاهجهان احد و ملک را بنا بود مع سیه سالارهای خان
کوچ بکوچ از راه اجمیر طی مراحل نموده در باغ نور ظهرا اکبر آباد منزل فرمود و صباح آن سوار بر فیل
دلیل هوایی که در شاهزادگی با و تعلق داشت بنا بر انتظار ساعت مختار جلوس افتاد و بید و بنار بیخ مشتم
جمادی الثانی هر روز دوشنبه سال هزار و سی و هفتم هجری که سن او سی و شش سال شمسی و هفت سال و دو ماه
قمری و هشت روز و سه روز بود در مستقر الخلافه اکبر آباد بنیخت فرماندهی و سلطنت در قلعه اکبر آباد جلوس
نمود و حکیم رکنایه مسیح تخلص نار بیخ جلوس چمن یافته

شعر

بهر سال جلوس او گفتم در جهان باد تا جهان باشد

و شیخ عبد المجید شاهنا مه نویس اود و شنبه بیست و پنجم بهمن یافته

بعد جلوس فرمان عا طقت عنوان بنام آصف خان برادر نورجهان بیگم متضمن طلب او در حضور و آوردن
شاهزاده ازل لاهور که همراه ارد و یهانه گمومی بودند اصل ارباب و در القاب خا میر قوم این فقرات مندرج
گشت عبد الخلافه یمن الد و له عمو س دانا آصف خان و نیز دران فرمانت سرو پانی که روز جلوس
محنت مانوس پوشیده بود بر برای آن عضد الخلافه فقر ستادیم و هر چند که بان سمو عنایت فرماییم زیاده ازان
کنجایش داند بالفعل منصب هشت هزاره ذات و سوار دوا سیه و سه اسبه عنایت نمود و سوارای آن بندر
لاهری بطریق انعام مرحمت فرمودیم و مها بیتخان بشطاب خانخانان سیه سالار و منصب هفت هزاره ذات
سوار و صوبه داری اجمیر و خلعت خاصه با چار قب طلاق و خنجر و شمشیر من مع با علم و تقاره و طوسان طرخ

خانان صوبہ دار مالوہ یا نظام دکن ما مورشد خان نجہان لود سے صوبہ دار سے مالوہ یافتہ
 و درین سال چہار سنگہ بسو را چہ تر سنگہ دیویند بلکہ ذلیل شیخ ابوالفضل بنو ہم گریخت و بہایت خان بہمنیہ
 اورامود گردید و شاہ نجہان بشکار بازی و شہا شہے حصار گوالیار و برجہ نمود چہار سنگہ چون طاقت گریز و
 سہرود و خود دیں بہایت خان نوشت کہ اگر عفو نصیحتات من شود ثلاثی جہرا لم سابقہ بصدق عقیدت
 میں تمام درحسب التماس مہر انجان مائیم اور بخشیدہ موارا شرفی رہا فرادہ لک و رویہ و جہل فیل بطور صوبہ
 ہوا و مقرر شد و بوسیلتہ بہایت خان ا دراک گرویش نمود

و در ہمیں سال نظام الملک از محالات بالا گہات کہ خان نجہان لود سے از کوئہ بچلی یا وگن ا شہر بود دست بازی
 داشتہ ضمیمہ ممالک محروسہ کرد فیل و درین جشن نوروز سے یک کروڑ و مشناتک رویہ نقل و جنس و چہار
 لک بیگہ زمین و یک میل و بیست موضع و بیست لک فی را انعام شد

احوال سال دوم مطاہرین سنہ ہزار و سی و ہشت ہجری

جشن و زک قمر سے روز دوشنبہ سلج و بیع الاول کہ آغاز سال سی و نہم از سنن عموار بود فیل آمدن بشار
 بطلا و بقرہ و شش بار با جناس بیکر باد شاہ سنجلہ ہا رباب احتیاج انفاق شد و بعد شہ ماہ و ہفت روز
 در سوز زمین گوالیار بشکار بسورفتہ معاربت با کبر آباد شد و خان نجہان لود سے کہ در افتادے روان شدن از مالوہ
 ہرمین ہوس رسول ہ بہ تنبیہ چہار سنگہ ما مورشد بود با ز شرف گرویش اندوختہ

سوم رجب الدین سال بہایت خان بصاحب صوبگی دہلی سر بلند گشت
 و بیست و چہارم رجب نوروز شد و جشن آن بد ستور آراستگی یافت و سالیانہ مہار محل دہلیک رویہ مقرر
 گشت و ہجری بیگہ باچی شاہ عباس کہ در زندگی خود بر اسے تعہت فرستادہ بود و بعد از ان رحلت نمود
 ا دراک صحت شاہ نجہان کردہ بیست موار رویہ انعام یافت و ارادہ نجہان بد تغییر بہایت خان صوبہ داری
 دکن یا فہہ بمنایت خلعت با چار قب طلا دروز و شمیر موضع و دوا حب و فیل با ساز طاک و مطاز سواران نوروز
 و از تغیر ارادہ یوایی کل با فضل خان شہر از سے کہ در ایام شاہراہ گئی دہران بود سفوح گشت

و تاریخ وزارتش ع شد فلاطون وزیر اسکندر گنہ لہن

مہارین ایام ہمیں اللہ و لہ آصف خان دوہرین را کہ دہ بیست ہندی بیگہ شنیدن یاد میکرد ندود ہ دیگر
 بہمان وزن و مضمون منظوم ساخته ہو بیست بیت را بشر تیب می خوانند کہ بنحصر آورده و خان نجہان
 لود سے کہ موارہ از کردار ماے ناشایستہ سابق خود در توہم بود بانندیشہا سے یا طل بر توہما سے
 خود افرودہ انرا گزید بادشاہ اسلامخا لود کہ از ماے مقتدر و معتقد او بود نزد خان نجہان فرستادہ
 استکشاف حال نمود خان نجہان بیم ناکی و اندیشہ مندی خود اظہار نمودہ مسرور داشت کہ اگر رقم امائی
 بخط بادشاہ یافتہ د و نو کری و انزو و مختار و محار باشم رفع توہم من ممکن است یا کشاہ از خوش ہوا دی انان نامہ بقلم
 خود در کمال عطوفت نگاشته باو سیرد باز ہم آن انجان سست ہمان ہن گمان بودہ شبی ہی ہمراہا کمر آباد راہ فرار واد یار
 پیش گرفت بعد خبر خواجہ اموالحسن باخا نوزمان و بر خجی از اسرا بہ تعاقب او ما یو و شش ہن ہنہا سے از اسرا
 مثل سہیل مظفر خان و خدی مت پرست خان و بہا لاس و غیر ہم بوسیلتہ تعجیل تعاقب نمودہ دہ خوالی دہولہ زور
 باور سہیل ہر د آرا شدند خدی مت پرست خان از خبر کاری روانہ مالک رستاری شہن و حشم و عظمت پسران
 خان نجہان و دامادش با بسیاری از عین ما سے او بقتل و سہیل ند و خان نجہان باو بسوز خود کہ باقی ماندہ بود ذلیل
 و بچند سے دیگر از رفقای خود را بچنگل انداختہ داخل کوئلہ زندہ شد و از انجا براہ انوار بولایت نظام الملک کہ

یا خا جیان در مقام مد ازا و ماضی است فرد در آید به اولی است که این نشان میفرمید که خود و ماضی است که می
گویند بیا جیان ماضی شدی و مقدر شد که بر آید که به مقام الملك از دوستان جیان بوسه دایمی بصر
در وقت استانی

الحمد لله رب العالمین و انما من مضمون تعزیت انتقال شاه عباس ماضی و تهنیت جلوس شاه صفی امیر و امیران و سادات و
و اتفاق سعیدی بیگه الهی شاه عباس که رخصت انصراف یافت از سال شد
هم در سوادش روزی قمری اتمام سال سی و نهم و شروع سال هیلم از عمر بادشاه تشریف یافت

احوال سال سوم مطابق سند هزار و سی و نہ ہجری

ششم شعبان که روز جشن نوروز بود سالنامه نواب خان معجل زوجه بادشاه صبیحه آصف خان از اصل و اضاف
دوران دولت رویه مقرر نمود بدین و دیگر امرا نیز با اقامه مناسبتها منبر بدین سبب با حسن و بطرف خاندان بنیان
مالش نظام الملك و توشمال شاهجهان بودی بهشت مرده بدین ورود در آن دیار سه قوچ پسر کردگی به سر داری
پسر و کردید یکی از ادبشان ناظم صوبه دکن دوم راجه که سنگه سوم شایسته خان مهین پسر آصف خان و
از دلبانان را قطاب اعظم شانی بخشید و شایسته خان و کج سنگه و دیگر امرا را حکم فرمود که از صواب بدین
اعظم خان بیرون نروند

درین سال که در آن وقت بود که از کربلا فرار کرده و به سوی مدینه می‌رفتند و در راه بودند که با جمعی از اهل مدینه روبرو شدند و از ایشان پرسیدند که این کیست و چرا فرار کرده است؟ ایشان گفتند که این پسر محمد است که در کربلا کشته شده است و ما او را نمی‌شناسیم. پس از آنکه از حال او آگاه شدند و دیدند که او را زخمی کرده اند و بر زمین افتاده است و خونریزی می‌کند و از او بپرسیدند که چه کسی تو را زخمی کرد؟ او گفت که من را یزید بن معاویه و لشکرش زخمی کردند و مرا به مدینه آوردند و مرا در اینجا گذاشتند تا بمیرم. پس از آنکه از حال او آگاه شدند و دیدند که او را زخمی کرده اند و بر زمین افتاده است و خونریزی می‌کند و از او بپرسیدند که چه کسی تو را زخمی کرد؟ او گفت که من را یزید بن معاویه و لشکرش زخمی کردند و مرا به مدینه آوردند و مرا در اینجا گذاشتند تا بمیرم.

درین ایام جادو را بکار بردند که مع پسران و دیگر مستمعان بیست و چهار هزار یی ذات و یازده هزار سوار
سبب داشت با جمیع فرزندان و خویشان خود گرد یکجمله نزد نظام الملک رفت و او بیوفائی را لازم مآبست آن
را بر دانسته خواست مقید سازد آن خون گرفته دست و یازده پادشاه و نبیره کشته شد باقی اولاد و اقارب
او ملتجی بهمین درگاه گشته بوسیله اعظم خان مناصب مناسب یافتند و یک لک و سی هزار روبه مدد خرج
باقی اعانت شد.

و بعد از این ایام کمال الدین در رمبه که در عهد جهانگیر خطاب شیر خانی داشت بنوشته خاندان در پشاور
کسر معنی بسته از دست سعید خان مع همراهان بسرا رسید
و بعد برسات زمین اندول آصف خان که در پست او در رمبه باب بر میله کس مسلم بود بر داری علی عماد کن
بالا که است سرا فراز می یافت *

وہم رنج التانی جس وزن خورے اختتام سال چلم راہندہ سے جیل و یکم آراستہ شد چون مغربہ خان و
مہولہ از جالناپور و بہ بانہری نہادند اعظم خان بر فراہما و قوف یا فتنہ تعائب نمود و خاندان در مہاراجہ
اعظم آراں برد و سیکند کہ تا گمان لشکر بادشاہی رسید خان جہان را و فرار مسدود یافتہ بچک ایستاد

میران معرکه کاروان گریه شد ایام رخا در و هیله داد شجاعت داد و در نیم کرد انت و بر مرداس جهالا
 به حقیقتش به مردان اعدان خود در باخت و درین وقت اعظم خان رسید و مسکانه گزودا و گرمی بد یوفته
 به انجهان مرصه یو خورد سنگ دین و درین وقت تفنگی به بهادر ریاد رزاده خا انجهان رسید و
 در میدان نشست بر سر ام نامی از میان میان راجه بهادر سنگ بد و رسید با و در آن وقت بهادر از نوبت بهادر
 حیدر مرصه به بر سر ام زد بر سر ام نیز حیدر مرصه تفنگش زده و مگر اے آخرت ساخت و خا انجهان بگوستان
 مرآ من و اولیا اے دولت یاد شا می در تعاقب او رهی پیروزه و بر کردید در اعظم خان در جانی بر اے
 آرام سپاه اند کی آموده حقیقت حال بهادر شاه نکاشت و در جلد وی آن اسب وفیل و خلعت و شمشیر ارسال
 یافت چون خا انجهان اراده دولت آباد نمود اعظم خان از انجا کوجید به سبب فطی که در اطراف دولت
 آباد شنید رفتن یا بطرف مصلحت ندید و بقصد استیصال بهلول و مفرخان بد مار و رفت
 درین ایام سا موهی به رسله که سرخیل هند لشکر نظام الملك بود بشکر یاد شا می پیوست و بمنصب پنج هزار
 تلیک پایه گردید و دیگر افسار از نیزه خور لیاقت منصبها یافتند و سپید مظفر خان با ضافه هزاره دات
 بمنصب پنجهزاری سرفراز شد و میر حیل با ضافه مل کور چار هزاره شد و قلعه منصور که به سببی با فرخان
 سوبه دارا و دایه معنوج گردید

احوال سال چهارم مطابق سنه هزار و چهل هجری

چون بشوئی خا انجهان لود و ولایت نظام الملك اند کوب نوانی گشت و دایه نظام الملك صورت نگرفت خان
 انجهان را اعتماد بود و متنی نظام الملك نماند و ترسید که مباد ابرای مصلحت حال خود با او رفت و رفت
 بنابرین رو بیاورد و بعد از آنکه خان بهادر که در بالا گهات بود تعاقب نمود و سپید مظفر خان باره و جوی
 دیگر با سر ام مهم لود اے از حضور رخصت یافت و با و ملحق شد و در سر و نه رسید و آنکسی یافتند که
 مظفر از نو اخی شهر نیجا و قبل سرکار خالصه شریفه بوده اند و خواجه عبد الهادی به سر صفی رخا که
 به نیا بت پندار انجا بود و مظفر شمر نموده سنه آنجا را از شر آنجا حراست کرد و خا انجهان از دست راست
 سر و نه بملک بودند بله در آمد و از کالی سر بر آورد و بکرم حیت بر سر جهار سنگه بشاقت مظفر ذیل در آمد
 خود را بدینار و هیله که چنگ اول خا انجهان بود در ساندن و در یابی محابا و توانخت و چنگه رستمانه بود اخته
 حمله ها می بود رفقا اے او نیز سر باخته و روانه و عرصه کارزار گرم ساختند و چهار صد افغان و دود
 بوند یله درین معرکه رفقا اے آن سر آمدند در اثنا اے زد و خورده تفنگی بدریا رسید و کارش انجام یافت
 و سپاه بوند یله دریا را خاب جهان دانسته و راه و مجرم آوردند و خا انجهان فرصت یافت جان خود بیای
 گریز بیر و نبرد و بکرم حیت بوند یله بخطاب جگراج و با ضافه هزاره دات و هزار سوار و هزار
 دوهزار سوار شد

و از وقایع این سال فتح قلعه دها روست بسعی اعظم خان و بدست آمدن قلعه دار و اهل و عیال سپین شم
 ملک بدین حده ما درین نظام الملك که در قلعه بودند و اعظم خان در جلد وی اینخذ مت با ضافه هزاره
 دات و سوار شش هزاره شش هزار سوار شد و دیگر ملازمان آن لشکر هر یکی در خود مرتبه مشمول مراسم
 خسر وانی و قلعه بفتح آباد موسوم شد چون خا انجهان از کشته شدن دریا راه فرار بیمود اولیا اے دولت
 شامی در تعاقب او شد و روزی دور تر رانده هیچ دیگر از ماندگی راه و بر تر روانه شد و زخمیان و دست
 مان را پیشتر روانه گرفتند سپید مظفر با رسته از جمیع افواج مراد و پیشتر خا انجهان لود و رسید از دین

هزار و روپيه نقد و ترتيب يك لک روپيه جنس با و مر حمت شد *

و اعظم خان در تعاقب انواع نظام الملکيه و عادل خايمه و در تحميم قلعه برينى و ساسي عطيه بجا آورد و بموجب القاس او مقرب خان غلام ترک نظام الملک که معتقد و رئيس لشکر و مير شمشيرش بود و از سلوک نامناسب اوليايى نعم خرد دل برکنده و داعيه بندگي شاه مجهان تصمير داده بود بمنصب پنجهزاري پنج هزار سوار احتمالت يافت و باين آستان رسيد مورد انواع مراحم شد *

و ميرد رين سال فتح خان پسر کلان ملک منير سید سالار نظام الملک که معتقد بود نظام الملک اورا خلاص گردانيد و چون دانست که مرگه نظام الملک را خا طرمطمن کرد و باز محسوس خرافات نمود پيش دستي کرده بد ستوري که بد رين نظام الملک را نظر بندي ميداشت معتقد کرده حقيقت بد رکه نوشت شاه مجهان اين حرکت از ترک در باره راي اعتمادي نداشتند بد حکم کرده و اکل اردو فتح خان بر اين حکم آگهي يافته قبل از ورود فرمان نظام الملک را خفه کرد و بکشت و شربت داد که بمرگ خرد درگشت و حسين نام پسر ده ساله اورا بجايش نشاند *

و مير سعي نصير خان در رين سال قلعه قند هار که از مشاهير قلعه تلنگا نه است مفتوح گريد بد *

و ثواب ممتاز محل که ارجمند با نوبتگم نام داشت و صبيحه مرضيه پمين الله و له آصف خان و وجهه باد شاه بود رحلت نموده در باغ زين آباد بر ماهانور بطور امانت مدفون گرديد و بعد چند سالي شاه شجاع مع وزير خان و سبي خانم نعلش را بمستغرا خلاقه اکبر آباد آورده حسب الحکم بر کنار درياي جمنابھاک سپرد و مقبره رفيعه بر سرش بنا گذاشتند *

بي بدل خان ناريخ رحلت او ع جاے ممتاز محل جنت باد يافته

و باد شاه ثاد و سال از اقسام مستلذات و خصوصاً استماع ساز و نغمات و تزيين بجواهر و لباس افشانه گرانمايه اجتناب نموده سي و هشت سال و دوماه عمر داشت و نوزده سال و يكماه و شش روز با نوبتگم مشكوي اتبال بود چهارده فرزندان و آن مرحومه بر جود آمد هشت پسر و شش دختر اگر چه دختر ميرزا مظفر حسين صفوي که بقند هار س محل موسوم و دختر شاهنواز خان پسر خانخانان عبد الرحيم مردود و عقدا زده راج باد شاه مرحوم نيز بودند اما در اتحاد و اخمصا من كسي بمنزلت ممتاز محل نرسيد متروكات آن مرحومه از نقد و جنس بزيك كرو و روپيه زياده بود نصف بد دختر کلان او جهان آرا بيگم که به بيگم صاحب معروف بود مر حمت شد و نصف در باقي اولاد انقسام يافت و چار لک روپيه بر ساليا نه بيگم صاحب افزوده *

درين ولا جشن وزن قمری انتهاي سال چهل و يكم و ابتداي سال چهل و دوم و مير باد شاه ترتيب يافت *

احوال سال پنجم مطابق سنه هزار و چهل و يك هجري

جشن وزن شمسي که در هر سال از سنين عمر دوبار سنجيدن سلاطين بزر و اجناس مطابق حساب شمسي و قمری معمول بود ترتيب يافت و از عمر باد شاه چهل سال بحساب شمسي انقضا يافته چهل و يكم شروع شد *

چون فتح خان پسر ملك منير در فوستان بيشكش تعويق نمود باد شاه وزير خان را با ده هزار سوار بتسخير قلعه دولت آباد مامور نموده راهي گردانيد و كيل او بعد و انه شدن فوج بعرض رسانيد كد فتح خان پسر شهنشاه را با بيشكش بدرگاه فرستاده درين نزد يكي ميرسد بوزير خان فرمان رفت که بهر جا رسيد از مسا نيا بگرديد و عبد الرسول بهر فتح خان بيشكش بمسبت يك روپيه آورده بنظر گذرانيد *

ممنوع شد و چون قاضی خان بعد از آن فتح رحمت هندی بر دست عظیم خان بجای آورد و در بنگاله مقرارتی
و حاجی محمد خان که سی نفر از وطن خود که مشید مقدم من بود رسیدند بملک است مستعمل شد و نصیب شد که
در مجلس بادشاه گهتیه بود در حضور خوانده و معنایک خلعت و انعام در هزار روپیه کا سیاب گشت و
در همین سال روزی در مجلس بادشاه منی کرر سکندر شد پس از آن و این گفت تا آخر روز کسی بر سخنان اسکندر
انگشت اعتراض ننهاد بادشاه گفت اگر نبوت اوبه نبوت پیوسته جای هر یک و در نیست و الا ما را برود و اعتراض
است اول آنکه چنین بادشاه خردمند مقتدر را اسفارت بر او شایسته رفتن چه مناسب بود دوم در جواب
رسول دارا بد را مرغ خواندن چنانچه شیخ نظامی بان اشعار نموده :

مصرع

شد آن مرغ کو بیضه زرین نهاد

چه معنی دل در کجا لایق شان سلطین تواند بود

احوال سال ششم مطابق سنه هزار و چهل و ده و هجری

قلعه گها تا کبیری من توابع صوبه مالوه بحسن سعی نصیری خان درین سال مفتوح شد و جشن روز ششمی
انتها ای سال چهل و یکم و این ای سال چهل و دوم تر تیب یافت و
درین سال یادی از دواج شاهزاده دارا شکوه با نادریه بانو بیگم بنت جهان بانو بیگم که دختر سلطان مراد
و راجه سلطان پرویز بود منعقد شد و میرزا ابوطالب کلیم تار بخش چنین یافت :

مصرع

فران کرده سعد بن برج جلال

و درین جشن سورشی و دولک روپیه خرج شد شش لک از سرکار خالصه شریفه و شانزده لک روپیه از سرکار
بیگم صاحب دختر کلان بادشاه و ده لک روپیه از سرکار شاهزاده دارا شکوه و ما در عروس دولک روپیه از
نقل و جشن ساچق فرستاد و پنج لک روپیه کا بین مقرر شد و بعد بیست و دور و زکد خدائی شاهزاده شجاع
با صبیحه مرصیه شرف دودمان نجابت میرزا رستم صفوی انعقاد یافت و تار بخش چنین گفته اند :

مصرع

مهد بلقیس بسر منزل جمشید آمد

لک و شست هزار روپیه بر هم ساچق فرستادند و ده لک روپیه را اجرا هر ثمین و مرجع آلات و طلا
آلات و نقره آلات و غیرها با سر بیگم صاحب و سرکار سنی خانم بمنزل شاهزاده رسید و چار لک روپیه
کا بین قرار یافت :

و بعد درین سال هفتاد و شش بنخانه در بنا برین سنه م گردانیدند :

و بعد آمدن ایلچی ند و محمد خان والی بلخ هشت و پنجاه سال تربیت خان با تیا نف هندی و ستان که در قیام
بک لک روپیه ارزش داشت سفارت بلخ روانه شد :

و بعد درین سال بعد از جنگ و جدال و طول محاصره بتی ایبر صافیه و سردات شایسته میا بت خان و همسرش

دکن منصب یافت و شاهزاده دارالشکره مایه ریاضه مذکورہ نااہل زمانہ ہزار روپیہ یومہ می یافت و بادشاہ از شرط مصمتی کہ با او داشت رغبت ورزی اور پیدا دینی منصبی کسرشان او دانستہ و از دہم ربیع الثانی منصب دوازده ہزارے ذات و شش ہزار سوار و اصناف صنایع دیکر شاہزادہ مل کور و اسرار از ساخت و سرکار حصار کہ بھمن پور سلطنت درین سلطنت ہمیشہ بطور استمرار توجہ و مہم شود در قمری اور مقرر فرمودہ

و نیز در مہینہ سال اسلام خان سیر بخشی گری سرور از پی یافت و کاملاً بخشی مالک گزارش تاریخ میباید

احوال سال ہفتم مطابق سنہ ہزار و چہل و سہ ہجری

سوم شعبان از دار السلطنۃ اکبر آباد بصوب پنجاب نہضت شد و ششم شوال دولت خانہ لاہور منزل گردید و معتمد خان صوبہ دار کابل کہ بعد جلوس بملازمت فرسیدہ بود و ولیچ خان صاحب صوبہ ملتان ادراک دولت حضور نمودند

چون بادشاہ با درویشان مراراً تداشت ہفت ہم ماہ شوال بکلبہ درویش حقیقت اندیش میان میر رفتہ دنیا برا نقطاع او از علائق دنیا غیر از تسبیح و دستار سفید چیز دیگر مقررانید

و نور دہم بمنزل شیخ بلاول رفتہ دو ہزار روپیہ رسانید و حسب التماس زمین الی ولہ آصف خان بمنزل او رفتہ برا افتخار او افزودہ

بیست و چہارم از دار السلطنۃ بسیر کشمیر نہضت شد و طی مراحل از راہ پیر پنچال مقرر شد و ہجدهم ذی الحجہ دولت خانہ کشمیر منزل گشت

و درین سال شاہزادہ شجاع بالہکر دکن تسخیر پر بند نہضت نمود و بہاے قلعہ رسیدہ با مقام مہاصرہ پرداخت و ہر چند مساعی موفورہ بعمل آمد سود سے ہران مترتب نشد آخر کار با ستصواب مہابت خان کہ در جمیع امور باطاعت راے او ما مور بودہ برہائپور معاودت نمود چون ابن خبر بمسامع جاہ و جلال رسید مہابت خان را کہ با دیگر بندہ ہای بادشاہی یکدلی نداشت و شاہزادہ را پی تسخیر قلعہ برگردانیدہ بود معاتب کردانیدہ شاہزادہ را با دیگر بندگان بحضور طلبید

و درین ولایت و زون قمرے انجام سال چہل و چہارم و آغاز چہل و پنجم انعقاد یافت

و بیست و سوم ربیع الاول بصوب ویرناک رفتہ ہشتم ربیع الثانی دار السلطنۃ لاہور توجہ نمود

و ہمدردین ایام مہابت خان رخت ہستی بر بست نام اوزمانہ بیگ بود و معتمد خان تلخیص فوت او چندین یافتہ زمانہ آرام گرفت ہفت ہزاری ہفت ہزار سوار و دو اسبہ سہ اسبہ منصب و خطاب خانانان سپہ سالار داشت بعض اور از دکن بدہلی آوردہ مد فون کردند

احوال سال ہشتم

پنجم جمادی الثانیہ دار السلطنۃ لاہور منزل شد

درین سال صوبہ داری بالا گھاٹہ کہ عبارت است از سرکار دولت آباد و احمد نگر و ہن و مر و جالناہور و جنیر و سنگمیر و فتح آباد با توابع و مضافات و بخشی از محال ہزار و تہا می تلنگانہ و جمعیٹ ظاہرا دران وقت یک ارب و بیست کروڑ دام بود بخا نزمان ہسرخا نخان تغویض یافت و صوبہ داری ہایان گھاٹہ بعضی ہا خا ن و ران مسلم شد و از تغیر او الہ ورد بخا ن قراول بیگی رسیدہ داری مالوہ سرانرا شد

مقدمه چندی تا به شاه شجاع آوردن آمدی شرف ابروی خود را بافتی
 و مردم رجب شاهزاده اورنگ را به دست و پا می زدند و حصار می زدند و در میان
 و چهارم رجب تربیت مکان که مردم معارف بود پدر مصطفی خان و ای بیخ و بنه بود ادر آن آستانه بر می سر
 و پیشکش که آورده بود از نظر گذرانیدی از آن جمله چیز است که باعث کمال انصاف و انصاف گردید مصطفی
 بود به خط ملک شاد خان بنت محمد سلطان میرزا این جهان بکبر میرزا این صاحب فرزند این بکبر کورگان
 که خط و نشان در کمال سفاقت نوشته در خانه اسم و نسب خود بر قاع گذاشته و جان ملک کور در باغ آن را
 بدست آوردی

فصل ششم در ایات اقبال بسمت اکبر آباد برافراشته آمدی
 و بیست و شش ماه رمضان از بطن دختر سلطان بر و بر در مقام باران بماند از آنکه و پسری بر جود آمد
 و سیدمان شکوه که بکبر از یکبار نارنج ولادت مراد هم می شود مسمی فرمودی
 مردم شوال در اکبر آباد نزول اجلال نمود در جشن نوروز این سال بر تخت مرصع که طول آن صد گز و در می
 و عرض دو نیم گز و ارتفاع پنج گز و تاج و انعام بدو برافراشته بود جلوس نمود قیمت تخت صد لک روپیه است و در
 مدت هفت سال صورت تمام یافته و تخت میانه طرف پشت که پادشاه بن قیام کرده می نشست ده لک روپیه
 قیمت داشت از جمله جواهر یک در این تخت منصوب بود اعلی است در وسط آن قیمت یک لک روپیه که شاه عباس
 ماضی مصحوب از لیل بیگ بر سر از مغان بجا بکبر فرستاده و چهار بکبر در جلدی بی تنوع دکن شاه عباس
 مصحوب افضل خان بدکن فرستاده بود نخست آن بدست امیر تیمور افتاده نام او و نام میرزا شاهرخ
 و میرزا الغ بیگ پسر و نبیره اش بر آن گذاشته بود بدی چون بدست شاه عباس آمد نام ماضی او بر آن گذاشته بود
 و بعد از آن شاهزاده را بجا بکبر فرستاده نام او بدی در شاه جلال الدین محمد اکبر بر آن گذاشته بود آخر
 نام شاه عباس بر آن ثبت و در آن تخت منصوب گردید و تاریخ تمام تخت ملک کور حاجی محمد جان قدسی چنین یافته

بیت

چو تار بخش زبان پر حیل از دل بگفت اورنگ شاهنشاه عادل

و دیگر یار یافته

ع مر بر مایون صاحب فرانی

صل وین سال بهمن الدوله آصف خان بقطاب خانجانی و سینه سالاری و اصناف هنایات و دیگر فرق
 مقامات برانراخت و پادشاه بمنزل بهمن الدوله تشریف برده و مراجعت او را که در آن زمان بود و در این جشن
 پیشکش پنج لک روپیه از طرف آصف خان بهمن الدوله و بعد دیگر پیشکش مائے عظمی از طرف شاهزاده دکن
 خوانین حضور بود و در نظر گذشت و عنایات پادشاهانه نیز بوقوع پیوست
 و درین سال بیست خان قلعه شیرکل را که در حیدرآباد است گراشت مفتوح گردانید و حصار کالبی
 بدست آورده قلعه ساپور را هم منصوب شد چون او کسکا و مرد و ارماتور بود شمشیر که جمعی راه در آمد
 آن ملک مسدود کرده اند و پیشکش بکراشت بی مایا بر سر آنرا رخت و جمعی کیمرا را حضور بود سواران
 فرستاد و کل فرستاد و روپیه پیشکش والا و لک روپیه مرا به خان قبول نمود مشروط آنکه فاحصول
 این زمینها افتاده و در عرض امیرخان محظوظ داشت که به حسب امتداد مدت اقامت آذوقه لشکر کم
 و شروع بر ساختن خرابی ملک و بدین سبب قزاقان در حال لشکردهم و هیئت دایرے نتوانند خود را
 همین ملک و دهان او را مملکت برینا کامی تر گشته خلفی را بکشتن داد و جمعی بکسر سنگی مرد چون این مایا

بهر من پادشاه و سيد خان را بتعظيم منصب ناديب فرمود و چون ارسيه پسر زان خان نيسر شاه خانان
عبد الر حيدر داد

و در زمين سال چهار رسنگه بندي بکر ما جيت بهرا و بار د بکر مصيان و ورزيك دل و عبد الله خان بهادر
و عبد الله خان و خان و زان بها د و با ستم حال آنها ستمين شد و باند بشه آنگه مبادا با هم نساخته كار پادشاهي
سائق كنند شاهزاده ا و رنگ زيبا بر دارسيه اين فوج معين نمود
درين و لا حشمن درين نوري انجام سال چهل و پنج و آخر آغاز چيل و ششم منعقد گرديد
و براي ديانت كه قيمت ملك حضور من آنچه بنا ركي و در حيطه تسخير در آمد و بود همچون هم ربيع الثاني بسواري
و نه هزارم در ايت آباد گرديد

ع پادشاه جهان اين سفرو سيارك پاد
قارنچ اين نهضت شد
در سواران فواج كه بگرشاك بونتي مله معين شده بود يك چهار رسنگه و بگر ما سيمت را بعل نورد و بهمار در جنگلي
كه گر خنده بود نشانش يا الله بقتل آوردند و سر هرد و راد در منزل مسهور كه معسكراقبال بود و درگاه سلطنت
بناه آوردند و در ورديه نقد اند و خنده آنها و ملك بجاه لك و ويه ها صل و صبط اولياي دولت در آمد
چون از مرائض ا و رنگ زيبا قيمت آباد سي آتجا و سهر جا مادي و لكشا و رجود اصناف و شير بطهور رسوست
با نرد هم جمادى الاولى از موضع باري بدان صوب توجه فرمود

احوال سال نهم مطا بق سنه هزار و چهل و پنج هجري

بيست و نهم ماه جمادى الاولى نواحي اند و جبهه معسكرا مادي شد و بختانده سنا خنگه و رسنگه ديوجد بگر ما سيمت
يك چهار رسنگه قاتل شيخ ابو الفضل از پنج مراند اختمند
و سوم رجب شاهزاده ا و رنگ زيبا از ناحيه دفا موني معاودت نمود و شرب ملا زميت در يافت
و پنجم شعبان اردوي كه هان پوي را ب نريد اعبر نمود

و بيست و دوم شعبان از شكرا كه حوالي بر ما بهر متوجه بالاكهايت شده و در نواحي دولت آباد خان زمان
بسر مهايت خان صوبه دار آنجا ادران كورنش نمود چون عادل شاه راد اسيه پيشكش تعلق مي ورزيك و
قطب شاه نيز با او موافقت مي نمود مكر متذات را كه نامش ملا مرشد و صدي با سهايت خان بسر برده بود با فراموش
متضمن و عبد و وعيد به بختيار و رويخ عبد اللطيف و بوان من را بنگنند رخصت فرمود و ساهو بهر سله با آنگه
آقاي از نظام شاه در قلعه كواليار محبوس بود طفلي را از قبيله او بر داشته نظام شاه نام كرده بعضي از حصون
ملك نظام شاه را متصرف گشت در بنوا كه پادشاه و حوالي دولت آباد بود عا اكر منصوره ما مورشد كه رفته
تتميه او نمايند و شاهيسته خان بختي قاعه جنهور و سگمير و ناسك و تروك ما مورشد

و چون معروض شد كه شش قلعه را مردم ما هورد و قلعه را بهر چيل و شش قلعه را بگر فتنه و باند ستمين
و زبورد ستان نواحي را ايند ميرسانند الله و رديشان را حكم بدان كه قلاع مذ كوره را تسخير نمايند و ظاهري شد
كه عا دالجان در استقامت سا مورا است ايند خان جهان را با ده هزار سوار رخصت نمود كه باند و الله را كه
بالا نيم ساهو از جانب عا دالجان آملان از ميان نورد و بندا ختماي بي در بي ملك بختيار و اويران سورد
الله و رديشان و شاهيسته خان حسب الحكم مطلق بعضي ها را جنگ و بزهي قلاع را حشمن بد بمر و در حيطه تسخير
در آرد و آنچه مي بايست معروض داشتند و ملتسبات آنها بق براني يا فتم و قلاع و بلس اولياي دولت در آمد

شاه پسران خان بد شکم و سید، برگشت آنرا از تصرف پسران آورد و پسران را وکیل خطاب نمود
 ربه نهاله دار و نامک و احمد خان و ابی دین داری و احمد محمد ربه انکوه و باقر سر کر و ابی بیجان و حسن الدواد
 را جنیر فرستاد و بد شاه پسران حکم شد که با احمد نکر باقی میماند قاضی حضور بوده و انانی را معلوم
 کرد که پسران سران و جنیر و قاضی باقی کس را فرستاد و ابی دین داری را در دست پسران آورد و دستور
 شد بد چون عیال سامرد و حصار جنیر بود جمعی را از مردم بد رجوع فرمود و گرفته باز به جنیر آمد
 و هنگامه جنگ گرم شد شاه پسران سرعت فرجه نامی فرمود و رسانید و شاه پسران را مغلوب ساخت
 و سنگین و جنیر با مقدمه برگشت داخل میانک سر و سه شد و شاه پسران روانه حضور گردید
 و خانان و ران چون قریب با و دیگر رسید حکم شد که از طرف بید و در شک عادل خان در آمد و با ران
 برد ارد و سیل خان بیجان را نیز حکم شد که از شولا آورد و آمدن باین کار بر دوازده خانان و ران مطابق
 حکم تنه و غارت پر داخته بغیر از آباد که دوازده گروهی بجا آورد است رفت درین ضمن فرجه مکرمت خان
 رسیده انقیاد عادل خان بطور بیست و حسب الامر دست از خرابی ملکش برداشت و سلطوری شد که یکشانش
 قلعه او را دیگر بردارد و سیل خان بیجان قلعه شولا بطور مفتوح ساخت و در وقت مراجعت باز بد و نه مقابله شد
 و از رخی از کارزار برگشت و خانان زمان از احمد نکر جنیر روانه شد و شاه بیگ خان را بجنیر حصار کردند
 متعین فرمود اهل آن امان طلبیده حصار بخان سپردند و بجا بیجان حکم رسید که در ولایت عادل شاه در آمدن
 در دیرانی آنجا و تا دین سامو سعي بلیغ نماید حسب الامر بتقدیم رسانید و قلعه و قصه لوکاپور را گرفت
 و با ما بود در آویخته او را شکست داد چون بر دریا سه بهمنه معسکر شد بخان زمان زمان رفت که عادل خان
 اطاعت نموده بد رگه بیاید تا بالمشافه در باره تسخیر جنیر و غیر آن از شاه بیاید و بعد نامه حسب الامر
 عادل خان مزین بخش بنده یا دشا و مصیوب محمد حسن سید و زوال یافت.

و بعد درین ایام شیخ عبد لطیف سفیر از کنگره مراجعت نمود و مبلغ چهار لک روپیه از نقد و حسن مع شمع
 ظاهر نوکر قطب الملک آورد و فرجه در مدت اقامت خود یافته بود بطور پیشکش گد را میداد
 و درین سال در ملک گنگد خطبه بنام شاه بیجان خواندند و سکه نیز با هم بادشاه زدند
 و مفتاح هم فقر الویه ظفر طراز بنابر انقضا ایام بر حرات بطرف ماند و بر اثر اشته گشت و مکرمت خان از
 بجا آورد آمده ادراک شرف کورنش نمود و پیشکش عادل خان بنظر گذرانید و ایالت و ولایت دکن شاهزاده
 اورنگ زیب مفوض شد و از حوالی دولت آناه شاهزاده را مرخص نمود
 و درین و لا جشن وزن قمری انقضا ای سال جهل و ششم و ابتدا ای جهل و مفتاح آرا حنگی یافت
 و چون موسم بارش منقضي شد شاهزاده هم جناب دی الاولی از راه اوچین و گهانی چاند آباد از ایالات
 نهفت شد.

و بعد درین سال قلعه او سه را و د نکر حسی خان و ران مفتوح گردید.

نقل عنوان نیرمان بنام قطب الملک

ایالت و امارت بناو اراوت و عقیدت و سقا و اسلح کرام سلاطه اکرام عظام نقاوه خاندان عز و علا
 عضاده دودمان میل و امتلا و زبده مقصان صلاح اندیش خلاصه متحصصان سعادت کوشش مورد الطاف
 شامشاهی صدر ارادیه خیرخواهی جوهر مرآت صفای نفوس فروغ ناصیه دولت و رفعت سزاوار غایت
 بیکران العیوض بهادیه الملک المان قطب الملت بشمول شجاعت پادشاهانده مستظهر بوده و بدین

نقل عنوان عهدنامه که بعد از خان اوسال یافت

اولت و شرکت پناه عدالت راضی و دستگاه زنده کریم دول عهد و اصحاب مال خلاصه مریدان عادل خان
بر فرزند پناه پادشاهانه مستطیر بوده بداند

احوال سال دهم مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری

هفتم رجب پادشاه بهجت با جمیع نموده در دولت خانه سا حل تالاب اناسه گونزل اجلال فرمود و از
دولت خانه تا مزار خواجه معین الدین پیاده یارفته مراسم زیارت بتقدیم رسانید و ده هزار روبیه بخشید
مزار منایت شد و مسجدی که در ایام مراجعت از جنیر عقب روضه حسب الحکم بنای آن گذاشته بود
و پس از جلوس صرف چهل هزار روبیه با تمام رسید تشریف آروانی داشت

مصرع
قبله اهل زمان شد مسجد شاه جهان تاریخ بنای آن یافته اند
درین سال خاندان ورن و سید خانجهان هردو باضافه مزارے ذات و مزار سوار بمنصب پنج مزارے پنج
مزار سوار عزتخارا فتند

و بعد هم شعبان پادشاه را خلافت اکبر آباد در رود فیض آموذ شد
و بیست و نهم ماه من کور ساچی یک لک و شست هزار روبیه بمنزل شاه نواز خان صفوی که دختر یک
آخرش برای شاهزاده اوردنگ زیب خواستگارے نمود و ده فرستاد
و سلجوقی القعد که شاهزاده اوردنگ زیب برای کجی ائی ازدولت آباد روانه حضور شد و بناغ نور منزل
و سینه بود و الا کو مرش شاهجهان پادشاه از کمال عواطف رباعی طالبی آملی مرقوم نموده نزد افرستاد

رباعی

با مرده اگر زرد رانی چه شود یا ناخنه پیش از خبر آئی چه شود
زود آمدنت نظر بشوقم دیراست از زود اگر زود تر آئی چه شود

محره ذی الحجه شامزاده مراد بخش ویمین الدوله آصف خان و خاندان ورن و عوامه افضل خان و
دیگر نوینان حسب الحکم با استقبال شتافته شاهزاده اوردنگ زیب را بکورش پد رسانیدند
و حسینی بسفارت ایران مرخص شد و ششمین مرصع و مشکای مرصع که پنجاه هزار روبیه قیمت آن بود با بوخی
از تاجا ثب دیگر بشاه صفی پادشاه ایران مصحوب افرستاد چوں ساعت ازدواج شاهزاده اوردنگ زیب
نزد یک رسید برخلاف شادی هردو شاهزاده مبلغ ده لک روبیه نقد بشاهزاده اوردنگ زیب انعام شد
تا اسباب طوی آماده نماید

و بیست و دوم از خانه شاه نواز خان حفا آوردند و بزم حفا پادشاه در دولت خانه گشای متعقد
گشت شب سه شنبه بیست و سوم ماه من کور که ساعت عود بود حسب الامر شاهزاده مراد بخش
ویمین الدوله آصف خان و جمیع امراے عظام در خدمت شاهزاده بمنزل شاه نواز خان رفتند و از او شب
پادشاه خود بخانه شاه نواز خان رفته مجلس سرور و راز با یه برقرار داشت و پس بسبب احترام شاه نواز خان
بود که نسب همایون اریضرت سید البشرد را سرور اعتباره دنیا سلطان ایمان شان شاه اسماعیل صفوی
قهرمان ایران منتهی می شد و دل جوئی پسر هری که ارشد و اشیر اولاد بود نیز در شرف داشت و بنظر پادشاه

مقد از دواج شوند و در جماعتی که در آن قرار داشت سوزانند و طالب کیمیا و روحانیان و عیسویان و غیره را

مصرع

دو کومر است مقد در آن کشیده

بیست و نه شاهجهان بمنزل اورنگ زیب که خانقاه بود و بعد شاهراد کی بود و بعد جلوس این پسر خود
بخشید و تشریف آورد اورنگ زیب به شکش لائق بنظر کن رانید

و بعد درین ایام بر بیعت و عهد از جمو که با شاه قلستان فوج از اتحاد و مقام قدر بود و بی خواست
بجمله از میان مردم آورد برده از روی کار او برخواست و در جنگ بر دست مردم فرستاد و مقتول و شاه
علی خان یغنا با تباد شاهی مباحی گردید

و بعد درین اوقات عهد الله خان را حکم شد که بر تاج او جنبه و مالش دهد و تاج در قلعه بهر خیر و محض
گشت و در آن روز زمانی آن قلعه را قلاع دیگر مفتوح شد و او گریخته به ساجی نزد پسران کاروانی بختی گزید
و رجوع آورده مقتول شد

و در هم رنج الثانی اورنگ زیب رخصت و از آباد یافت

و درین سال یسعی طغری خان احسن چند قلعه از تبت کشا پیش یافت

احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هفت هجری

لال خان کلا نوبت که سرآمد امثال در آن عهد و داماد بلاس خان پسر ناصین است مورد عنایت گشته
بهطای خلعت و خطاب کن سندی و سرافازی یافت چهار پسر داشت بهترین آنها خورشال خان و پسر ام
بود چون قتل و بربادی و جوع و افطام و میرزا سلفور حسین صفوی برادر شاه طهماسب دارای ایران
بدست جلال الدین محمد اکبر پادشاه افتاد و شاه عباس زمانی چند بنا بر فتوحی عظیم که در ایران و رده
داده بود مشوجه انزعاج آن از دست هندی و مقایبان نشد اینها قتل فار و از ملک خود شمرده بر سران یسعی
گوشیدند اما شاه عباس بعد انقراض از اسطلام ممالک میر و مد خود بر سر قتل مار آمد و در محاصره چهل و
پنج روز مفتوح ساخت و قلعه مل کوره را بشیخ علی خان سپرده او را سردار قتل مار گردانید و خود به مرکز
دولت برگشت همیشه جلا طین این جارا تصای آن بود که به سجده مل کوره یاز
بدست آید و میسر نمی شد تا آنکه شاهجهان سال یازدهم جلوس خود به سعید خان صوبه دار تایل گذاشت
که مل پیر می درست در تسخیر آنجا بکار بود چون اولتراج آمیا را از حیرت رت خود بیرون بیرون است
بلا به گری فرآمد فوالقدر خان را نزد علی مردان خان پسر گنج علی خان که بعد از شک و فرما بر و است
آنجا بود فرستاد و خواست که به تطمیع چاره گری نمایان علی مردان خان شاه صفی را بر اراده شاهجهان آگهی
داد شاه ایران عرض علی مردان خان را بهر گرمی باز او حمل نمود و خان مرقوم را بعتا تیر آورد و در مجلس
خود با مردم گفت که چنین کسی را با اعمال و اطفال بیایا باید رسانید و بدست من است سیاحت و احوال آسای را
بصوب قتل مار متعین نمود علی مردان خان بار قام و اظهار هوا خراشان بر این امر اطلاع یافته یا استعمال تمام
شاهجهان مرید است کرد که می خواهم قتل مار را بولایه دولت سپرده و سلك بند آن نمر گو غنایک گودم
و به سعید خان صوبه دار تایل نوشت که انتظار جواب حضوره نموده مل بصورت را من شرای سعید خان این
شارت را بعت میر متوق و از تایل بعت شمرده عرض است را نزد شاهجهان و عرض خان و محمد شیخ

پسر خود را بجهت مرصعه نما مشر فرستاد و سعاد و سعادت با فرج بسیار خود هم رنگراشد پادشاه بعد از استماع
 قلیچ خان را با اصل و اصالتش بهیچاری و بهیچان سوار کرد تا نیمه لویه داری قتل مار فرستاد و با نین پشته
 تعین باقی امواج کون از ایران ما مراد و شجاع را با فوجی مطیع نیز از بی آنها بامداد و اعانت راهی مملکت سعید خان
 بعد و صول بقتل مار و دست آوردن قلعه با شمار علی مردان خان نمید که تا نیمه سیاه و غنی قولر آفا سی که
 بصحبت لیل بر آسے بسته مردن علی مردان خان از حضور و ترمیمات ایران دستورے با قتل در این سر زمین
 و سید و فرزند اشید و حصه پیش از مر فیا حق و عایا سے این ولایت اعانت و انقیاد بخواندن نمود بنا بر این
 با اتفاق و اعانت علی مردان خان اراد و متا ثله با سیارش تصمیم داد با هشت هزار مرز از بر سر موضع سجری
 که لشکر و او نزدیک بقدر مار بود و روافه شد سیارش نیز با قلیل مرده میک داشت صف آرا گشته بقدر قاب و توان
 جنگید و ابرام یاق اما بنا بر استحفاظ قلعه داری روشی سلطان را با جماعه تفنگچیان در حصار زمینداران
 گل داشت و سعید خان در حال ری این خلعت از اصل و اضافه بمنصب شش مرز ری شش هزار سوار و اسب و اسبه
 اسیم و خطاب بهادر و غیر جنگ و دیگر عنایات امتیاز یافت و فرمان رفت که در قتل مار توفیق نموده همت بر کشیش
 آن قلاع برگرد و هر که قلیچ خان بر سر قلعه قتل مار با و سپرده علی مردان خان را با محصل شش پسر خود که
 خطاب خانه زاد خانی یافته روانه حضور گرداند پس از ورود فرمان و رسیدن قلیچ خان علی مردان خان
 روانه کابل گردید و پیش از رسیدن شاهزاده شجاع بکابل رسید و بعد رسیدن شاهزاده شجاع سوره و وظیف و بسی
 دلچونیا گردید و بعد چند سے عازم درگاه شاهجهان یا د شاه گشت و قلیچ خان بصحبت خود را و سائید و حصان
 زمین و اورا مسخر گردانید و بعد ضبط مداخل و مخارجش تسخیر قلعه بست پیش نهاد خاطر گردانید چون پس
 محراب خان قلعه دار مرصه تنگ گردید اما با مه طلبید و بعد بدست آوردن امان نامه روانه عراق گردید
 و تمام قلاع ولایت قتل مار مفتوح گردید

و درین سال آشیا میان به حصون معمر شمعون آورد و دو قلعه را بمنصب گشتند سران لشکر بر این ماجرا
 و توفیق یافته و بقلع آنها نهادن و بر مرصه و بهیچان با نوده حصار آنها گرفتند و زیاده از چهار هزار
 آشامی گشته شد و اما در مرزبان آشام که سرگر ره آنها بود با جمعی اسیر گشت و بعد حصول این
 فتح قریب باصل کشتی جنگی بدست آمد و تمامی محال کوچ ها جویتصرف در آمد و بک بورا حله
 آنجا که خود را در اماکن صعبه کشیده بود با همراهی مبتلا گشته مع پسر همتا بنا کامی مرد و اسلحه خان
 صوبه دار بندهاله عنایات اضافت منصب و خلعت مورد الطاب شد

چهارم از سے قتل و نوروزی و امر باضافه مناصب مفتخر شدن چنانچه علاقه افضل خان مفت مرزوی شدن
 و علی مردان خان که در زمهره دولت خوانان مملکت گشته بکابل رسید و بود بمنصب پنج هزار سے و او سال
 عام و تقارن سرافرازی یافت

و درین ایام راجه گچ سنگه را نهور که در دولت و مراتب دولت خواهی از جمیع واحیا سے قتل متناوب بود رحمت
 هستی بر بست و خلف او جسونت سنگه بر طبق التماس بد بمنصب چار هزار سے و خطاب با جنگی سر بلند شدن
 و امر سنگه برادر کلان اوشه مرز و سے منصب و خطاب را بی یافت و این امر بر عکس ضابطه بنا بر موطعیت
 گچ سنگه با ما در جسونت سنگه بود

و درین سال توت بسعی ظفر خان احمس داخل ممالک میر و سه کردان شد
 و بعد درین سال یا دگار بیکه سفیر ایران که قبل از سال نیمه قتل ما و روانه شد بود رسید و از روز و روز تا بوم
 سو دیکه و سی و د هزار و بیست و بیست و یک عنایات یافت

و بعد از این ایام حسن بی شاهزاده اورنگ زیب ولایت کلاته و حصون آنک از متوج شد
و بعد از مریم مع الثانی از اکبر آباد در سلطنت لاهور بمقت شد

احوال سال دوازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هشت هجری

پانزدهم رجب دولت خانه دار السلطنه لاهور منزلت و هفت روز حسب الحکم بمقتضای امر محلی و
تربیت خان محلی دوم تا بیرون در دیران امام استقبال نمود علی مردان خان را با در آن کورنش حضور
آوردند و خان بنایت خلعت خاصه یا چار قب طلا در و زو حقیقه و هجیر مریم و ششیر خاصه مریم و منصب
تشی هزاره ذات و سوار و دوا سب و چهار نعل خاصه و ابالت سر به کشید و مورد الطاف شد

و بعد از این سال صفدر خان که بسفارت ایران رفته بود برگشته ملازمت رسید و پیشکش صفدر خان بانص
اسب عراقی و دیگر نفایس انبش و امتعه ایران از مطر گدشت از انجمله اسبان چار صد اسب یک برانی یافت
و نسبت امتنا اقمشته پیشکش که قبول افتاد پنج لک روپیہ شد و حدیث سفارت ایران بر وجه حسن بنقدیم
و سالیان چنانچه از حسن حدیث او شاه صفی پادشاه ایران خانه آوردند صا بنما نمود و نه هزار تومان
نقد و مثنی و اسب بد نعانت او را بخشید

و در این سال شاهزاده دارلنکره با خانه پنج هزاره ذات بیست هزاره ده هزار سوار و شش زاده شجاع باصاف
سه هزاره یا نوزده هزاره و افسرین اضافی شاهزاده اورنگ زیب شاهزاده مراد بخش که نا ابرمان بانص
روپیہ یومیه می یافت بمصوب ده هزاره یا نوزده هزار سوار و سربلند می یافتند
و سیف خان بهار و اکبر آباد در افرمان صادر شد که از طرف شاه زاده شجاع به بنگاله که میراثبول او مقبر
گشته برود

و راجه جسونت سنگه با خانه هزاره هزار سوار بمصوب پنج هزاره بلبل باید شد
و با دکار بیگ سفیر ایران که رخصت یافته بواسطه هرا لیا م سفرد رلا مور متوقف بود باز ملازمت نمود و از روز
ملازمت تا روز رخصت دولت و بهجا و هزار روپیہ از نقد و جنس با و مرخص شد و مصوب او رخصت شاه صفی

دارای ایران صراحی و بیاله و رکابی مرصع که قیمتش هجده هزار روپیہ بود ابلاغ یافت
و هم درین ایام شایسته خان بصوبه داره پشته از تغییر عبد الله خان و خان سبطور با متبصل بودند بله مای
مشمرد متعین شد و علامه افضل خان که دیوان اعلی وزیر المالک بود دیما و شد و باد شاه بعمادت او رفت
و از دهم ماه رمضان در لاهور ازین جهان انتقال نمود جامع فضائل و کمالات و شیرازی الاصل بود خواجه
پادشاه و از زبان سلطان انلی آنکه مکرر بمفرمود که از افضل بمان در باره هیچ بگی خصن بد شنید و بشک
مدرش هفتاد سال بد ملازمت شد و سلطانی بیست و هشت سال فرزندان از و سالی برادرزاده خود
خود شایسته الله خان و آنکه آخر بماتل خان مخاطب شد و فرزندان بر دامن بود و از سر حلقش چنین یافتند

مصرع

رخدونی برد کوسه نیکه نامی

نیز گفته اند

و عک می آرد مهر

مقبور او بر لب آب جغتو مقابل شهر واقع است

بعد از این زمان و اندک بعد از اسلام خان فرمان رفت که بعد از رسیدن سیف خان خود را از و بیست و روز رساند

نعم صفور شاه شجاع از کابل رسید و در آن کورنش نمود چون و نشن دختر میرزا از سر صفور شاه در آن شهر
بود دختر اعظم خان بواسطه او خراسانی نمودند
و سلج شاه هزاره شجاع با نظام بکانه مرخص گشت و از دراج مایاها رافع شد
و در همین سال از لاهور کابل مهفت شد و بیست و پنجم محرم کابل رسید و سید خان صوبه دار و آغا را بهالش
هزار ملت مامور فرموده
و بیست و پنجم ربیع الثانی از کابل بلا مور معادلت شد

احوال سال سیصد و هفتم مطابقی سنه هزار و چهل و نهم هجری

بیست و یکم جمادی الثانی بدو السلطنه لاهور و نزول اجلال شک و هلی مردان خان از کشمیر آمده سعادت
ملارمت دریافت و از اصل و اضافه بمنصب مفت هزاره ی مفت هزاره سوار سرافراز شد و با صوبه کشمیر صوبه
داره لاهور ملاوه آن شده
و والده ممتاز محل درین زمان و در نقاب عدم کشید و با دشا بنا بر تعزیت بخانه آصف خان تشریف برده
دل جوئی او نمود
و هشتم رجب اسلام خان از بنیاله بحضور رسید دیوانی کل یافت و در آن زمان پنجهزاری بود
غیرا شعبان شاه شجاع را در اکبر نگر پسرے کرامت شد و سلطان زین الدین مسمی گشت
و درین سال کهلوجی نوکر نظام الملک که در زمره ملا زمان در آمده بود و گردان شده پیش عادل خان رفت
و در اینجا ما و ایافت و بعضی شاهزاده اورنگ زیب بقتل رسید
از غرائب سوانح آنکه از درشت گوئی عبد الله خان بهادر فیروز جنگ صوبه خاریهار میان عبد الرحیم بیک
اورنگ و خان مرهوم ناسازگاری شد عبد الرحیم صاحبیت با او موجب ضرورت خود دانسته پس از تمارش
روزے چند خود را اہکم نمود و تا یکسال در خلا و ملا گویا نمود حتی زبانی او هم بهائی القصور بنی برده او را
فی الحقیقه گنگ میباشند تا آنکه ابن ماجرا از وقایع آن صوبه بعرض رسید و حکم طالب اوصد و ریافت
بعد رسیدن بحضور گویا گشته سبب گنگی خود معروف داشت و همکنان را بحیرت انداخت
نهم شعبان عرض داشت اورنگ زیب از اقباسے راه که فاصل حضور از دولت آباد بود مشتمل بر نولک پسرے
بنظر گذشت آن پسر و سلطان محمد مرهوم ساختند

و هم درین سال حمزه که از طرف حکام خراسان حکومت بمستان داشت جمعی را بمسرقله بست فرستاده بدست
آورد و باز عمل و اقواچ هند از دعای نموده بسعی بمسار قلعه را از مردم حمزه که قایل جماعتی بود بدست آوردند
و عبدل نامیکه آنک ریاست قندهار داشت و نزد مردم هند متهم بدوشتی حمزه بود و بسبب الامر با دشا
بیا سار رسید

با نزد صم ماه رمضان شاهزاده اورنگ زیب بحضور رسید و در آن سعادت کورنش نمود
و همدرین سال آتش عظیمی به ارك اکبر نگر در گرفت و تمام نارخالیات شاهزاده شجاع و هند و پنج کس
از خدایه میل سوخته خاکستر شد

و بیست و پنجم شوال شاهجیان پادشاه از لاهور بمسیر کشمیر توجیه فرموده
و هشتم ذی قعد شاهزاده اورنگ زیب بدوشت آباد دکن مرخص شد

و بهمی ذی الحجه دولتخانه کشمیر بغورنول بادشاه رونق بدوشت و طرائف که برآید اشباع آسمان بطرف
 مرستان و روم شتافته سلطان مراد قیصر روم نامه والا و کسر موضع گران مبادیده بود و در این وقت از سلطان آقا
 سفیر روم بختیگ سلطانیت رسید و پنجاه سراسب را به خورید و در رأس اسب از طرف خود و به اسب پیشکش
 متصل باد شاخا که لیسای بنظر گذرانید رفتی اخی خان خطاب یافت و از سلطان آقا نامه قیصر روم را به
 منصب نام که بازین موضع و سانی مرور بدی دور از جایت قیصر آورده بود از نظر گذرانید
 و بادشا از سیر بستان کشمیر اسباط اند وخته بتماما سبک بلاق سنگ سفید بهشت نمود و مقام مراجمت
 باران غیر وقت در نهایت شدت بارید و راهها بمرتبگی گل و لای بپوشید و سانی که غیر و متعل و شد و از دشتوار
 گذاری کار مردم جان رسید بود بادشاه خود در شش هزار کرده راه بصورت تمام طی کرده بعد در پاس
 شب بمنزل رسید و سه شب از متصل باران می بارید و آنها بمرتبگی طغیان کرد که قریب چارمزار خانه
 بر گذار قل و بهشت اندام یافت و ده سیارے را آب برد از مریدان شت خان سیار خان فوجدار بهر و بطور
 بیوست که از چار صدوسی و هشت موضع برگشته مذکور می و هشت ساله ساله باقی منه در آب فرو رفت
 و از برگشته غور شایخ در موضع دایم کرده ازین آفت محفوظ ماند

احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری

بادشاه مفتاح جمادی الثانیه بسیر شرقی هوئے کشمیر از انجا بلا مور توجه نمود از سلطان آقا قیصر روم از
 ابتدا اسے ورود ناز و رخصت می هزار روبیه و یک مهر صد توله و یک روبیه بستان و در دیگر عبارات یافت
 و به شکش اعظم خان صوبه دار گجرات جواهر و نقشه و سی سراسب از نظر گذشت و از جانشینان در نظم و نسق
 آن صوبه سعی نمود و قادیب جام و بهار که هر دو عهد بر میان آنجا بوده اند همت گماشته مطلع و متفاد ساخت
 و جام دار الضرب را که در آن سکه محمودی می زدند موقوف نموده پیشکش قبول نمود در حاضر شد
 خان را دید

و ظفر خان که بنابر چیشی د و سال بی منصب شده بود درین سال بار کورنش یافته بمنصب سابق بحالی یافت
 و ملکه بانو بیگم مهین دختر آصف خان خواهر ممتاز محل که زوجه سیف خان بود رجعت نمود و از میان بیانی
 آصف خان رفته تعزیه او گفت و دختر سوم آصف خان بزرگ خانم نام در خانه ظفر خان بود
 و عهد و بن ایام شاه زاده مراد بخش باستیهال جات سنگه و از راجه با سوما مویش او اولی امن خواسته شاه زاده را
 و بی و عرض مطالب نمود چون زیاده بر مرقبه خویش می خواست در حضور بی ایرانی یافت رخصت گرفت
 و وطن رفت و سر بشورش برداشت و مساکر منصوره بقلع و قلع و قمع و شش مفاسد او برداشتند و را اما جز گو دالین
 بنا چارے دست بی امن عجز و استغنا زده غفور تقصیرات خواست با سنی عای شاهرا ده بخشوده آمد و حکم شد
 که قارا کتبه که مایه تجویز و ترمود اوست به بند ماے بادشاهی سبارد جگت سنگه امثال فرمان نموده
 بحضور شاهرا ده آمد و سید خان جهان بقلعه مذکور در آمده حصارش را مع عبارات از بیخ برانداخت
 و حسب الحکم ضبط کرد و مستان آنجا به لجامت خان تعلق گرفت

و عهد و بن سال ملا سعد الله که سوهان او جنیوت و مناش لا مور است بواسطت موسوی خان بملک و مت
 سن و سلطانی فائز و بانو اختیار و رعایت خلعت خاصه و اسب و طویله خاصه افزود و در عرض یک سال
 بمنصب مراری و خطاب خانی و در اروجی درات خانه خاص سرافرازی و عبور دان خان بمنصب هفت

مزار سے ملتے سوا و سوار و سواد ار سے نکالیں ان کے پیر محمد خان بہادر ظفر جنگ عزا خدماص یافت و صواب
کشمیر کہ علی مردان خان داشت بشاہ ولی خان نقویں شہ و درواہ از دنیا در گذشت نوریت خان
جائے او قرار یافت ۔

احوال سال پانزدہم مطابق سند ہزار و پنجاہ و یکم ہجری

د وین مال شایسته خان حلف یمن الی واه آصف خان صوبه دار بهار مرزبان داکون را که مورد می ورزید
تنبیه لیو ده هشتاد هزار روپیه پیشکش هو محاله مقرر گردد

و مقدر هم شعبان بنین الی ولده آصف خان خانان حاکم آن صوبه سالار بموضع استقرار مگر ای آخرت شاد باد شاه
مکرم بمنزل اورفته کمال احترام می نمود نه مراری نه هزار سوار در واسطه و سه اسب منصب داشت مقبره او
بر لب آب واقع می شد شهر لاهور واقع شد و شایسته خان همین کجای او را باد شاه خلعت ماتمی فرستاده
منانته ایال او فرمود و بد بگرا و لاد او نیز مراعات و دل جوئی نمود باین منصب و مرتبه و نسبت و دولت
هیچ امیری در عهد هیچ پادشاهی از سلاطین هند نرسیده بعد رحلتش سوای خولی که در وطن خود لاریان نموده
و بیست لک روپیه بران خرج شده جمله مملوکات او در هند نقد و جنس مبلغ ده کرو و بیجا لک روپیه مغلف
شد با آنکه وصیت کرده بود که آن و ختنهایش سه بخواند عا موه برسانند پادشاه از ایامه بیست لک روپیه
نقد و جنس سه سرونج دختر او بخشید و باقی را بشامزد و در اشکوه و سو غورده که بواسطه آصف خان مر
بود عنایت نمود *

و نیز در همین سال میرزا رستم صفوی قند هارے که شش هزار و پنجاه هزار سوار منصب داشت و از سنه دوم
 هجری بمصب کمرس تروک منصب و نوکری نموده انرا اختیار کرده بود و کثرت سالها به وظیفه می یافت
 جهان را بدرود کرده هشتاد و دو سال عمر داشت و طبعش بقطم اشعار رغبت داشت فی الحالی فطرس میگرد
 جهان رسد داشت اولین مرزا مراد طبع او نیز مانند شعر گفتن بود و می میرزا مسیح در عین جوانی رحبات
 بدین دنیا بے بهت غرق شد سو می میرزا حسن جرمی میرزا فی مع الزمان مخاطب پشاه نواز خان

در این سال قلاع متعلقه جنگ سنگه که شاهزاده مراد بخش به تنبیه او مامور بود بسعی مبلغ سید خان جهان و راجه جی سنگه و بهادر خان والله ورد بخان مفتوح شد و حسب الحکمر باز میں مموار گردید شاهزاده استغای حوایمش نمود و با پسر اش بحضور آورد و شاهزاده اورنگ زیب یعتبه سلطنت و سید ادراک سعادت قل مموس نمود چون در کشمیر بنابر طغیان آب دل و بهت چنانچه سابق مذکور شد مزارع بسیار و خراب گردید در آن شهر قحط افتاد رعایا و سکنه آنجا زیاده از سی هزار کس بلا مور رسیدن زیر مهر و کتّه در سن فراهم شده اظهار بی برگی نمودند مبلغ یک لک روپیه خیرات مرحمت شد و حکمران که تا این جماعت در لاهور باشند هر روز چند جا طعام مبلغ دو بیست روپیه از سرکار والا می دادند یا سید و سی هزار روپیه نزد تربیت خان فرستاد که در کشمیر بر مردم آنجا نعمت نماید و اعلام صد روپیه هر روز بصدقه نیز بفرستد آنجا رساند چون خان مذکور با حوال آنجا معاند خوب نه برداشت صوبه آری کشمیر از تعمیر او بظفر خان تغویض یافت و مبلغ بیست هزار روپیه مصیوب او بحیث خیرات ارسال یافت و میرزا عیسی قریخان که بنظم سرکار سورتیه مامور بود از تعمیر اعظم خان که بحال رعایا بآنجانی برداشت بیکومت صوبه گجرات سرا فرازی یافت و از اصل و اضافه بهایه منصب پنج هزار فی ذات و پنج هزار دو اسبه و سه اسبه رسید و ضبط مقام سورتیه بعنایت الله پسرش مفوض شد

در این شهرت توجه داری ایران بیاد شد عازم مراده در لشکری بسیار و انعام عرازه لك رو به
نقد هزاره یی بانه با پنجاه هزار سوار و خست یافت
و شاهزاده سواران بخش نیز بر حص کشت که درین طرف جنگ با افتد گردید و عند الحاح بدو برآمد و
برسل چون عساکر از ایلات آمدند و خبر رجعت شاه صفی به ملایع شامیان با دشتار رسید پشامزاده حکم کرد
که در غرضین ترغیب نماید و صدق و کتب خبر هر بانه اگر راست باشد عازرت نماید و گردید بدو نامه بود از
خبر رجعت او را صفی بود دارا شکوه برگشته به مورور رسید و چون سوار رجعت شاه صفی بخش حرکت شاهزاده
بدین جنگ رجعتال قلعه در قست اولیای دولت هند ماند دارا شکوه پشامزاده بسل ایلات مخاطب گردید
و درین روز جشن قهری روی داد

و در همین ایام شاهزاده مراد بخش از حسن ابدال برگشته به دلا و الارسید و از دواج او با دختریك اخگر
شاهزاد خان صفوی و افع شد و پنج لك رو به بر اخته مراسم این جشن پشامزاده بر خست شد و يك لك
ز چهل هزار رو به از نقد و جنس بر رسم شایقی بخانه شاهزاد خان فرستادند و چاراك رد بیدگان به سر رفتند

احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری

چون بعارض پشاه رسید که درین سفر قند عراز الله وردیخان بعض حرکات خلاف آیین ملک عوارگی
بظهور و رسیده و با قبی در اختیار او نیست منصب و جا گیر او تغییر شد و جا گیر او که در مسرا بود با سلیم خان
بعد از تغییر صوبه کجرات مرخصت شد

و ملا عبدالحکیم سیالکوٹی را پشاه به نقد منجید و شش هزار و پانصد رو به که هم سکن او بود و در مطایر بود
و شاهزاده مراد بخش بصوبه ملتان که در نیول او مقرر بود مرخصت یافت و خلعت خاصه با بر خی مرصع آلات
و دوا حب خاصه با ساز دلا و مینا کار و آفتاب گبر با و عنایت شد

و بعرض رسید که باغ لاهور که در سال چهاردهم جلوس حکم عمارت آن و خضر نهر اولی با تمام علی مردان
خان شد و بعد با تمام خلایق الله خان صوبه دار آنجا نفوذ من بافته صورت انجام این امرت و شوق
تمام شایش از خاطر فیض مظاهر با د شاعر برزد و فیض قدوم خود رونق او افزوده مشتانت رو به
در عمارت باغ موصوف و قیاری نهرونگ کو و صرف شد

چون خاطر از نظم مهمات صوبه پنجاب و کابل و قند عراز و پرداخت مجد مرشعبان این سال از دارالسلطنت
لاهور بدار الخلافت اکبر آباد به دست نمود و علیمردان خان به موجب حکم از کابل حضور رسید و خطای
امیرالامرائی سوبه افراشته و خست انصراف کابل یافت

و مقبره ممتاز محل که تا قبل از دوازده سال با تمام مکرمت خان و میر عبدالحکیم تعمیر می شد صورت
انعام یافت خرج این عمارت پنجاه رو به است پادشاه در اینجا رفته پسندید و سی موضع از مضافات هر گشته
نهری با اکبر آباد و نگر چند که حاصلش يك لك رو به است با محصول دکان و سراماے معمور شد و دیگر که
نطاق آن مقبره دارد و لك رو به میا خلیق همست و قند این مقبره نمود

احوال سال هفدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سوم هجری

در شروع این سال مرغه داشت شاهزاده اورنگ زیب مشقه لیر خبر و لادت پسر عی در سلج و جوب و معین
پادشاه آن مولد مسعود را محمد معظم عیسی گردانید و در خمر عی با کبره که مرزا و طبع د خمره افروز خان

نیز بوجرد آمد و بود بزیته شما بیکم مرسوم مایه
و چون در دار الخلافه اکبر آباد خلا مات و یا شروع بایتنه بر و بن رشتا نه فتح بورا آمده اقامت فرمود
و یک چند بے صورت سوکر و سیر و سکار کن را بیند
مندرین انشا مراده دارا شکوه را عارضه زری داد و باد شاه از طرف محبت مشت دار بمنزل او برای عیادت رفت
و مرضش بصحت منقلب گشت
و درین ایام صوبه قندقار از قزاقان مغل رخاں قسطنطین خان بهادر و میرانہ بنجاب بنخیرا و بقلیچ خان مغرور گشت
چون میرا بامثال آمد یا نزد هم میرا ل با کبر آباد تشریف آورد و سعد الله خان از اصل راضا به بمنصب
دومزاری بانصل میرا و اعتبار بوافراشت دهم محرم سال هزار و پنجاه و چارم صفری نوروز شد
و شیخ علی الصبیح سفیر شریف سنگه معظمه پادشاه اطلال و ارگجه یا بیانه و سربوش طلا و چنار مرار و روینہ
بقدر محبت شد و بعد اندک زمانی شیخ مر قوم و خدمت انصراف سنگه یافت از اول و رود قارفت مورد بیست و
بست مرار و روینہ از سرکار و همین قدر از شاهزادگان و مراحمب الامویاقت
و درین سال شمس بیکم صاحب صبیح کلان باد شاه از خدعت بد ر برخاسته بخوابید و خود میرفت ناگاه گویا
مطلب دانشش بشعبی رسید و تمام لباس بدن را آتش در گرفت و پشت و مرد و دست و پایی سوخت و باد شاه
از خد و ساقی واقعه بایست اند و ممکن گشته بر خلاف عابطه مقررہ فر دای آن شب از مسکوه بے اقبال
بر نیامد و روز دوم چون شریف آفتاب بود ضرورت بعد دوبه در بارعام برآمد بیش از یک گھڑی نه نشست
و از روز پنجم تا روز پنج مرار و روینہ بختنا چین تصدق فرمود و بیست و دوم صفر که روز ولادت آن
و خیر بود نیز همین قدر مبلغ بار نایب احتیاج بخشید و در ماه اول این ماه بیست و دو روز و روینہ بدست
بسماعین و در روز اول شروع ماه دوم مقرر کرد که هر روز مرار و روینہ تصدق بامل استحقاق مرسوم
باشد و جمعی را که بنا بر مطالبات عظیمه و خیمات جسمه در زندان مکانات خود بی آزاد فرمود و جراثیم
آنها بشود و مبلغ مفت لک رویه از عین المال سرکار و الاصلی بے آمد
و بعد درین ایام حکیم محمد داؤد را که از ابران آمده بود با نفاق حکیم مسیح الزمانی بندا و اے بیکم صاحب
مذہب فرمود و شاهزاده او رنگ زیب از دکن و مراد بخش از ملتان بدین ن خواهر بحضور آمد و شرف
کوز بخش دریا فتش و شاهزاده او رنگ زیب بنا بر بعض رنجشها بگوشت نشینی بدین رضای باد شاه در ماعت
و دست از کار ما بے دیوی باز کشید بنا برین خدعت انتظام ممالک دکن بخاندان و ان بباد رانصرت جنگه
از تغییر مال و مقرر شد و منصب او مفت مزاری ذات و پنج هزار سوار را اسبیه بے اسبیه کرد و یک کروزه ام
انعام یافت و بازار کس بیما بے حاجت زمان خا نریاد شاه مک و شد
همد رین اقرار او از سنگه بمر راجه گنج سنگه را که مور که در بے جند از درک کور نش مرسوم و ممنوع
بود آخو روز پنجشنبه سالخ جمادی الاولی بدر گاه آسمان شاه رسید و سوار شد و در کور نشی آورد و خلوت
خاندان بمنزل شاهزاده دارا شکوه کند باد شاه ممانجا تشریف فرما شد بشرف زمین بوش رسانید را و مل کور
در صفت دست چپ بجای خود رفته اینست و ملاقات خاندان طرف دست راست سربو سلطاننی استاده بود
در زمانیکه باد شاه بعد ادا بے نفا ز شام بنام کبی را مراد بخط خاص مشغول می نوشت نشان سر قوم براه
امری از فرار ایران پایان آمد و نزد لشکران چار شاخه با یکی از پندگان حضور گرم سخن بود و نگاه اسر سنگه
بطور دیوانگان حمد هر کشید و درین و در طرف چپ سینه اش زرد به مخورده مان و خیم و دین با رسلات خان
پایان رسید غلیل الله خان و در حین و ن راجه بیمنند اس نور و وعین شکر و باره و شش مفت کس از

منصب داران و گورنران ازین و سایر درباری و کارکنی بہ شہر آمد اور انہیں با تمام وسایلی و سحر
بلد شاہ میر خان میر نور محمد و ملوک چند مشرف علی شاہ جہاں اور ان کے ساتھ ہر دین تا ہر دین اور سب ازین سر
آوردست از جان شہنشاہ میر و دربار و سبیل و عہدہ سرکشہ شد بلکہ

احوال سال ہجرت مطابقی سنہ ہزار و پچاس و چارم ہجری

درین سال اصالت خان را میر بخشی و خلیل اللہ خان برادرش را بخشی دوم گردانیدند
و درین سال علی مردان خان فرماہ و فریدون غلامان خود را با گروہی از گاہیان کابل بہ تنبیہ علی نظام
انالیق پسر سیدان علی ولد نیر محمد خان کہ بر اہشام بلوچان تاخت آورده بود فرستادہ و انہا بہن جنگ و زد
و خورد بسیار بر میانان غالب آمدہ ظفر یافتند و اکثر سے از سرامیان مخالف مقتول و محلول و بانیان
و فراوان اسب و شتر و گوسفند انہا فرماہ و فریدون غنیمت آوردند
و ہمدارین سال انتہای اعلام بادشاہ از اکبر آباد بطول لاہور و از اجا بکشمیر اتفاق افتادہ
و شب پنجمینہ یازدہ ہر ہفتا در شاہ دارا شاہ از بطن دختر سلطان ہر و ہر سے متولد شد و سیمین فکرہ
مسمی گردید و شاہدوران با ظم دکن حسب الطالب بحضور آمد و راجہ جیسنگہ کہ کمکی او بود اصالت ملک
دکن ما مور شدہ

و ہمدارین سال جشن حصول صحت بیگم صاحبہ دختر کلان بادشاہ مقروض شد ایوان ہار علم و انکسار آرایش
تزیین نمودہ انعام جو ہر و نفوذ ہر آن عقیقہ نثار شد و شاہ مراد خان و امرا مرید در خور صریحہ خود بمعانیات
انعام و اضافہ ہر افزائی یافتند و حسب الاناس آن مکتبہ مکتبی خصال شاہ وادہ اورنگ زیب و بادشاہ از گوشہ
نشینی بر آورده مورد الطاف الشاہی گردانید و حکیم محمد داؤد را کہ معالجات بیگم صاحبہ بود بمعانیات
خلعت خاصہ و منصب دوزاری در دست سوار و اسب خاصہ از طولید خاص ہارین ملا و فیل و یک افروہی و اصل
تولہ و یک روپیہ ہمین وزن ہوارش فرمود و عارفہ خدیوہ منار را کہ خدیوہ متعالیہ جراحات بدنی کہ بسبب
سرخس بہر سبب بود بکمال دل سوزی و محنت بتقدیم رسانیدہ بود بہ نقرہ مسکوکہ سنجیدہ مفت ہزار روپیہ
ہر سنگ از با خلعت و اسب و فیل مرخص شد و بیچ لک روپیہ کہ ہر اسے حصول صحت او بادشاہ لک کردہ بود
بمصرف رسید بعضی ازین زرہا بکف معظہ و ہر خی با فیل مل موضع کہ حسب الامر ملکہ مل کورہ مہیا شدہ
بود بملا بنگہ طیبہ ارسال یافت و مامون نام ہی نوائی را کہ بعضی جراحات مندرہ بملا واسے او بہ شدہ بود نیز
بہ نقرہ سنجیدہ مبلغ ہر سنگش با خلعت و اسب و فیل و دمی در وطن بالتسما مرخص شد و از بیگم و شاہ مراد خان
نیز انعام و رانی یافت و چون علی فوجدار حصار آن فقیر را آورده بود مور دعیات گشتہ خطاب خانی یافت
و علی بخشی بخوبی و فیض رسانید این جشن گاہی بعمل نیامدہ بود و سنکہ مل کورہ بشکر الطافیکہ ازین ر
مہربان درین عارضہ بظہور رسید متفعل وزن جشن شہمی درین سال گشتہ نثار و بیشک بسیار گذرانید و
صد کس از امرا سے نامدار و ارکان دولت را خلایع فاخرہ بخشید

و ہمدارین سال شاہزادہ اورنگ زیب را بموجبت خلعت با نادر سے و در اسب خاصہ با زمین اطلال سے چنانکہ
و ملا سے سادہ و فیل با ہر آن نقرہ ہر افزا سودہ با نظام صوبہ گجرات مرخص گردانید
و درین سال بعد و در در کشمیر رجا مہدی رعایا و سا فرماہی آن بندہ از سلوک بسندہ و ظہر خان معلوم
گشتہ موجب خوشنودی خاطر شد ہر روز کار شد و یک لک روپیہ انعام یافت
و طالبائے کلمہ قصیدہ در نسبت ہندم از شاہ در کشمیر معروض شد گشتہ بموجبت خلعت و انعام در دست انور

سایه و سرور و دل که از حضور و بوی دکن می رفت در دوزخ و می لایمور آخر شب شبیه ششم
 بمادی الاولی می ستاری و خیمه جل می برنگر او گارسی زد بعد انقضای یکروز از دنیا در گذشت
 فرزندانیش بموجب وصیت از متروکات او یاقبه باقی مبلغ که مبلغ شصت لک روپیه نقد بود بمرکار بادشاه
 باز گردید من فن او را بایش کوا ادا است هفت هزار و هشتاد و سه اسبه سه اسبه منصب داشت *

احوال سال نوزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و پنج هجری

فره خاندانی الثانیه احلام خان خلعت خاصه و مشیر و جنت مر مرصع و دو اسب از طوبه خاصه با زین طلا
 و مطلق و لیل باسراق نقره مع ماده فیل و اضافت هزار و سوار منصب شش هزار و پنج هزار
 دو اسبه و سه اسبه و دیگر منایات سرانزازی یافته بخت انتظام هر چهار صوبه دکن مامور شد و من الله
 بمنابت خلعت خاصه و خد مت دهرانی خاصه شریفه از تغییر اسلام خان و از اصل و اضافت بمنصب چار هزار و
 هزار و سوار و بمطالع قلمدان مرصع سر بلند گردید چون از فرط کار دانی بنواز شاهی روز فزون اختصاص داشت
 بمشتم رجب بدرجه رفیع و وزارت اعظم و منایات خلعت خاصه و از اصل و اضافت بمنصب پنج هزار و هشتاد
 و هزار و پانصد سوار رسید *

و درین سال یسعی امیرالامرا علی مردان خان قاعه کهمر و مفتوح شد و خود از کابل بیشتر رفته و به شیر
 بد بخشان نیاد و بمن فرصت تردی علی بر کیمرو شتافت و بی آنکه کار بر حارسان تنگ کند آنها امان طلبیده
 برآمدند و امیرالامرا رفیق با نظارت مصلحت ندید و برگشت و بادشاه برگشتن امیرالامرا درین وقت که
 بدی ریحان خان با سوران و نوکران در افتاده بود نه پسندید *

و در همین سال جان نثار خان ولد زبردست خان را بقعزیت شاه صفی و تبحریت جلوس شاه عباس ثانی روانه
 ایران نمود و فقره نامه مرسله این بود بسیار کما دجلوس میمنت ما نوس آن فرزندان زاده بر خور دار کار
 نامدار بلند مقام و بهین گوهر درج دوات و عظمت مهین اختر برج شوکت و سلطنت نقاره اصلاط طلبین
 ملا لک اسلاف طاهرین برد اخیه می شود و نقاشی استعداده و شتان را که سدهک و پنجاه هزار روپیه قیمت
 داشت مصحوب او او سال فرمود *

چهارم شعبان را یات اقبال از کشمیر بطرف لاهور و راهتر آمد و با نزدیک ماه رمضان دولا هور نزول
 اجلال شد و شاهزاده مواد بخشش از ملتان رسید و شرف کورنش دریافت *

و بیست و نهم نورجهان بیگم رحلت نموده دولا هور متصل مرقد برادر خود آصف خان مد فون گشت
 و علی مردان خان از پیشاور آمد و ملازمت نمود و بعد الله خان از اصل و اضافت بمنصب شش هزار و هشتاد
 و سوار رسید و یافت *

و درین سال بخانه شاهزاده شجاع بیگ برآمد و مزین العابدین موسوم گردید *

و چون بادشاه به کشمیر و لایق و بد بخشان و سرقت که دارالملک امیر تیمور صاحب قزاق بود بسیار
 رغبت داشت خصوص از زمانیکه بدی ریحان خان بار آمده تا تحت کابل اول سال جلوس لشکر کشیده و برگشت و بعد
 چند مدت از قزاقان او در پیش هر ج و خرچ بدید آمدی سرانجام این مهم اهرم دامنستد را یات اوج ملک
 ستانی بطرف کابل نهضت نمود و شاهزاده برادر بخش را با مکت علی مردان خان امیرالامرا که موحی
 اول و لوس و لایق خود همراه و معرفت تمام از نظر لایق و ایلات آنجا حاضر داشت حسب الطایفه بدی ریحان که

بسیافت از دشمن استعداد نمود و بدین جهت بجای هزار سوار پیش از حرکت نمود بر سر حلقه فرستاد
خبر رسید و هم نذر رحمت خان که از فساد و غارت اهرام المان و بیابانهای غیر از دره و قبا حیات داشت
آمد و شاه زاده مراد بخش را در بند بود شاه زاده هنگام ملاقات با سوارشاهی در میان سوارشاهی و سوارشاهی
مستند خورد شاه زاده در دل جوانی بسیار حضور بد و نورشاد و او را حضور آمد و او را در ریه بقتل و جنس داشت
چون شاه مراد مراد بخش بحوالی بلخ رسید نذر رحمت خان بهرام و سوارشاهی سران خود را با استقبال فرستاد
مراد بخش امر را آنجا نموده و با اطمینان خاطرشان فرمود که بجای گوید که از ملک لشکر پیشاورد رسید است
هر گونه بدی که مطلوب باشد بعمل خواهد آمد و روز دیگر نزد یک حصار رسید و فرمان داد که بصط
حصار بردارند و نذر رحمت خان را بشاهده این حال دل از دست رفته و طرف ایران گریخت و شاه و شاه عباس
بود شاه زاده مراد بخش گرومی را به تعاقب از روانه کرد آنها بعد از طاف تعاقب نمود و امر جمعیت کردند و
خیل الله خان را با ملتفت خان و غیره مابرایه گرد آورد و در احوال او و مراد و زاده الله در وید از مرصع آلات
و طلا آلات و جواهر و قریب در هزار و پانصد اسب و مادیان و سه صد نفر سوار و سوار و آمد و از دست
جیبات و اموال داریان ظاهر شد که مسکنی اند و خنداسی او و بناد الله در وید از آنجمله اموال شاه زاده و زاده
الله و وید بهر کار شاه زاده و آمد و قریب با زاده الله در وید و وید را مقام فراوان از قوشی بلخ بطراح وید
و قلیلی را اهل عزیز خان منصرف گشت و بیشتر لشکریان و المانان و دیگر غارت گران بردن از آنجا
بانی ماندن باره در وقت اضطراب بسیار خود داد و اکثر از یکدیگر و المانان و وید و قلیلیان و وید و وید
و نذر رحمت خان بعد از مرگت از شیرخان باقتضای محمد و مسو خود قلیلی از وزیران خود مراد چولان مشین
مقدس آن شبهه بصفا همان نزد شاه عباس رفت و سواران و متعلقان و وید و وید و وید و وید و وید و وید
بهرام هر جهت خلعت خاصه باجا و قریب و زو و حقیقه در مع و منصب پنج هزار سوار و وید و وید
شاهی مباحی شد و بعد از رحمت شاه زاده در شاه زاده که تربیت فرمایند و وید و وید و وید و وید و وید
گردید مستورات را بیستم صاحب نزد خود طلب داشته مورد انواع اعطاف نمود شاه زاده مراد بخش را
اندیشها از افواج از یکدیگر و وید و وید و وید و وید و وید و وید و وید و وید و وید و وید و وید و وید
فرستاده اذن معلودت خواست و حکم بارسیدن و حضور شرافت این حرکت شاه زاده بر مراجع با شاه
با گوار آمد و شاه زاده را بعزل منصب و قبول ملتان تادیت فرمود و چون نزد یک کابل رسید از کوریش
ممنوع گشته فرمان شد که بشهر دریا ملازمه بشاور و رفته بشیند و سعد الله خان بنظم و دحق بلخ و بدل و قلی
میا و دستور می یافتند و عرض یازده روز به بلخ رسید و

احوال سال بیستم مطابق سنه هزار و پنجاه و شش هجری

درین سال پادشاه میر عزیز را نامه منضم اظهار موافق و آنکه پیش نهاد خاطرحه بود نزد نذر رحمت خان بهرام
رسالت بایران فرستاد درین اثنا نذر رحمت خان با صفیان رسید و بایران رسید و برگشته بود چون میر عزیز
بصفایان رسید خبر و جوع او شنیده خواست که او را برجا باشد و رسید و نامه را برساند و از آنکه این معنی را
ندیدند از مشارالیه توقف نموده حقیقت را بدینکه عرض داشت حکم رفت که درین او سرود و از شاه ایران
و شخص گرفته و وید حضور شد سعد الله خان از بلخ عود نموده در همین سال شرف عتبه یوسفی یافت و فتح نامه
بلخ و بدین خشان مصحوب از جلایان بیگ بدینرا است بهرام نیز درین سال از سال با است
و در باث پادشاهی از کابل بدینرا سلطه لاهور سایه قبول افکن و در جشن و زین شمس این سال پادشاه معز

فدیه بیارات مراد بخش نمود، بطلای منصب سابق برافراز فرموده
و شاهزاده اورنگ زیب حسب الطلب بحضور رسید و شرف کورنش در بامت دیار شاه او را برآید و تسخیر
بد خشان و بلخ مقرر نموده بن استیلا و رخصت فرمود و سعید خان بهادر که از ملتان آمده بود تعینات شاهزاده
اورنگ زیب شد و از اجتماع خبر درگذشتن اصالت خان چون نوکر مزاج دان بود پادشاه بهی متاسف گشت
و میرزا نوذر صفوی از بلخ رسید و بطور شکار بنی راجح خان که در آن میان پنج بار طوفان بود از نظر
گذرا بین و باصل و اضافه منصب سه هزار و دو سوار و ازین یافت و بهاد شاه خود هم حاضر کابل شد تا
بشت شاهزاده اورنگ زیب باستظهار او غری باشد.

و مدبرین سال سنی خانم رخت معنی بر بست پادشاه از اجتماع این حادثه بهی تاسف نمود و همشیره طالبای
آملی بود با حکیم مسیح الزمان قرابت و قدم خد مت از وقت ممتاز محل داشت مهر دار خاص بود و رسوم
خانه داری و آداب بندگی بیکومی دانست از فن طب و علم قرائت آگاه بود و ملکه جهان آرا بیگم صاحب نژاد
او تملک نموده بود و ازین جهت که فرزندی نداشت و دختر طالبا را بفرزند بی خود برداشت کلان در
اودواج عائل خان رغرد در حباله نکاح مرخصت خان بود.

شاهزاده اورنگ زیب غره عسادی الادی بلخ رسید و بشهر در نیامد، یک گروهي آن شهر نژاد یک مکانیک
بهادر خان غیبه داشت معسکر ساخت روز دیگر درون حصار درآمد و قلعه اندرون و حصار بیرون را ملا حظ
نموده بعد بند و بست شهر و کس از اکابر و امالی آنجا را در خور هر یکی با کرام و انعام کامیاب گردانید
و ما دهر سنگه فادرا بحر است قلعه و همشیر خانان قرین را با جمعی از منصب داران و اهل دیار و تفکیریان
به نگامبانی شهر گن داشت و ترتیب لشکر بصواب دید و خیر اندیشان چنین مقرر شد که فوج قول بوجود شاهزاده
استظهار یاب و بهادر خان با تمام سپاه که با او در بلخ بود مراول و امیر الامرا علی مردان خان برانغار
و سعید خان بهادر ظفر جگ در جرانغار چون موضع تهور آباد فرود آمدند و اورنگ زیب هجوم آورد و کس
آورد و کس هر طرفی نرود آمد و با فوج مخالف گرم بیکار شد چون درنگ و به هجوم آورد و بیکه بر امیر الامرا
علی مردان خان دید فوجی را یکمک نرستاد قبل از آنکه فوج کمک نرسد امیر الامرا مخالفان خود را منهرم
ساخت و سعید خان بهادر ظفر جنگ که هنوز ضعف بیماری لاهق داشت خود در بنگاه ماند و لشکر خود را بموجب
ترتیب بطرف چپ شاهزاده آید اشته بود چون فوج مخالف بر لشکرش رخت و کار بر آید تنگ شد خان مذکور
با جماعه که با خود داشت سوار شد و سرعت برق و باد در رسید و با وجود ضعف بیماری بسواری اسب
خود بواسطه ناخفته چنان کوشش نمود که بدست خود چند کس را محروم گردانید و نه زخم بردن خود
برداشت آخرا از اسب بوزمین افتاد و پسران او اطف الله خان و خان مراد خان بزرگهای کاری جا سپاری
نمودند شاهزاده قصد بیکار و مخالفان نموده اردو را از چهار طرف در میان گرفتند و او را بکاف گروهي
را در زمین و بسار لشکر بنمودار گشته باقی جمع هم بر فوج در اول راه انداختن چون مردم توانا به و بیاد و خان
در مدافعه آنها مساعی جمیل به تقدیم رسانیدند و اورنگ زیب و کورند آن تنه و نه بنگاه خود شد و در این
ضمن بیگ او غلی پیش آمده و از بیکان را از فرار برگردانید و خوفی را مقابل فراوان گذاشته خود با سار لشکر
بر فوج امیر الامرا رخت امیر الامرا علی مردان خان با سه دایره مردانه نموده با آنها در آ و رخت و شاه
زاده هم بکومک در رسید و از بیکان شکست خورده منهرم شدند و تمام حمایم و اسباب و خیر و دیار که در
بنگاه مقامیر بودند بدست افواج شاهزاده افتاد.

احوال سال پیمست و بکر مطابق سده هزار و پنجاه و هفت هجری

چون معلوم شد که گره اوزبک که می خواستند بدین حشاش رفتند که بزرگواران شاهزاده سواد بخش بدین
 سوی بدین حشاش رخصت یافته اند ای کار زمین درین اثنا تسبیح عزیمت اوزبکات معلوم شد و فرستادن معاودت
 سواد بخش رسید و او حسب الامر بر گردید و با نظام سواد بخش که کثیر رخصت یافت
 چاردهم فروردین سال اسلام خان ناظم چارمونه دکن که هفت هزاره هفت هزار سواد بخش
 بود رخت نمستی و پیمست و در اوزبک آباد مدفون گشت و پسرانش بعد از او خاقان مناسب
 سواد بخش یافتند

و درین سال نذر محمد خان نامه مشعر بر اخلاص و انقیاد شاهزاده اوزبک زب فرستاده خواست که
 بوسیله او قتل ارتکافات و اختلال احوال خود نماید شاهزاده نامه او را عرضه داشت خود بمشورین
 فرستاده فرمان رفت که آن نیرنگ بد ملاقات خان بلخ را با و داد و روانه حضور شود و شاهزاده شجاع
 را کابل رخصت نمود و مقرری نمود که هرگاه اوزبک زب از هند و کوه بگذرد اوزبک بلخ عازم آستان دولت
 گردد چون بلخ را یافتند در بلخ از متعلقات و لشکر اولوس علی مردان خان با چند کس که کجا مقاربت
 نداشتند نمود شاهزاده اوزبک زب مصلحت در میان آورد و حصار بلخ را که همین قدر در تصرف بود به نذر محمد
 خان ابلخ امور سرحد و نذر محمد خان تبار منسوده نیامد قاسم و بن حضور و پسر خود را حضور شاهزاده
 اوزبک زب فرستاده شاهزاده همین قدر را غنیمت دانسته حصار بلخ را و سپرد و جنس غله همراه آید
 در اشک و شورو قلعه بود و به نرخ آنوقت در آنجا پنج لک روپیه می ارزید به نذر محمد خان داد و بقی
 راه همراه گرفته معاودت نمود سعید خان از بلخ بیشتر است و رسید و مشمول عواطف گردید و او را تعمیر عظیم
 خان بصاحب صوبه بکشی بهار سواد بخش و عطش خان بحراست سرکار حضور ما مورگشت و وزیر که درین اساق
 بمصرف رسید چار و در روپیه است که در پیمست کور و رهائی بود و چارده لک تومان عراقی و حاصل بلخ
 و بدین حشاش بشرط موافقت سال و ماه پیمست و پنج لک روپیه که تریب چهل لک خانی است در حساب تفاوت بسیار
 است نمیدانم خطا در کجا شده چون حسابهاست و ولایت و مقدار بقدر آنچه غیر معلوم تصحیح آن نتوانست
 و بهاد شاه بلاهور آمد و بعد از آن با کور آباد و شاهزاده شجاع از کابل در کبر آباد رسید و مجدد بعنایت
 ولایت بنگاله مشمول عواطف شد و رخصت رفتن به ملک عثمانی یافت و حکم شد که شاهزاده اوزبک زب
 بهمان رود

و درین سال چون عمارات قلعه شاه جهان آباد با تمام رسید الویقه سلطنت بطرف شاه جهان آباد
 برافراشته آمد

پنجم ذی حجه سده هزار و چهل و هشت هجری در حفر بنیان قلعه مل کور نمود و شب جمعه نهم محرم بعد از
 پنج ساعت دراز و دقیقه نیم می اساس آن گل آشتن و شست لک روپیه درین تعمیر بکار رفت و دوسه
 هزار و پنجاه و یک هجری با تمام رسید و بهاد شاه پیمست و چهارم و بیست و دوم سال مل کور در دوازده کمارد ربا
 که بهاد چهل و نه دوازده داخل قلعه آتش بد دولت خانه در آمد و در ایوان دولت خانه با و تمام بر تخت مزین
 جلوس نمود و پیشکشهاست لایق از نظر گذشت از جمله پیشکشها حسن مبلغ دوازده لک روپیه بدین برای
 یافت و چار لک روپیه به سگم صاحب نعام شد و شاهزاده دارا شکر و با شکر دوازده هزار سی هزاری شد و صل

کس عتبات خلایع فاخره امتیازانک و هفتاد و چونتان ایران روز را جشن وزن قمری به روز بود حکم شد که جشن نه روز نموده هر روز کس خلعت می یافتند و میر محمدی نگاشته تاریخ انعام عمارات این شهر چنین یافته بوده.

ع. شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد هزار روپیه صلوات
و یک قندیل بر دوشه مطهره و روز کائنات که در آنک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب سید احمد سعید ابلاغ شد و حکم رفت که متاع یک لک و شصت هزار روپیه بابت عرب متصل بآن کجرات خرید و حواله اش نمایند تا اوزان میان متاع پنجاه هزار روپیه معربش بشریف مکرمانی و جنس شصت هزار روپیه فروخته با نفعش با عمل استیفاق مکنه معظمه و در جنس پنجاه هزار روپیه با باقیه اش بصفتان من یته منوره قسمت نمایند.

احوال سال بیست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجری

چون از شایسته خان نظم صوبه کجرات با طریخواه پادشاه صورت گرفت صوبه سی کوره بشامزاده دارا شکوه صلیت شد و باقی بیگ که از طرف شاهزاده صوبه آله آباد داشت بحضور آمد و با اصل و اضافت دو هزار روپیه منصب ذات و با نصد سوار با خطاب غیرت خان یافته کجرات شتافت و صوبه او قدیمه بتغییر معتقد خان از قبل شاهزاده شجاع بجان بیگه مری ملازم شان تفویض یافت و شیخ عبد الحجین لاهوری شاگرد مونس الد و له شیخ ابوالفضل چون سوانح دو ساله با انجام رسانید و ده هزار روپیه انعام یافت.

و درین سال پادشاه با زبده لاهور رفت و سعد الله خان بمنصب مفت هزاره هزار سوار و واسعه امه رسید و مراغری یافت.

و درین سال زبد و نویسان اعظم خان که مولی و منشأ آن سلاطه و دمان سیادت بلند و ساوه و اسمش میر محمد باقر و از اعیان دیار خود بود بعد نقد بیخدا مات با بسته و صد درگاه و هائے شاهیه که در اقبال لاهه جهانگیری و پادشاهانه شاه محیای و انور حیدر این اوراق مذکور و بکارهای سکن و مثل میر بخشی کوی و دیوانی اعلی و نظم صوبه های دکن و بنگاله و احمد آباد و الی آباد و اکبر آباد و کشمیر و اسلام آباد و منتهی او بهار و در آخر عمر بخدمت دارالعلم حرنپور سوار و از و ما مور بود و شش هزاره منصب داشت بعد طی مفتاد و شش مر حله از عمر سیک خواهر در بلده مسطور و جهان فانی را بدو و دو دریا می که بر لب دریای جیور و احد انت نمود و بود من فون گشت تاریخ خلعتش از کمال عظم و اظیا و سال بنای باغ بهشت نهر بر لب آبجو مستفاد می شد و اللهم افقره و ارحمه پادشاه از استماع فوت او بسی غمناک گشت و اولادش را که یکی از آنها خلعت خان و دومی میر حلیل الله و سومی میر اسحق بود با نفاقه هائے منصب و مزید عنایت دلیوئی و شایسته فرمود.

و شاهزاده مراد بخش را که از کشمیر حسب اطلب آمد و بود بنظر میران که از اقبال اسلام خان

و رخصت نمود و شاه قنوجان که بصیانت ملک دکن معین شد و بود با نایب شاهزاده گردید.

و درین سال عرضه داشت دولت خان قلعه دار قندار رسید که شاه عباس نایب قنوجان ایران قنوجان کور را

معا صره نمود بنا بر آن سعدی الله خان بود و یگراسرا بر این یساق مقرر شد و باورنگ زبده نیز فرمان رفت که

از ملتان بدین سمت رود و لشکر فای معیند با و بنیوند و خود پادشاه نیز متوجه کابل آمد و چون محاصره

بدین و ماه کشید و افواج ایران بفرمان پادشاه خود بدیروج عروج نمود دولت خان قلعه دار قنوجان

باشاد خان و قنوجان خان و نور الحسن و عبد اللطیف دیوان و دیگر سراسر امیان بدین و شاهزاده بدین

و رخصت گرفته و پند و نشان آورد و سحر اب خان که به تعمیر قلعه دست زده بود تا بمبادی راج و در
محاصره داشت بر دل من قلعه دار آنها پیران خواسته محراب خاترا دین دار قلعه دار و امیرا خود حضور یافتند
آورد و سید اسم الله خان و سید باقر مستقیم طایف و سید داوود به سار و خان که آنرا محاصره داشت بیغام دادند که
تا بکمر شدن ساهانه قند مار خوار اجابت رنجته نشود و بعد رسیدن خبر فتح قندهار و پشت مرد و کس بر آید
بد و انت خان قلعه دار قند مار پیوستند بر دل خان شوق خود با ایران زمین رفت و دولت خان چون حضور
شاهجهان آمد بنا بر قند مار خد مت از سر خان او گل شنه بر طرف و بعزل منصب و خطاب معاتب گردانید با شاه
ایران رسیدن فرج هند بعد عود خود یقین دانسته محراب خان را باده سرازیر نگه داشت در قند مار و دولت او غلی
ز نگه را با جمعی در قلعه بست گذاشته خود بهرات معاودت کرد و در هاله مانده با صفهان نرفت

احوال سال پست و سوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نهم هجری

درین سال شاهزاده اورنگ زیب مع سید اسم الله خان وزیر بقند مار رسید و قلعه در محاصره نمود و حواله
تقسیم یافت و مدت سه و نیم ماه در کورد حصار بسته بذل جهد خود نمودند و اثری در فتح آن نداشت
مهر ران شاهانها ای هند با قضا و رضا جوئی با دشامان خود بر گشتن انواع مندیها و قند مار و گاه
جواب و قربت سر مانده شد بد حسب الامر شاهجهان می نگارند اما در حقیقت آنجهان نیست بلکه چون شاه
میران سیدی شاهجهان در انتزاع قند مار با قصی القایات متیقن داشت بعد تعمیر قلعه مذکور و سپردن بارها
دولت خود با صفهان نرفته بر آید هر گونه اعدادی که بحارسان قلعه حاجت شود در هر آنکه دار الملک
خراسانست زحل انامت افتد و بود چون عریضه محراب خان قلعه دار قند مار مشتمل بر احوال ورود
شاهجهان در کابل و وصول شاهزاده اورنگ زیب مع سید اسم الله خان و وزیر و جمعی کثیر و جم غفیر و گروهمی
انبوه و فیلان کوه شوره و قند مار و بقدری که در خلقت مضرب میمان ایران رسید فرمان قضا جوئیان و مزدور
یافت که بطرح علی خان سوگن حاکم اردبیل و نجف قلی بیگ زنکینه میرا خود باشی بیشتر از سید سالار برجم
منقل و روانه شد و بهمانعت تلجی خان و قبادخان و خنجر خان و الله قلی خان که آنها را بمحاصره قلعه بست
فرستاده اند بر داند و مرتضی قلی خان سید سالار و سیاه خان فولر آفاسی و مرتضی قلی خان قورچی
باشی بصر کردگی عسا کر منصوره روانه شد و کف و واحدی بسو کردگی سیاه ظفر باده قیام نمایند و حاجی
منوچهر برادر محرابخان که از شیعیان زمان بود امتناع نمود که با جمعی از یهودان بیشتر روانه گردد بدینرا نی
یافته با جمعی از غلامان خاصه روانه گردید و در مسارعت بر اقران مصابقت جهنده با پنجاه کس بیشتر از جمیع
لشکر روانه شد اتفاقا در حینیکه تلجی خان و خنجر خان برادرزاده او را با قبادخان و الله قلیخان و سه هزار سوار
بتاخت کوشک و زمین داور فرستاده بودند و ارد کر شک گشته دو چار جماعت بر پوره می شود و از طرفین دست
جلالت از آتشین جرات بر آورد و با استعمال آلات حرب می بردانند حاجی منوچهر مع رفقای بهشت بر حصار
کر شک داده داد مبارزت می دهد خنجر خان را مع همزمان راسی بران قرار می یابد که روانه زمین داور
شده بعد تاخت و تلراج آن منق العود با سیاه قزلباش مقاومت نمایند بعد نمود از زمین دور که روانه کر شک
می شوند درین وقت نجف قلی بیگ میرا خود باشی باها بعد سوار و ارد کر شک می گردد و با اتفاق حاجی
منوچهر و رفقا استقبال خنجر خان نموده آتش محاربه را استعمال می دهند امیرا خود باشی با سیاه قزلباش
انشرده و او گروه مخالف بعضی را با آتش تیغ حریق و بعضی را خنجر آبها در میان می نهد و قلیخان را
با مصفاست این خسار کن قرار و اظهاریه نوازل تشنه منوچهر قند مار می گرد و نظر علی خان که می رسد

موجب الامر انتظار ورود افواج قزلباش سودر بموجب فرمان پادشاه ایران عقی قلی بیگ شرعی باشی
و روشن سلطان ارکی را با اندک فوجی از شجاعان ساخت اطراف لشکر شاهزاده اورنگ زیب متعین می نمایند
مردم سرورم تا با اولی که کما را رد وی چنانچه بر دخته علم جرأت می افرازد بعد رسیدن این اخبار رفیق
خان می نامد امیرای عظام ایران صادر گردد بد که عساکر نصرت مآثر را با اتفاق سپاهش خان روانه سازند و میانه
مالا و قورچی باشی قاور و دا فواج در کنار هم میزند با محلی که مناسب دانست توقف نمایند شاهزاده اورنگ
زب بعد ملا خطه جرأت و جسارت ایران را بر رستم خان دکنی را بسپارند سارای سر فراز نموده قلیچ خان
و جمعی از امیرای عظام را با فیلان کوه بتیان و توپخانه شایان بجنگ امیرای ایران روانه می نماید و عسله
پادشاه ایران بموجب فرمان سپاهش خان را با فوجی گران روانه می نمایند مرتضی قلی خان سید سالار و
قورچی باشی را که با اندک فوجی قبل از سپاه و شایان و جمیع افواج بیشتر روانه شد و بودند استکباری
بخاطر گذشت که عنقریب لشکر گران می رسد و بنیان ثبات و قرار لشکر چفتا می نمودم خواهی شد بهر آنکه
توقف ننموده خود را با جمعیت همراه برودند و عسکر ظفر اثر می یابید و مانع از این فتح با سم دیگران منتشر
نگردد و تصمیم میزیت نموده بنظر علیخان ملحق گشته به تسویه صف می برد او را امیرای قورچی
باشی در قلب لشکر ایستاده نظر علی خان را که بجز خچی گری متعین بود پیش فرستاده میرا خور باشی را
بکومت او متعین می کنند و سر بداق خان بر تانگ بگلر بگی آذربایجان را با برخی از امیرای عظام بطرف
راست و غلامان خاصه شریفه را با جمعی از امیرای عظام چپ مقرر می دارند اتفاقاً در آخر ماه نو روزی
فریقین واقع شده پس ایچانچون آتش محاربه اشغال می یابد امیرا خور باشی با اتفاق شاهین آقا و قراماش
بیگ و جانی بیگ یوزباشی غلامان خاصه و نجف قلی بیگ واد قراق خان و سایر جماعه بر سپاه غنیم حمله آور
گشته نقل جلادت و مردانگی را به سگه ثبوت مسکوک می سازند و در اثنا می گیرند و در سب سر بداق خان
بضرب سهام مخالفین از پای می آورند گروه مخالفان هجوم کرده دست تیر و بر می آورند سر بداق خان پای
بجاست افشرد و با جمعی از بهادران کفایت شرایشان کرده سوارایی که در کتل داشت میگرد و در این اثنا
برادرش خان طانش با جمعی از طالبان بکومت سر بداق خان سبک عمان گشته بحملات متواتره عقید جمعیت
غنیم را بر آگند میسازد بالاخر بمیان جی شب و بجزو طرفین دست از جدال باز داشته با رام جای رجوع
می نمایند جماعه چفتا میمان نافته بعسکر شاهزاده اورنگ زیب ملحق می شوند بعد ورود جماعه
مژ سوره شاهزاده اورنگ زیب طبل و خیل کوفته مراجعت می نمایند و امیرای ایران بعد طلوع صبح بر حقیقت
حال توقف یافته سپاه خان را با جمعی از ایران بتعاقب شاهزاده اورنگ زیب و عساکر ایشان از دنبال
فرستاده حقیقت بی نگاه پادشاه خود معروض داشتند و حسب الامر اصلاح حفر و عقب نموده و قلاع سرحد و
وا استحكام داده عازم حضور شدنی و شاه عباس بنیارت مشیون مقدس مشرف گشته عازم اصفهان گردید
در جلوی همین خد متی که من کور شد شاه جهان پادشاه متوسلان خود را در خور با آن سر یکی نوازها
فرمود از آن جمله اورنگ زیب را از اصل و اضافه بمنصب پانزده هزار و سیصد و هشتاد و نه سوار و
اسپه و سعد الله خان و وزیر را از اصل و اضافه بمنصب هشت هزار و سیصد و هشتاد و نه سوار و
از اصل و اضافه بمنصب پنج هزار و سیصد و هشتاد و نه سوار و سیصد و هشتاد و نه سوار و
را با اصل و اضافه بمنصب پنج هزار و سیصد و هشتاد و نه سوار و سیصد و هشتاد و نه سوار و
و مدار السلطه لا مور و از آنجا با کبریا با نهضت فرموده

چون بواسطه عدم آمیزش شاهزاده مراد بخش پادشاه ایران که بد آنکه می او را سوره و سهام صورتی

دکن چنانچه باید نصرت می یافت فرمان طلب شاهزاده اعلیٰ از یافت و با ستم خان بنظم فرمایا و چون
 دکن سرافراز شد و شاهانوزخان صوبه دار به مالوه یافت
 درین سال بن و محبت خان نامه مشعر بر اینک منی و ستم خان به سرج و طلب اهل و فرزند آن خود نمود
 شاهجهان علی مرده ان شاه امیرالامرا فرمان داد که صد هزار روپیه مصحوب یکی از کومکات معتدل صوبه
 بندر محمد خان در بلخ بفرستد و از سه پسر خان که ملتزم رکابند دولت شاهجهانی بود نیکو و کوشش از
 تحسین بلخ و آزر دگی از بندر جدائی گردید و آمد و بود بدو هم اورا اطلبید و او هم برفقن راضی بود همین
 جا ماند و بهرام را مستقلات هند فرستاده داشت عبد الرحیم در سال و دومه در خدمت پادشاه بود وقت
 رخصت سی هزار روپیه یافته راهی شد و متعلقان بن محمد خان از جماعه نسوان از آغاز آمدن کارخان سه
 لغز و نیمه از زر و زهر و یا فته مرخص شدند *

و شاهزاده داراشکوه که به تربیت عبد الرحیم مامور بود حسب الامر در حوامر و موضع آلات و
 طلا آلات و بقوه آلات و اقمشه بیست هزار روپیه نیز بدو داد و کار در لاق شهر بندر محمد خان بمنابت
 خلعت و حاکم مرصع و بنجزار روپیه سر بلخی گشته بهرامی بنابر رخصت انصراف یافت و صد هزار روپیه
 دیگر بنده محمد خان مرسل شد و یک قبضه شمشیر مرصع و پنجاه هزار روپیه ستم خان علی خان فرستاده شد
 و مله ملاه الملك میر ماسان خطاب فاضل خان یی یافت سعد الله خان از دبل در پشت روز و حضور رسید
 و شاهزاده داراشکوه و اورنگ زیب نیز از کابل رسید و داراشکوه کورنش نمودن شاهزاده اورنگ زیب که
 صاحب صوگنی ملتان داشت صوبه نهند نیز با وسع و وسر کار و بصر و سیوستان در قبول امر محنت گردید و
 دستور ی آنجا یافت و شاهزاده مراد بخش صوبه دار است کابل سرافراز شد خلیل الله خان نیز بخشی
 شد امیرالامرا علیمرده ان خان از کابل آمد و با آنکه در است صوبه کشمیر سرافرازی یافت و حکم که
 عبد الیمی دیگر به زیارت فرستاده خود دجانی در امور خود و حضور رسید *

داراشکوه در جشن و زک شمس خلعت مثل حوامر و چهار لک روپیه اعام یافت
 و سعد الله خان که بنوازشهای متواتر مدارج منصب امارت هندی طی نمود و مرثیه باقی میماند و بود
 که بدین رتبه ترقی کند به تنخواه دو کور و دام که مطابق درازد و ما بعد سی لک روپیه خاصش با شد و
 اختصاص یافت علیمرده ان خان بمنابت و افرایض خاص یافته صوبه کشمیر که درجا کیم یافته بود مرخص شد *

احوال سال بهشت و چهارم مطابق ستم هزار و شصت هجری

درین سال مسجد کبرای بادی محل با تمام رسید و پادشاه بیاس خاطرش به سواری اسب بمسجد مرقوم رفت
 و گاه نجیب ادا فرمود و با نیف مسجد پیشکشها از حوامر و مرصع آلات و محبت و جوان ملل از زر و سیم بطور
 نظر از نظر گذرانید بخروج مبلغ یک لک و پنجاه هزار روپیه در عرصه دو سال صورت انجام یافت
 درین سال نامه نذر محمد خان متضمن شکر موافقت و استعانت سربل عیانت رسید و ازین طرف
 صد هزار روپیه نقد و خمس دوصد هزار روپیه مصحوب خواسته خاوند محمود و بنده آید بعد از فتح بلخ
 از اموال بن و محمد خان بصیغه سرکار مالد شد و بود و در هزار روپیه نقل بعد از حین اطلاع یافت
 چون حسین میر باد شاه از ستمین تجار و نموده بود انتهای مفتیان زمان افطار عیام ماه رمضان نمود و مبلغ شصت هزار
 روپیه نقد به داد و هوشی از ایالتی ما و مبارک تیان منی ان از خوانان نوال خاد و خاوند کون افسد و انواع
 اشرفه مستمع میشد بن و مقروض شد که در هر ماه رمضان همین قسم معجول باشد *

در این سال عبد الرحمن خان که از طرف پدر حکومت ولایت غور سده است سبعا نقیسان قلمایان را متعین نموده
تا اوراد در آید سیر و شکار کین کرده بگریند و حضور سبعا نقیانی رفته محبوس شد اوربیلما خان گفت که اگر
مرا بیا دشا من و ما بند عطا بای ساطانی سواران را بقت جماعه مل کوره اورا آوردند و اختیار
ملار مت نموده چار هزار یانصل سوار منصب یافتند

احوال سال بیست و پنجم مطابق سنه هزار و شست و یک هجری

در این سال محی الدین سفیر سلطان روم که از اولاد شیخ عبد القادر جیلی بود و حاجی احمد سعید
ازین طرف سفارت روم معین شد و حقیقه مرصع و شمشیر با هر دو مرصع که قیمت مجموع يك لك روپیه شد
بطریق ارمان مع نامه که سعد الله خان مسوده نموده بود بقصر ارسلان یافت و بمقتضایان بندر صورت حکم
رفت که متاع يك لك روپیه باب عرب خریده حواله نمایند تا بمستحقین مکه معظمه و مدینه منوره قسمت
نمایند و از آغاز جلوس تا این تاریخ متاع ده لك روپیه سواے نقد که قیمتش مضاعف در انجامی شد بآن
خوبه شر بفرستاد و سفیر قیصر با نعام پانزده هزار روپیه کامیاب گشته همراه حاجی احمد سعید رخصت
یافت و از ابتدای ورود تارو وزیر رخصت شست هزار روپیه نقد سواے جنس عطا یا باور سید

چون سعید خان بهادر ظفر جنگ که خانزاد ده پشت این دودمان و منصب هفت هزار یانصل هفت هزار سوار بود از این
جهان درگذشت موجب ملال خاطر پادشاه گردید

ایرا سب خان پسر مها بنخان از اصل و اضافه پنج هزار یانصل پنج هزار سوار منصب و مها بت خان خطاب یافته
بنظم صوبه کابل سر اعشار برادر داشت و اطف الله خان و عنا بت الله خان پسران سعد الله خان و زبیر شرف ملازمت
در یافته نخستین تسبیح مر واریک و دومین سربیسج مرصع یافت

در شب دوشنبه شانزدهم ربیع الاول باران لا موز بطرف کابل بقصد استرداد قندی مار بخت شد و شاهزاده
اورنگ زیب و فرمان رفت که از ملتان روانه قندی مار شود و سعد الله خان با پنج هزار سوار رگزار
آموده مرخص شد که از راه کابل و غزنی قندی مار رود و با تفاق شاهزاده اورنگ زیب بمحاصره قندی مار
و تسخیر آن پردازد و سه هزار نفر همراه این لشکر داد از انجمله با نصد شتر خزانده و با نصد شتر اسبچه بود و قریب
بدو هزار شتر لازم تو بخانه مثل سرب و باروت و گولاهه های آهنی داشت

و چهارم جمادی الاول پادشاه بر گزین سبک خرام سوار گشته رونق بخش دولت خانه کابل گردید شاهزاده
اورنگ زیب با اصل و اضافه بیست هزار سوار منصب یافت و شاهزاده شیخ حسب الطاب از بنگاله شناخته
در خدمت بدر بنگال رسید

احوال سال بیست و ششم موافق سنه هزار و شصت و دو هجری

در این ایام جان بیگ ملازم شاهزاده شیخ با هزار سوار سرکار اور سوار ملازم پادشاهی دستور
یافت که مبلغ پانزده لك روپیه بنا بر مصارف مساکر متعین قندی مار برساند و شاهزاده اورنگ زیب بقندی مار
رسیده دوماه و شش روز بمقتل و ر خود در تسخیر قلعه ای مقام داشت چون خبر ورود شاهزاده اورنگ زیب
بمقتل مار از سر یضه اوتار خان بکمر بیگی قندی مار معلوم شد عباس پادشاه ایران شد با جماعه سوار فرمان
داد که از دار السلطنه اصفهان دریاغ مینو نظام عباس آباد نقل مکان فرمود و اندک فوجی و ابراهیم متعلق
پیشتر فرستاده شاهزاده اورنگ زیب و فوج متعین هندی را بنا بر ورود سیر وصول فوج ایران عمارت و بر عمارت

و مرا من بمقتضای مشغولی گشته کوشش مرا جهت توجی و جوت شاه و چون شاه مرا به دارا شکوه نظم صوبه کابل نمود از اصل
و امانت بمصوب می فرارسته بیست هزار سوار داد و اسب و اسب و پنج گرو در دام انعام هر هزاره یک باغ و
صوبه ملتان نیز با و معوض و سلطنت سلیمان شکوه مهنی پس از آن شکوه را بمصوب هشت هزار سوار
هزار سوار رعایت قیل از حلقه خاصه با مار قزو و ماده قیل و علم و در ره سفر فرار کرد الیه و صاحب صوبه
کابل مامور فرمود و خبیثه سرخ که مخصوص پادشاه و شاهزاده گان بود نیز با و عنایت شد و پادشاه شکوه حکم
شد که بعد نظم و نسق صوبه کابل بد از سلطنت معاودت نماید و خود در همین سال از کابل بهست نمود و
پادشاه و ارباب کبریا با دآمد و شاهزاده او رنگه و بی و انعام را لایت نکلا ند سفر فرار نموده معوض صوبه
ملتان بصوبه داره هر چهار صوبه دکن مرخص نمود و صوبه داره احمد آباد کجرات بشا یسند خان
تفویض شد .

و شاهزاده شیخ بصوبه بنگاله رخصت انصراف یافت چون پادشاه را ده دارا شکوه از کابل بد از سلطنت
و عیال با زر و سکه تمام انعام تسخیر قند مار خود بنام برین بسرا انجام مواد این عیال با تمام مبلغ بیست لک
روپیة نقد و جنس مورد الطاف شد به تسخیر قند مار مقرر گردید و راجه جمونیت سنه با ضافه هزاره
ذات بمصوب شش هزاره پنج هزار و سوار بلند پایه شد .

احوال سال بیست و هفتم مطابق سنه هزار و شصت و سه هجری

واج سنگه واد را نا جگت سنه بمصوب پنج هزاره پنج هزار و خطاب را با سران فرار کرد پادشاه و شاهزاده
دارا شکوه بر طبق و عیال با افواج بیشمار و قوت بهای از در سعار عاقله کردار و ویلان کوه بنیان و آلات و ادوات
حرب و ساز و سوار تمام طعن و ضرب و کشتن سال بقیل مار و رسید در مراحم محاصره و تسخیر قلعه جهلم و بلخ
بقتلیم رسا نهد در دست افغان که در پرتو پادشاه ایران و حاکم افغانی در وکی و دوسالنی بود با فوج مند
بموسند اطاعت دارا سوار و رفت و او حلقه دست خود گردانید در را شکوه را بدین جهت پشت امید مستحکم
و اراده تسخیر قند مار مصمم شد و در سنه ایران با محتاج این خبر و عرض داشت او تارخان بکلمه بیکی
قتل مار در فکر قدرت افغانه فرمان باسم سیمتان بیگ غلام خاصه شریفه صدار فرمود که با اتفاق جمعی از
عساکر که بسرگردگی موهی الیه در هرات قشلاق نمود و بود و بعضی از امرای خراسان روانه مقصد شد
و عا یا و احشامات اطراف را از تعرض سیاه مخالف صیانت نمایند و منوچهر خان بکلمه بیکی استرا با د نیز ما مور
شد که قبل از عیال قشخان سیه سالار روانه شود و سید حالا و سیز بر فتن ما مور و شش اوقام مطاعه با اطراف ممالک
محروسه با اجتماع عساکر و سال یافت و پادشاه از ما و زدن ران متوجه فیروزه کوه گشته متوجه بسطام گردید بد
چون او تارخان مکرر حقیقت بد ملوک و بی سرانجامی مهل بقای خان سلطنت جا کمر بست را معروض بارگاه
نموده بود امام فلی سلطان حاکم افغانین را در معوض مهلی فلی حاکم قوم با سارت بیست سرفراز نموده
مقرر داشت که او بر جناح استعجاله رفته بمحافظت قلعه مل کوه بر داند در را شکوه با محتاج این اخبار
خبر دار گشته رستم خان د کشتی را با فوج انبوه و ویلان کوه شکوه در راه دست شده بود بر داشت که از طریق
و سوار عیال فرار نموده باشد و چون سیاه از آن در نرسد بمقام مل فتنه در آن اوقات قلعه بیست و انبیز بیست
آرد رستم خان قبل از فرار و دما فلی سلطان بمحاصره بیست نیم فرمود و مهلی فلی که در مرآت سلوک نا هموار
خود چهار گانه بازخواست پادشاهی بهین البقیل مهلی فلی را بشکری چنانی گردید و قلعه بیست را بر ستم خان
تفویض نمود از را شکوه از و فوج این امر پیش رو گوم که رجوع کرد بد و تارخان بمطاعت و بیان

خان دزیرانی هزاره وار حجت مقدم نموده و در آنجا آخوند و اود و غیره را با خود و در
قلعه را بستند و مباحث و محو و سبب را منتفی گشت و چون در آنجا شکوه نمود و بموسسه او و در آنجا
وید بر آتی یافت و ذوالفقار آقا سید روح الله را در آنجا دید و در آنجا شکوه نمود و در آنجا
وید ملاقات نمود و در آنجا شکوه نمود و در آنجا شکوه نمود و در آنجا شکوه نمود
می هزار روزه انعام از یادشاد یافت و چون مکرر دیدن حمله الله علیه خاتمه و در آنجا
بشارت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
چون خان رسید توبه و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
نامه که سید الله خان مسوده آن نموده و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
یا قوت که جعل میزبان و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
نقاش گجرات و کشمیر که در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
موردار یک حواله ذوالفقار آقا سید روح الله را در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
رخصت شد از روز و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
و غیره یافت.

و در جشن و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
کلیا فی آن فرض مرصع با ما من ماسه گران بهاد و کمال زمانه تعبیه بود و در آنجا حجت و در آنجا حجت
لا آتی بیش به منظور و قیمت آن در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
مروارید بقیمت یک ملک و مفاد هزار روزه و سی ملک و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
سرا فراز فرمود و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
امرا امینول شاهزاده و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت

و در جشن نوروز و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
پادشاه ایران سی نوره و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
آنجامید و بحالی منصب سابق و قبول سرکار و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
و شیخ عبدالحمید شاه جهان نامه نویسی و حجت کرده

احوال سال بیست و نهم مطابق سنه هزار و شصت و پنج هجری

میل محمد سعید اردستانی متقلب بمیر حمله رانق و غایتی و مهابت عبد الله قطب شاه و الی تگکنده بود
و چندین حصن و ملک میر حاکم از کونانک براسه آقایی شود و میر حاکم بمیر حاکم ملک او گردانیده
بود و به ترداد شاهسته و فتوح می در پی ترو و شکست او فاد و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
مراج قطب شاه مذکور را از و منصرف نمود و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
نموده اواده و توسل خود باین آستان ظاهر نمود بموجب آستان شاهزاده در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
فاخر و با مشورتی متدین و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت
عالم با نعمت میر حمله منصوب قاضی حاکم و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت و در آنجا حجت

احوال سال سی ام مطابق سنه هزار و شصت و شش هجری

درین سال بیست و دوم جمادے الثانیہ سعد اللہ خان وزیر بعارضہ قولنج که از مدتی داشت و تقریحا
 علاج می نمود در سن چهل و هفت سالگی رحلت مستی بر بست یاد شاه مع شاهزاده دارا شکوه یک بار برای عیادت
 اورفته قطب اللہ پسر کلانش را به منصب هفتاد و یک ساله سوارنوازش فرموده
 چون پیش اورسیدن قاضی عارف قطب شاه صبا میں پسر میر جملہ را مقید کرده احوال او را متصرف شد
 بود پیرایه دیگر بنام اوبه تنین در باب اطلاق محمد امین صد و ریافت و باورنگ زیب حکم شد که
 اگر قطب شاه انقیاد نکند بنادیب او برآید و مناشیر مطاعه بشا بیستہ خان صوبہ دار مالوہ و دیگر مراے
 تعیناتی صوبہ ہائے دکن رفت کہ بخندت شاهزادہ اورنگ زیب حاضر شوند شاهزادہ اورنگ زیب
 سلطان محمد مہین پسر خود را بل ان صوبہ روانہ نموده متعاقب خود نیز برآمد و قطب شاه متنبہ گشته
 محمد امین را بانواع اوفستاد و محمد امین بملازمت سلطان محمد رسید چون احوال او آید گریہ
 بود باز بسنداد سلطان محمد عازم حیدرآباد شد قطب شاه از ہراس بقلعہ متحصن گردید و محمد
 ناصر را باصندوق جواهر و مروج آلات فرستاد گویند در وقت ملازمت محمد ناصر شوخی از ہر ہا نش
 ظاہر شد بنا برین مقید گردید و ہر امان سلطان مردم او را گویانید و بدین را آمد و آمد و مال
 بسیار غارت نموده اند و ختم و شاہزادہ اورنگ زیب عازم قلعہ گولکنڈہ گشتہ از سعید آباد کہ ہشت
 کروہی حیدرآباد است کوچ نموده یک کروہی قلعہ رسید و محمد سلطان را امر کرد کہ با فوج خود جانب
 چپ توقف نماید درین هنگام پنج شش ہزار سوار و واژہ ہزار پیدا شد دشمن در برابر آمد و آتش حرب
 در گرفت و بسیاری از کھانہاں مقتول شدند و قطب شاه رہائی خود در دایہ پیش کش سنوات سابق و
 حال دیر و سخن انتساب صبہ خرد با سلطان محمد در میان آورد و القاس او بن پر فتنہ آمد و مہین
 سال از دواج وقوع یافت و محمد سلطان بمنصب هفت ہزارے دو ہزار سوار سوارانے یافت و مہین
 عبد اللطیف حاجب اورنگ زیب کہ برائے آوردن میر جملہ رفتہ بود خبر آمدن او بنواہی گویندہ رسانید
 قاضی عارف حسب الاشعار اورنگ زیب فرمان شامیدان و خلعت مرسلہ بارسانید و او مراحم تسلیم
 و کورنش پیا آورد و در ساعت مہین بعد از راک کورنش اورنگ زیب مع پسر خود بعتہ ہوسی یاد شاه راہی
 گشت و مہین راں جا فرمان بطرف عنوان متضمن خطاب معظم خان مع خلعت خاصہ و محمد مرصع با پھر لکنا رہ
 و شلم و تبارہ باورسید و اورنگ زیب چون بفتح و فیروز با ورتکا با درویش از اصل و اضافہ بمنصب بیست
 ہزاری یا نزد ہزار سوار و واسطہ سہ اسبہ بلندی مرید شد و شاہستہ خان با شافہ ہزارے ہزار سوار
 بمنصب شش ہزاری شش ہزار سوار و واسطہ و خطاب خاصہ ای موافقی شد و معظم خان بد رتار رسید
 بمنابت خلعت خاصہ و شمشیر مرصع و از اصل و اضافہ بمنصب شش ہزار سوار و وزیر اعظم
 و ہر حمت قلمی ان مرصع و در دست او یک خیل یا مادہ و زمینہ روید شد میا می گردید و سلطان اللہ
 معظم خان جواہر قیمہ کہ از انسلہ اما سی بود بوزن نہ تائب کہ دو صد و شانزدہ سوزن داشت و قیمت
 آن دواہ و شانزدہ ہزار روپیہ شد و شست خیل نور چہلو ہندہ یا سا ن طلا و شانزدہ یا سا ن نقرہ بطریق
 ہمیشگی گدرا نید و قیمت مجموع ہوا سوارانہ و لک روپیہ شد
 و در جشن وزن شمسی این سال شاه بلند اقبال دارا شکوہ را پنج کورہ ام بطریق انعام مرحمت شد
 و جمیع تنخواہ او از سابق و لاحق با طلب صاحب شہمت کروہ سام کہ ہزارانی دواژہ ہ ماہ یک کروہ

میراثی نیاز حفظ عربی و ناموس خود نمود و راجه جمعی با ملام عتیق سلطنت میامی گشت و پادشاه
نایکماه در آن نرسد آوازه که مرانی بوده و سوم رجب شاهجهان آباد برگشت و بیست و دوم د اهل
شهر مرقوم شد و یک واس اسب عربی که شاهزاده اورنگ زیب بر سر پیشکش فرستاده بود از غارت گشت و
ده هزار روپیه قیمت آن شد.

و میردین و لا بعرض رسید که علی مردان خان امیر الامرارا چون هواے کشمیر ساز گوار بود و بنا بر موص
مرض اسهل رخصت آنجا گرفته میرفت و منزل ماچی و راه رنکرای ملک عقبی گردید و نعلش و را بلاهور
برده و رجنب مرقوم والد و اومد فون کرد ند چون عمل و دولت و دوست مخلص بود پادشاه خیملی تا سف
بود و ابراهیم خان مهن برادر ابا برخی از رفقاے او در حضور از لاهور طلبیده با ضافه منصب چار
هزارے سه هر رسوار گردانید و دیگر برادران و رفقاے او را در حضور هر یکی با عطاے مناصب شاد کام
ساخت و ضبط متروکاتش که از نقد و جنس مک کرور روپیه شده بود نصف آن را بورته بخشید و نصف دیگر
را حکمر ضبطی داد و لشکر خان از اصل و ضافه بمنصب د و هزار و با بصدی د و هزار و سوار رسید و بنظم صوبه
کشمیر سوارزی یافت.

و ملکر بن ابام گشایش قلعه بید رو تنبیه حبسیان و تسخیر قلعه کامیان روی داد شرحش آنکه چون
شاهزاده اورنگ زیب به تسخیر ملک بیجا پور و جلالپور مل کرور شد ما مور شد و بود با میر جمله معظم خان
و جمیع افواج نعمانی متوجه آن دیار گردید و بیست و چهارم رجب الثاني نزد یک بقلعه بید رو نزول نمود
و محاصره اش پرداخت و بیست و سوم جمادی الثانيه برچی که محاذے مورجل معظم خان بود از
صلوات تراب فروریخت مر جان نام حبشی که غلام خالصه عادل شامیان و معتقد علیه آنها و از مدت سی و
هشت سال بحراست قلعه مذکور میپرداخت و قریب هزار سوار و چار هزار پیا ده تفنگچی همراه او می بود شکست
برج مل کرور را متیقن شمرده و آب برج حری کنده بیاروت و بان و حقه آتشین بر کرده بود که هرگاه مخالفان پورش
نمایند در آنها آتش داد و با مملکت جان عار جان برج گرد و چون برج ریخته را می برای بر آمدن
اهل پورش بد آمد و مردم شاهزاده اورنگ زیب و معظم خان ابران برج بر آمدند مر جان با هشت
پسر خود و اکثر جمعیت نزد یک برج دی کرور آمده مستعد مدافعه ایستادند که از بانی که بطرف مخالفان
می انداخت شواررے در آن د خیره باروت و بان و حقه افتاد و آتش همه را در گرفت و گروهی از رفقای
او با آتش خود سوختند و او خود هم با د و پسر سوخته مشرف بر ملاکت شد و اورا بدرون ازک بردند و مردم
بران برج و از جاماے دیگر راه جست درون حصار در آمدند و د و هارے ازک نیز بدست آمد و درین
وقت شاهزاده خود هم شاد بانگ فتح نواخته در رسید قلعه در آن زمینار خواسته امان یافتند و قلعه
بند شوخ شد شاهزاده و مهابتخان را مع برخی از بندگان و بگردد و قلعه کنی آتش نهاده و سوار گشت و صیاح
آن مر جان در گذشت و روز دیگر شاهزاده درون حصار رفته در محاصره و پیش ازین بچند سال سلاطین
بهمنیه آراسته بود ندی خطبه بنام صاحبقران نانی شاهجهان پادشاه بلند آوازه گردانید و نقد و جنس
بسیار بضبط در آمد و این قلعه از قلاع مشهوره دکن.

و بعد از شهر بست در نهایت وسعت و عظمت و سرحد صوبه نایکماه ساکن حاکم نشین رایان دکن بود و سوار
راجه کرناٹک و موشه و تلنگ اطاغت و اسے بید و می نمود.

و دهن معشوقه را چه دل که شیخ فیضی قصه او منظوم نموده و د خورشیدیم شهن من زبان بید و است و است
سلطان مهن پسر تغلق بران چیرگی یافت پس از آن بسلاطین بهمنیه متبذل شد و پسر از آن بهمنیه

ناحق گذشته دست تعدی بنزدانۀ پادشاهی و بیگم صاحب و سالار علایق را از آنجا دراز کرده تا هم خان میرانش
را بصریه داری احمد آباد از تغییر و تحول و تحولات نمودند
با فی احوال این سال و ایام حیات شاه جهان پادشاه انشاء الله تعالی در ضمن ذکر و نایع شاهزاده اورنگ زیب
عالمگیر دست تحریر خواهد یافت *

تفصیل اولاد شاه جهان پادشاه

چهارم سروده دختر یک اختر از بطن نواب ممتاز محل صبیحه بیمن الدوله آصف خان را به از آغاز شاهزادگی
و انجام سلطنت پدر زند بودند *

اول شاهزاده داراشکوه ولدش در سنۀ هزار و بیست و چهار فرزندانش از بطن صبیحه سلطان بر وزیر
سلیمان شکوه سپهر شکوه جانی بیگم اسم دختر دومی غیر معلوم *

دوم شاهزاده شجاع تولدش در سنۀ هزار و بیست و پنج فرزندانش از بطن اختر زین العابدین
دل بسند بانو بیگم گلرخ بانو بیگم خرد مند بانو بیگم خیر انسا بیگم از امهات متعدد ده *

سوم شاهزاده اورنگ زیب شب یک شنبه با نزد هم ذی قعدۀ سنۀ یک هزار و بیست و هفت از تاریخ ولدش
کلمۀ آفتاب عالماب خبر میل شد و اسمی اولادش در آخر احوال او انشاء تعالی ثبت شود *

چهارم مراد بخش ولدش در سنۀ یک هزار و سی و سه فرزندانش از دشتش در دست دار
بانو بیگم آسایش بانو بیگم همراز بانو بیگم *

بنات شاه جهان اول نواب عالیۀ العالیۀ جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب تولدش در ماه صفر سنۀ هزار و
بیست و دو در ایت عزیز پدر بود و از جمیع فرزندان معزز و مکرم و شست لکر و پیه سالها نه برائے مصارفش
مقرر بود و نهایت خود و احسان با سر دهم می نمود *

نواب روشن آرا بیگم ولدش در سنۀ هزار و بیست و شش *

نواب گوهر آرا بیگم ولدش در سنۀ یک هزار و چهل نواب *

پنجمین بانو بیگم از بطن قند هارے محل صبیحه میرزا مظفر حسین صفوی بحسب سن از جمیع فرزندان
کلان ولدش در سنۀ هزار و بیست و از محل نوکه دختر شاهنواز خان خلف خانچانان برادر فرزند می نماید *

ذکر برخی از عجائب زمان شاه جهان و عالمگیر

ملاخواجه مرید میان میر مرشد ملا شاه بد خشی بود مولدش بهار و نشو و نما در لاهور یافتۀ تها بیت و رسته
بسر میبرد در کمال بی نصیبی و بی تعینی می زیست خواجه بختاور خان عالمگیر بی مؤلف تاریخ مرآة العالم که

از خواجه سربایان مشهور پادشاهی و از جمله مقربان دولت بود در کتاب خود می نگارد که خواجه در بار خان
ناظر که در عهد شاه جهان و عالمگیر منصب نظارت داشت با من نقل کرد که شاه جهان نوبتی در لاهور

بمنزل داراشکوه رفت و را بنیادین بنده درگاه فرمود که هنگام معاودت ملازاد رزویه اش دین و بد و تخلفه
خواهم رفت تو بیشتر رفته خبری بگیر من بمنزل ملا که حجره شکسته بیش بود در سیک شنبیل م که او همین

زمان بیرون رفته دمی چند توقف نمودم که سوار بی پادشاه نمایان شد پیش رفته ما جرا بعضی رسانیدم
فرمود این جا باش مرا ملا بیاید سلام ما گفته این مصرع بخوان *

مصرع

طافت مهبان فد داشت خانه مهبان گن داشت

چون ملا آمد مصرع شنید در جواب گفت که حضرت غریب نوازی فرمودند لیکن من صدای خود را کنار کشیدم تا حضرت قصد بی نكشند و از دست مردم مری و دشمنی من سلامت مانند فراد جواب این بیغام خواهم داد روز دیگر ملا تنها بیاده رفته زیر من ف که در آن اوقات در صحن دیران عام نصب کرده بودند ایستاده شد من ملا را شناخته بفرسید شاه رسانیدم باد شاه خوش وقت شد و زود از ایران با رعام برخاست و در خلوت رفته با ملا صحبت مستوفی داشت و نیز می نگارده که سعد الله خان در اوان افلاک و پیرشانی و کسب علوم بخد مت ملا آمد و رفت داشت روزی ملا بر زبان راند که وزیر باد شاه هند را بطلبید حاضران متحیر گشته اند ایستند که اگر میخواهند ملا گفت ملا سعد الله را میگویم و آخر وزیر شاه جهان شد و نیز می نویسد که ارفاق مسعود شد که روزی جماعه در ریشان و دیگر حقیقت کیمشان نشسته بودند در محرم مسئله وحدت وجود در میان آمدن بر کس بقدر لیاقت و استعداد خود سخنی می گفت ملا خواهد در میان نشسته سکوت داشت تا گمان برخاسته در میان آنشی که در اینجا فروخته بود نشست و اندک زمانی قوف گزید بعد از آن بیرون آمد گفت جوابش همین است مردمان چون شخص نمودند هرگز با رجه اش هم از آنش متأثر نشد و برادران را وائل جلوس عالم گیر سنه هزار و شصت و هشت مطابق سال اول جلوس ملا سیه مرقوم روزی بسیر باغ فیض بخش لا هو رفته بود در اینجا دوسه مرتبه گفت مرا می طلبند و بعد از آن زمان داعی حق را لبیک احباب گفته متصل مقبره پیر خود من فون گردید *

ملا شاه بد خشی نیز از مریدان میان شاه میرو و بحسب ارادت گویا برادر ملا خواهد است چه مرد در مرید يك مرشدند رباعی ایشان کیفیتي دارد و این عزیزم مرجع مردم و میگویند پیر و مرشد دارا شکوه بود بهر صورت چون رباعی خالی از اثری نیست درین کتاب ثبت افتاده

رباعی

ای بنی بپای قفل بود دل هشار وای دوخته چشم بای در گل هشار
مزم سفر مشرق و رود و مغرب اے راه ورو بهشت بمنزل هشار

حکایت

قاضی ابراهیم تهنتی که از افاضل عهد خود بود نضار و خان نقل می کند روزی قاضی بامیه حکایت کرد که من بمنزل میرك شیخ که او آخر عمر در عهد عالمگیر صلوات الله علیه وارد شدم محاسن از جمله احلام پر بود ناگاه شخصی لباس حقیر خفیف در بر و عمامه اش بر سر و آرد و میرك شیخ در آگرم و احترام او افراط نمود و او ساعتی نشسته مرخص شد و رفت رخصت نیز تکمال تواضع و ادبش نمود حضار با لقا میرك در باره احترام او زیاده از مرتبه او دیدند و استفسار احوالش نموده پاسخ شنیدند که این عزیز در ضرائب علوم عظیم دستی دارد و جنیان صخر او من این سخن شنیده زود برخاستند و در پی او شتافتند در راه با او برخوردند و نیاز مندیها با مید مشامده اموال از محاسن بسیار نمودم منزل خود نشان داد و گفت که اگر بفقیر خانه قدم و نجه فرما بین صحبت بقرا عبال داشته آید رخصت گشته بمن سه چار و دو بخانه اش رفتم

(مقدمه كتاب سرالمنار)

صبر فقير شيد؛ از بالاخانه كه خلوتش بود فرود آمد و كوي در بابت و آنكه كه كارش فرور دارم بر بالاخانه
 بنشيند تا من بعد مدت برسم فقير هر چند زنده كه برآمد ديد كه چنان از باب صانع نشسته و صفت
 ملكا كرده بود و منتهى بتمتع من برخاسته و امتثال كرده با كرام تمام در ملك مجلس نشاندند و از اجتماع
 دوسه كس كتابها در دست داشتند يكي از آنها كتاب بطول بر كشته افتاد و از آن دوسه روز طالب ملكي
 كه مجلس فقير در من بطول ميگرفت با ملا سعن الذي من تحت و اعراض قوي ميگرد شخص ملك كور همان مقام
 بر آورد؛ ملك كور همان اعراض نمود و بگره از آنها مجيب او شد و سخن بطول كشيد فقير نيز مناسب
 مقام سخنان گفت و از هر علم سخنهاي دقيق و نكات بلند و تحقيقات ارجمند از اجتماع مسموع شد و قريبه
 يكپاس آمدند و مجلس رسيد در بين ضمن و احببانه پيد اشد و اين جماعه بتعظيم او برخاستند فقير از باز مندي
 در استقبال بر همه بيشي گروست و خواهي آغاز كرده گفت خيالي نصديع كشيد و رنج انتظار ديدن گفت
 بفيض صحبت اين بزرگان حظي عظيم گرفتم گفت كدام بزرگان فقير كه برگشته خواست بار بنمايد كسي را نديد
 و همه چنان استيلا بابت كه بار زه افتاد و من بخت بد و فقير را در آغوش طاقت كشيد و اندك آبي طلبيد و
 و بر آن نفس خود دهيد و بر سر و روي فقير با شيد و از وساوس نجات بخشيد.

حكايت

مير فاضلي ملك كور حكايت بانگشا و رخا نمود كه در آن زمان كه فقير بتعليم سلطان سليمان شكو و نبير و شاه جهان
 ما مور بودم و روزي شبيخ ناظر كه اعجوبه زمان بود بكتب آمد فقير سلطان اشار كرد كه از شبيخ چيزي
 بطلبيد سلطان به ديوار مندي التماس تبرك نمود شبيخ قسمي كرده دست در زير فرش برد و سنگ و مرصع خود
 چنان شد و برداشته بهر دو دست خود گرفته و در دست كدامي كه دانيال چون دست بگشاد بعضي دانه عقيق
 شر شوكت و مندي و ابل تران بجا و برخي هم همانا و بعضي لآلي فلان شده بود و در غرب تر آنكه دانه سارا
 بسر موي ريش خود سفتد سلطان داد و ابواب حيرت بر روي تماشا ثيان گشاد.

حكايت

منته نهر جلوس شاه جهان كه ياد شاه از دولت آباد عازم كبرايا ديود معتمد خان محرز تاريخ اقبالنامه
 جهان نگيري كه در بين عهد خد مت بنشني گري داشت نه ساله و خوشي زيبا منظر با بهر كس غريب شل از نظر
 ياد شاه گذرايد و بعرض رسانيد كه اين زن اعجوبه ايست درد و نيم سالگي پستان بر آورده و در وقت
 سالگي بي آنكه مدي با او مقاربت كند حامله گرديد و در هشت سالگي اين سر زائيل حاضران مستغرق
 در ياد حيرت گشته بودند آنهي در آفرينش بدائع اقرار و اعتراف به نجل بد نمودند.

حكايت

در سنه دوم جلوس شاه جهان بعرض ياد شاه رسيد كه در موضع املا يون عمليه يركشته گواييار در يكي
 از مزارع شخصي طويل القامة كشته انباده و سرش بويده برده اند ياد شاه معتمد كس را فرستاد و ملاحظه
 نمود و بزرگشت و التماس نمود كه طول قامت نه و نيم مي ياد شاهي و عرض يك و نيم در هشت و در موزنه
 كشته افتاد و سرش پيدا ليست و در زميني كه آن لاش افتاد و قريب يك بيگانه زمين نومي هست و بلند شد
 كه گواي و نجل با هم جنگيد و اندك

حکایت

سید بی برهان حال کنیز اعیان در یکی از موافع با بی بی توغیج توکل را نوزاد یافته دو روز و نوزده
و تحویل معاش بزرگسود بست و در کعبه مراغت یا بر کعبه فضاغت نشست و با عیال و اطفال در نهایت عسرت
میگذرانید اتفاقاً در عشره اول محرم عسرت بالا گرفت و تا چهار روز از جنس ما کول بکام آن والا مقام
و صفار اولاد و اتباع او چیزهای نرسید روز عاشورا آن ثابت قدم بمانم چند بزرگوار خود با حالی که دل
از آنش جوج کباب و خانه صر و طاقت از بی برگی خراب داشت ملول و متلاطم کلام الهی مشغول بود
و خورش از غوط بی ثباتی پیش میآمد؛ از گرسنگی بالید چون نور نظر بخود میچرخید و در پهلوی او غلطین بیک
ناگاه دید که از گوشه جادر بدر بخاری برخاسته بوی طعام بمشام جان میزداند بد را آگاه کرده حال پرسید سید
بعد و قوف چون درنگ نیست چهار طبق پلا و گرم دید که از مطبخ کرم الهی بار رسانید و اندک شرعهای حضرت
ذوالاحسان والا نعم بجا آورده هر یکی را بخشی رسانید و خود نیز حظ خویش بر گرفت از آن روز پنج و نیم
آسار برنج سفید و پنچ آسار کدیم از عالم بالا در خانه اومی بارید و اوقات سید بغیر غبال می گذشت جمله الملك
بمعفر خان وزیر بر این ماجرا و قوف یافته بعرض اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ رسانید حکم شد که هیچ استحقاق
جمله که معتقد علیه و بار بابت دولت حضور است در اختیار نرفته براء العین آنپد مشاهد نماید بعرض رسانید
جمله مل کور بکار ما مورث یافته و چشم خود دید و آمد؛ معروض داشت عالمگیر بعد استماع با نعم مبلقی
و تعین بر میه بحال سید عنایتی فرمود غریب آنکه بعد تعین این و چوہ ما ند و آسمانی انقطاع یافت سبحانک
اللهم تحکم ما تشاء و تفعل ما تريد

ذکر نهضت عالمگیر اورنگ زیب از دکن

چون اخبار شدت کوفت و بیماری شاهجهان و بی اختیاری او و افتادار آشکوه در امور سلطنت و جهانبانی
بگوش هوش اورنگ زیب رسید معیت دو مهال و احوال ندید؛ با شتبار عزم ملازمت بدر از خطه اورنگ آباد
که آباد کرد؛ او مرکز دلتش بود روانه گردید و مراد بخش برادر خود را بماند بردن همراه و استشفاع
جرائم او از خدمت بدر نیز ظلمید و با خود متفق و خاطر او را بهمه وجوه مطمئن گردانید و با خود رفیق ساخت
و چون می دانست که افواج عظیمه بادشاہی بسر در می مهارجه جسمیت و فاسم خان در او جین که عمور او بهمین
واہ خواہد بود دل را مست حزم باد شاهانه مقتضی آن شد که موکبی در خور این عزیمت ملازم رکاب باشد
ردا را شکوه با تنضای خرفی که از اورنگ زیب داشت امر است کو مکی دکن که بنا بر صبر و بیجا بود متعین گشته
ملازم رکاب او بود ند احکام بادشاہی بنام هر یکی فرستاد؛ چنانچه من دستور شد همراه پیش خود خوان
و امراد رعن یورش که فتح بیجا پور نزد بد شد و بود بر شاهانه تشویق و رفتن و از عظمتی امرا و کوسکی
غیر از معظم خان و شاه نواز خان و نائب خان کسی در دکن نماند بضرورت بر توالتفات با اجتماع عساکر
افداخته در اندک زمانی سرداران شجاعت پیشه خود اندل یش و سپاه جبار غیور شعار بقد و بیکه با بست و
محتوا بست فراهم آورد و لشکری نمایان و تو بماند شایان تزیین داد و سران سپاه ظفر طراز و سرداران جانبازان
را بمناسبت عالیه و خطایا به شایسته و انواع مواجیم و مکارم سرفراز فرمود و علف و موافق اجاب فرمود و از
ملازمان بادشاہی بکجه همراهی کرد و اورا بر بخواسته خسروانه تفقد است فرمود و بر سر زنگ خود
سلطان محمد را با نیابت خان و قوجی از عساکر منصوره بکجه فرمود خود گردانید و غرض جمعی از اولی سید هزار

و شست و شست محوری بر سر منقلا پیشروان و بر ما پیور نمود و عموایان را بر حسب طریغ و علم و ظاهر
و دیگر نمایان بر فراز فرمود و سلطان معظم را بر صوبه فارسه کنین متعین کرد و سلطان اکبر برادر و عمو
سلطان اعظم را که تازه برچورد آمد بود و با اکثر برادران برادری سلطنت در قلعه دولت آباد گشت و منور
مطوفت بلران بنام مراد بخش نگاشت که از کجرات متوجه مالیه گشته در آنجا ملحق گردید و همین اعظم شاه مراده
را اقبال آسایشگاه گرفت و روز جمعه دوازدهم جمادی الاولی از او برنگاه باد بصبوب بر ما پیور نهضت نمود
و بیست و پنجم ماه مذکور بساحت بلد و مسطور نزول فرمود و محمد ظاهر صوبه دار خاندن پس با اتفاق جمعی
از ملازمان پادشاهی که در بر ما پیور بودند همراه سلطان محمد ادراک زمین بوس نمودند و یکماه
در آنجا گذرانید و در خلال این احوال عیسی بیگ وکیل که از عیس راهی یافتند مرخص شد و بود در دولت
زمین بوس یافته بشرح احوال در بار پرداخت و انکشاف یافت که روز بروز اقتدار داراشکوه در افوازش و
بی اختیار بی پادشاه و باز دیار دارد و مها راجه جسونت نیز مناسبت عقائد منور بهیود داراشکوه خوانسته
در بی باکی و بد خواهی اصرار و ابرام می نماید و زیاده بر این تحمل تحمل مزاحم و سبطل اواد و است
بنا بر این مقلدات عزیمتی که پیش بهاد خا طر اورنگ زیب بود تصمیم یافته نهضت پیشروا زم و منجم گشت
و روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الاولی از لوی جها تگنا بی از بر ما پیور بصبوب اکبر آباد برافراشت و در این
نهضت همراه او جمیع رفقا با نواح تفقد است و مراحم ذخیره اند و عواطف شدند چون شاه نواز خان
صفوی با اقتضای نقد پرو سود تدبیر از همراهی تحمل نموده در بر ما پیور دفع الوقت میگرداند شاهزاده سلطان
محمد و اباعلمه و فی و بان صاحب تدبیر شیخ میر به بر ما پیور فرستاد آن خلاف اندیش را مقید نموده در قلعه
بلد مذکور محبوس نگه داشت و خود کورچ کرد و بعد قطع مراحل بکنار آب نریدار سید و دهم ماه مذکور
د رگد را اکبر و از آب نریدار ایاب عبور نموده منزل ساخت و باز کورچ هاسه متواتر نمود و بدین حال
بوررسین بیست و یکم که از دیار پیور کوچ نمود مراد بخش که عازم مرا فقت او گشته از کجرات نهضت نموده
بود ادراک دولت ملاقات نمود و از آنجا بموضع دهر مات پور که هفت گروهي از جین واقعست و راجه
جسونت و قاسم خان و سایر جنود پادشاهی از اجین جنمید و بقصر مبارکه سکونت داشت و از احوال
مراد بخش در تجسس بود و خبر نهضت عالمگیر بنابر ضبط گذر و او معا بر که بد اندیشی و هو شیاره کما بینخی
نموده بود مطلق باینها نمیرسید خبر برگشتن مراد بخش که از راه برگشت شنید و عیبها این را نمی فهمید
و خبری از عالمگیر و پیرومن مراد بخش بلشکر آن صاحب اقبال و تدبیر داشت در این ضمن خطی از راجه
سورام که در مانده بود و بد مشتمل بر عبور جنود اورنگ زیب عالمگیر از آب نریدار و رسیدن و جمعی از نوکران
داراشکوه که در قلعه دار بودند از بیم لشکر منصور گریخته بهار راجه ملحق شدند و وروز جنود
اورنگ زیب ظاهر گشت و از آنطرف معارفت نمود و بیست لشکر عالمگیر را بهیجا گشته متصل به دهر مات پور
بفاصله یک گرو و معسکر ساخت چون اورنگ زیب بهر آزدانش داشت بنا بر اتمام هجرت و گشتن سهولت
پنج شش روز قبل از وصول بدهر مات پور کب رای را که از مرهمنان فهم بر د نره راجه جسونت فرستاد
و نصیحت مای صلاح انگیز که مانع از تکاب ستیز توانی بود نموده و پیغام کرده بود که چون سارا اراده جنگ
نیست ملازمت و عیادت بدین بخش نهاد خا جاراحت اگر توفیق یابد بملازمت مستعد گردد یا از راه
مورکب ظاهر بناء بر خاسته برطن خود که خود مد پورست و رود و الا با نیال جنود بصورت گشته غیر از عیسر آن
و گال دانی و غیره و بد چون کاخ دماغ او ظلمت آمد و درود غرور و غالی از بر تودانش و شعور بود
از استمال سر باز زده بشکرت اعران و انصار اجتماع راجه پور شاه که فراهم بودند اسفند نموده

آماده جنگ و بیگانه را بر کمرهای بار آید و اظهار مخالفت و نرسد از رنگ زیبای قرب معسکر مخالفان دید
بمنزله ای که رزم و به کار برداخت و تقصیر افواج و تسویه و تعیین صفوف نموده در آن روز و شب رعایت
مراعات حزم و احتیاط که مناسبات مبارزات سپاه گری را عاقلانه مراد آری و سرور است بجای آورده تدبیر
جنگ و ترس سپاه فرموده

ذکر محاربه اورنگ زیب یار اجه جسوریت و ظفر یا فتن بتایید ایزد قدیر

روز بیست و دوم رجب سنه هزار و شصت و هشت هجری منگام صبح بقصد مدافعه جیش عنا دگمان غزایجاد
و از استن فرج و نیاری میلان کوه بیکر خصم افکن ریش بردن تو بخت نه دشمن سوز صف شکن فرمان داد
و دل بر رعایت و عزم آورد نصرت بخش نهاد حکم نواختن کوس جنگ و برافراختن لوای رزم که زهره
گل از بیدلان عرصه نبرد و میرت افزای مردان مرد است فرمود و خود بر فیل کوه بیکر بلند با تحت از چنگ
سوار شد و بقورگی شاه بسته و آئین خجسته رو بعرضه کارزار آورد و جوی هر اول برایت افتاد ارشاد
کام و رحمت سلطان و نجابت خان استوار کرده شجاعت بخان و صرخه نمز کور و سید مظفر خان بار و نمود بگو
سرداران با ایشان متعین شدند

فوالفقار خان که از جان نثاران قل میر بود یا برخی ز اهل توپ خانه و بهادران دیگر بهر اوی شاهزاده لولای
مبارزات و افراشتند و اهتمام توپ خانه به عهده شجاعت و گاردانی و کوشش و جانفشانی سر شد فلی خان
که از فدی و یان را سخاوت عقیده بود مقرر گردید و مراد بخش با سپاه و حشر خود در برابر انظار قرار یافت و سرداری
بهزاد خان را مزد قهر با صرة دولت غره ناصیه شوکت شاهزاده سعادت توأم محمد اعظم نموده سلطنت خان و همت خان
و کار طلب خان و سپهبد ارخان و غیره امر او بهادران پیکار مبارزات و کشتن آوری آنطرف گماشت و سرداری
التمش بشیامت مرتضی خان تفویض یافت و سید بهار و حمید الدین و ملا زمان جوگی خاص با تعلق گرفت
و زنده فدی و یان اخلاص منش شیخ میر که جوهر شمشیرش بگوهرند بپیر آراستگی داشت یا سید میر نوادر
او و دیگر دلداران شجاعت آیین بطرف همین موکب نصرت قرین طرح فرمود و صف شکن خان با جمعی از اهل
توپ خانه و دیگر فدی و یان طرح طرف چپ مقرر گشت و قراوی جنود بعهده تردد و کار طلبی خواجه عبد الله
و دوست بیگ برادر او و جمعی دیگر از کار آن مودت و زمره قراولان سرکار معین گشت و خود در قلب لشکر جا گرفته
جمعی از بند های خاص و دلاوران ثابت قدم در ست اخلاص مثل اصالتخان و سیاح خان و قهوجان
و قلیچ خان و دیگر مخلصان را همراهی خود ساخت چون راجه جسوریت خبر افتاد از موکب منصور بعزم قتال
شنید و صف منتهی سلطنت عالمگیری تزلزل در بنای صبر و مقاومتش افتاد و خواست که بدستباری و بهر آنکه دفع
الوقتیه نموده و تعویقی در جنگ نماید با این خیال خام و کین خود بقتل مت مرسانه افکار و تصور ویندگی کرد
و پیغام نموده که مراد اعظم و زمره و بیکار و یارای حرم و کارزار با ملازمان سرکار بیست و گویان بند و عقیدت
آیین بخشوده مسخ عزیمت فرمایند تقبیل سده سلطنت سر ما یه شرف و عزت می شمارم تا لکیر اورنگ زیب
بجمله گری او متعظان گشته جواب داد که چون اکنون سوار شده ایم توقف صورتی ندارد اگر گفتار او فروغ
سلیقه داشتند باشد یا بد از لشکر خود جدا شده تنها پیش نجا بشخان بیاید و خان منکر آن را و را بدین مت سلطان

من آمد و شامزاده از راه حضور آورد و استعماي خیرالم بشارت بدی برانی خواند یافت چون اسبش حمله وری
 بود اثری از انباش ظاهر نشد و آمد و جنگ و طالب ببرد آورده سیرانش فاسخات را سردار موال داشت
 و برخی را ساسی را جیوتیه را مثل سنگی داد و مجانبه بدی بید و امر سنگی چند را در ورتن سنگی
 را سردار رجن کرد و بالاس جهالا و دیگر را جیوتان علیه جلالت شعار و خوشحال بیگ کاغذی و سلطان
 ولد اسالت خان و دیگر ملا و سان معتبر یا شاهي در آن فوج متعین کرده بها در بیگ بخشی لشکر را که
 داروخته توب خانه هم بود با تمام توب خانه یاد شامی و جانی بیگ خویش ناصر خان و جمعی دیگر در
 بیش لب لشکر باز داشت و مخلص خان و همین بیگ و بادگیر بیگ را که از بهادران نامی توران بودند بفراولي
 گماشت و همی داس و گورد من را قهر را با جمعی از مردم کار د بده و را جیوتان جلالت شعار و القش
 مقرر کرد و خود با را جیوتان قهر و کیش خویش که از د و هزار بیش بودند و برخی از را جیوتان یاد شامی
 مثل بهیم و راجه بتهان اس گورو و امثال آن و قول توار گروخت و راجه راس سنگی میسود به با جمعی از
 را جیوتان قوم او در میمنه قول و افتخار خان و با سید شمر خان باره و سین مالار باره و با د کار مسعود
 و همی بهیم و گرومی از منصبی از آن و اندر میسر و جانی داد و راجه د بی سنگی بدی و ما برخی و هر برخی را
 بمخاطبات اردو که نزد یک مرسته ببرد بود گذشت و بعد از تسویه صفوف بالشکر گران و سپاه بگوان
 متوجه معرکه سنبز و آویر گردید و پنج شش گهر روز بر آمده تلاقی در یقین اتفاق افتاد و شروع جنگ
 با ندا خن بان و توب و ننگ که آتش فرو و زرم است بعمل آمده رفته رفته نیران قتال اشتعال یافت کار
 کشش و کوشش بالا گرفت محمد اورنگ زیب عسا کراقبال بتوزک تمام آرامته و یسال بسته بقانون
 رزم آزمائی و سبه آرائی آمسته آمسته پیش می آمد و ضرب نیر و بند و بان رخنه در بنایه هر مخالفان
 می افتند و این اثنا از راه اول موکب مها راجه جیوتان راجه سنگی ها قدا ورتن سنگی را نه و رود یال امن
 جهالا را رجن گورو و دیگر سرداران قوم جلالت کیش با تمام اتباع و سپاه خویش دست تعلق از دامن جان
 برداشته و عام شجاعت برافراشته و یکبار چلو انداختند و نخست برتر بخانه اورنگ زیب ریخته بستر پرداختند
 مرشد قلی خان و ذوالفقار خان با آنکه در غور کثرت را جیوتان نبوده بصل یک نمیر همین دست بد امن
 غیرت زده و پائے ثبات افشرد و از جا نرفتند بعد گیر و دار بسیار و سعی و تلاش بی شمار که اقصی الفایده
 میافکریست مرشد قلی خان مرد و ارتقد جان نثار نمود و بگلگون شجاعت چهره ارادت برافروخت و
 ذوالفقار خان با بین ناموس طلبان هند که در ضیق مجال پیاده شده دل بر مرگ نهاد از اسب پرود آمد
 با معن و دبی پائے صمت در میدان و غا افشرد و داد شجاعت و دلیري داده در آن معرکه مرد آرما گوی
 ثبات و استقلال از اقران و امثال برد اگر چه گل زخمی از شاخسار مردانگی چیل اما بحفظ الهی کار بملاکه
 او نرسید را جیوتان را بمشاهده این غلبه و چیرگی لغوت و خیرگی افزوده بهمان هیئت مجسمی از توبخانه
 اورنگ زیب گذشت بر مراد اول تا ختنند و جمعی دیگر از مراد اول آن گروه جهالت منش و جوقی از قول و القش
 بکمال و امداد پیش رفتگان خود حمله ما آوردند و جنگی عظیم در بیوسه سلطان محمد و نجابت خان و
 مائربها در آن مراد اول مانند کوه از سیلاب آن گروه از جا نرفته پائے قرار استوار داشتند و بد ستیاره
 بازوایست و نیروی جرات بمقابل و مقابل اعدای برداختند اگر چه فهم و رکثرت و نیروی اضاف
 مضامف بود اما افواج این طرف و آن طرف استقلال و تائید اقبال آنقدر دل قوی بود که این همه از دحام
 در نظر بها در آن هیچ نمی نمود و نازک جانسان از دست اینها چون نیرضایی خطا از شصت می جست و گرت

گویند که در آن زمان خود کاشه بر سر اعلای شکست

ابواب

شد بی تبر چون سوری مند و روان همه مند ل جبهه کردی نشان
و کرد رکعتی بیع در کار بود زدی بر میان جا که زبانی بود
در همین این گشتش و کوشش که تا نوره حربه در کمال التهاب و اشتعال بود شیخ میر باسا نرد لا ووان طرح دست
راست خود را بر کمرگاه آن خیلاد باز زد و مرتضی خان با دلیران القش نیز سیدک مضد و نرد دات نمایان
گشت و همچنین صف شکن خان با بها دران طرح دست چپ بر رخس شجاعت انگیزه بر مخالفان حمله کرد و
کوشش ما عی سر دانه نمود درین وقت محمد اورنگ زیب که احوال جنگ و هجوم اما دی و جیره دستی
آنها ملا حظت نمود حریف حسیبت ملوکانه اش در حرکت آمد و جوهر شجاعت ذاتی را کار فرما گشته با سلا و زان
و کامب نصرت فرین بتوجه کمک و امداد بها دران جان نثار گردید مبارزان دلا و رو کند آوران بها در را که در
موضع کارزار بادشمنان سرگرم گیرودار بودند با عانت و امداد قوت بخشید چنان بود که
و بعد که قول خاص بهراول پیوست

بیت

بجائی که اورخش کین راند بود تصور جو کرد از قفا ماند بود
بشامده آثار اقبال و عظمت و جلال او ملا زمان را دل قوی گشت وادار ایش همت شکست و دست جرات
از کار رفت ملا زمان جان بازو دلیبره فراز کرده بر دشمنان ریختند و خون مخالفان را با خاک میدان
برآ میختند بقیه السیف میال اقامت در خود ندید بلکه عارف را خنیا رنمودند و درین موضع رستمیز و مسرکه
ستیز و آویز مکن سگه مادر سجان سگد سیسود همه و ون سگه را تصور را رخس گور وود بالاس جهالا و مومن
سگه ها داکه از سرداران معتبر و عیده و ایمان آن لشکر بودند فر دانه سود رجوب عدم کشیدند و جمعی
کثیر و گروهی انبوه بهمراهی آنها سالک مسالک فنا گردیدند و راجه را بستگه سیسود همه از قول مخالف و راجه
سیحان سگه بند یلوا مر سگه چند راوت از هراول غنیمت با نیل و حشر و طبل و غا در میان نبرد و کارزار بشامده شوکت
و اقتدار اورنگ زیب گر یخته بجایاب و طان خود شتا فتند و مراد بخش که در برابر اعدا بود بیجا نب زمین راجه
جسوت ناخت و با مردم قول راجه آویزش نموده داد شجاعت داد افتخار رخا و مردم دیگر از ملا زمان
پادشاهی که در میسنره راجه بودند بمقابله و مدافعه مراد بخش برداخته ترکنا زرقای اود و اسبه
بصحرای عدم تا خنند و این جرأت موقع او راجه را خیلی مضطرب و متزلزل ساخت و برخلاف دلب
راجها سبب بزرگ تیار و راجه یونان جلالت شعار تنگ فرار بر خود پسندید و نیل عارف را بهر اعتبار خود کشید
با معد و دی از راجه یونان زخمی نیم کشته که بقیه السیف ساگر میروزی مأمور بودند راه وطن پیش گرفت

بیت

چنان بیمنان و هراسان گریخت که زبانی را از گرافتی گسیخت
و قاسم خان میر آتش و سائر لشکر پادشاهی یکام ناگامی راه فرار سپردند و مراد بخش از زمین راجه
جسوت پیشتر رفته بر پشته راجه رسید از افواج راجه که بقوات است بنگاه ما سر بود ما نوجی و مر سوهی

فایده ها و دست یاباورد و در هر تاققتل و راجعه ای مبتدا یعنی دانش از راه اشتیاق در آمدن و پیش مراد دانش
رسید و در اشعار صغیر و کبیر و سبک و محکم غرضش گرد آید مجموع نوی تجارب و دیان و خوانندگی
بغیر مبتدا و تصرف او ایامی دولت او را رنگ زینت در آمد و در دوستان و معارفان تاراج لشکر گردید

ایکات

بدست اندر آمدی باد با ز خون چیده رادست و یاد رحمت

به بند آید از هر طرف غیب مست چو مستی که افتد عیب را اید مست

و مزار احمد جعفریت شکست فاشی خورده سزای مسارت و بی ادبی و با ذاتی جهالت و محال طلبی یافت
و در انگیزیب عالمگیر که فطانت و تدبیر داشت تعاقب فراریان مناسب ندیده و هم نکامی میشتی که بی ادبی
و جگر کشی است منع فرمود و بعد ورود دروزم که فرمان داد که آحاد کشتن آن بتعی آن در آن خورند
بر شهر دین قریب شش هزار کس از مقتولان خیل مخالف بشمار آمد و سوداگران آن گرو و نیز بسواری
بکار آمدند و از سرداران لشکر منصور سوار می مرشد قلعه خان دیگر احدی نماند و کشتن و غارت و غارت
و سکنی و و میانه و شیخ عبد العزیز و در کهنه افه سنگه و الهورد دیگر از جمله ما را آسیب نرسیدند و در این
دین و این شایخ عبد العزیز بکثرت تردد و جانی نشانی نیست و یک زخم برداشته آخر صحت یافت و زخمها
مختار و جان باقیام گزاید و بیش نبوش و جراحت بر احوال صحت پیدا کرد و بد

القصه بعد وقوع این فتح دست نیاز بندرگاه خداوند چاره ساز بر آورده شکر آبی و سپاس عطا یی نامتناهی
بتقدیر رسالت و بنواختن کوس شاد بانه ایما نمود و در موضع لشکر غنیم خیمه مقصودیکه در جنگ صراحت
بود بر پا کرده بعد از ول در اینجا با ملا زمان رکاب نماز ظهر جماعت گزارده پس از ادای نیت و توافل
بشکرت الله این موقعیت گریز از روستا زد و گاه دادا کرد بعد ادای صلوات مراد بخشیدن معنی بساطت و سعاد
و رسید به تسلیات مبارکه که افتخار آورد و راجعه دیمی سنگه بند بد را که با خود نموده بود استشفاع جرات
آورده به ملازم متفان گردانید و اورنگ زیب تاباشام در همان مکان بسر برده بعد نماز مغرب چون خبر
ورود ارد و پیروان افشن دو لختافقوالا بعرض رسید با عساکر ظفر طراز سوار شدند بمعسکر خود که بمسافت
یک کوه از اینجا واقع شده بود شرف نزول ارزانی داشت و سرآمد بخش را بجنگ و بی حسن خلعت و حصار تی
که نمود با انعام یا نه هر ارشاهی و چهار زنجیر قیل کوه تمثیل و دیگر عطا یا عز اختصاص بخشید و سلطان ملک
پسر کلان خود را با ضابطه پنج هزار پیکار سوار بمنصب بازنده هزارید و هزار سوار مشمول عواطفت ساخته
روز دوم بتاریخ بیست و سوم ماه منی کور ظاهر بلده اوجین منزل شد گر و هی از بند کن عقیدت سال که منصب
ترددات و جان نشانی شده بودند کامیاب و از ش خسروانه گردیدند از الحمله نجابت خان بسرحدت خلعت
خاصه و دوزنجیر قیل و انعام یک لک روپیہ مطرح انوار حمایت گفته بخاندانان بهادر سه سالار مخاطب شدند
سلطنت خان بغداد اعظم خانیه دخانی و خدی مت جلیل القدر دیوانی و خلعت خاص واسب با سلاطلا و طوغ و نقاره
و باصل و اما نه بخت چهار هزار پیکار سوار و دیگران ازین قبیل بسیار مایه اندوز اعتبار شدند و بعد
از مدت مقام بیست و هفتم از او حصن نصرت نموده به بیست و هشت کوچ و سه مقام پیشکو مشتم شعبان اعتدال و کرالیان
و سی و هشت تن امام نصر نشان و بی خاندان و زن بهادر سر جویم که تعارضت قلعه را پیشین مقام داشت حسب الطالب
اورنگ و اسب و خلعت و سوار و باطل خلعت واسب خاصه و قیل و خداب خاندان و ازانی مشمول عواطفت
حضور و ازین طریق در راه با لشکر سی و پنجاه نفر و سوار آمدند در ربع عبور موکب ورنیک و برب از آب

چندل با انواع قند امیر و صول می کوشید و اکثر گذرگاه های مشهور مقرر ضبط کرده بدین موز جال و نصب
 اقامت توپ خانه استحکام نام داده بود لاجرم بعد اطلاع بر این معنی در نقشه و تحقیق آن روز در امیر عبور
 از مویاست مل کرد بعد استکشاف و تفحص از میدان آن روز و بوم بطور بیروست که گذر بهشت که از
 سمت گوالیار بر دست راست دهر و بوم بصلوات بیست کرده واقع است دابل عبور موکب نصرت مآب به باب است
 و چون مسا کر منصور از کنار آب دور گذر مل کور بوم مشهور است دارا شکوه مغرور از کولاه بینی بضبط آن
 نور دلقه بنا بر من روز دیگر که در اینجا مقام داشت خانها با سیه سالار و دو الفغار خان و صف شکن خان را
 با بیاد آن توپ خانه و جمعی دیگر از فوج متعین نمود که بر جناح استعمال روان گشته بآن گذر از آب بگذرند
 و با وصول رایت شاه می از مخالفان صیانت نمایند بموجب امر بند های محصل سلج شعبان بکنار چندل رسیدند
 و بی توقف از آب گذر شته آنطرف منزل گزیدند و در همان روز اورنگ زیب از گوالیار کوچ نموده بدو روز
 در کمال استعمال ممانعت رسید روز دیگر که غره ماء مبارک رمضان بود از آب مذکور عبور نمود و عساکر
 نصرت مآثر فوج ممانعت موج بهر لب از آب گذر شته آن طرف چندل منزل گزیدند
 اکنون ذکر شمه از احوال شاهجهان و دارا شکوه بنا بر انتظام اخبار ضرور و ناچار است

ذکر احوال دارا شکوه و شاهجهان

شاهجهان را اگر چه در مستقر الخلافه اکبر آباد فی الجملة صحتی و خفتی از مرض بهر سبب اما ضعف و ناتوانی
 بسیار داشت و فصل تابستان نزدیک رسید اطباء بنا بر خوف عود مرض آن را نیم ن موسم صیف در آن بلد که
 هوایش گرمتر از شاهجهان آباد و منازل عماراتش نیز از سنگ است تجویز نموده بودن پادشاه در شاهجهان آباد
 که بمزیت روح و مواد تابستان و تسلسل نهر کوثر مثال و ترویج محبوب شمال و وسعت مساکن دابل
 از اکثر بلاد ممتاز است مناسب دانستند پادشاه را بآرزو سے صحت عزم نهفت بطرف شاهجهان آباد تصمیم
 یافت و دارا شکوه اگر چه رفتن پادشاه آن طرف منافی مصلحت و غرض خود می دانست اما بنا بر اعتماد بر مویهای
 بلند که مهارا جه جسونت در تعهد کفایت مهم اورنگ زیب می نمود مغرور و بده می دانست که فی الواقع راجه
 مذکور با آن همه فوج و سامان مو نور از عهد و اراده های او رنگ زیب بر آمده تواند کرد و انحراف
 از مرضی پدر با آن همه ابرام مستوجب انواع ملامت و شرمه به نصرت پادشاه را ضعیف گشت و مجد هم رجب که بیست
 و دوم آن محاربه از رنگ زیب با جسونت سنگه در حوالی اوچین انجام یافت شاهجهان مع دارا شکوه روانه شاهجهان
 آباد گردید و دوم شعبان که موضع ملوج پور و مخیم نزول گردید و ششم بیگ کر زدار و ساغی بیگ بیاور که از
 پیشگاه سلطنت هنام اقامت در اکبر آباد نزد راجه جسونت رفقه بودند معاودت نموده خبر ابرام او و توجه
 او رنگ زیب به عزم حضور و سائیدن دارا شکوه با اجتماع این خبر مضطرب شد و سرشتد رای و آن پیر پادشاهی ثقل بر
 از کف فرو هشت و اراده مراجعت با اکبر آباد نمود پادشاه ادلا را ضعیف با این امر و سرشتد و محال استکفاف از بر نشستن
 می نمود دارا شکوه به جزو الحاج بد و را مضطرب ساخته عنان عزیمت با کبر آباد گردانید و موکب پادشاهی از
 ملوج پور رایت مراجعت برافراشته بهم شعبان بهر کز سلطنت نزول نمود و دارا شکوه بجمع سپاه و لشکر و سرا نیام
 اسباب نبرد پرداخته جمیع امرا و منصفان و ملازمان پادشاهی را که ممکن بود طالبین و در تسلیم خواطر
 و قلوب آنها کوشیده با خود هندوستان و متفق سلطنت و رواند لقا فرستی از سپاه قل هم و چون بد خود لشکر به
 بی شمار فریب هشت هزار سوار فراهم آورده اسلحه و ادوات آینه خواست از فور خان پادشاهی گرفته
 بر لشکریان قسمت نمود شاهجهان چون جرأت را صابت رای او رنگ زیب و ناچار به کار عمارات و روی دارا شکوه

جماعت با یکدیگر نیست بقیه داشت که در صورت حضور بدان لشکر از حیل و تدبیر و خفا سرور آمد
گشت تا برین راهی تا بین جنگ نبوده و با قضا که شکیست بحال دار لشکر و دلالت بمصلحت می نمود از راه
نظر باطل از خود راضی نمیشد و شاهجهان بنا برین عاجزی و وضع بیمار و زهری خود بر سر راه
نمود تا چار بیدار می برد اخت چون دار لشکر و عزیمت حرب مقسم نموده تا بر دهن شمعان غلیل الله
خان را تا بر خیز از امر او جعی از میان بر هم مستقلا بیشتر مرخص شود و فرمود که تا زود آرد و در
ه مولیورا قامت نموده کن بر مای جنبل بقیل ضبط آورده محافظت کن و خود با سوار شود بر گنار
خود در سائر افواج و توپخانه را سباب شاه یسته بیست و پنجم ماه مذکور از اکبر آباد بر آید به پنج سربل
بن مولیور و سید و چند روز آنجا قامت ورزید و معا بر و گنار و دار ایچانچه بایل مقصود ساخت و انتظار
سایمان لشکر و سربل کلان خود و افواج همراهی او که گروهی انبوه بود می کشید و منحصر است تا آمدن او و رنگ زیب
عبر به نماید تا آن لشکر ماهم با و به پیوندند.

القصه یعنی اجتماع امور عساکر او رنگ زید از آب مذکور بصورت مسطور که بخارج از گنار او بود
آن شد مثل گشته بالشکر فراهم آورده از د مولیور متوجه مقابل آورد و در موضع را چهره کشید و گروهی اکبر آباد
بکار آب چنانست زمین بر آید جنگ خور می کرده عساکر ساخت و بنورک لشکر و در آب افواج برداخت و برین
اوقات هر شاهجهان از راه ترحم بحال دارا شکوه مکرر مناسبت لطف برد و منع جنگ و سازگاردن آتشک صالح
فرستاد لیکن مغبل نیفتاد تا آنکه شاهجهان با وجود کمال ضعف و بقیه بیماری بد آنجا اطلاع یافت تا آنکه قضا
در عین سورت گرم و شدت حرارت هوا خواست که بخشیر حرکت نموده از راه دریا بشکوه و بشیر پاد ازانی
دارد و بهیامین بند بیرو و اطراف دانش سد باب قتال و جنال نمود و بلاعبت و مصالحت رفع آن منازعت
فرمایند و باین عزم صواب پیش خانه بیرون فرستاد حکم نمود که در میان مرد و لشکر مراد ذات شاه
برافرازد و خود نیز معاف را در سوار می داشت و از لشکر و آمدن پادشاه محل موام خود دانسته راضی
نمود و با افواج حیل در ناخبر و تعویق می کشید در ارتکاب جنگ و بیکار تعلیل نموده

ذکر محاربه دارا شکوه با اورنگ زیب و هزیمت یافتن با قضا و قسمت و نصیب

چون غره ماه مبارک رمضان محاربه اورنگ زیب مع افواج از آب جنبل گذشت و در و زاین طرف آب بهیبت توفیق
سپاه و لشکریان که مسافری بهیبت پیمود و بودند مقام نمود و چون خبر پیش آمدن دارا شکوه از د مولیور
بعزم مقابله بسیع و رسید سه کوچ متواتر نموده ششم ماه مبارک نزدیک لشکر دارا شکوه بغاصله یک و نیم کره
توقف نمود تا کیفیت حال جنود مخالف و عزیمت او معلوم نمایند دارا شکوه در همین روز بعد اطلاع بفرمود
وصول موکب منصور در ترتیب افواج و تسویه صفوف نمود و با عساکر موفور خود بعزم بیکار سوار شد و از نگاه
خودش قدری راه پیش آمد و سال بسته ایستاد لیکن از آنک بیده مخالف با ناخبر به کاری و موسی کل بهی
تمام روز با افواج مسلح در عین گرم و هوای سوزان بسر برده لشکریان را بعد بی عظیم گردانید چنانچه جمعی
کثیر از فرط حرارت و شدت عطش و شدت آب بسراب حل می رسیدند و بیست و نه هلاکت در کشیدند و هنگام فرود
آفتاب که شام آید بارش نزدیک رسید و در رخ ازن مرصه تافته بمنزل ماه و شمر گشت و هر شب از آن داندل
این حرکت را قضایا بخت برگشته می دانستند و شکون فراوان داشت گرفته اند او رنگ زیب با قضا و شایر می

مکری و ماسکه بن و ربه و عدالتی جان و سید لیاقت خان و سید میر و ارغند و سید نور و امین و سید
مقبول عالم و ایا جمیع بناد و اهل جلو و کرزداران یاد شاهی ایران فوج معین ساخت و خود با همه هزار
سوار از عید دروغا صان و محلمان و مقربات خود و جمعی از مردم یاد می مثل فیض الله خان و غو جمال بیکه
که شفری در قول قرار گرفته کنور نام سکه بهمن خلف راجه جی سنگه را با کثرت سکه برادرش و شیخ
عظیم شیری و جمعی از و امیران و سید نامو خان نوکر خود را با د و مزار سوارانش کرد و فوج
فوج دیگر بر زمین و سار قول قرار داد و ظفر خان و فیروز میواتی نوکر خودش را با سرداری فوج سینه
گذاشت و تکامل داشت میسر و بعد و امرا فخر خان لپرنانی که به بقرب و مصاحبت او اختصاص داشت
گذاشت *

در اثنای
 اقصای بعد گشتن یکایک روز را زکوت اندیشی و بخردی عزیمت حروب و قتال مصمم گردید بقصد کینه نوری
 استقبال عساکر اورنگ زیب نمود و در منتصف بهار چون مامجه را بت اقبال اورنگ زیب از دور سببان
 بدیدست باندی اخشی بان و تفنگ آتش جهنگ افروخت اورنگ زیب بعد ابتدا بقتال از طرف دشمن و مشاهده
 اقبال فرمان داد که حمله تو با خانه او و دلاوران شعله خوا آتش افروز و رزم و بیکار و شریک با استعمال آلات
 تو با نه طرفین روی هوا از دود و باروت تیره و تار گشت و در پی صدای ماعقه نوب و آمدن ملک شیر شهاب
 بان راز له در زمین و زمان افتاد و جهنگ تومی بد بر فتر رفته رفته نیز این حروب و قتال التماس و استعمال
 گرفت و افواج دارا شکوه نزد یک رسید و از طرفین تیغ بیگار علم و آژدهای ساسانی نشان کرد بدو کار
 خیز و عزیزی و قامت بلا بالا گرفت.

باب

بلایان و آفات و غیره

زرد و سورتی د رهم نهاد زرد دید ا زیم سرور نهاد

و چرا انبار لشکر دارا شکوه که پسرش سپهر شکوه ورستم خان بودند خیرگی رسیده اول بر توخانه و اورنگ رستم
حمله آوردند و فتنه گچما نش پای همت استوار داشته دست بمیانند کشودند درین کتایبی از بیلان سره رستم خان
از مد مد نو بانه غلطیل و یقوت ثوب و تنگ و بان رخنه در میانه نیات آنها افتاد و دیدند که در آمدن
از بن طرف میسر نیست ناچار به سمت بر انبار اورنگ رستم تاخته فوج بهادر خان که طوج دست راست و از
غایت دلاوری بجانب مراد ل پیوسته بود بر خورده بجنگ و بیگار پرداختند خان مذکور بدفعه آنها در آمده
فها بیت جلادت بتقلیم رسانید و زخمی برداشت و سید دلاور خان و عادی داد خان از آن فوج قدم جزا
فشرده چهره زفاقت بنگونه شجاعت میراسته راه آخرت گرفتند و بعد زد و خورد بسیار چون فوج دارا شکوه
انبوه بود طبع آن بعضی و کوشش این گروه صورت نه یست و نزدیک بود که با بے کثبات اینها بلغزد در بن
اتما اسلام خان با بهادران فوج بر انبار از جانب یمن در آمد و بجنگ پیوست و شیخ میرانمیر با فوج التمش خود
را از سائید و زور بازو بے شجاعت و شجاعت جمعیت آمد او را از هم گسیخت و حاکم معرکه بطون جسارت
گريشان آنطرف بر آمدند درین آویزش مردانه و گمرو دارو رستمانه رستم خان مدد فیر قضا گشته راه آخرت
گرفت و سپهر شکوه با بقیه السیف روی فراز نهاد و از سرداران فوج بر انبار که همراه اسلام خان متعین بودند
سید حسن اخلاص مصدر ترددات نمایان شد و سید خان و غیرت بیگ و محمد دایق و میرانمیر و
کوشش عباسی پسندیده به ظفر و رسانیده نقد شجاعت و مردانه بیگ زخمی کاملی عیار سا خشنل دارا شکوه

که جنگ نادیده و امیر مبارک به تیرسانان بود بشان و نیز جلوسه رستم خان و سپهر شکوه خود
نیز بقایب آنها با فوج قول و التمش بمرمت تمام رود و بر سر توبخانه و مراول اورنگ زیب روان شد و
مراول خود را زمره کشته از توبخانه خود نیز مرکب شد و چون توبخانه اورنگ زیب نزد يك اشدان سی آتشمن
گلی بقی دشوار دیده بطرف راست خود میل نمود ازین جهت مراول طرفین را در اول جنگ با هم گره در
مقت توبخانه بودند اتفاق آویزش نشد و دارا شکوه با مراد بخش که مع فوج خود مرد ارچراغار اورنگ زیب
برد رود و بر شد و خلیل الله خان نیز با سپاه برانغارد ارا شکوه بمرد آثار رسیده حمله آورد و جنود او را بکینه که
با او بودند دست جرأت جنگ نیز گشودند مراد بخش قدم ثبات افشوده بمدا فقه و کارزار در آمد و بعد کوشش
بسیار و آویزش بی شمار که مراد بخش نیز چند زخم خود برداشته بود بای فرارش لغزیده بعقب رفت مقارن
این حال اورنگ زیب روی فیل خود بطرف دارا شکوه گردانید مسلک کرد و فوج قول خاص نیز با طرف میل نمود
درین اثنا راجپوتان جلادت کیش که مراد بخش را مزیمت داده بودند رخس تهور بر انگخته ورشته پیوند
تعلق از گورمرجان کسمخته بر قلب لشکر اورنگ زیب ناخند دلاوران لشکر و جان فشاران مسکوار بخش ثبات
ولی نعمت خود هشت ممت قوی دیده دست جلادت بر آوردند و بصل مته تهور و تفنگ و بان و ضرب تیغ و طعن سنان
و مع مخالفان پرداختند و به نیروی دل می خدایند صاحب اقبال خود با بے جلادت انفسرده مخالفان
را آواره صحرا بے عدم ساختند درین میرد مرد آزما مرتضی خان و ذوالفقار خان و غیرت خان و اله
یار بیگ میرتوزک زخمی برداشتند و دیگر فدایان شهادت بمالت را کار فرما گشته تلاش بای سپاهیان
و جیقلشهای بهادرانه بظهور رسانیدند اگر چه ملا زمان رکاب اورنگ زیب داد مرد بے و دلاوری دادند
لیکن از راجپوتان جلادت پیشه نیز تهورها بے عظیم و جرأت های غریب بوقوع پیوست چنانچه راجستمال
ماند اورام سنگه راه تهور و بهیم پسر راجه بتمل اس گورو و راجه شیورام برادر زاده راجه مل کورو جمعی دیگر
از دلیران و نام آوران آن گروه راه جسارت پیموده بای مردی جرأت نزد يك اورنگ زیب رسید درین
قول خاص برخاک میدان افتادند راجه روپ سنگه را تهور از کمال جلادت و بی باکی بر سره میچشان خود
سبقت گرفته تا نزد يك فیل اورنگ زیب رسید بپاده گردید و زیر پای فیل آثار تهور و مردانی بظهور رسانید
و بسا نهائ بے بند خود ج بویید و اورنگ زیب جرأت های او بسند بد و در آن وقت خواست که او را نزد بدست آید
و در زمره مخاصان گراید لیکن صورت نگرفت و بدست ملا زمان او کشته شد بالجملة دارا شکوه بعد مشامه
این حال و کشته شدن رستم خان و راجستمال و دیگر عمدت های راجه و توبخانه که در ارتکاب این جسارت و
امتناع از نصیحت بد را عتضا و استظهارش بانها بود می چند ایستاده بقتل و کوششی نمود درین ضمن
میر صالح دیوانش که او را خطاب وزیر خانی داد و بود و جمعی دیگر از مردم عمدت او و مل سید ناصر خان
یا رهمه و وصف خان برادر دلیر خان که در شجاعت ثانی انیس سیمین برادرش می شمرده اند و از سرداران خوب
او بودند نیز شربت ملاکت چشیدند و مقارن این حال بانی چند مراول از توبخانه رکاب اورنگ زیب بقوچ
قول خاص و اطراف فیل سواری او رسید بدین جهت با بے ثباتی منزلت کشته با آنکه هنوز جمعی با او
بودند و کا و میرد و بیکار با خبر نمیده بود از فیل سواری خدایه دانی بکدام دامن فرو دآمد و براسپ سوار شد
ازین حرکت واضطراب بی هنگام دور از صواب لشکرش نیز مضطرب گشته پراگند و پیریشان و بخواه فرار
روان شد همدرین اثنا یکی از خد مغان نزد يك دارا شکوه کد ترکش بر میانش می بست هدف تیر قضا گشته از
پاد را فتاد حال بدین منوال دید و ناچار بکام ناکامی راه آید بار پیش گرفت و سپهر شکوه و دشمنی راه گویز
با و پیوست و بسا تیر و تایللی از مپ عنایت و اعزاز بر آشفته رایت تهور دارا اورنگ زیب و زید و زمره دم

داراشکوه و باد هامی بعد از این مانع می آمد که هم اکثر عده های و ششاس گان لیل نورانی بدو آمده و در آن وقت
 فوج خود را از تمام بار داشت و از آن جنگان در هر جهت هم نمی چند از خصمان و برخی از غلبه حرارت هوا
 جان بجان آفرین میبوده و آنک ملاک ابتدا دند و جبهی بشهر رسید و راه میرا به علم گرفتند و از سرداران و
 نوکران نامی او کم کسی بود که زخمی نداشتند و باقیان آنها و مانرا تا آنجا که رسید و از آنجا که بیست و آلبی
 آنکه در چنین منگی مطهر باز نمود منانه با چنان بهادران که جانها را و سوداران بی اعتبار از عساکر
 او رنگ و بسطیرا عظم خات که بعد فتح از غلبه حرارت هوا و شدت گرمای سرد و سرداران و عادی دادند
 و بعد از آن خان کسبی مرضه تلف نشد و آسیب و زخم جز به بهادران و در اختیار خان و مرتضی خان و
 دیندار خان و غیرت بیگ و محمد صادق و مرتضی حسند از عده هان رسید و دوسه کسی از فوج مرا در بخش بدن
 جان در باختند و خود زخمهای متکثر بر روی بیکر برداشت و داراشکوه مع بر خود و بعضی ملازمان سراسیمه
 و حیوان وقت شام عاجز و ناگام در اکبر آباد رسید و بمنزل خود نزول نمود و از قوط شرمساری در بر روی
 مردم بسته بملاقات پدر و بر نرفت و تا سه پاس شب در نهایت تشویش در آنجا گذرانید و آخر شب زوجه
 خود را با بعضی برستانان و پیردگیان رفیق آوارگی گردانید و برخی از هوا و مروج آلات و باره اشرفی و
 طلا که در آن اضطراب و سراسیمگی داشت فل ریش بات رسید و سوار شد و باقی شهر شکوه و سعد و دی از نوکران
 که همگی دو هزار سوار بودند در هر گاه سرعت و ملی گردید و صاحب آن یاره مردم دیگر تا برخی از ما محتاج
 با و رسیدند و تا دوسه روز دیگر جمعی از سپاه و لشکریانش متعاقب رفته با و پیوستند تا آنکه قریب پنج هزار
 سوار با و ملحق شدند و بعضی کارخانههایش نیز رسید و بیشتر از نوکرانش بهار از رفاهت او خالی گردید و با و رنگ و زیب
 پیوستند و او رنگ و زیب آنها را با ضافه مواجب و مواصب استماله نمود و همچنین اکثر خزانه و جواهر و
 مروج آلات و کارخانههای و فیلان و اسبان در اکبر آباد ماند و با و رسید

بیت

از دولت هاربت نافت رو فلک داده خویش بگرفت از و
 و باره در جنگ گاه اندکی در شهر بناراج حادثه رفت و دیگر سوانح و ماجرای او بعد از این ارقام خواهد یافت
الفصل اورنگ زیب نصرت نصیب سجدات شکوایی بها آورده با فواج ظفر اعتصام با و رسید و نیز
 تمام در بی مخالفان روان گشته بمنزل گاه اعا دی که بهار و رب غارت و تاراج حوادث رفت و رویا قه اما
 هنوز خیمه داراشکوه بر پا بود نزول نموده نارسیدن اردوی خود و دولت خانه خاص در آن خیمه بسر برد
 و امرای و کاتبان و سایر عده ها و ارکان دولت تسلیم مبارک باد نموده آداب تهنیت بشق بیم رسانیدند
 و اورنگ زیب تفقد بسیار بحال مرا در بخش نموده بجز و نومی زبان و اطاع و نوازش بیان بر جراحتهای او
 که در این جنگ بود اشته بود مرهمها گل داشت و جراحان ما و اطباء حاذق بدن او اکماشت و بعد رسیدن
 اردو و برپاشدن خیمه خود در آنجا منزل گزیده نظر توجه و مرحمت با احوال امرای و ملازمان افکند جمعی را
 که در این معرکه مصدک کوشش های لائق و د و جا نشانی از دیگران فائق بر آمدند بشراف و اطف و جلال
 اطا ف باد شاهانه نواخت و هر یکی را در خور مرتبه و قدرش کا مواجب و مکارم ساخت
 و روز دیگر به کارگاه سوار گردید و مرشد اشقی متضمن بر عذر خواهی و صورت ماضی و اعتدال جنگ که با دی
 آن داراشکوه بود و مجبوری و معذوری خود در این کار نگاشته بطل شد و خود شاهجهان فرستاده
 و در همین روز به من خان بمنز معظم خان که اورنگ زیب پادشاه را در اورنگ آباد بحسب مصلحت مقید

بود بمناسبت وقت مراد از آن وقت مراد مراد و اسامیه امیه و عطای خلعت خاص و حمل هر مروج و شمشیر
خاصه مراد از آن وقت یا نه بطایب امیرالامراست نامی آن وقت و شست مراد رو به نقد رد و گزیده ام
العام یا نه

ذکر اسیر شدن مراد بخش بحسن تدبیر و تزییر عالمگیر

چون مراد بخش از نقد شعور و فهم است و از لکد گوشت لغوت و غرور کالج دماغش هست بود با سید فرزندی
شاه جهان و ایله تربیتی های عالم گیر از خام طمع در سر داشت که بعد شاه جهان سر بر آرائی هندوستان باو
خواست رسید لاجرم از مبادی سنج عارضه و اجتماع خبرهای ناخوش شاه جهانی بی تحقیق جال و اندیشه
مال از تنگ حوصلگی و کم ظرفی خود سری را کار فرما گشته لاری استقلال برافراشت و لقب خود مروج الک بن
گردانیده بر تخت نشست و اسیر سلطنت بر خود بسته سکه و خطبه بنا میخورد کرد و قلعه بند رسورت را که در آن
وقت با قطاع هشتم کلانش جهان آرایسم که به یکم صاحب شهرت داشت مقرر بود فوج خود فرستاده
مستقر نمود و اموال و اشیای سرکار را در تصرف گشت و دست امرای اموال مردم در آن کرده اندی پیش گرفت
و محمل شریف سراسلام خان را که از خانه زادن با دعامی و منبلی میجات بندر مند کور بود باد بگر
متصل بان خالصه شریفه محبوس ساخت و عالی نقی دیوان خود را که شخص او از علمه های روشناش بار
سلطنت بود و بموجب امر بدش شاه جهان باد شاه شغل دیوانی و کفایت مهمات سرکار او قیام داشت
بی مدد و جرعی و ذوق زلفی بنرم نفاق و مضطرب عدم یکجبهی با تمام محبس که معاندان او بودند بدست
خویش بچاره را بقتل رسانید و از سقامت و بیادانی با وجود آنکه عاجز برادر بزرگ او در قرب حواری کامل
افتد که نسبت با و داشت از فرط دانا ئی و بلند نظری املا تغییر وضعی نموده بطور شاهزادگی بود و کتب
این حسرت گشته بعد بی اصل بر آمدن خبر مراد بدو هم اوضاع نامستند بود خود را تغییر داد و عیشت را
با میل استشفاع در حضور بدو را سیر بموست و مسراهی او اختیار نموده میخواست که بواسطه او در حضور بدو
عذر ادا کند تا هانچار خود در خواهد و اذارت کش و بهای خود امانی و می دید که سرین برادر او عالمگیر
از این امور حیوای با خود در ظاهر نداده او غایت حیاقت ترک اوضاع گوییده خود نموده تحت و خنوع و انار
لوازم سلطنت همچنان با خود داشت و عالمگیر با اقتضای مصلحت وقت بدو اوامامشات می کرد و این با آنکه
بعد از جنگ داراشکو و وقوع هوانجی که مذکور شد چون در آنکه که اسیر سلطنت و بر ما لروائی عالمگیر رجوع
شد زمام حل و عقد بکف اقتدار او در آمد عرق حاصل و حیاقت او حرکت نمود و اغوی خوش آمد آویانان در
تحریر یک فتنه جو بان ضمیمه سودا اے غرور و بلند ارادت و اے سلطنت در سرش افتاد و سر همسری
خاریدن آهاز نهاد و با وجود قلت خزان و وجه تنخواه و در حدود تو میر لشکر شک امرا و برخی ملازمان
بادشاهی را با انواع تالیف مستحال ساخته بسوی خود دعوت می نمود و جمعی از بچودان با و بیومند صاحب
و خطا بهای افند چون عالمگیر از اکبر آباد نهضت نمود نخست در وقت تعیل و اسهال و زردی عذرها آورد
و آخر که مسراهی قرار یافت چند روز بعد از و کورج نموده همه جا عقب لشکر می آمد و شامه حمل کرده دور
از اردو و عالت سیر فرود آمده بر عزم خود در اسرا فرصت بود و شروع فتنه برین شد که بعد فتح عالمگیر
پیغام داد که و عده جدید بود که ملک و درات با الحاقه تقسیم باید اکنون ایام آن باید بود عالمگیر با اجتماع
این تقریر در تذکره میر مقید کردن او افتاد جواب فرستاد که هنوز جنگ باقی و باد شاه زنده و توبه او بطرف
داراشکو و با فراط محمل این گفتگوها نیست بعد دل جمعی البته آنچه رمد است و ما کرده خواهد شد

همان ماه و سال که موضع متعرا آنطرف آب اقامت داشت و از ابتدای فتح فانی مراد بخش بحضور عالمگیر نیامده بود و همیشه بلطاف الحیل عالمگیر او را می طلبید آن ایل به آن قسم حرکت و بیغامها بنهایت بشکوه می رسید و نهایت کار و فرما گشته اول روزی کور میلان مت برادر بزرگوار او را آید و موم نهیت آمد عالمگیر بعضی نفرین در جویها برده او را بعد غافل ساختن در نهایت آسانی مقید کرد و بعد از دو یا سه شب آن تیره روز را بعد از آن در میان درختخواه خود شیخ میر سید و داماد خان را با جمعی همراه داد و بقلعه شاهجهان آباد فرستاد *

روز دوم از وقوع این قضیه که در متعرا مقام بود راجه جیسنگه کچه واه از همراهی سلیمان شکوه خلف وزیر و بزمین بوس سده عالمگیری فائز گشت و بعنایت خلعت خاص و شمشیر موصوع و قیل ناماده شرف اختصاص یافت و کسوت سنگه و لدر راجه امر سنگه راتهور و ابراهیم خان خلف علی مردان خان که با مراد بخش ساخته بود بآستان بوس رسید باد بگر راجا و رفقای مراد بخش بعنایت خلایع و جوهر و سرفرازی یافتند و از انجاششم ماه کوچ نموده پنج کوچ متواتر نمود *

و درین روزها پسران امیر الامرا شاه بسته خان ابو طالب و ابوالفتح و بزرگ امین مناصب شاه بسته و دیگر امرا هم سرفرازی یافتند چهاردهم بحضور آباد متصل شاهجهان آباد رسید و شنید که دارا شکوه در تهیه افرایش ثروت و سامان و انداختن زر و مال اشتغال دارد و در هنگام اقامت سهرورد خان راجه نور در مل که متصدی انتظام آن چکله بود و هنگام اجتماع خبر وصول آن برگشته بخت از پیش بینی سر راه او گذارنده به لکھی جنگل رفته نشست ضبط نموده به تفحص تمام قریب بیست و هشت روپیه از مال او که در بعضی مواضع مدفون بود بر آورده متصرف شد و از انجا عازم لاهور گشته چون بکنار سنج رسید کشتیا را فرام آورده بعد عبور برخی را شکست و پاره غرق نمود و داود خان را که از سرداران عمده او بود با برخی از لشکر در گذر کارون که گذر مضارف و مقرر آنست گذاشت که شاید درین سرحدات عسا کر عالمگیر از عبور در پشته سنج تواند بود و خود تا بوسات در لاهور که از خزان پادشاهی و اموال خودش بکسر و رویه نقد یا تو بجا به و نور خانه و جمیع کار خانات و اسباب تحمل و ادوات آمد و بیکار در انجا می ماند و موجود است با صلاح حال خود پرداخته لشکر و حشر تواند آراست بنای پیرین عالمگیر را قدیم بر انداختن و از بیخ و بن پیش نهاد دست گشته خواست که خود هم در عقب افواجی که بهم او را مور بودند نهضت نماید اگر چه بنا بر کثرت گل و لاله بر شکل این عزیمت راند و میان درخواسته و مقررون صلاح ندیده مانع بود از اتمام امور مناسبات ملازمان نشاند برای خود عمل نمود لیکن چون ساعت جلوس بر سرور سرور شد بحسب تعویذ از باب تنجیم غره ذی فعد مقرر بود و فرصت چندان نبود که این جشن بقانون معمول دودمان گورکانی بعمل تواند آمد لهذا منور نموده که داخل قلعه شاهجهان آباد نگشته در باغ اعز باد چند روز اقامت و روزی که در ساعت مذکور جلوس نماید و از مراتب جشن و نشاط و لوازم این بزم انبساط آنچه سعت وقت و فرصت اقتضا کند بهمان اکتفا نموده بزودی متوجه مقصد کرده و محل انقراغ از امور عطیه که در پیش داشت کرده تا بدید جشن جلوس بهای بطلد که شاید آن سلطنت تواند بود بعمل آورد بناء علی هذا شان نزدیم سوال از خضر آباد که در پیچیده در باغ سندریازی که به مسافت یک گز و ده از شاهجهان آباد بطرف لاهور واقعست منزل نمود و بوزد هم از باغ سندریازی کوچ کرده در باغ اعز باد فریزول ارزانی داشت و خواست قبل از حرکت شود که ده روز دیگر باید فوجی از جنود اقبال در پی فوج سابق فرستد تا باتفاق کتاره سنج رسیده و حل اقامت آتش و قوا و حصول بادشاه بدین پیرو سر انجام عبور از آب مل کور بردارد و بپسران عمده الملک خلیل الله خان میرانشی را بعهده خلعت خاص و قیل و شمشیر و لوازم فرموده و رحمت نمود

و میرخان و روح الله خان و میران و میر حسن و میرعلی و میرزا باقر و علم نوازش یافته باین روز خود
رجعت یافتند.

و بعد از این امر من رسید که حاکمان شکوه با جمعی از میرامیان از این طرف گنگا عازم حضور پندر
خود است برای امتناع از این عبور آب گنگا را اطراف مورد وار عمد و امرای مالیمقدار شایسته همان
امیرالامرا را با فوجی از عساکر حضور مرخص کرد و خود تار سین نارنج جلوس در باغ امرا باد مقامات
ورزید و درین مرصه اکثر مرا بعبایاب خدمات و اضافه و اعتلای مناسبت و درجالت کامیاب شدند.

جلوس عالمگیر با راول بر تخت سلطنت بنا بر رعایت ساعت

روز جمعه نهم ذی قعد سال هزار و شصت و هشت هجری در ممرات دایره برا عزاباد بفرمان صاحب الاذعان
مجلسه بیگاه سلطنت بساط انبساط گسترده جشنی والا و میامی و گشای قرنیب داده ابواب عیش و سرور و طرب
و سرور بر روی عالمیان گشادند و بعد از انتصاب بانزده گوتی و بیست و دو بل از روز مذکور مطابق شش
ساعت رند دقیقه و ده ثانیه نجومی محصل اورنگ زیب عالمگیر بتاج و توب قد بر سر بر فرمان می و تخت شاهنشاهی
جلوس اجلال نموده رفعت افزای اورنگ و سرافرازی برای اکمل و دهم گردید و صدای تدار شاهانه
و تباری عزای طرب ترائه از چپ و راست برخاست و آمیگ زمزمه آوینست و آوازه گشای دعا از حصار آن
انجمن و ملا زمان عقیدت باطن گوش منتظران این روز را که برآمد بود امرای و ابدار و نویسمان را در
شمار بتسلیمات نصیبت تارن آرای عبودیت گشته در خور مرتبه و ممرات درون سیل در است بر اطراف سوریه
گیتی خد بودا لاجرم صف کشیدند و از تبار رادقی طریق زور و سیم که بر هر و افسر صاحب دیمیم بخت آمدن دامن
دامن گلهای مراد و گوهر امید چیدند از خلعت خانگه جود و انفعال باد شاهی جاموای و تبار رنگ و حلقهای
گوناگون گروها گرو و مردم را زین قامت افتخار گشت و خازن مکرمت و احسان نامتناهی دست بخشش
گشود دامن آرزوی کامجویان سالامال نقل مراد کرد.

و من سبیلان نادره کار و شعری بلاغت شاعر توارنج بدیده برای این جلوس بر سر ساند و اند از جمله آیه کریمه
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در کمال قدرت و غرابت است که سید عبد الرشید تهری یافته
اما لوازم این جشن نوعیکه باید بنا بر تعاقب مخالف و انتظام سلطنت و به دامن از اغیار مثل شجاع
و دارا شکوه چنانچه گزارش یافت مختصر فرار داده اکثر مراتب و رسومیکه لازمه چنین سر بر آوازیست
بجلوس نانی حواله نمود و خطبه و سکه و نعنون لقب نیز بر همان جلوس مفوض شد.

شاهزاده و همچنین اعظم کفایت حال منصبند است منصب دهراری جا و هزار سوار و عزایت علم و تقار و تومان
و طوغ و آفتاب گیر و دهکد مکی الماس گران بهار و دهراسب سر بلند ی یافت و دیگر امرای و بقر
حاجت و اقتضای وقت به تعاقب خلایع و انعامات مورد مراد حضور و آینه گشتن و روز و محاسبه حکم
پیش خانه بطرف پنجاب برآمد و سرایر و دولت برافراشته شد و فوجی دیگر برای مزاحات سلیمان
شکوه بسر کرد گئی شیخ میر بادلیرخان و صف شکن خان و دیگران چهارم ذی قعد روانه شدند.

و پیشتر ذی قعد خود متوجه سمت پنجاب شدند چون نصرت بشاه راه طرف پس آن گل ولای کم نشان
میل آمدن بنا بر آن یا زدهم که از لواجی کر فال کوچ شد بسمت اندر رست منصرف شد و متوجه روستا گردید
و بعد از طی سه مرحله مرصه داشت بهادر خات متضمن بر عبور او از دریای سناج بختی و جالا کی
قبل از رسیدن خلیل الله خان و لشکر صراعیش و غالب آمدن بر مستغنیان و از اشکوار رسید و قرار یافت

همه با مرجمع گشته در سلطان پورا نامت کردند و حقیقت حال بد را شکر و خوشنودی و تحلیل الله همان
این خبر شنید و اظهار کرده به بهادر خان ملحق شد و سلیمان شکره در این احوال با انواع بلا و آوارگی
گرفتار گردید، آخر الامر به کمال ناکامی مرگید و درم بسری نگرفته در ساء زمینداران آنجا آرامید بقیه
احوال او بعد ازین گزارش خواهد یافت.

اموال او بعد ازین گزارش خواهد یافت
ردار شکوه درازدم شوال بلا مور رسیده چهاردم داخل شهر شده بعد هم بقلعه نقل کرد و هنگام
فرار از کبر آباد بسید مرغیان که از قبل او صوبه دار لا مور گرد نوشته بود که بسراجم لشکر و سامان
و لوازم توپخانه چند توالی بکوشد و خود نیز با طرف واکتال استمال نامهای ملاطفت آمیز
مبنی بر مواعیل الطاف و احسان فرستاده سپاه آن مرز بوم را از هر قوم ترغیب نوکری کرد و امرای
تبعینائی و زمینیان را نیز با انواع هواطف امیدوار ساخته طلبید و زروافر که در ایجاد داشت با نعم
و اعطای بتالیف قلوب مردم برداشت بنا برین در عرض اندک مدت بیست هزار سوار و فراهم شد و از
امراے بادشاهی نیز جمعی بر سر او گرد آمدند و راجه و اجروپ زمیندار چون که حسب الطلب
شاهجهان بکومله اومی آمد و خنجر خان فرزند اربهره و خوشاب هم با راجه متفق گشته رفیق و شریک
او گردیدند و دارا شکوه در لا مور بوده مخفی خطوط استماله با مراے بادشاهی و راجهونان اجمیر
نوشته دعوت بر یافت خود می نمود و بعد وصول بلا مور چار پنج هزار سوار بکومله مستحقان سابی و حفاظت
کن رماے ستلج فرستاد و بعد اجتماع توجه عالمگیر بصوب پنجاب بتارگی جمعی دیگر را با سید عرب خان
و مصاحب بیگ و دیگر نوکران خود بسمت گد رو پز فرستاد و جا بیجا و کناران آب لشکر را متعین کرده بود
اما چنانچه گزارش یافت که بهادر خان دلیری نموده از معرلهون کنشت و مستحقان دارا شکوه گر خنده
د و سلطان پور فراهم آمد و صورت حال باونکا شدن دارا شکوه داؤد خان را که بر اے گرفتار فوج دیگر پیش
رفته بود فوجی داده بهر است و ضبط معا بر دریاے بیا و رخصت کرد و فرجهای متعاقب نیز با او یک جا
شدند و معبر بیا و را ضبط نموده مستعمل مزاحمت شستند و از ابتدائی فرار با شجاع که شکست خورد و همیشه
عناد و دل آزرده کین و افساد او بود خبر اختلال حال خود کرده بهادر ضرورت و صلاح وقت در محاصره
و محاصره زده سخنان دوستی و التیام در میان آورده مکاتیب آمیزش اسباب مشعر با ظهار موالات
نوشته بود و او را ترغیب و دلالت حرکت از بنکاله و تکلیف لشکر کشی با عالمگیر نموده یا هم معهود گشته بود
که چون خود در پنجاب تهیة اسباب نموده شورش نماید شجاع نیز لوائی عزیمت بطرف آله باد افرازد و با هم
عهود مؤکد بایمان در میان آورده بودند که بعد حصول مزاج ملک و مال با هم نمساوات قسمت نمایند
و عالمگیر نیز بعد فتح تالیف قلب شجاع نموده صوبه بهار و بنه را با و داده فرمان ستد بهر شاهجهان بنام او فرستاده
بود و شجاع سر در ظاهر دم دوستی و موالات با عالمگیر زده مراحم ایجاد یافتیم میسر ساخت اما چون خبر
نهیضت عالمگیر بطرف پنجاب و ملتان به تعاقب دارا شکوه شنید با از دل خود بیرون گذاشته داعیه تسلط با افراد
از سر نو پیش نهاد حاضر ساخت و ذکرش آید اما دارا شکوه که ضرب دست عالمگیر با وجود کمال اقتدار و اجماع
امراے کبار و فوج و توپخانه بسیار خورده صولت و بطش جیوش قاهره اش در دل او جا گرفته بود اگر چه
بظاهر در سواران و اسباب بیگار اشتغال داشت در باطن مرکز خا طرش داعیه فرار و رفتن بجای ملتان و قندهار
بود و به تدریج اسباب این عزیمت کششها و بار بردار و غیر آن جمعه می نمود و رفتنش این معنی نموده در با قند که
عزمش نیابت از او شد پس سبب ترک امید از او وضع او نموده آهنگ چنانی کرد که از چنانچه راجه و اجروپ
بهینا نه سرا لایم اسباب و خدمت وطن گرفته رفت بدن چنگل سے بهر ش که پیش دارا شکوه بود نیز گرفتار

و میرخان و روح الله خان پسران او بر حسب طاعت و ادب با ما زیاده علم نوازش یافته باین رخود
رعیت یافتند.

و بعد از این امر عرض رسید که سلیمان شکر با جمعی از میرامیان از این طرف گنگا عازم حضور پندر
خود است بواسطه امتناع از امرار عبور آب گنگا در اطراف مرد و او را عمد و امرای عالمقدار شایسته خان
امیرالامرا را با جمعی از عساکر حضور مرخص کرد و نمود تا رسیدن تاریخ جلوس در باغ اعز آباد مقامات
روزین و درین مرصه اکثر مرا به بنایاب خدمات و اضافه و اعتلای مناصب و درجات کامیاب شدند.

جلوس عالمگیر با راول پر تخت سلطنت بنا بر رعایت سعادت

روز جمعه نهم ذی قعدة سال هزار و شصت و هشت هجری در عمارت دایه برامز آباد بفرمان واجب الاذعان
مجلسه پیشگاه سلطنت بساط انبساط گسترده جشنی والا و مجامعی در گشتا ترتیب داده ابواب عیش و سرور و طرب
و سرور بر روی عالمیان گشادند و بعد از انقضای این روز و گدازی و بیست و دو روز از روز مذکور مطابق شش
ساعت و نه دقیقه و ده ثانیه لجمعی محمد اورنگ زیب عالمگیر بمقامی در بقعه بر سر برپا شد و تحت شامشاهی
جلوس اجلال نموده رفعت افزای اورنگ و صرافازی برای انبیل و دیر و میرگر و بد و صدای نثار و شادمانه
و توائی هزاران طرف تیرانه از جانب و راست برحاست و آهنگ زمزمه تهنیت و گشایک ناله دعا از حذار آن
الهی و ملک زمان عقیدت باطن گوش منتظران این روز را گوهر آلود نموده امرای دایه و نویمان را در
شمار بتسلیمات تصنیف نازک آرای عبودیت گشته و رخور مرتبه و منزلت درون بیابان درایت بر اطراف سرور
گیتی خد بودا لکیر صف کشیدند و زنهار دایق طبع و زور و سیم که بر سر و افسر صاحب دایم و بیست آمد دامن
دامن گلهای مراد گوهر آمیز چیدند از خلعت خانان جو و انفعال باد شاهی جامهای رنگارنگ و خلعتهای
گونگون گروها کرده مردم را زیر قامت افتخار گشت و خازن مکرمت و احسان نامتناهی دست بخشش
گشوده دامن آرزوی کاسجویان عالم لایزال نقد مراد کرده.

مجلس منجانب نادره کار و شعری بلاغت شعار توارخ بدیده برای این جلوس بر سر سائیل و این از جمله آنکه کریمه
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در کمال قدرت و غرابت است که سید عبدالرشید تهرانی یافته.

اما لوازم این جشن نوعیکه باید بنا بر تعاقب مخالف و انتظام سلطنت و بوداختن از اغیار مثل شجاع
و دارا شکوه چنانچه گزارش یافت مختصر فرار داده اکثر مراتب و رسمیه که لازم جنبین سر بر آید نیست
بجلوس نانی حواله نمود و خطاب و سکه و تهرین لقب نیز بر همان جلوس مفوض شد.

شاهزاد و محسن اعظم که تا حال منصب دایه و هزار سوار و عقاید علم و تقاریر و تومان
و طوغ و آفتاب گیر و دهنک مکی الماس گران بها و ده سراسب سربلندی یافت و دیگر اسرار و برکت و
حاجت و انتضای وقت بمنابیت خلاق و انعامات مورد مرا هر خسروانه گشتن و لا و زوم حسب الحکم
پیش خانه بطرف پنجاب برآمد و سرایزد و دولت برافراشته شد و فوجی دیگر برای مزاحمت سلیمان
شکوه بر سر کرد گئی شصت میر بادلیزخان و صف شکن خان و دیگران چهارم ذی قعدة روانه شدند.

و هفتاد و نه ذی قعدة خود متوجه سمت پنجاب شد چون نسبت بشاه را از طرف حسین آن گل ولای کم نشان
میل آمدند بنا بر آن یازدهم که از نواحی کرنا ل کوچ شد بسمت اندر رست منفر شد و متوجه روستا گردید
و بعد از این سه مرحله عرضه داشت بهادر خان منضم بر عبور از دریا و ستیج بستی و حالا کی
فل از رحیل خلیل الله خان و لشکر هراسم و طالب آمدن بر مستحقان دارا شکوه رسید و قرار داد

بیه با من جمع گشته در سلطان پورا ثابت گردند و حقیقت حال بد را شکوه نوشتند و خلیل الله خان
این خبر شنید، ایام را کرده و بهما در خان ملحق شد و سلیمان شکوه در این ایام با انواع بلا و آوار
گرفتار گردید و آخر لا مریه کمال ساکامی مرتبه دوم بسری نگرفت و در پناه زمینداری آنجا آرید بقیه
احوال او بعد از این گزارش خواهد یافت.

در آوا شکوه دوازدهم شوال بلا مور رسیده چهاردهم داخل شهر شد و هفت ماه بقلعه نقل بکرد و هنگام
فرار از کبر آباد بسید عربیان که از قبل او صوبه دار لا مور بود نوشته بود که بسرا تمام لشکر و سامان
و لوازم تو بجا نه چند آنکه توانی بکوش و بجود بین با طراف و اکناف استیلا تا ماهی ملا طفت آمیز
مبني بر مواجید اطفال و احسان فرستاده سپاه آن مرز بوم را از هر قوم ترغیب بکری کرد و امرای
نعمینانی و زمینیان را نیز با انواع مواطف امانت و آسایش طلبید و زروان که در آباد داشت با نعام
و اعطای تالیف قلوب مردم پرداخت بنا برین در عرض اندک مدت بیست هزار سوار و فرام شد و از
امراے بادشاهی نیز جمعی بر سر او گرد آمدند و راجه و اجروپ زمینداران چون که حسب الطلب
شاهجهان بکومته او می آمد و خنجر خان فوجدار بهمه و خوشاب هم با راجه متفق گشته رفیق و شریک
او گردیدند و دارا شکوه در لا مور بوده مخفی خطوط استیلا بهامراے بادشاهی و راجهونان اجمیر
نوشته دعوت بر یافت خود می نمود و بعد وصول بلا مور چار پنج هزار سوار بکومله مستیظان میانی و حفاظت
کن رفاهے ستلج فرستاد و بعد استماع توجده عالمگیر بصوب پنجاب بتارگی جمعی دیگر را با سفید صوب خان
و مصاحب بیگ و دیگر نوکران خود بسمت گد روبرو فرستاده جا بجا رکنا و آن آب لشکر را متعین کرده بود
اما چنانچه گزارش یافت که بهادر خان دلیری نموده از معر بلون کنی شد و مستحقان دارا شکوه گریخته
در سلطان پور فرار آمد و صورت حال با و نکاشتن دارا شکوه داؤد خان را که براسے گرفتار فوج دیگر بیشتر
رفته بود فوجی داده بمراسه و ضبط معابر در باسے بیا و رخصت کرد و فوجهاے متعاقب نیز با او یک جا
شدند و معبر بیا و را ضبط نموده مستعد مواجست نشاندند و از ابتدای فرار با شجاع که شکست خورد همیشه
عناد و دل آزوده کین و افساد او بود خبر اختلال حال خود کرده بنا بر ضرورت و صلاح وقت در محاصرت
و مصالحه زده سخنان دوستی و التیام در میان آورده مکاتیب آمیزش اسباب مشعربا ظمار مواخات و سوالات
نوشته بود و او را ترغیب و دلالت حرکت از بنگاه و تکلیف لشکر کشی با عالمگیر نموده با هم معهود گشته بود
که چون خود در پنجاب تهیه اسباب نموده شورش نمایان شجاع نیز لاری عزیمت بطرف آله باد افرازد و با هم
معهود مؤکد بایمان در میان آورده بود که بعد حصول مرام ملک و مال با هم مصالحات قسمت نمایند
و عالمگیر نیز بعد فتح تالیف قلب شجاع نموده صوبه بهار و کشن را با و داده فرستاد و سند بهر شاهجهان بنام او فرستاده
بود و شجاع نیز در ظاهر مدد و سستی و مواخات با عالمگیر زده مواجست التیام بشقی بر میرسانید اما چون خبر
نیست عالمگیر بطرف پنجاب و ملتان به تعاقب دارا شکوه و شنید با از دل خود بیرون گذاشته داعیه تسلط با افراد
از سر نو پیش نهاد خا عار ساخت و ذکرش آید اما دارا شکوه که صوبه دست عالمگیر را وجود کمال اقتدار و اجماع
امراے کبار و فوج و توشا آله بسیار خورده صولت و بطش جیوش قاهره اش در دل او جا گرفته بود اگر چه
بظاهری در سرانجام اسباب بیگاری اشتغال داشت در باطن مرکز و خاطرش داعیه فرار و رفتن بجا نب ملتان و قند غار
بود و به ترقی اسباب در دست کشیها و بار بردار و غیر آن جمیع می نمود و فراتر فرس این معنی نموده در یافتن که
عزیمت نمائید از دهن این سیمت قریب اصلا از اوضاع او نموده آهنگ جدائی کرد و در چنانچه راجه و اجروپ
بیه با من سرانجام اسباب رخصت و تان گرفته رفت بعد چند ساعه بهر شش که پیش دارا شکوه بود نیز گریخت.

و دست در نیم دشت را با آب مال کرد و در کمال آب سبزه ای افتاد و در آن به حضورت خود از نورانی
مکتب خود به آن کشته بود و با آن آب را بر این حضورت خود افتاد و در آن به حضورت خود از نورانی
دلترافت و به حست خاست خاص و یکصد و پنجاه سال از این بخت و سال به با سادگی و شکر
مردان آن با نورانی یافت و این منور از مردان است خلیل اللغات موضوع بیست که انواع دارالشکر
که بر سر معنویات و ابرام بودند و از دهان یاد دیگر مردان دارالشکر و از راه آمدن با آنها به سینه
و بهر شکوه و بهر شکوه کرد و توانا که تازه با ایشان ملحق شد و در دارالشکر خود هم مردان از راه
گردد و عنقریب با آنها خوراند بیست و سالگی یعنی اطلاع را به حی سقا و در لیونان را با فوجی از دلاوران
یکصد خلیل اللغات رخصت فرمود و روز دیگر صف شکبان میرانش را با تریخانه ضمیمه آنها نمود بیست
و نیم دست تعدی که راجه جیسکه و دلبهرخان شامیل اللغات ملحق شد و بعد از روزی چند تحقیق به دست
که در اشکوه داعیه بیکار برآمده و از بهر دل ساخت و بهر شکوه را به تحصیل تمام برگردانید و بیست و نه ماه
میل کور از راه دور رخت و بار بسته به جانب ملتان روان شد و در آن دهان را مامور نمود که گشتی در امور خود
بعد از قرب وصول جانود منصور به خواسته با و پیوندد و این ملک به را حضور معروف داشته ملا امرخان
یا میرانان بهر جناح استعمال دود و ششم ذی الحجه بلا مور رسید و بهر طشیر بر داشت و راجه را جریب
روندی از حضور نزد جیسکه برآید و ریاست به رسید و خلیل اللغات بر خورد و بهر سلطنت آنها عازم حضور
گردد و بهر اسکندر راجه حضورت را بشاء جهان آباد رخصت نموده و تمام عاودت خود با قامت آنها مامور
فرمود و شاهزاده معظم که گشت که الحال معظم خان را که به صلاحت مقید بود از حبس بر آورده و ملا فی آن
بکمال دلیلی ملانمان و در انعام خود و آنرا و انواع اجناس و اقمعه و احترام و دیگر داشت از خدمت
فرود داشت نمایان و بهر ذی الحجه از آب مور نموده و مصلحت در آن دید که خود با اسباب سبک دار شکوه
را تعاقب نماید و بعد از جمعی معاودت نموده و با نظام مهم سلطنت برد از دستان برین در منزل
همیت مور متی شاهزاده محمد اعظم را با نوازند لشکر و اردوی بزرگ و کار خالیات بلا مور رخصت نموده با اسباب
خفیه در روزی و خلاصه لشکر بیست و نه هم ماء مل کور ابلاغ نمود و راجه جیسکه چون مدتی از خانه
خود دور و در مشاق مشغول بود رخصت در این یافت و این ابلاغت که در اشکوه در ملتان هم قامت
نخواسته بهر کرانت و ملک و بهر پیش از پیشتر از هم گشته غیر از این که بهر خدمت بهر راجی
مردی فرار خود را با مانی رساند کاری دیگر نمی توان ساخت لا جرم استعمال در قطع منازل مور متی
نموده منازل گوناگون مقرر کرد و فرمان داد که صف شکن خان دومی او شافند از ملا ملک محمود و بهر راجی
آوارگی سازد چهارم مجرم فرمان صف شکن خان رسید و همان روز به تعاقب شتافت و عالمگیر بهر دست ملی منازل
نموده و ناظر ملتان میج با آنها بود و محمد باقر میرسا مان فوجی را بهر و خطاب با فرمان و مع اهل
و خانه بهر مزاری و از راه رازش یافت و غنیمت محرم کنار آب راوی در سه کوهی ملتان خلیل اللغات
و بعد از خان و غیره ملازمین در آن رات حضور نمودند و درین قربان که نوکر میداد از اشکوه
بود از راهی او غلبه در روزی و بهر مومنی که لای که نیز از طرف دار اشکوه بهر دست ملتان تمام
داشت و بهر مسعود با رند با تلام مدد داده و بهر راجی و بهر دست و بهر دست و بهر دست و بهر دست
میل در اوچند صف شکن ملتان مامور بود و بنا بر میل اخصیا طعیده رفتا بهر دست و بهر دست و بهر دست
میر مزاری و درین کار مامور شد تا اگر حاجت آنها گشودند از کیش آسان باشند و شش محرم بهر دست و بهر دست
اعلان فرمود و این و انعام بهر لشکر و بهر نوارش با تبه مرخص شد

و روز دیگر یارث مر از شج بهاء الدین اند من سره و اهل شهر ملتان آکشته بیض اند و روز یارث هزار
آن بزرگوار گردید و بکسر از رومیه شمع بهاء الدین صاحب سجاده گذا و اولاد آن بزرگوار بود و هزار
رویه بحد و معار و این استقام لازم الا حشوا انعام فرمود و بیستام ذهاب و ایاب از زرافشانی دست
چو دشمنی خلفی و نقد مراد است از و آرزو انداد

و ملوین امام شاد نواز خان مقوی که از عالم امر وید و زن فرود و امزاده یعنی عهد اور که و بی و سرادیش
بود عالمگیر بنام مصلحت وقت و ملوین اعتقاد بر او در قلعه بر ما بیور محبوس نبوده ما زیم اکبر آیا د از دکن
شده بود مورد الطاف و از حسن رفتار گشت و با وصال خلعت بخش و با اصل و اضافه شش هزار شش هزار سوار
دوا سب و سداسه هزار من یافته بصوبه داری کجرات مامور گشت

ذکر معاودت عالمگیر از ملتان بشاه جهان آباد بنابر فتنه شجاع و برخی از سوانح آن زمان

با آنکه عالمگیر بمقتضای تدبیر شجاع رنگ آشتی رفته برای تسکین فتنه او صورتها رعلا و به بناله در
طاع آورده مثل فرمان شهر شاه جهان فرستاده بود و شجاع نیز شکر گزاران به دعا آورده در ظاهر مردم
دوستی میزد اما بشکر یک دارا شکوه و بطاع سلطنت کل ملوستان عالمگیر را در تعاقب دارا شکوه دوران
مرکز سلطنت و شاه جهان بادشا از محبوس دیندارم نسجیر اکبر آباد و اعانت بد و مراد و مقبول خود
دارا شکوه کرده چون این خبر جمیع عالمگیر رسید و او در هم محرم الحرام را با یک طرفه آیات از ملتان
بر فرشته بیست و چهارم محرم در ظاهر لا موروید و امر کرد که از در داخل شهر آکشته اما لی آن بیرون بیرون راه
بیما بند و متصل باغ فیض بخش که بطرف دهلی واقعست منزلگاه کرد

و روز دیگر بتاریخ بیست و پنجم شامزاده و ملوین اعظم بقدر محبوس بد و مستبعد گشت و عالمگیر بسواری
قیل از همین شهر بر سبیل مورو مورو و از حد سوار و توقف نبوده و قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه کرد
و از انجا عطف ملتان نموده در آشنای راه بسجید و زبیر خان فرود آمد و نماز ظهر با جماعت گزارد
و وقت عصر در باغ فیض بخش منزل نمود و صوبه داران به پنجاب بمایل اللسان داد و صلح محرم بصوبه
شاه جهان آباد نصبت فرمود و قباد خان بصوبه داران سه متعین نصبت و هر در ایام صلح رسیده
معلم خان را که از قید رهائی یافته در قلعه دولت آباد سیمین و انیل بصوبه داری فرمان پور خاندین
مماهی گردانید بعد طی منار له بیست و سوم صفر باغ مر آباد طاهر شاهجهان آباد مخیم جاه و جلال شد
و راجه جهولت و سادات خان صوبه داران شاه جهان آباد مع دیر ملا زمان عقیقه سلطنت که ایاب کورنش
گویم بدند و دارا شکوه خان که در نواحی بهار از دارا شکوه جل شده از راه جیلمیر بهار مورو که وطن
اوست رفته بود بهضایت ارسال سلعت نوازش یافت بدون سلطان شجاع چنانچه ارقام یافت صوبه بهار هم یافت
از اکبر سر که دارا شکوه و بوده به بنده آمد و از آنجا از سیمین گمانت که عالمگیر مع تواج د و زرافشانی بهشتی و
جایا کی کار سب نوا می نمود بعد اندک توقف و رفته به باله و قوامی آن حد و در تواجانه و نوازه عظیم شکله
اوامیط مکر که ما گیسر بطرف پنجاب بود از نوازه صوبه بیست و سه آیات نصبت سرد چون نواحی و مناسب
و بعد رام سبکه نکر کرد را سکر که از جانب او اجراست آن حصن رفعت اما من قیام داشت و با ایامی آغاز خود
که بعد نوازان اکبر آباد با و در سبزه داران مدت آنکه آباد پوشیده بود که بلاغ آن نواحی شجاع د مند و دینه

از دست رفته و سپرد و همچنین میل علی الحایل باز آمدیم که از طرف دارالخوارین قلعه جدا افتد و قلعه
 جدا کور بنگار زمان او سپرد و در حلال این احوال میل فاعله دارا آمد و ما را این نوشت که من هم ما مردم
 کور خود با منصرف آید قلعه را تسلیم بکنم و چون این سکه ها را به دست داری شجاع گفته قل من حرات
 پیش نهاد ما که میراث شجاع این احوال می خواست که بعضی فقر بر کفایت این مهم نماید و مطبوط منسین مواجرات
 و منیع معادات مکرر و وقت اما با قضاای موشایاری دید که خاندان و ران با عساکر کومکی آله آباد قاتل متاوست
 اولاد دجله ای از مرا و قویها از مکرکب حضرت پیران و سامرا ده سلطان معصی باید فرستاد تا حد راه شجاع
 بوده همیشه حال او و عرض رسانیده باشند بنابراین فرمان لازم الاذعان بطغرای شاد پیوسته که شامرا ده
 نظم میام کبر آباد با سیرالامرا شاهسته خان قلعه با تو خانه و لشکر اکبر آباد نظم ربیع الاول لوائی بیست
 بطرف آله آباد توافراد و حکم نوشت که چون شجاع با آله آباد نزدیک شود خاندان و ران دست از حاکم سوره قلعه
 برداشته بپنود شامرا ده پیوند

در چهارم ربیع الاول ملک کور از باغ امیر آباد باز آمد و در خورل شاهجهان آباد حرکت نمود و کور و کور و کور و کور
 روز داخل شهر گشته و نیم کور و روز مانده داخل قلعه شهر مذکور گردید و در آن وقت که در شبی صاحب داؤد
 مکر که در وطن خود حصار آمد و خلعت و عنایت باورفته بود در این ایام و سبک روز و مرقوم بعلای خلعت
 و شمشیر با ساز عینا که روزی منصب چار و می از سوی سوار کامیاب عنایت شد
 و در این هنگام یو لیغ کبشی مطاع بنام زید امیرای عظام معظم شان صادر گردید که نظم مهیات خاندان
 به دیانت خود بیک از کومکیان صوبه مذکور که مناصب داند مقررین داشته برخی از نمایان خود آنها
 بکد ارد و بر جناح استعمال روانه پیشگاه حضور شود

ذکر تهیه نهضت عالمگیر باریات ظفر شجاع

بقصد فرو نشاندن غبار آشوب شجاع

چون به ثبوت پیوست که سلطان شجاع با وجود امتناع معارذت عالمگیر از ملتان و وصول بشاهجهان آباد
 از اندیشه سلطنت برنگشته تمام حصار است بعد و بنا بر این نزد رسید و فصل آله آباد دارد بنا بر این قرار گرفت
 که عالمگیر ازین جا نهضت نموده دست شکار و سوزن توجه فرماید و بعد تحقیق حال شجاع از کور و کور
 به پشته برگردد شاهزاده محمد را بالشکرو مستلا برگردانید و خود نیز معارذت کند و الا آهنگ جنگ او بود
 بنابراین بردارد و مقدم ربیع الاول باین اراده داخل خیمه گردید و خبر داری مراد بخش که در شاهجهان آباد
 محبوس بود و در ستور سابق نامیرخان مقوم ماند و سوم ربیع الثانی در لوائی قصه سوزن رسید خطی متضمن
 نصایح بلیغ و منیع از کتاب حرب نگاشته شجاع فرمود چون سوزن و داخا و متواتره متیقن شد که شجاع از اراده
 خود باز نمی آید بنهم ماه مذکور از سوزن لوائی مدافعه او برانداخته بشاهرا ده محمد سلطان حکم نوشت که
 در جنگ تعجیل نموده انتظار وصول مکرکب باد شاهی نماید و بعد از طی دو سه مرحله بوضوح انجیل
 که شجاع با آله آباد رسید و رسید قائم فاعله حواله از سرده با او و شریک گردید و شجاع از بنا برین شهادت را برید
 از اهل آله بپنود و عتف گرفته و من اے دانی که از باغ و وساطت چاه کردند با شکی و قوی و با شمشیر و سوزن
 فرستاد و مکرکب خان صفوی تابان باز رده و بعد از این لوائی بیست ربیع الاول از قلعه برآمد و بالشکرو شجاع پیوسته
 و من ربیع الثانی که شجاع با آله آباد رسید میل فاعله دارا از نامه برآمد و با او ملاقی شد و شجاع حضرت

و در آن روز بر او اعتماد در دود و طرف سر می و سرداری بر افکار بار و عجب شد و بود چون طینت شنه در است
 و از حسیت مردانه بی خبری داشت بجزم شنه بر داری از معرکه کار و از آفرین شیب فرا رسیده و با
 کس بود شجاع فرمود و از دایه فاسد خود او را آگاه گردانید و خود با تمام لشکر و سپاه و دگر را پیروان
 که همراه او تعیین شد و بود که مثل مهرس داس و رام سینه و مرزبان و ظهور و بلندی جرمان و جمعی دیگر
 از دست عقیدت آن که با فواید آن غول جهول روگردان شد و بدین عنوان افتد از بهر ایادی یافت و نخست
 بار در وی شامرا ده و چون سلطان که بر سر زانو بود گفت مردمانش دست جبارت گشودند و هر چه توانستند
 تاراج نمودند و چون بمعسکر عالمگیر رسید دست انداز بهای عظیم نمود و بهر جا میگذشت مرجه و هر کس بر سر
 راه می آمد دست خوش تاراج و با بحال اطاول را جیوتان می گشت ازین جهت انقلابی عظیم در ارد و راه یافته
 مردم بهم برآمدند و خبرهای موخشی لشکر آشوب شافع شد و مقصد آن ارد و سر به فساد برداشته دست
 جرأت بخزانه و کارخانه های پادشاهی و امنه و اموال امر او منصف او و سپاهی دراز کرده و سر یغارت گری
 برافراشتند و نزد یک بصره این خبر و وحشت اثر بلشکر ظفر طراز رسید و باعث اضطراب و بیهوشی خوردگی
 لشکر و سپاهیان گردید و سپاهری از مردم دست فطرت کم حوصله و آحاد لشکر و سپاه بر آید خبر گری بنگاه
 که مال اضطراب و سراسیمگی بمعسکر شافقت و با این تقریب روان مرصه کارزار و ترافقت و جمعی از سفله پادان
 کوته اندیش بحالات باطله اقبال غلبه میخانداد و شبها شب بلشکر شجاع پیوستند و گرومی از پیلان
 ملامت طلب بای جرأت پس کشید و از مرزهای بازماندند و گوشه عاقبت را غنیمت شمردند چون این
 خبر بمعسکر رسید از فرط شجاعت و توانا صلا بر فوج این سابعه از جا نرفته تزلزلی در پناهی استقلال او راه
 نیافت و از سراییده اقبال بیرون خرامید و بر نیت روان سوار و ایستاد و بخواس امر او ملازمان
 ها در خطاب کرده و فرمود که سوار این فتنه از مملکت اسباب فتح و ظفر میدان اینم چه هرگاه
 آن مفسد را داعیه بدخواهی و خلاف اندیشی در خاطر بود رفتن او عین مصالحت شد و منقریب سزا خواهد
 یافت و بجز بزم خوردگی مغرور و تجدید تو زک افواج بود اختتام سلام خان را که هر اول بر افکار بود
 بجای آن مد بر مقرر کرد و سیف خان و اکرام خان را با جمعی از دلیران بکار جوهر اول او ساخت
 و در باره صفوف بصرت و فیروزی آراسته نوای دولت بر افراشت و چون تیرک ترکش بند آفتاب بر خنک
 نیل بود افلاک بر آمد و مثل دی تیره شب فرو نشست شاه عالمگیر بزم مرقوم و بیکارید ستور روز بیش بر پیل
 گو و شکوه سوار شد اگر چه از لشکر و که روزی شنه در ظل رایتش میجمع بود بسجوح آشوب انگیزی راجه
 جویست درین روز قریب نصف متفرق گشته از مکتب عالمگیر تملق و رویده بود اما از فرط شجاعت با ستمدار
 دل قوی و اعتقاد جنود غیبی یا بقیه عساکر فیروزی اثره توجه میدان رزم و مرصه قتال گردید و شجاع
 صف آرائی و یوزر انصر داد و بسجوح لشکر خویش یک صف کرد و در عقب توپخانه یازد اشت و خود با داند
 اختر بر سر خود در وسط فوج قرار گرفت و زمین اندین بسر بزرگ او و سید عالم و شیخ ظریف و سلی و حسن
 خویشگی در دست راست و سید فاسر و مکرم خان و عبد الرحمن بن دین و جمال خان در دست چپ و آرا گشتند
 چون عسکرین چهار گهوی از رو رنگ شنه نزد یک بهم رسیدند نخست از طرفین بان انداز و جنگ توپ
 و تفنگ شروع شد و آتش جدال اشتعال یافت درین حال از توپخانه عالمگیر کولد توپ بی بغیل مر کوب
 زمین اندین پس شجاع رسید و آبهای پیلان و یک پای شخصی که در خواصی او نشسته بود در آید لیکن
 شاهزاده و قیل آسمی رسید و متفرقه آتش حرب و نوبت از توپ و بند و ق گشتند آتش تیر و سنان
 خرمین عمر بهادران افواج هر اول طرفین سوخت و درین زد و خورد سید عالم بارید که از سرداران علم

در این فصل می نویسد که خود را فرستاده طالب ابقای دین و گردن فرستاده در پنج گروهی خود میبرد که بیایند اجتماع مسا کرد و اجتماع نموده نعل می در زمین ها و بر خورده بیغماها و سائید او حمله کرده جواب داد که بنا بر نظار جمعیت فوج مشتبه ام صلاح من آنست که دارا شکوه بیشتر گردد و اجمیر که مرکز ارمغان را حیوین است اقامت نماید تا انوار اجمیر و راه سور و آوار و من نیز سباه و اتباع خود را جمع نموده عنقریب میرسم و فرستاده را رخصت نمود دارا شکوه ناچار با اجمیر آمد و باز در و نجات و فرستاد بعد جواب سؤال از سیمای حال و محرابی مقال او حمله وری نصیب قطع آمدن تصویر و مصلحت کرد و راجه برگشته روانه خود میبردند دارا شکوه ناچار با صطرا بر سر خود سپهر شکوه را با با نصل سران نزد راجه فرستاد اما فراده بر جناح سرعت شتافته در نواحی خود میبرد راجه رسید و نهایت سماجت در مقاومت و مشا رکت نمود اما سوده که ندیده ها میروس برگشت

ذکر جنگیدن عا ملکبر با دارا شکوه مرتبه ثانی وظفر یافتن بتقدیر آسمانی

چون دارا شکوه از آن حمله سرشت ناچار آمد قطع امید نمود و عسا کر ما لکمیر نزد یک با اجمیر رسید با ضرورت صلاح دارا کتاب آویش دیک دل بر محاربه نهاده اما چون جمعیت او بسیار کم و عالمگیر در کمال افتد از بود ناچار مصلحت در آن دید که دره کوهستان اجمیر را که از دو جانب بحال فلك شمال متصل بود است گرفته برتا سر عرض آن را مورچال بندد و سیمای ساخته بتوب و تفنگ و دیگر آلات جنگه استحکام داده روزی چند میگذرانند و به بیند که چه رخ می نماید و شروع در وصل مورچال نمود و میباید هر مردم بخش کرد و هر یکی را بعد از مقام و محاطت یکی از عمده ها سپرده با آلات توپخانه استحکام داد و از زمین خویش نخستین مورچال که متصل بکوه بیتعلی بود بکار فرمائی میداد ابراهیم مصطفی خان سپرده عسکرخان و جان بیگ سرور را که پیش آتش بود همین طرف مقرر نمود و مورچال بهاروی آن بهمروز میبایستی که معتمد او بود سپرد و در جنب آن چند توپ کلان برقرار داشته که مشرف بر دره بود نصب کرده نزدیک آن جای بودن خویش قرار داد و از جانب چپ خود مورچالی دیگر بسته شاهنواز خان را با پسران و سائیدات و خان مل کور و محمد شریف که مخاطب و صاحب خان و میر بخشی او بود و جمعی دیگر مع برق اندازن بضبط و حراست آن گماشت و از آن گذشته مورچالی دیگر که بکوه معروف بکوه بهاری متصل بود نامزد سپهر شکوه کرده مردم او را با مغول خان پسر کائن خان در اینجا گذاشت و عالمگیر بیست و ششم جمادی الاخری نزد یک موضوع دیواری که از اینجا تا جیسیر سه کوه هست و از مورچال اندک مسافتی داشت رسید منزل گزید و حکم نمود که صلیف سکن خان میر آتش توپ خانه را برد و مقابل مورچال دارا شکوه در مکانی مناسب نصب نماید و شروع آتش افروزی در دشمن سوزی کند و جمعی از سرداران کا رطلب و فایده را همواره داد و میر آتش بفاصله یک توپ انداز از موکب پادشاهی پیش برده در جائی لائق باز داشت روز دیگر عسا کر پادشاهی نیم کرده پیش آمده منزل نمود و توپخانه نیز بیشتر رفته بفاصله کمتر از یک توپ انداز نصب گردید چون توپ خانه نهایت نزد یک گشت عا لکمیر از دور بینی و حزم عا مخلصان با اندک پیش میر را بالشکر التمش که سردار آن بود مع دلیر خان و جمعی دیگر از لشکر بیشتر فرستاد که نزدیک توپخانه میبایستی رزم و از بعد از اعدا نمودن دارا شکوه حکم فرمود که امیرالامرا با جنود بر انوار و راجه جیسیر سه با فوج هر اول بردست راست لشکر میبایستی که بکوه بهاری و جیش جبرالغار در دست چپ بر آن کوه بیندیشی

گرفتند و علم معاودت از ساحل جنگ مست اکر آید و بر افراشت و در رصده کور و در قصبه آله آباد و صیده
میل قلم اختیار و از هر چند داشت تا می آید و این سلطان معاودت و در میان سندن صوبه داری آله آباد بخاند و در
که قبل از جنگ شجاع بسیار قلعه آله آباد را محصور بود و فرمان سندن صوبه داری دهند و آورد خان که همراه
مستظم خان رفته به دینار در شن که بعد رسید به دینار و در میان صوبه داری آله آباد منصوبه یافت و مکرر خان بن تنورستانی
به روح از سنج جوئی و مراد مرشد و از قصبه رگت شنه بختا مین خان میر تقی را انوچی از امر او متصل از آن
با متصل را احد حسوت متعین نمود و رایسگر افکر را که برادر زاده راجه حسوت سنگه بود بخطاب
را چکی مرافرا کرد و بعبادت خلعت و قبل با ما ده قبل و شش هزار مرغ و نماره و انعام بک لک رزیه و با صل
و اعانه منصب چار هزار از سنج چار هزار و سوار با بانه ندرش افزوده همراه اوچ مل کو. نمود تا بعد متصل
شدن حسوت را چکی اولوس را تنور و مرزبانان خود هه پور با و مقروض باشد و حکم شد که امیر خان حارس
قلم شاه جهان آباد مراد بخش را که در اینجا مقید است همراه و شش هزار که از نقابت دار اشکو و حصصا لطلب
بر کشته می آید آورده و بقلعه گوالیار زندانی گرداند و خود در حضور باشد و چون تهیه و استیصال راجه
حسوت و دار اشکو و پیش نهاد حاضر عالی گیر نمود داخل اکبر آباد گشته منم اجیر جزم نمود امیر
الامر اشایسته خان رد مکر امر او را که آنجا در ظاهر می شود و سه منزل پیش آمد و ملازمت نمودند و شش هزار
و دلیز خان نیز ملحق آورد و شد بد.

الحال بنا بران نظام اخبار و ماجرای احوال داراشکوه نگاشتن ضروری نباید محضی نباید که داراشکوه
خود افرا هیچک در تعاقب او بود مقتضای شمرده ولایت گجرات را که خالی از اعتبار بود بواسطه انابت
خود و آراستن اسباب و اغواچ مناسب شمرده بر عثمانی بعضی رسیداران از راه کنار دریا به شور که
طریق بقی غیر مملوک و دشوار گذار بود می برگشته چون ولایت کچه رسید سر زبان آنجا استقبال او
شمرده بمرد می و مرد و هدیه و پیش آمد و دختر خود را نامزد سپهر شکره به عرض گردانید و از انجا به سه هزار سوار
و چند مینه با او بوده اند و در غایت بکجرات نزد شاه نوازخان صفوی هر چند با داراشکوه بیانه و بیامالیکین
السبقی داشت چه در زن او بود اما بنا برین سلوکی عالمگیر که وقت عصمت از دیو بپور او را مقید کرده بدی علیه
بر هر سه برادران خود که من می سلطنت بر دهن از قید برادرده صوبه داری گجرات داد از بادشاه کینه خاطر
و منجر برود مواجعت و مخالفت نموده داعیه گردیدن بداراشکوه کرده بار خدمت خان دیوان آنجا و جمیع
گورمکیان آن صوبه باستقبال او رفت و در موضع شه گنج که دو کار و می شهر است او را دریافت و از روستا
هوا خرا می و خبر اندیشی پیش آمد و داراشکوه داخل احمد آباد گجرات گردید و احوال و اسباب و جمیع
کارهای آن مراد بخش را که در آنجا ماند بود مقصود شد چون بدین جهت مکتبی بهم رسانید در صدد فراهم آوردن
لشکر و سپاه شن و گورمکیان آن صوبه را بداد و هدیه و استعانت و سپاه با خود یار ساخت و در عرض یکماه و هفت
روز با فوجی آراسته و لشکری شایسته که بیست و دو هزار سوار بود فراهم آورده گاهی عزم دکن می نمود که
از سلاطین آنجا استمداد نموده کاری از پیش برد ریاضی اراده اجبر میکرد تا آنکه همو حاکم اله ایدین
غیر وافع با رسیدن و بنا برینفاق را چه جسارت چشم زخمی چند که بموکب ما امگیر و بداد و اخبار موحشه
از گورمکیان و دست اخطار از انتشار یافت مو عکس آنچه روستا نمود بداراشکوه معلوم گردید بسجده شنیدن
بدون توفیق الحقیق عزم اجبر جزم نموده غرض جمدی الاخری از گجرات برآید و شام نوازخان را به جمیع اتباع
و اواحق از سیران و غویشان و کوچ سراد بخش که آنجا بود و اکثر گورمکیان آن صوبه مثل رحمتیان دیوان
آنجا و غیر او را همراه گرفت و بعد احمد نامی را صوبه دار گجرات کرده کسی از نوکران خود در انجا گذاشت

[illegible]

کنون احوال عالمگیر بنا بر انتظام اخبار نگاشته شده و فایده نگار می شود *

میزد هم جمادی الاخری تربیت خان صوبه دار احمد رحیل و کیودان شکوہ مفصل رسائید چون معلوم شد
که دارا شکوہ در احمد رحیل و آماد و رزم و دیگر است و انروز هم جمادی الاخری ظاهر خان را بعبادت
تو رکش نرازش فرموده و احمدی دیگر بن صبر فراوانی رعایت نمود تا مشرانرا ضار طریق میانه
رسید و یا شد *

بهست و چهارم شش کوهی تالاب و امیر حسن بزرگ و عیال که گشت و درین منزل عیال و به تفریق و فوراً
شکر و نقیر افواج بر پا خنجره کرد که مراول و امور شیاعت و دلا و رستم را چه چنانکه فقر و شک و فقر
شکن خان میر آتش بانو بخانه و زمره برق اندازان و ریش صف مراول فرار یافت و سرداری التمش
بشیخ میر مفوض شد و بر این غار سردار سکه امیر الامرا شایسته خان مقرر شد و سرداری جوانان و سردار
شاهزاده محمد معظم گردید و حکم شد که عیال ایشان بایماد در خان و غیره باشد و محمد امین خان
میر بخشی با جو فی از بیاداران در دست راست موجب جلال بطریق طرح تعیین یافت و هوشدار خان
با جمعی از فدویان طرح دست چپ مقرر گشت و در قول خاص جمعی از بیاداران مخلص مقرر شد و مخلص
بسیار قول خاص با صانعان و نگارانی میسر و بعد متکثر از سکه تربیت خان تفویض یافت و با امر کرد ام
تقوینی از مبارزان همراه شد و حکم شد که بعد ازین افواج بهمین تفریق و امین و امیر و

الحال تنمناحوال راجه جسریت و داراشکوه نکاشتن ضرور می نماید
معنی نماید که راجه جسریت از تقصیر ثانی که علاوه کرم مخالفت اواخته و اتفاق بنیان خود آشکارا
ساخته رفته بود بقیس میل انست که عالمگیر در اسبصال او تقصیر نخواهد کرد باچار چاره کار خود در
رفاقت داراشکوه دید و بنوعی و تریض او را بسوی خود کشید و از ارجوس خود و دیگر راجه پوتان بشکری
فراوان کرد آورده بعد رحمت خود ده روز در سر انجام سپاه و لشکر کوشید و منتظر رحمت داراشکوه
شست و عالمگیر برای ایشان جمعیت و شکست کار داراشکوه میخواست که در میان هر دو نفره این از
راجه جسریت که منظور نظر اعتبار و عهد راجههاست نوی الاکندار بود نفرس این معنی نموده استعاضای حرام
در این آیین نمود بدی بر کشته منشور و منضم بشارت عفو و صفح و مسامحت از موافقت داراشکوه مقام او مبادر
شد و راجه جسریت در اصل بنا شده دلالت بر توفیق و رفاقت داراشکوه نمود آن بی حیثیت فتنه کیش بود مول این خبر
سبح مرصعت سابقه نموده از بیعت گروهی خود ده روز که بزم آمدن اجسیر برآمده بود مراجمعت کرده گروه
سایت معتبر شد و داراشکوه بی نصیب باز از خورده اراده های دیگر باز ماند و سپهر که که به منزله
بود مهور است و سپهر چون اثری از رفاقت جسریت و آمدن او بدیده نداشت و راجه جسریت را توفیق نمود

و اسوال چنانکه با و رسید و در نهایت ناکامی و بی سوابقی ما را کجرات گردید و بطرف کت و بستی بعضی
 از سبب مور و جل مور و سبب بی خبری مشغول ماندیم و بعد از اطلاع بود از این سبب و خروج
 بعضی شکلی خان بی درستی و سبب آمدن و بعد از این سبب آن لشکر چون زخم کاری را داشت و سبب
 در میان این سبب حیات در روز دین دیگر مرا صبح بر ما ملایم بود و باد شاه آورده و مور و مور و سبب
 و عالیکر و کجرات و دین و در آن آورده از کشته شدن شیخ سیر که نهایت مخلص بود و سبب و کجرات و سبب
 بعضی او و شاه نواز خان مرحوم با عز و احترام برداشته در مزار خواجده معین الدین خشتی مدفن گردید
 و سبب جمادی الاخری بطواف سرزمین کور رفته پنج هزار و دویست و بیست و نه نفر و سبب آنرا سبب
 در مزارات پادشاهی منزل نموده راجه جیسنگه و بها در خان رابا فوجی مناسب در تعاقب دارا شکوه معین
 کرد و راجه جیسنگه را به طایفه منصب مفت مراری هفت هزار سوار و صوبه داری کجرات سرور و نموده
 خلعت و فرمان سند فرستاد و حکم نمود که بصوبه خود رفته انتظام آنجا نماید و کنور بر کسی سبب و سبب خود
 را را نه حضور کند و اولاد شاه نواز خان را که خسرو پوره او بودند و امیر خان بود و شیخ میرا به نایت خلعت
 ماتمی و نفقات پادشاهی از کفایت ماتم بر آورده چهارم رجب معاودت پادشاهی آنجا آمد و در اثنای
 راه از مرآتین معظم خان خانان با ن معلوم شد که شجاع در مونیگر یا سبب یا در مونیگر یا در مونیگر که در مونیگر
 میرشاه پیش رو سبب آن بلد و کشید و اند میخواست که آن را از دستگام داده چند سبب و سبب در آنجا نشاند
 اما از سطوات افواج قاهره ترسیده بیست و یکم جمادی الاولی از مونیگر بطرف جها کجرات گرفت و

و بیست و چهارم شهر من کور خانخانان و شاهزاده محمد سلطان داخل قلعه مونیگر شد و
 پنجم شعبان در فتح پور سیکری مقامات نموده یا انتظام مهام سلطنت اشتغال ورزید و

در همین ایام پیش از پادشاه پادشاه بود از نفا نس جواهر و مرمع آلات رسید و بیست و یکم رجب

ششم شعبان از پنج پور کویت به پور پادشاهی آنجا آمد و در موضع جنگ والی معسکر شد و

و در بین روز و عر فی محمد سلطان و خانخانان معلوم شد که شجاع در کجرات گوراج محل ارا ده اقامت
 داشت از قرب مرکب منصور و ترمید و مور که آمد و کجرات گوراج متصرف اولیای دولت درآمد و

نوزدهم شعبان نزد ملک شاهجهان آباد رسید و حضوراً پادشاه معین پادشاهی و سبب ماه شعبان با کمال تجمل و شان
 او را از شهر کینه گذارده و راه دروازه لاهوری داخل قلعه شاهجهان آباد شد و بیست و یکم رجب و سبب

و بعد از آن بغسل خانه سر بر آراست و حشمت و کامرانی گردید و امرا رسم تصدق و نثار و تغافل و سبب
 و این ایام معروض شد که قلعه چنار که بعد برهم خوردگی دار شکوه بتصرف شجاع آمد و بود و سبب

ایو محمد نام یکی از نوکران او بپیراسته او ایام داشت او ائیل ماه مبارک رمضان بی جنگ و جدل بتصرف
 اولیای دولت درآمد و رسید مذکور بندگی سوکار و اخلاص نمود و عازم در که هست و

ذکر تمهید جلوس ثانی

چون جلوس نخستین بنا بر بیان حصن شامت بعمل آمده بدین و آیین سلاطین صاحب اقتدار که شاه سبب
 چنان پادشاهی باشد با اقتضاست وقت بعمل نیامده بود و خطبه و سبب و نعیم لقب نیز موقوفه بر اطمینان او
 معادات اخوان بود و این ولایت که بغض و نیر و زی و غلبه و بهر و زی معارفت پادشاهی آنجا که مرکب دولت
 است میسر آمد و حکم نمود که سبب براسه این کار معینان و سبب و اختیار و سبب و سبب و سبب
 ماه مبارک معین شد حکم مطاع من و زیافت که ناظران مهام در وقت تا صاحب مذکور تمهید لوازم

میں۔ وحرالہام ان مائیں وبارکاء حشمت وجاه باساب تحمل و زینت بیمار ایند کار برداران باستمال
 زمان کسیر میان جان بختہ آرایش این یوم دست کوشش و باسے سعی و تردد گشودن و بموجب حکم حق
 و متونہا سے ایوان چہل ستون دیوان عام روزیاف و محفل زر دوزی و زربغت ماسے طلائی و طاشہا سے
 کجراتی نظر فریب در گرفته و آئین بختہ رنگ نگار خانہ جس ساختن و کوکب ماسے مرصع و مینا کار مائیں
 انجم رشتان اوطاقہا سے آن ایوان بسلاسل زرین در او بختند و در وسط ایوان تختگاهی مربع ساخته اطراف
 آن بچہر طلا مزین گردانیدند و تخت مرصع طارمی را بر روی آن جادادند و در پیش تخت شامیانہ لولونگار
 کہ حاصل عیان صرف آن شدہ و مسلسل مورش از مورارین کران بہا ترتیب یافتہ بچہار ستون مرصع بر پا
 کردند و بر جانین تختگا دو جہر خورشید منال با مسلسل لالی کواکب منال با وج اقبال بر افراشتند و بر
 ہر دو با زرے تخت مرصع دوزین ہر ہر مینا کار گزشتہ عقب تخت سند لہا سے طلا نهادند و نور خاصہ را
 کہ مشتملست بر شمشیر ماسے مرصع ساز با پرد لہا سے جواہر طراز و سیرما و نرجھی مای مرصع کار جواہر نگار
 کہ در ترصیع آن انواع جوہر نمینہ گران بہا بکار رفتہ بر روی سند لہا گذاشتند و در پیش ایوان مذکور
 بر فراز صحن آن کہ محاطہ است بچہر سرخ شادروانی عظمت نشان کہ با حایبان فلک دست و گیر بیان تواند
 بود بستونہا سے عیون بیضا عیا بر افراشتہ بر دور آن شامیانہا سے محفل زر بخت و محفل زر دوزی بستونہای
 نقرہ بر پا کردند و فرشا سے رنگارنگ و بساطہا سے گویاگون گستردہ بچہر نقرہ دیگر در میان بچہر سرخ
 نصب کردہ ہر دو طرف خرگاہا سے عالی با پوششہا سے زر نگار بر پا گردید و در دیوار خاص و عام بمحفل
 زرباف و محفل کلا بتون دوزی و ہر دہا سے رنگی و دیبا ماسے رومی و چینی گرفتہ زینت دادند و حجرات
 دور صحن دیوان عام نیز بہ نقاش افشہ با تمام ہر یک از امر آرایش یافت و شامیانہا سے زربافی و محفل
 زر دوزی بر فراز صحن حجرات بر پا کردہ فرشا سے ملون و بساطہا سے مزین گستردند و همچنین عمارت
 غسل خانہ کہ انجم خاص است با انواع زینت آراستہ اسبک محفل زر بختی کہ نمونہ فلک اطلسی تواند بود
 و بستونہا سے عظیم الشان نقرہ کہ با کاشان توان پیمود در پیش ایوان با وج کیران بر افراشتند و در اطراف صحن
 اسبک مذکور بچہر نقرہ بر زمین نصب کردہ درون آن قالی ہا سے نفیس کورمانی و بساطہا سے رنگین
 خسر وانی فرش کردند و اندرونش کہ از نہایت صنعت گری و آرایش اصلی نگار خانہ چمن بود بحال خود گذاشتہ
 کمال حسن اورا محتاج تکلفی ندانستند و تخت کوچک مینا کار را کہ مخصوص جلوس ابن العیون بود در پیش
 ایوان قرار دادہ زرین تخت کلان مقس مشعب بگلہ وارد و وسط ایوان گذاشتند و ایوانہا سے اطراف غسل خانہ را
 بر زربغتہا سے نفیس شین مزین نمودہ در پیش آن شامیانہا سے زرباف و محفل زر دوزی بستونہا سے نقرہ
 بر پا سے کردند و در ایوانہا انواع آوانی طلا و ظروف نقرہ کہ از لوازم آرایش این قسم بزمہا سے دیوان
 آیین است بر کرسمہا سے زرین و شمیم جیدہ شد کہ بنا و نظار گمان از تماشا سے آن با زمینی کہتہ

مثنوی

جو خلد یزین محفل ساز شد بنظارہ چشم فلک ساز شد
 مزین بصد نقش خاطر فریب سمہ آشنای دل اما غریب
 بر تلجینی باغ در نو بہار بر بیانی خلوت وصل بہار
 ہوین آدر و نقش ہر صنعتی زہر معنی جلوہ گر صوفی
 و بنظارہ اش دیدہ و تبیین کہ شد بالیا و س مرکزات ازان

مفوض بود و بعد از این سلطنت سرکشی بنوشت دای سر اسم بکش و شامی امر و عهد محمد علی صفیر
ماد لشار و محمد ناصر حاجب قطشاه سلاطین دکن برای دای سر اسم تهنیتها پیشکشها که آمد و بود بد بشرف
حضور رسید و عطای خلعت سرا فرار کرد بد و پیشکشها از نظردکن را این بد پیشکش ماد لشار بهشت لک
و در پیشکش قطشاه از اقسام حوامر و مرغ آلات و لک و ریه قیمت شد علما و شعرا ای حضور نارغبها
بسیار گفتند لیکن از نواد و آن نارغبست که سلاطین از الله خلفه ملا محمد تقی مجلسی اصفا نای بالقای
مردن و آمد ادا تمام غیبی از انوار کلام الهی اقتباس نمود و معروف مغربی که در تلفظ آید منظور
فرموده و آن کلمه اینکه ان الملك لله بوتیه من و شاه

و میگردانند و در آنجا که از اعجاز عظیمه ملوک عجم و فی الحقیقه عین عالم است زیرا که تمام دنیا را اشیا و بلکه
 جمیع نباتات و معادن و حیوانات و ادرطاهرو باطن امتراز روح نباتی و معدنی و حیوانی جلوه گر است
 چنانچه در حدیث وارد است افتمنوا برد الربیع الی آخره و در ضمن آن اشعار بی بآن شد و مولوی
 معنوی رحمه الله تعالی در مثنوی شرح حدیث نموده و فرموده

ایکبات

گفت پیغمبر با حجاب کبار تن میوشانید از یاد بهار
آپچه با برگ درختان میکنند با تن و جان شما آن میکند

و از کلام معصومین علیهم السلام نیز مدح و بزرگی این روز بپرايه و ضوح می یابد از شدت مصیبت موقوف
شده روز جلوس خود را نوروز مقرر کرده عوض غم خوردن غم ماه مبارك رمضان را میل آتش
خورز و زه متعین فرمود و این جشن را تا بعد فطراتصال میداد و این قسم اعمال را دین پروری دانسته خود
را محبت دین می شمرد و نمی فهمید که جشن و عیش را با ماه مبارك ربطی و نسبتی نیست ماه مبارك رمضان
عزای عبادت و جشدیدن سرات جوع و عطش و صیام و قیام و تحمل اقسام ریاضات شافیه و رنج و تعب برآید
رضای رب است نه برای زینت و آراستگی و مساع و انواع نغم و سرود و جمیع لهو و لعب و نشاط و طرب و
و در هند وستان اجزای احتساب و محاسب نیز از مخترعات است اگر چه منع منهیات و مسکرات سلاطین سلف
هم می نمودند اما محاسب و احتساب در میان نبود

د کړه ستاېږي د نړۍ د پادشاهۍ واکمن وي

گشتن آن عا چن پیا رسا سوا ند و

دارا شکوه را بعد شکست ثانی نهایت بد حالی و پریشانی روی داد و بنا به میل یاوران عیال خود در کال بی پروائی و همراه گجرات آورده و با نظرف شرافت درین وقت غیر از هر روز معمولی پادشاه در راه رسوا و کسی یا او نبود اگر چه در آن روز که شب هزیمت یافت بنا بر پیش بینی عیال خود را بر عمارت های میلان سوار کرد و با خزانه و طلا و نقره آلات و کارخانهای ضروری که بر میلان و عثمان و اشرف ملایر کرده و از واسطه روز بر کنار تالاب انا سا گرد دور از جنگ گاه باز داشته بود و جمعی از سواران پادشاه یا آنها گذاشته تا اگر شکست روی دهد خود را با آنها رسانند و جمعیت و سامان راه نوار سوار دلچسب در آن وقت باریک و شب تاریک از غایت وحشت و خوف وحشت بطرفی بدو رفت و معقول خواجه سرا می معین قلعه می او که بنا بر سرش بود بعد استماع مای و هوای اضطراب

اشکریان آثار شکست بکرا آبی خورد و ریخته خوب آنکه میاد از سرش بقل اسیری گرفتار کردند و کوه را
از آن میانه بد و بودن سلاح داشتند و بکوهستان را دوازده سال که در راهی سر کرده و دوازده قبل را که
رو به و صید و سایر مورانش در آن معاصر میا بود بد و بدی و بدی از خواست سرایان و بیاد ما
بد و بد و بدی که میخواست آنها را مور بود بدی و بدی که بدی میخواست میخواست بدی و بدی و بدی
بلدان آشوب جردت جسد به نوب و غارت بر آورده و را جردت را که به محالطت گماشته بود و قطار را به
اشتران که اشرفی بر آنها بار بود پیش انداخته با و طاعت خود که در راهی اجیر بود شنافتند حاصل که از
خزان و احباب و کا و خانجاث و دواب هیچ با و نرسید و اکثر بنا را چ رفت و اهل حرمش بعد مشت بهر با و ملحق
شدند ساعتی توقف کرده باز بهمان سرعت روان گردید و در عرض مشت روز بکجرات رسید چون اموال
کو میکان آنصوبه خبر شکست او شنید و قطع امید از و نموده دل بد و ات خوانی ساکنان داده بودند بنا بران
سرها رخا که در ملک که میکان آن صوبه بود جمعی را با خود متعلق ساخته سید احمد بخاری را که دارا
شکوه صوبه داری کجرات انداخته بود متعلق ساخت و بدست قلع و مخروده آماده بماعت گردید و راشکوه
باستماع این خبر از کجرات برگشته برگشته گرمی که مشت گرمی کجرات است و بدست بهی کولی
انتخاب کرده استعانت نمود کا بهی جوانمردی کرده با اتباع خود همراهی او گردید و بدست ولایت کجه
رخا نیک از نیا مراجعت نمود درین وقت یکسی گل هین نام یکی از او کراش که او را فوجدار بند رسووت
کرده بود با بن بجهاء سوار و در صد پیاده بد و قبی با و ملحق گشته همراه شد چون بکجه رسید را جگه آنها که
مرتب اول در هینام آمدن بکجرات مساعدت بعدی استقبال نموده انواع خدمت بظهور رسانید و بود
و دختر خود نامزد بپسرش کرده آن نوبت و روزه ورق برگردانید و کل بیگانه ها کرده بهیچا روزه و روز در انجا
توقف کرده بهوزم حد و بد بکروانکه بیشتر شد چون بکرا و دریا به سند رسید فیروز میواتی هم جدا نمی گردید
چون از دریا می رسید گشته بملک چاندان رسانید آنها بمخالفت پیش آمد و قاصد غارت و اسیری او شدند
بسی و کوشش بهادارانه کل هین و همراهی اش از دست آنها رهایی یافته بعد و د مکیان رسید و مرزا به
مکشی که مرزبان آنها بود او را استقبال کرده و جوانمردی را کار فرموده و وطن خود که از انجا تا قند هار
دوازده منزل است برد و قند و مش را با احترام تلقی نموده و هوا خواهی و تقبل آمد و همراهی کرده منعقد شد
که از راه رقصی کرده بسو حد قند هار رساند چون ایام میرا و قریب بانجام رسید به بود قند هار این امر نموده
بنایر سابقه احسان عظیمی که بر ملک هیمون زمیندار هار داشت و او را در عهد شاه جهان از راهی
قبل رها نید و گمان مردی و مردمی آن افغان بی ایمان می برد روی عربت بسوی د هار مر نهاد با سید
آنکه چندی در انجا از محنت سفر و تعب راه آسوده بیدرقه اسلحه و همراهی او خود را بقند هار رساند چون
بیک گرمی وطن او رسید ملک بر آمد و با و ملاقی گشت و دام و خاد و راه او گسترده

بجسب نقل پس بعد از آن که میرزا و جگه اعراض سال به مرزا رسید درین مدت بسیار بود و روز و روز و کوفت اومی افزون
درین وقت که هنوز داخل وطن آن سید باطن نشک بود آن ضعیف و غلبه جهان دانی را بد و کرد و راشکوه را که باز
خود بابت الفت داشت کل کد و رت و کلفت رزی و سوز و غمش او را با هزاران سوگوار بی با و هوار و سنا دقا در مقبره
ملا و میزدی که نسبت ارادت باز داشت دمن نایب و از قضاوت و نایب حواجه معقول با نظر و گل هین را که
جوانی سپاهی از آن بی و ریزی چنین روزهاست محبت اند و زود با قریب هفتاد سوار با وجود امتحان او
بسمایست تمام سواران بی و کوفت و سنا و بعد از آن که کمر بست و بابت با سنا و هار و سان مردم مع و د نا با انجا
و سید بود و خود با چند سوار از انجا به سرایان و خد مشایران آنها مانده با خود قرار داد که چندی در انجا

بوده از جانب مبرا به آن متوجه شد مگر چون ملک جیون ملهون بخیله واقفون او را خوشنود دانسته صلاح خود درین آن مظلوم دین بنا برین انتهاز فرصت نموده از صبح بیست و نهم ماه مبارک همان سال حکه دارا شکوه سازم دست قتل مارشد آن مقصد با اتباع خود بر سر راه او آمدنات مهملات بی چاره آواره را با سپهر شکوه پسرش دسکیر نمود و حقیقت حال مبراجه جن سنگه و ادرخان که با افواج قاهره راه تعاقبش می سپردند و به ادرخان فوجدار بکر نکاشت با قرخان محمود ورده نوشته او پادشاه عرض داشت نموده باز نیمه ملک جیون معصوب مسرعتان به تیل سلطنت فرستاد بیست و یکم ماه شوال این خبر به المکیر رسید بعد چند روز دیگر که خبر گرفتار آمدن دارا شکوه بدست بهادرخان و رسیدن او به دها در شنیل حکم بنواختن شادیانه نمود و راه را جزوب زمیند از جیون را بکوهستان سری نگر فرستاد که سلیمان شکوه همین پسر دارا شکوه را در صورت که تواند بدست آورد و ملک جیون را در جلدی این عمل زشت که همیکس نه پسندد بمعایت ارسال خلعت و منصب مزاری دو صد سوار و خطاب اختیار خانی کامیاب گردانید .

همد رین ایام بهادرخان که دارا شکوه را با سپهر شکوه کهین پسرش از اختیارخان گرفته بمقلد بسلاسل بآیین ناسزا حسب الامر آقامی آورد بظامرد از الخلافه رسید و نظر بیگ چیله از فرط خوشی معین شد که پیش رفته دارا شکوه را بصورتی که عالمگیر می خواست و بد و بیاید شادم ذی الحجه چیله مل کور برگشته دولت زمین بوس و ربافت و حقیقت حال آن بیچاره باز نموده باز مرخص شد و سه شنبه هفتم حکم فرمود که دارا شکوه را مسلسل با پسرش در حوضه مرگشاده بر ماده فیل نشاند و بیارند و نظر بیگ چیله در عقب فیل نشسته باشد و بهادرخان با افواج همراه گشته داخل شهر سازند و از میان شهر و بازار دهلی کهنه بمحض آید و سائند و در حای محفوظی در عمارات خواص پوره که بر آس بودندش قرار یافته نگهدارند و بموجب حکم بعمل آمد روز دوم که اختیارخان سیدروای بد بخت داخل شهر شد بعضی از نوکران شاهجهان آن تبه کار بی ایمان را دیده از خود رفتند و بازاریان شهر نیز از حمل او نفرت نموده شوریدند و بی اختیار بر سر او تاخته همراهش ریخته بزمجوب و سنگ گرفتند تا آنکه چند کس از آن سیه رویان از باسے درآمدند و برخی مجروح و هسته و سر و گردن شکسته گشتند و نزد یک بود که فتنه عظیمی بپای شد کوفال شهر با جمعیت خود رسید آشوب را فروشانند و اختیار را بکار را با همراهانش قلعه رسانید .

پادشاه حق برکت معلولت کیش از علمای معن فقیه خویش فتوی طلبید علما می سو حکم نمودند که خون چنین علما و کما نیمه خویشی او بر خلاف رضای خلیفه خوانند بمنزله حب حنفی درست است پادشاه دین بر ورحق شناس استیقام اساس سلطنت خود در قتل آن بیچاره سرا سر یاس دید و حکم بقتل او و دوستان ارانش که بر سر اختیارخان ریخته بودند داد و دارا شکوه را خور و ز چهارشنبه بیست و یکم ذی الحجه مسئول گشت و لاش او را بعد شش در مقبره همامون دفن کردند و سپهر شکوه را برده در قتلگاه او جمعیت داشتند و بعضی اهل دیان پادشاهی که با دی فتنه شورش بر اختیارخان شد بود در پیشگاه اهل ابر سین حسب الامر علما می دیدند و از دنیا می نایند او را می یافت .

ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع

چون درین مدت شجاع بار سال و سی و سائل و عدل و عز و بیعت خود سلطان محمد را بسوی خود میکشید و دیگر افسرانهای دشمن را بر روی دیو و بعضی اخصا بر او اقمه طلب میانه شاهزاده و معظم خان سیه سالار بنامر کمال اختیار و اقتدار که عالمگیر در سرتا زست عساکر با و داد بود عمارت قرار بر انگیزیده بمسوا و ستمی

با جمیع نواب و اعظم خان می نمودند و اجتماع این حضورین از آنکه بین دهر بزرگها خود را با خواجیه خسرو که بزرگ
مسلک و اشراف بود و لشکر مناسب و بزرگ و فرستادند تا بقیطو نسق آید و در اتمتالک قلوب و عیال و زمینداران
بودند و تار و پود حیات اراده خود بعمل میآورد بلکه اگر ثابو یا بن او را بقتل رسانند و بین ایشان بعد
از رسول بقیان کیم بزرگ و پهلوان گشتن و شمشیر میآورد و در بار عام طلبیدن و با شاره اش حاضران او را از پاسه
در آوردند.

سبب معصوب شدن شجاع با کبرنگور راج محل آنکه چون بکطرف آن بلد که گورستان و بکطرف گناسات
وزمین های اطراف او در موسم برسات زیر آب می باشد و شجاع بنواره بسیار ذرات برسد اما کبرنگور که از
طرف عالم گیر بود ند بسبب قلت کشتی آذوقه نمیرسید و راجه هر چند زمیندارانیا با شجاع اتفاق داشت
گورستانیان را شورا نیده بپایه ها را میزد بدین جهت غله بمعسکر عالمگیر نمی رسید و مردم لشکر متفق مرجا
زمین مرتفعی بود درخت اقامت افکنند منتظر انقضای موسم برشکال بودند و بنا بر قلت غله کار بصعوبت کشید
کبرمراکب و دواب تلف شد شجاع بر این حال وقوف یافته قاصد بدست آوردن اکبرنگور گشته بخت میربحر خود
را با چارصد سوار و برق اندی از آن فرستاد که آن طرف دریای گنگ بزمینی مرتفعی اقامت و در زیاده دست بردی
عند الغرضه نمود باشد چون او به هشت کروهی اکبرنگور قائم شد و مردم بر نوازه آمدند و اکبرنگور تاخت و تاراجی کرده
برخی کشتن شجاع بقیه اسباب شادی دختر خود با شاهزاده محمد سلطان در تانده نمود و سراج الدین ملازم خود را
با فرجی مناسب و میر علاء الدوله دیوان و محمد باقر میر سامان در تانده و صحافطت بنگاه و اصل جرم گذاشته بر مان
داد که شاد بیا با نظرام رسانند تا بعد از دوای شاهزاده بخاطر جمع دلنها در رفاقت او گردد و نوزد او برسد
و خود چنانکه میربحر او اقامت داشت آمد و شاهزاده محمد را بتانده فرستاد تا کشتی اشود و سیزدهم ماه
مبارک رمضان فصل اکبرنگور کرد و با نیا آمد و ذوالفقار خان میرانش عالمگیر با اکثر لشکر در زمین بلیک بی آن
جوامن کوه که ما بین مصر و نوبت است اقامت داشت و راجه اندر من بوند پله در منازل و عمارات شجاع
مقیم بود ذوالفقار خان چون بمیان بود سوار نتوانست شد و اسلام خان و دانی خان با سایر عساکر به دشاهی
سوار شد و بقصص من اقمه براه خیابانی که از دامن کوه تا شهر نواست بجانب محافظان روانه شدند قبل از
رسیدن تا این گز و راجه اندر من با همراهان خود بمدا فعه حتی المقدور کوششی و آویزشی با مخالفان نمود
لیکن بنا بر قلت جمعیت تا ب مقاومت نیاورد و اسلام خان و دانی خان بنا بر اغراض با طلب نقضای توفیق
جلال دین یافتند و با آنکه چندان غله و اسبیل از میغانان روی نسود و شوکت و کثرت فوج عالم گیر و ایود
بی کوشش و خائفانی قدم باز پس گذاشته و رخ از عرصه مقابلت بر تافتند و دوان سرزمین که محل اقامت بود
فیمینا زعل و اتفاق استقلال نیاختند ذوالفقار خان چون بحال بدین مقام رسید با مجموع عساکر او اخر همان
شب کوچ کرده براه دامن کوه بحال معصوم با و روشنفه بظلمات منظم ملحق گشت و بعضی از بدست
پادشاهی از بستی فطرت راه بموتانی محمود و گورانات شدند و شجاع بیو شد و اکبرنگور آن شاهزاده محمد سلطان
از فرقه سپاه و خد مه بآن طرف رفته بعضی کارخانجات و قلات و اسرات شاهزاده و هر که در انجا بود
بتصرفش در آمد و شجاع و از رفوع این نصیب نصرت و جواری تازه وقت و شوکتی شایسته بهم رسیدند و اکبرنگور
بای حسارت فشره چون برسات منقضی گشت و آبها فرو نشست معظم خان اسلام خان را در میمنه و دانی خان
و راجه سحان سنگه بلد و گور و می دیگر را در میسر جای داد و فتح جنگ خان و بالودی خان و در دشتیان
و فریقی دیگر از داغنه که همگی در عز و سوار بودند بهر اولی مقرر کرد و اخلاص خان شویشگی و ابا جمعی
از دلاوران فوج طرح نسود و با شمشاد اقبال عالم گیر و حرات و دین میر خود بتوزکی لائق در عقب مخالفه که

بد بختی فتح جنگ خان از فوج مراد و اسلامخان با فوج برادرش عزیزی کرده بیشتر راندند و چند آنکه
 معظم خان کس فرستاده منع نمود بود می نکرد تا آنکه کنار دریاچه دو کجی رسیدند آنطرف ناله موج شجاع
 ایستاد بود و توبخانه پیش رو چید و فتح جنگ خان و اسلامخان مجال گذشتن نیافته همانجا عنان کشیدند
 معظم خان مراد را چاردرمی اینها با جمیع انواع رسید و به پیش قل مان گفته فرستاد که چون آن تیر جلوی
 واقع شد الحال صلاح درین است که مورچال و سینه مخالف را واقعی نهاده بتلاش علاء دت و دلیری بگذریم
 و دست بگرفت شجاع برگماریم و او را مجال عبور از دریای گنگ ندیم لیکن چند آنکه درین باب امر را
 مراداران را تحریک و تکلیف این مرأت نمود کوتاهی و خود دارے نمود و فرمان آن نویسن اخلاص
 این کار به بستن و شجاع چون داعیه گذشتن از گنگ اهم امور میدانست خند قی گرد لشکر خود در نهایت
 عمق کند و مورچال را استحکام داد تا بفراغبال لشکر و اسبابش از آب گنگا عبور نماید چون خند قی
 مورچال خاطر خراشید و ست شدن شروع بگردانیدن لشکر نموده اول سلطان محمد و از آب گذرانید و به
 قانده فرستاد و با استحکام و ضبط مورچال برداخته تا عبور لشکر به افعه امد اکروش داشت چون جمیع
 لشکر گذشت آخر شب خود هم عبور نمود چون راه نیلیا گت می بسبب بودن شجاع درین طرف گنگا مسدود
 بود دلیرخان که بکرمک سید سا لار آمد و بود ناچار از مرنگمر عبور نموده بن اودخان پیوست
 و معظم خان فرما دختان را با فوجی مناسب و تربیخته لائق بجانب اکبر بگریز اے گشادن راه گت می فرستاده
 کو توالی با کبرنگر متعین کرد و بعد رسیدن نواره که داود خان مصیوب شیخ حمید بسو خود فرستاده بود
 اسلامخان را باده هزار و سوار حسب الامر باده شاه بنظم و نسق اینطرف گنگا گذارشته چون دریای گنگا دوسه
 شعبه بود دو شعبه را گذاشته بر کنار شعبه سوم خیمه کرد و داودخان و دلیرخان از آنطرف گنگا چریکه
 بیش خان معظم آمدند و گنگا بش نموده بعد یکساعت شب بشکرگاه خود رفتند و بعد قال و مقال بسیار بودی
 خان و فدائی خان را با ذوالفقار خان بجهت محافظت از دو گذارشته خود با مخلص خان و جمعی دیگر
 مسا کر اقبال توان از شعبه سوم گنگا عبور نمود و از آنطرف داودخان و دلیرخان و سایر کومکینان همراه
 شده با اتفاق روانه مقصد گردیدند غره جمادے الاخری خبر آمد که فوج مخالف که بر میاند امورچال
 بسته در مقام مزاحمت بودند پس بیسی غیر معلوم برخاسته نزد شجاع رفتند و داودخان و دلیرخان در اینجا
 رفته فرود آمدند و خبر آمد که سید عالم با قریب یکسوار با نصد سوار و پیاده فرستاده زین الدین بسو شجاع مع
 د و صد توب آمده شجاع پیوست بنجم ماه مد کور معظم خان از میاند آبگشتی عبور نمود و بکثارت ناله که
 آنرا هم عبور باند کرد و رسید بر آن ابلست و یک گروه بیشتر رفته آن سوارمین را بنظر احتیاط دید و
 مراجعت نمود و فوجی را بمال و فرستاده مردم شجاع را از اینجا بدر کرد و

ذکر یرگشتن سلطان محمد شاه

بد لشکرگاه معظم خان خانان

چون محی سلطان ازین حرکت لغویکه بعمل آورد و بود متعبد گشته اقامت خود در رفعت شجاع متضمن انواع
 خرابیها دید و بداند بدین زوج خود که در آن زمان عارضه بیماری داشت بتاقت آمد و اسلامخان را
 که با فوجی از عساکر تاهره در اکبرنگر حسب الامر بش بود از داعیه خود آگاهی داده نهانی پوششهای مکرر
 با و فرستاده اشعار نمود که با جنود خود در و کجی منتظر فرود او باشد و ششم جمادی الاخری و آخر روز

میرزا شکار سوار شدن و بگنا و در بار میل و خود در کشتی نشسته باز و کس از نوکران و شناس و برخی از
میر احمد میران و خود میرزا که اسب سوار بود در چهار کشتی دیگر در آورده از کشتی تافته بکشتی دیگر
که املا میخان با افواج را انجام ترصد بود متوجه شد درین اثنا مردم شجاع که در تافته می بودند آگهی
یافته بسوار سب کشتی راه تهاقب میبرد و نزد یک رسیدند مقارن این حال املا میخان که منتظر قدم
شاهزاده بود خبردار شد و خود را با میر احمدان بگنارد و بارسانید متعاقبان جمعیت لشکر و غریب بساحل
رسیدن کشتی شاهزاده مشاهده نمود و نایام برگشتند و شاهزاده قرین سلامت بساحل مقصود رسید
خانخانان معظم این خبر شنیدند شاهزاده را نزد خود خواند و هم ماه شاهزاده از کشتی رسید و باز عبور گنگا
نمود و به عسکر خانانان سپه سالار متوجه شد معظم خان با جمیع ملازمان شاهی استقبال نمود و شاهزاده را
آوردند و بخیمه که برای او برپا شده بود فرود آوردند ذوالفقار خان را که عارضه بیماری را با متذکر شدند
طانت سوار سب جنگ داشت حسب الحکم از لشکر جدا شد و عازم حیدرآباد و در قریب بنگاه گهاٹ بقا صله
منج گروه از مال و دیار بی مسموع گشته بود که صلاحیت عبور لشکر منصور دارید معظم خان جمعی را
فرستاد که برکنار آن مورچال بسته بضبط خود نگهدارند شجاع درین حال اطلاع یافته بلند اخضر بر خود را
مذا نظر فرستاده مامور نمود که هر جا با راهب یا بند مورچالها بسته مانع عبور عازم می باشند و خود با کمتر
فوجی با اعتماد نواز و برادر لشکر دارید خان با سب تعلق فشرده معظم خان کثرت مردم دشمنی بطرف حد رود
مالک و شنید فوج دیگر بسر کردگی دلیر خان در اینجا فرستاد و شاهزاده بچین سلطان را حسب الحکم با شاه سوار
دلیرانی خان با فوجی از سپاه و ارادت خان و هم که از سابق در خدمت شاهزاده معین بود با چند سوار نوکران
قل می او بخواست و خبردار شد مقرر نموده روانه حضور نمود و بد ذوالفقار خان که سابق مرخص شده بود
بیز نوشت که هر جا نوشته برسد توقف گزیند و در خدمت سلطان می ماند و عازم حیدرآباد و محافظت بجای آورد
شاهزاده غره رجب او آخر سال دوم جلوس روانه حضور شد چون نزدیک بشاه میخان آباد رسید بموجب
حکم اله باز خان داروغه گوزدان لشکر بوز صبح بیست و پنجم شعبان رفته سلطان میخان را از راه دریا بسلام
نگاه که براسه بودن او مقرر شده بود و مانع بود و حرامش بسمعت خان خواجه سرا سب تقوی و یاف و شروع
مال سوم از جلوس که مجلس جشن مهما و آماده بود خبر رسید که شجاع ششم ماه رمضان از حرم تدبیر گزینولایت
رنگ ره میرزا گامی گردید و مملکت بنگاله سرتاسر مسخر و از لوٹ وجود مخالفان مصفا گشته نهم ماه می کور
خانخانان سپه سالار معظم در جها بگیر نزول نمود

تفصیل جنگ شجاع در عالمگیر نامه بشرح و بسط نامست درین مقام با بجا اینکه مختل مرام نباشد قناعت
نموده می نگارد چون گذر پایا بی چنانچه مد کور شد بدست آمد و بود معظم خان چند روز در تنه میر
گذرانی و خواست که نوعی سعی و تردد بکار برد که زیاده درنگ در تمام این جنگ رویت نداده
برسات آید و مختل مقصد نگردد و جنود قاهره را بر اراده خود آگاه گردانید و چهارم شعبان سال دوم
جلوس با سب از تنه مالک و با این عزیمت با مختص خان و اخلاصخان خویشگی و دیگر مبارزان فیروز
شمار سوار شد در انداخت راه دلیر خان و عید مظفر خان و دیگر سرداران شهابت نشان که بر رفتند و رافع
بودند با سپاه خود از مورچالها برخواستند رفیق طریقی نصرت کردند بدین و بیست و پنجم می اول روز گذر
مد کور که نوکران با این کشته گاهت بود رسیدن و شجاع قبل ازین بسر خود را با فوج شاهسته بجا فطت
آخیره نموده است حکام آن مقام نمود و بر و آنها آماده مدافعت بودند و در این جنود دست یافتند
ثوب و قتل گشت و در آن مقام و در آن جنگ شجاع از راه مردم را تا کشت و تخریب بر عبور نمود و شجاعت

برهان جلافت منش از دام اعدای را و تعی نهاده و با اتفاق کمر مشر بر سر ریستند نخست دلیمر خان
و خاص خان و اخلاص خان و یوشکی نیل سوار آب زدند و بعد سید مظفر خان و دیگر پادشاهان پان ناله در آمدند
از چپ و راست و پیش و پس فوج فوج مانند موج در آب روان گشتند درین وقت مخالفان مقابل بجای
و کوشش تمام آتش بیکار میرا فر و خنند فوج ها را کمین و اوزم مقاومت بظهور رسانیدند چندی از سپاه هند
نا و نه بلا گشته بر سبب مدد فر و بردند و برخی مجروح شدند و جمعی مغلوب هراس گشته برگردیدند
و بدالت گشتان شهادت جو که حفظ ناموس سپاه مگر و آب رود امن گیر نشان بود روی همت بر نیافتند
چون هر دو طرف گد را آب محبق بود در میان دریاچه ای ها که فلم بر آس نشان منصوب بود تا مردم
در غرق آب بیفتند درین وقت از سر و فوج آب بتلاطم آمد و رنگ زمین از ته بل و رفت و بعضی مواضع با آب
هر غرق آب شد و نشانها نیز بر جانمانند بد بن سبب از سوار و پیاده قریب هزار کس غرق گردیدند تا گردیدند
از الحمله بود فتح خان پسر دلیمر خان مشهور و مجرد بر آسند از دریا با اعدا در آوختند و معظم خان نیز
از بی اینها رسید و با اتفاق بر مورچال ریختند آنها نیز با س جلافت فشرده بحسب طاقت کوشیدند در
خلال این حال بلند اختر و سید عالم بکومله رسیدند از در و نمایان شدند اما قبل از ورود آنها با س ثابت و
استقلال مستحقظان مورچال لغزیده راه فرار در نورددید و بودند بلند اختر با سید قلی اوزبک از سراسیمگی
بلانند و شافت و سید عالم باد بگر جنود بشجاع برگشته روزگار بیوست و خان معظم چون بدید که کشتی و اقر
بدست آمد بر کنار دریاچه نشسته جسوست و بقیه جنود را فرود آورده آنروز همانجا مقام نمود و شجاع
با شجاع این خبر و حشت اثر دل از سلطنت و اقامت بنگاله و دولت چندین ساله برگرفته از میرداد پور رحل
اقامت برداشته به بنگاه خود که در تانده است شتافت که از اینجا بسیج راه آوارگی نموده بجهان گیر نگرورد
و معظم خان روز دیگر با جمیع افواج بجانب تانده روان گردید بعد طی اندک مسافت خبر رسید که تانده
نوازه نزد یک برد که از آن رمل کور مشقت کرمست جمع شد و شجاع خود نیز بان راه آمد و لهند
سپه سالار با جمعی از لشکر جدا شد و بر جناح استعجال بهمان جانب شتافت و باقی جنود نیز از بی اوروان
گردید و یک پاس روزمانند و خانان معظم به برد س پور رسید و چار صد کشتی از نوازه شجاع بعضی از آن
مشحون با موال و اسباب که در اینجا منتظر او بود بقصد درآمد و معظم خان میر عزیزد یوان لشکر را با واقعه
نویس و جمعی از سپاه و سواران بهاده بدی رفتی بر آس ضبط آن اموال در اینجا گذاشته خود بر سیرا بلغار
روانه شد و با چار صد سوار قریب نصف النهار تانده رسید شجاع که شب پنجم شعبان چنانچه مذکور شد
از چوکی میرداد پور روانه تانده شد و بود صبح در اینجا رسید و بعزم فرار و ساز راه ادبار بیرون تانده
کمارد و با فرود آمد و با تمام تمام دو غراب که اعتقاد بر استحکام آن داشت از ناله اموال مثل اشرفی
و طلا و جواهر و مریع آلات برگردید و بگواشیا و کارخانجات که در اینجا داشت بدو غراب دیگر بار کرده
آنها را روانه ساخت و بعد فراغ از سرانجام این امور از تانده به مشهور رفته در رخت زار س فرود آمد و
ساعتی چند توقف گزید و درین اثنا قزاقی یا خمپور سانند که افواج نوازه نزد یک رسید با شجاع این خبر
در رکال اضطراب و سوار شد و ساعت از روز باقی ماند و کنار دریا رسید و با بلند اختر و وزیر العابدین
پسران خود و جان بیگ و سید عالم و رشید قلی بیگ اوزبک و میرزا بیگ و بعد و دی از سپاه و خد مه و خواجه
سرایان که همگی سه صد کس بودند و در کشتی بودند با قریب شصت کوسه پنجم شعبان سال دوم جلوس عالمگیر
بجانب جهانگیر گشتافت و دیگر نوکران سید و اوبانتهای صلاح وقت خود را یکسو کشید و شرافت گزیدند
و اعوان و خود پسران لشکرش شصت بعارت کشوده با حد اموال و بی نصیبه شود به سارت نمودند و معظم خان

روزد و مبالغه در سبک و اوردن آردی مالی که مانند بود و مسترد از آیه او باستان بقارت برده
بودن سالی شد و موراث و بر دگیان که در اینجا مانند بودن با جتیا ط شایسته جرات کرد و جمعی را برای
کشیک آنها بر طرف حرم گماشت و اطران و خواجه سربان را تا کین مبلغ اموده مقرر ساخت که بد ستور
سابق بکار خود تمام اموده و مرشای و غیره از سبک بیشتر از بیشتر بظهور رسانند و از خان بجهان
دریافتن خبر فرار شجاع بر آب میاند که شسته بود و جسر بود را بسته گفت و آخر همین روز معظم خان
ملحق شد چون غرایبای مال مال از نفوذ و تقایس اموال میخاد سبک بر دی پور رسید بدی برخی از بندگان
پادشاهی که معظم خان در اینجا نشاند آمد و بود بر کشیکهای خود نشسته بودند و هر دو خواب اول را
که جمیع وجه اموال او را با بود بدست آورده بکار آوردند و مجموع اشرافی و طلا آلات و جواهر گران بها
و دیگر نفایسی که در آنها بود بحیطه ضبط و تصرف اولیای دولت نامیده در آمد و معظم خان مخلص
خان را با جمعی از افواج را کبر و ثبات و غیره بنا بر انتظام این جا نهادند و شایسته بود پادشاهان و
داود خان قریشی و غرضات و دیگر جنود منصور بعد از ازده روز بشارت به شجاع و شجاع شجاع
شفاق تا او را مجال اقامت در جهان گیر میسر نیامد و زود تر در سبک او از گنج گران و با تمام شعبان
شجاع بجهان گیر بگور رسید و درین مدت که زمین الدین پسر کلان شجاع در جهان گیر بگور بود
حسب الامریل و نظر بشکسته خدای خود باراجه و خنجر راه زسل و رسایل مسلوب داشتند راه انجاد و
وفاق بهر رسانید و یکبار براسه دفع منور خان زمیندار جهان گیر کومک طلبید و او فوجی
فرستاد و منور خان را با اتفاق شکست داده بود و معافی از زند و جاس در جلد و سبک این اعانت
بر خنکیان داد و راجه را با خود و فیک و عهد استان کرد انیل و بود و جندین قرار یافته که هرگاه بد رش مضطر
و بر تان رخک ملجأ شود دیگر بار و جمعی کومک فرستاده و اعانتی که بدین بعمل آورد و راجه بجا کم
چنانکه که سرحد رخک است تا کین کرد بود که هر چه شجاع افساری سایدی بوفت گرومی را برد او فرستد
و شجاع بجهان ورود جهان گیر کسان خود را با نوسنها سرد راجد رخک فرستاده درخواست نمود که
جمعی از مردم خود بفرستد تا رفیق طریق بود و لازم است اعانت و اعانتی بعمل آرند و منور فرستاده
معارفت نکرد و بودند که شجاع از قلت انصار و اسباب و زخمی شدن و عیان با مضطر است تمام در آغاز حمله
ثالث عالمگیر رخت او را بر بوسه میزد و اضطرار آنها را با هوسا پسر خود زمین الدین و زمین العابدین و بدین اختار
و جندی از عملها که تا آنوقت در رفعت بودند و جمعی از سپاه و خد مدو معر زد سبک از خواجه سربان
و نسون از جهانگیر بگور آمد و بجهان گیر و می شهر که جاست تمام است منزل نمود و در اینجا جمعی از ملاخان
و سپاهیان برگشته بشهر آمدند و بعضی از کشیکیان بهما بوفت ان ملاج میانی آمدند و فرمای آن از اخبار وانه
شد و در سبک بگور که از آنها بای عمل و دوازده گروهی شیراست منزل نمود در اینجا که از بزرگوارهای
عمل و وقت نمی او بود با جانی که از روضه شایمان و گروهی از عمل بزرگ و ملاکات ترک رفعت نموده
معارفت کرد و فرودای آن از اخبار وانه شد و در این روز و زمین الدین و زمین العابدین و بدین اختار
و شجاع با انجاد و ملاک منزل حمله رخک و بوی می شش و در آن کار و ادوات حید و بوی می کار که ساکن جات کام
با موراجه سبک کرد و بوم کبر و ملاک در سبک و شجاع ملاقاتی در آن و بوسه میانی را جلد و ساکن جات کام
و سایدین و روضه میانی را کد آید و بود بدین ملاک فرستاد که راجه انوار حید و سبک را می آمد و فرستاده
و فرموده که مورد مرامل و در جات کام شایمان و شجاع بوی از عظیم اشراف و جمعی را براندشکی نیرومندان
سایدین لیکن این مراتب در صورتی بود که حاکم جهانگیر قریب از دست فرستاده و ملاقات میگردید چون

اصطلاح کرده بود آن بدین مضمون که شمار این جنگ نیز بر شجاع گفت که مایا بن مزیمت از جهات دیگر نگر بر آید
ایم که در موضع بهلول که سرحد ملک بادشاهاست رحل ثبات افکند و نمک و اقامت نماید و قلعه آن را آباد و بزرگ
ساخته است و استقامت دهد و با من اموال و ثمنها هر چه باید کرد از فو و فعل آورم بنا برین رخنگیان بموافقت
راضی گشته همراهِش بدر و دوم با نواره رخنگی در مکانی که نا آن قلعه بر او خشکی چهار گروه مسافرت بود
سرحد بود در آنجا امام قلی خورشید حسین بیگ که حارس قلعه بهلول بود با شاره بدین رزیش حسین بیگ آمده
باشجاع ملاقاتی شد شجاع او را مستمال ساخته پیش آورد و روز دیگر حسین بیگ نیز آمده شجاع را دید شجاع
هر دو را نزد خود نگه داشت و تکلیف دادن قلعه نمود و سپهر را بیکر آباد و از ده کس فرستاد که رفته قلعه و امتصرف
شود مرزا بیگ نوشته حسین بیگ نزد گماشتها یا او فرستاد آنها شجاع را بدین حال دیدند طرف معظم خان
را حجاج شمر دند و بطا هر بیغام دادن قلعه نمود و غایل ساختند و پس از ساعتی مظهر نام با دیوان آنجا فرستاد
سوار و چهار صد برقی اند از دو فیل بکنار دریا رسید و بجنگ پیوستند و فیلان را با بانه بر سر کشتیا آمدند
و مرزا بیگ را با ده کس دستگیر نمودند و دو کس گر بخته خود را بشجاع رسانیدند و از سوار این ساخته آگهی
دادند شجاع خواست که با ستظها رخنگیان و نواره آنها قلعه را بعنف بگیرد و رخنگیان را با بن امر تکلیف
نمود و درین روز سردارے دیگر از رخنگیان با سه کشتی از چا نگام رسید و ملحق شد و رخنگیان اصلاح حال
شجاع از حیز سعی خود بیرون دید جواب دادند که دایا و آیین ما نیست که از کشتی بر آمده جنگ کنیم بر روی
آب آنش کارزار می توانیم فروخت و حسین بیگ قلعه را در بهلوله را از ریا خواسته او را با امام قلی خورشید
او پیش خود بردند و با شجاع گفتند که اگر بهلوله بتصرف می آمد شماراد را آنجا نمکین گردانید و یکی از سواران
شمارا بر خنک می بردیم و آنچه راجه مقرر میکرد بعمل می آوردیم اکنون چون نقش تدبیر درست ننشست
و بهلوله بدست نیامد صلاح در این است که بی توقف و درنگ روانه رخنک شوید شجاع قبول نمود و قرار داد
که با آنها رخت ناکامی بدان ناحیت کشد چون مردم شجاع ازین مزیمت آگهی یافتند اکثر سپاهیان و خدایه
و ملاحان متفرق شده هر يك بطرفی بد رفت صبح که از آنجا روانه میشد سید عالم یاده کس از سادات
بارمه رسید قلی اوزبک یاده و زده مغول و معد و دے دیگر که همگی بچهل کس نمیکشیدند با او ماند
بودند ناچار روانه رخنک گردید و قریب بهمین روزها راجه سرے نگر بر خود ترسید و دست از حمایت
سلیمان شکوه مهین بسردار شکوه باز کشید و بواسطت راجه جیسهنگ استعفاے سرانم خود نمود و التماس
کرد تا کسی ازیند هاسے حضور آید و سلیمان شکوه و برادر حسب التماس راجه جیسهنگ یاده شاه عقوتقصیر
فرستاد از سرب نگر نموده کنور رام سنگه و بی جیسهنگ را با آوردن سلیمان شکوه ما مور فرود نوزدهم ربیع الثانی
کنور مرقوم روانه سرب نگر شد بر قبی سنگه زمیندار و سرب نگر این خبر شنید و جمعی را فرستاد که سلیمان شکوه
وادر جانی که بود محبوس نماید سلیمان شکوه با وجود هزاران اند و بهامردم آن بی حمایت بجنگ پیش
آمد و بچهل شاگرد کوکند او با جفای دتیم از سواران مقتول و خود اسیر بنیجه تشل بر گردید و بنیجه جمادی الاول
آن بیچاره همراه میل نی سنگه بسور بر قوی سنگه از کوه فرود آمد و بدست کنور رام سنگه و تربیت خان و
رعیان از خان که از سابق معین آن مهم بودند گرفتار گشت و عقیق ماه من کوو بسبع یاده شاه رسید و حسب الامر
شاد یا نه اقبال نواخته شد و یازدهم ششماهان آ باد رسید و در سلیم کک و با شاره و ده صحن سلطان محبوس
گردید چهاردهم حسب الحکم بحضور آمده با رکورنش یافت و به تفصیلات پادشاهی مستمال و مطمئن خاطر
شد بدین چند روز شاه مراده سلطان محمل و سلیمان شکوه را مرتضی خان حسب الحکم بقلعه گویا رکه مراد بخش
بسیار شد و رانجا مقیم بود برده هر چهار و شاهرده را یکجا نگه داشت و معتدل خان خواجه سرا که معتدل علیه

و بعد از این سال چشم ز جنت اوست اطاعت با وفا می قبول نمود و مسلمات کرده بدو هم در این سال شاه جهان
 بادشاه که در آنجا کمر آید محسوس بود بدو از آخرت شناعت و نیز در همین سال فیض کلام مفتوح شد
 آن ملک ضمیمه ملک بادشاهی گردید و با سلام آباد موسوم گشت این جا از انواع رنگینکشت و رنگینان در
 عوام بقوم مکه مشهور و تفصیل آن در مالگیری نامه مذکور شد ما شمس خانی در کتاب تاریخ خود می نگارد
 که مالگیری بادشاه بعد از انقضای ده سال منع بلیغ نمود که احدی بے متوجه خطا حوال آن بادشاه و الا حاکم
 گردد و سپس ممانعت ازین نخواهد بود که چون معجونی بود از شجاعت و فطنت و عباد و ولد او عصیت
 شجاعت و فطنت او بر کارها شایسته عمل که مزار او را سلاطین عالم مقدر ارتواند بود مدین اشد و عهده بیت و عداد
 دلالت با موریکه بشان سلطنت نزیب می نمود و فطنت و دانشمندی متمیز افعال او گشته بر خا طرش ظاهر
 میکرد که این کارها سزاوارند کار نیست خاصه انساب آن سال سلاطین عالم بقدر نهایت ناز و نیاز برین
 مانع بود تا ما جرأی افعال و احوال او بجمعهم در اوراق کتب ارتسام و انتقاش نماید و بواسطه نفوذ و زور کار
 بنیاد کارساند و الا جنبین بادشاه جاه طلب صاحب اقتدار از ارقام محاربات و معاملات خود که مستوجب
 بقای نام و نشان و حیات پایداری دنیا است مانع جراید شد بهر صورت چون هیچ عملی از اعمال بزرگان
 صاحب نام از خیر و شر مخفی و مستتر نمی تواند ماند احوال عالمگیر هم از راویان و تحریر ارباب سقیم مثل
 ما شمس خانات خانی و غیر ذلک مستحب و مستور اما بدو خبر بر زبانها آمد و در مصائب اوراق ارتسام یافت
 همین قسم مصائب احوال بادشاه زمان ما هر چند قابل تبارش نبود و ضرورت اخبار نویسی اعصار در آخر
 کتاب گذاشته خامد و قانع نگاشت بخاطر گشت که معمولی از غرائب اوضاع و اطوار جرد بزرگوارش ادرنگ
 زیب عالمگیر که بمنزل فاتحه این سلسله و سر و سرگروه این زمره است درین کتاب هم نگاشته آمد هر چند
 اورنگ زیب را بسببی با این عالمی که در نیک نام کن شد و بدو نمی توان دانچه مهره را با مار گل را با خار
 نمی توان سنجید چه مناسبست و خوف را از زرد کلام مشابیه اما مقتضای کلام کلی است مرجع الی اصله شاه عالم
 در اعجب بودن از عالم کبریا است که از او هر دو محبوب و زکار موافق اقتضای ادوار خود بدو اورنگ زیب
 که شجاع و مهریار صاحب کرم و در کارها عیار بود اکثر اوضاع سمیع و هم داشت اما آخره بی چند با آنکه
 کش و قش از و بظهور رسیده که هنوز شاه عالم بادشاهی سرتابه از موافق اوستی تواند رسید فرق و وصل و حرکات
 عجیبه هر دو بقدر ایماقت همند بکر است اما در دو العجبی بر ابر حنا چیده اند کئی از بسیار و یکی از هزار
 در ذیل صفحات آینده پیرایه و ضروح و ظهور می یابد و قانع حمید را با د که نعمت خان عالی در نهایت شرمخی
 بکمال آب و تاب نگاشته معمولی از ان هم می توان فهمید خلاصه آنکه درین سرای نایابی او هرگز با ر داده اند
 گزیری ندارد ازین که یکبار بلاعلاجی و ناچار بی بار سفر بربند و از خطام فانی و دنیوی هر چه انداخته
 همه را انداخته برود چیز بے که از او رد نماید و با او در عقوبت میماند نام او و اعمال است اگر نیکی کرده
 اجرش با او در زمین عاریت سرانام نیکو از و بیا دگر خواهد ماند و کفایا بعکس نه غالب میماند و نه مغلوب
 نه مقتدر و مبارزد رد نیا مغلل است و نه ضعیف عاجز در اسلاف هر دو نوع مردم بوده اند که ذکر بعض
 از آنها در ذیل این صفحات مفصل شد گذشتند و رفتند و از نیکانان اتر بے پید است و نه از بدان خیر بے
 هویدا نام هر کدام از ان دو گروه بطوریکه استحقاق آن دارند بر تسمیه و افتاد مل کرو و هر یکی بجای اعمال
 خود معاقب است یا مظهر و یا بد یا زیاده کن و آید کن به تنوع آثار و اخبار استثنیای عبرت گیرند و سوء عظمت
 بد بوندن حالیا کنشگان را اینها مثل کونان را در دست آینه خود هم بر زبان دشمنان مذکور و با اعمال و افعال
 خود محسوس خواهند بود فقیر را بے همین بعض حالات اورنگ زیب عالمگیر که گریز بے مواسر تر و بزر

(مقدمہ کے کتاب میرا نام خرمین)

[illegible]

عالم گیر بعد فیروز و ظفر بر بود و خود د اراشکوه بد و خود صاحبقران ثانی شاهجهان را زندانی ساخت
و نهمین سال مقید داشت بهپاره در میان قید از زندان بدن خلاصی یافت و درخت سفر آخرت برست وقت
مردن هر چند دخترش خواص را و رنگ زیب استغای جرات برادر نمود قبول فرموده ناخوش و رنگ
شت و بعد چند روز را ظفر بر د اراشکوه برادر حقیقی خود مراد بخش را که با عالت عالم گیر حسب الطلب
از گجرات رسید و در جنگ مهاراجه جسوت را تهور و بعد عبور از آب نبرد ادر حوالی اوچین و هم
در جنگ د اراشکوه جا به جانی ها نموده از خماسه منکر بارایش چهره شجاعت خود برداشت و عالم گیر
هرگز ویر تا انفصال منگامه جنگ د اراشکوه با ظهار تصمیم اراده جرمن شریفین و مبارک باد بهای سلطنت
و کامرانی بود را بد خود را امین و ارباب د شامت و جهان بینی داشته خوشنود و مطمئن خاطر میدانست و آن
ماده لوح فریب برادر مبارک د از خود خورده بی مزام و وسوس حضور او آمد و رفت می نمود و دولت
خواهان او از چنین آمد و رفت بی موقع مانع آمد و اندک مزاحمت می نمودند او هرگز گمان بدی باعتبار
آنکه قول و قرار از آن مزور مکار نگرفته نمی شنید بعد شکست یافتن د اراشکوه و سفر تعاقب او آن ابله بی نصیب
را نیز مقید نموده و رقلعه گوالیار نگه داشت بعد از آنکه داعیه برآمدن از آن قید بدستیا ری بعضی مخلصانش
مسموع آن زشت سیرگشت از راه نسا و ت قلب قاصد قتلش گردید و یکی از نوکران د های او را بد سوی خون
بدش که مراد بخش او را د را بام اقتدار و شروع خروج خود از گجرات بد داعیه جنگ د اراشکوه بنا برد گمانی
و سوی ادبی که از او در گفتگو بظهور رسید کشید بود برانگیزخت و بهجمله شرعی در قصاصش بکشت
و د اراشکوه را نیز بعد اسیر آمدنش اول زند و در سال کوده در تمام شاهجهان آباد تشهیر کرد بعد
از آن بهپاره را بهبانة الهیاد و تصوف شیخ نموده روز بگوشتش را بوفیل انداخته مانند روز اول در کوچه
و بازارهای شاهان آباد و دهلی کشته بشهر گردانید .

وہو راہ پر آمدن در باران کج و مہربوح شہنشاہ آن

سراسر اندر و چنانچه قبل ازین همه مد سکور شد

دارا شکوه بعد بر گشتن روزگار و پیش آمدن ادبار از جنگ نانی که در اجمیر با عالم گیر نمود و بسبب این عهدی
و بی وفایی مهاجران به شکست عظیم خود و باز رفتن و خوار شدن خود و فیللی از مؤلف گریخته بهزار
خوابی و اندوهان باز بفرقه احمد آباد کجرات شتافت پس احمد صوبه دار آنجا که دست نشان دار اشکوه
بود اراده برانفتن و مادرش را به دست و پا می نمود و بفرقه احمد آباد نانی از بیم عالم گیر سوار احمد را می نمود و

(مقدمه حکایت میرزا محمد باقر خان)

آواره را فرد میرزا محمد باقر خان کشید سرشت زشت کاره آورد آن بد بخت بید نامه مهمان مشید را در مکانی محفوظ بپوشانید و حقیقت حال برآید می شکوه و بهادر خان که در تعاقب او مامور بودند نکاشت و با فرخان خود او را مکرراً بر این ماجرا آگاهی داد او همان وقت عروقت داشت بهر لکیر پوشیده مع خط ملک جیون مصحوب فامدان سر بیع المیر فرستاد و عروقت داشت می شکوه و بهادر خان مع فرعی ملک جیون میز رسید عالمگیر شاد ما بهر اسوده حکم بنواختن شادمانه فرمود بهر فرمان واریاب مرض زبان بطعن و تشنج و فموش و فموش ملک جیون برگشادند و باد شاه دین پرورد قدرشاس فرمان و خلعت عنایت مع عطا یافت منصب وزارت در خدمت سوار و خطاب بختیار خان مصحوب گردید و در فرمان متضمن آوردن داراشکوه بحضور بجام بهادر خان نوشته روانه بود چون بهادر خان داراشکوه را آورد و خبر به عالم گیر رسید حکم او طوق و زنجیر و گردن و دست و پا کرده از راه لا موری دروازه داخل شاهجهان آباد نموده از رسته چاندنی چوب و پیش مردود دروازه قلعه گذرانید و از چوکه و باز از سعد الله خان در نظر مردم جلوه داد و بهر کشته دملی برده در خواص موره غضر آباد مقبل ساختند و بهادر خان بهر ملازمین رسید و مورد الطاف و عنایات می بایان کردید

روز دوم که بخت یار خان بد بخت عرفت ملک جیون با مایل ملازمین در داخل شهر شد و می بیند که بر رسته چاندنی چوب نزدیک رسید بعضی از هواخواهان در سوخته داراشکوه یا جمعی از اصناف اهل حرفه و بازاریان و لجه های بی باک فرام آمد و بر سر ملک جیون بهیأت مجموعی و بختاً نقد و خمس و غایب شک نجاست آلود و سنگ و خشت و گلوخ بر سر او و آغا غنیه همراهمش زدند که باعث ملاک چند نفر گردید و تماشا بیان همه جا از در و بام زبان بنفرین و دشنام آن بد انجام می دین دراز نمودند و غلغله مطمح بر پا گشته صورت بلوا می عامی روی داد و نزدیک بود که فتنه بزرگی حادث شود که توالی آگاهی یافته با جمعی از بلندگان یاد شاهی شناسان افغان مذکور را اسیر از ضرر جهانی بقلعه رسانید و فتنه بین ارشد را خوا بانید

روز دوم بموجب حکم بعد تحقیقات بظهور رسید که یکی از اهل بان و چند نفر حیلۀ داراشکوه می بانی این سادو مشایخ این جسامت شده اند یاد شاه دینداران علمای زمان استغنا نموده درباره مجرمان چنین ملتیان دین چه میفرمایند فتوی دادند که چون شرفیلب براسی خبر کثیر جا یزایت خاصه درباره کما بیکه مخالف امور و رضای خلیفه بعمل آورده باشند قتل چنین کسان مضایقه ندارد دل سرخنگان مل کور و فتوی و حجت مقبول شد

بعد چند روز از حضور و اجتماع علم فرمود و مسائل موافقۀ داراشکوه را که متضمن مقالات و فیه و تحقیق و توثیق کلمات محققین نمود با اقوال و باب حال بود بر آورده و بدست آویز آنکه داراشکوه کفر و اسلام را برادر توام خوانده و گفته

صند

کفر و اسلام در روشن بویان و خنده لا شریک له گویان انبات نمودند که بالا از احادیث شرع بیرون گشته و علم الحاد برافراشته است لهذا قتل او مباح بلکه از اما ظم صلا هست چون توطیه و مسجد مذکور فراریات و دیدن اراکین بهر خود محضش آراستند داراشکوه

صورت و این استلا داشت بحسب اتفاق سایر نرود و در روزی که بهمان پادشاه و شخص او امر او منصب را نهد در
 لایق کار و زبانه از حد مبار و در سخاوت و داری رفت و است اکثری نادره روزگار بودند و خود جلالت خود بطور
 رسانید و صحنه روزگار کارنا میباید کار گذاشته این انعام از نادر دانی و بیپرده راجی او همیشه دلتنگ برده
 گاهی تمام دل بقدر استحقاق بر رسیدن بدیده بر عکس اکثر مورد طعن و ملاحت بگذارد و صراحه بودند ازین
 جهت است که کارهای او حسب الامرام انجام نیات بلکه در بعض احیان با فیاض ملازمان خجالتها
 فاشی کشید و هر چه دین از دست خود دیدن تاریخ نوشته ما هم علیحده خانی بر بعضی از سفاهت های او اشعاری
 بتفصیل دارد من ما ملایم جمع الیه

سلطان صفویه پادشاه برا مینهم الجلیه اگر چه شیر مرورت و بهمان داری رفت و و غریب نواز سے را بر طاق
 دانی کی است و این که دست سلف و خلف با آنها تمیز من و از غایت ظهور کائنات و طبعی شامق الطور را القا
 و اظهار می یاز است و ملوک که با ملوک و ملوک زاد هائے اقلیم مختلفه نموده اند کتب نوار منج و سیر
 از این مشهور و عنایات و مراعاتیکه با بایر و مایون فرموده اند نیز مشهور و معروف

شاه سلیمان صفوی پادشاه سلطان حسین با آنکه بمستی مدام و شرب علی الله و ام و غفلت و بی باکی
 و بی اعتنا کی شهرت دارد و در اخبار مودی و مروئی که درباره اکبر پسر عا لنگیر بعمل آورد و شقاوت
 و نادره که از داریش و خارجی مسقطی ظهور رسید و هاشم علی خان خانی با اشعاری نموده بگوش
 مستحبران هنر نبوش می کشد مهاراچه جسوریت را تصور که همیشه تسم عناد با عالمگیر در دل خود می کاشت
 و پادشاه میرا و از نموده بگزیده ترعد و بودا ما من تمام آهن ن دارا شکوه از گجرات با جیسر حسب لا شعور
 مهاراچه من کور و جنگ نایبی نمودن با عالمگیر بواسطه راجه جی سنگه مهاراچه من کور را عالمگیر پادشاه
 ترغیب و ترک رفاقت و اعانت دارا شکوه و عفو تقصیرات مهاراچه موصوف نمود و منصب هفت هزار سه
 یا صوبه داری گجرات بشرطی کور و عفا فرموده و تکلیف آمدن حضور نیز معاف داشته بود و مهاراچه جسوریت
 سنگه بعد تعیناتی به سات و معاریات دکن و معزول از انجا متعین صوبه کابل بود و مندر انجا میرد

اتباع او که سرداران را جیهوتیه جهالت کیش جلالت بیشه بودند و زبانه و فرزند این او را که دو پسر
 بوده اند یکی اجمیت سنگه و دیگری بی دل نهین سنگه از کابل بی اذن صوبه دار آنجا و بدین اخل دست
 برداشتند عازم وطن شدند بی معبر آنک میر پسر مزاحم شد بجهالت خانه جنگی نمود و بقلبه عبور نمود
 چون دارالاحزان شاه جهان آباد بر سر واهست ناچار وارد سوادش شد و منزل نمود و ند عالمگیر با شماع
 این حرکات و کید هائے دیرینه را آشفته حکم بتوقیف نمود و گود لشکرا اینها کو تو ال بحر است ما مورش
 مردم خود را حفاظت و با سبانی آن داشت بعد چندی ز زبانی آن لشکر بهانه رخصت و وطن خواستند
 عالمگیر وقت آنجا بر ای مشهور بودند و اطفال مهاراچه من کور را از آنجا دانسته مرخص نمود آنها
 اطفال را بطور غلامان و رانی هارا بلیان مراد اند ما ختمه و دیگر جلالت کیشات زاد و در خیمه هائے
 مهاراچه نشاند و بعضی کنیزان و انصورت و امانت و غلام مجهول الاحوال را بکسوت اطفال مهاراچه
 در انجا گذاشته سفارش نمودند که اگر کشف ساز شود در حر است این اطفال و رانی هائے مجهول باینداری
 بعمل آورد و چندی آن مزاحمت و استقامت ورزید که فاصله پنج شش ساعت از زمان نهضت ما مع رانی ها
 شود و به محض که استسلام بی سرتی رانی ها و داعیه بنگ می گزین اطفال راجه نمود و این داعیه کرد
 و اندکی چنانچه در انواه ورام چنان شهرت در ان طبعی ای حال بعد از رفتن آنها با ندرت فاصله خیر بیادند
 رسید و استقامت و صفای امر را عانی چنان نیز در آن است چون مستحق است اطفال را که آوردن اطفال

[illegible]

محمل لشکر دوم آنکه بمسافه سی کرده از خیمه بنیاد یا سرداران مرمته جنگ و مقابله داشت خبر رسید
 که فوجی بسیار گران باراده تاراج خیمه بنیاد نزدیک بله مد کوره رسید و فوجی بیست هزار سوار
 یکی از سواران خود مقابل دشمن گذاشته یکی از راههای کوهی را با خود گرفته سی کرده راه را در پنج
 ابلغار رسوده با سی از شب ماند بقافله دو کرده از فوج مرمته رسید چون زیاده از معصم سواران او ترسیده
 بود راجه را فرموده که اگر صبح شد و مرمته فوج سواران را العین به بیند دایم گشته جبار کما خواهد نمود
 مصالحت آنکه نشانها و نقارخانه سواران خود داشته همین جا باشند که از راه پوتیه که سواره شایر رسید و توقف
 نمایند و فوجی را که از عقب بر می نمودند آنها را پیش دهند و من همین وقت در اینجا خسته شبی در میوزم
 و نادمست زمین باشد مصالغان را می کشم بعد طلوع صبح اگر آنها سر شعی رسوده زور آرند من آنها را بطرف خود
 کشیده این طرف می آورم باینکه شما در وقت اعلام مرا گشاده تاراج و اگر باشند از آن ساخته هر طرف که هجوم
 آن قوم هجوم باشد یورش نمایند بعد از این پس من خود و این لشکر مصالحت زیاده آنها خبر دار گشته جمیع آیت
 مردم بی شمار مقتل آورد و از چهار سو صدای گریه و شکایت گویا می شنید و کثرت فوج پانتهای
 راجه بر مرمته حاضر گردید شاهزاده هزار سوار که در شب تار گشته فوج را بیک کار محفوظ داشته بود بر شاهجهان
 حاضر یورش آورد آن بیاد و دلیر موافق منظور و صواب گردانید و فوج مد کوره را بسوی خود کشیده
 بیند آن آورد و آنکه تا آنوقت نزد راجه مد کوره زیاده از هزار سوار جمع شده بود اما راجه
 حسب الامر نشانهای شاهجهان بیاد رگشاده و صدای نقارخانه و گویا آمدن شاهجهان بیکارگی حمله آورد
 همین که علامت زد که خان جهان بیاد رگشاده و صدای مرمته نادمست و بیا گردید و بیاد آمدن که خان جهان
 بیاد رگشاده و سی اختیار و در تاراج بیاد رگشاده و همین وقت سه هزار سوار و سواران فوج عقب ماند و شاهجهان
 بیاد رگشاده و صدای مرمته و سی هزار سوار رسید و صدای گریه و شکایت گویا می شنید و کثرت فوج پانتهای
 مردم و اوراق در میان روز سواران مشخص زرها گریه و اندک و آنکه در میان و حضور همی تردید و بیاد جان پند

بر روی دنیا است قایم و نه خود را بفوج الفروج بادشاهی را تحت قاع طرفه نظر کار میگردانند گشته باشند ما
بنظر می آید که گنجائی را پسندیدند که مرشد ما خرد را از مادیات انداخته با ظواهر و مجوز و بیانی بجا می آید از عیان
و رعایا پناه می بردند و آنجا بسنگ و جوت سرانجام می نمودند و غنیمت میسر که از طرف عاقلان نموده
آورده بودند بدست عاقلان افتاد و بعد شرح داد و همه روز حسب الامر ذکر و بسیار افتادگان میدان را
میرید، جل و نجاه ارایه از میرید و آنجماعه و نیزه و آفتاب کبریا اسباب دیگر برگرد و بهیچته بنما در راه
سپاس خند بیدار و مشور در اکثر محاربات که سر رشته اند میر از دست می آید با قبال عالم کبریا و
ظفر نصیب ارمی گردید انتهی کلامه

این قسم امیر کبیر و شجاع دلیر و مثال او ملا و من جان نثار کارگزار را بهیچان تمام بعضی تنه طرفان حضور
با محضر قضات و مشایخ باطن کور و مجرول المنصب نمودن و ضبط جاگیرا فرمودن میان نتایج داد که مایه
سرف و وفات نموده و گزیرها بر یکان داد و انتظام دکن اصلاح میسر نیامد و سر مایه فساد و عناد و مرشد
یا مسلمانان بهیچاره دیگر گشته آخر تمام هند رستان جولا نگاه میگردید و یا من ملاکی اطفال و نسوان مسلمانان
و بی میری آنها از دست سبکان و مرشد و دیگر بندها من مقتدر گردید و اجر این مقاسد عاقل حال عالم کبر
گشته قرون بسیار و اعصار بی شمار ثواب آن بروج کبیر الفتوح اوردید و خواهد رسید اطاعت او را مرید می
آید و از فراش و امواسه نفسانی خود چنان بود که انمود چنان از ان در باره وین و بوداران و پسرانش
معروض بیان در آمد و رعیت شرع و قاضی که از شهرت دارد در کار مایه که خلاف رضای او بود این قسم که
حرر تاریخ مذکور می نگارد

صورة خطه

را که بادشاه عالم گرامنت بنصیر بیجا پور و حیدر آباد بسته بود روزی از قاضی شیخ الامام در خلوت
تواری جوان این مهم خواست قاضی بر خلاف مرضی و اراده خلد مکان جواب داده بعد چند روز بعد دیگر
مواخواهان رخصت بیت الله خواسته و بید گشته حاصل نمود و روانه کعبه مقصود گردید انتهی
این عبارت او دلالت میکند که از قاضی نهایت رنجید و او بر جان خود ترسیده بد ررقن بهمانه حج بیت الله
فوز عظیم دید و قاضی عبد الله در جنگ حیدر آباد قاضی حضور بود انلاف مسلمانان از طرفین هر روز
دید که تنگ آمد روزی عرض نمود که ابوالحسن و همراهانش همه مسلمانند و ازین طرف هم اکثری اهل
اسلام جدال و قتال خلاف آیین و منافی شرع متین است اگر مقتضای الصالح خیر مصالحه فرمایند مرا نه
بجا و موجب توهم بر عجزه و غریبا خواهد بود چنان مورد عتاب گردید که قریب بود قضا متوجه قاضی
گردید پسنا رشن برخی از مقربان ناهب قاضی از لوح خاطر معون نمود و جزای محرومی از شرف حضور و امتناع
از بازیابی میجرای برای او ثبات فرمود و مدتی بعد از ادوات کوراش ممنوع بود و فضائلی و نباتی چند از
باد شاه سجاد بنظیر رسید که ادبی مفلوک و شیار از ان قسم کارها محبت و احتیاج لازم می شود برخی
از ان در وقایع حیدر آباد که نصرت خان مالی بطور شوخی با کمال متانت و استعداد نگاه داشته پیرایه اوضاع می یابد
اکنون لازم انداد که بعضی از مواضع جنگ حیدر آباد درین صفحات از قلم یابد تا وسیله عبرت
را طران گرام گردد

بودن خداوند قایم بر ذات خود و انبوع الفجر موج با دعا می انداخت تا هر طرف نظر کار میکرد و از گذشته بشته ما
بمطری می آمد گل نیلانی رسید که هر منته ما خورد و از مادیات انداخته با طهارت و عجز و زبونی بختهای مزارعان
و رعایا بنام می بردند و آنجا بستک و جوب سر آنها نرم می نمودند و غنیمت بسیار که از طرف خداوند
آورده بودند بدست غازیات افتاد و بعد فتح تا دو سه روز حسب الامر خاک و بیا سرافتادگان میدان را
بر روی محل بنجاء از آید از سر بر بند و انجماع و نیزه و آفتاب گیر با اسباب دیگر برگرد و انجماع بنجاء در آن
سما خندید بهمین دشواری را کثیر محاربات که سر رشته نمی برد از دست نمیداد با قبایل عالم کثیر فتح و
ظفر نصیب او می گردید البته کلامه

این قسم اسیر گمبهر و شجاع دلیر و امثال او ملا زمان جان نثار کارگزار و با بعضی اتهام بعضی طرفان حضور
با بعضی تضاد و مشایخ باطن کور و مجرول المنصب نمودن و ضبط جا گیران فرمودن همان نتایج داد که سالها
صرف اوقات نمود و کثرت کارها بر یکان داد و انتظام دکن اصلاح میسر نیامد و سر ما به فساد و فتنه
با مسلمانان بسیار دیگر گذشته آخر تمام هند وستان حواله نگاه مساکرم منته و باعث ملاکی اطفال و اسوان مسلمانان
و بی سر فی آنها از دست سبکات و فرشته و دیگر مودعان مقتدر گردید و اجر این مفاسد عالم گیر
گشته قرون بسیار و اعصار بی شمار ثواب آن روح کثیر الفوج او رسید و خوارند رسید اطاعت او و مردن می
آید را غرض و اموری نفسانی خود چنان بود که نبود چنان از ان در باره بد و برادران و سرانش
معروض بیان درآمد و تبعیت شرع و قاضی که از شهرت دارد در کار ما بیکه خلاف رضایا و بود این نعم که
محرران ریح مذکور می نگارد

صورة خطه

از آنکه باد شاه عالم سنان کمر منبت بتسخیر و مجاور و حیدر آباد بسته بود روزی از قاضی شیخ الاسلام در خلوت
تقراری جواز این مهم خواست قاضی بر خلاف مرضی و اراده خلد مکان جواب داده بعد چند روز بعد دیگر
مواخواهان رخصت بخت الله خواسته و بید گشته حاصل نمود و روانه کعبه مقصود گردید البته
این عبارت از دلالت میکند که از قاضی نهایت رحیم و او بهر جان خود ترسیده بد رفتن بهانه هیچ بخت الله
فوز عظیم دید و قاضی عبد الله در جنگ حیدر آباد قاضی حضور بود ائلاف مسلمانان از طرفین هر روز
دیده تنگ آمد و روزی مرض نمود که ابوالحسن و همراهمانش همه مسلمانند و ازین طرف هم اکثری اهل
اسلام جدال و قتال خلاف آیین و منافی شرع مبین است اگر مقتضای الصلح خیر مصالحه فرمایند مواظبت
مجا و موجب ترحم بر عجزه و غر با خواهند بود چنان مورد عتاب گردید که قریب بردضا متوجه قاضی
گردد و سفارش برخی از مهربان نادید قاضی از لوح خاطر معروض نمود و جزای محرومی از شرف حضور و امتناع
از بار بار بی مجرا برای او ثبات فرمود و مدتی مختار از درک کورنش ممنوع بود در ضائق و قبائح چند از
باد شاه مجاهد بظهور رسید که ادنی مغلوبه و شیار از ان قسم کارها تجنب و احتراز لازم می شود برخی
از ان در وقایع حیدر آباد که نصرت خان عالی بطور شوخی با کمال ممانعت و استعجاب نگاشته بیوا به انضاح می باشد
اکنون لازم افتاد که بعضی از مواج جنگ حیدر آباد درین صفحات از تسلیم باین تا وسیله میرسد
ناظران گرام کرده

دکتر مجلی از حبل عالم کبریه

در تفسیر حدیث آباد و احباب و نمود

چون عالم گردد رشک هر من، غرضی بطور نمود تفسیر سلطنت مجلی بود از آن غرض است که ما دل شاهیه که مسمی
 ممکن و عادل نه بود و التواضع حد را یاد از آن تفسیر است که طلب شاهیه سلطان ابوالحسن بنیاد شاه و در هر طریقی نمود
 معصوم نمود و شروع بهما تفسیری فرمود و خواست که حجتی برای شاه و حجت بدست آن داور باشد متضمن
 بوطیف نمودن عباد نابین من که بوزارت او متابع بعضی عبادت ضرور شد و در میان سلطان ابوالحسن
 در امثال فرمان مذکور مدتی بود که در این شهر رسید که ابوالحسن الماسی دارنده در این زمانه
 بد آن وزن و قیمت در چهار ماهه هیچ بادشاهی نتوان یافت در طبع انانیت و از این جهت در میان
 که از خانه زادن و تربیت کرده و او بود بطلب آن الماسی و رخصت نمود و در خلوت عبادت که بطلب ما از
 فرستادن توقف طلب آن باز شد بلکه نیست بلکه نیست که در صورت قبول و انکار از آن سال
 آن جوهر بدستور فرستاده شد که در هر طریقی بطبع و ضرورت خود کرده و از این و امین او خود را بر کار داشتند
 حدیثی در کتب کوفی با کتی و در شنی بوده و گستاخانه سخن بر خاشی لسانی خایل ما نبودند علوی و در شنی
 آید و تفسیر نامه عینی بر او ثابت گشته است و این منازعت مبسر شود چون میرزا احمد بود که آمدن را با خبر شد
 ابوالحسن الماسی از عهد همدان سر کار خود را با استقبال او فرستاده با عیال و اقوام طالب بدست تقدیم خواست
 خدایت چون میرزا اسد فر قوم طلب الماس معلوم نموده فرمود که جمیع الماسهای جوهر خانه او مع کاف
 ضیافت جوهر خانه و متصل به سر رشته داریش میرزا احمد را آوردن و به قصه های غلط و شداد بر است
 دمه خود از اخذ الماس غیر از الماسهای حاضر حاصل نمود از جمله آن الماسها جوهر که در وزن
 و شفافیت در رنگ به از سر دمع نجف و هدایای لایق و بهر طور پیشکش حواله اش نمود و رخصت انصراف
 از رانی داشت هاشم علی خان خانی میرزا تاریخ عالم کبریه می نگارده

صورة خطه

مهر و اوراق بعد مرور از زبان او شنید و نقل می نمود که در هر مقدمه و مجلس ابوالحسن ذکر می آمد
 موافق حکم و مرضی پادشاه گستاخانه و بی باکانه حق الله و جواب نمیداد و در این ملزم میگردید اما در بعضی مجلسین
 ملزم گشته بود که جوابی بگوید و آن اینکه به نظر من ابوالحسن گفت اگر چه ما هم پادشاهیم اما خود را
 در هر که نوکران ما نمیکردیم از من ملزم بودیم گفت که در مقابل ما یکبار پادشاه غازی شاهان ایران که
 نام پادشاهی بر خود اطلاق نمائید ابوالحسن در جواب گفت میرزا احمد غلام میگوید اگر نام پادشاهی بخواهد
 اطلاق نمیشود پادشاه عباد را شاه و عبادات چه قسم عبادت گفت انتهی کلامه

بعد ورود به بر ما ایور که گویا عود دکن است در سال بیست و پنج از جلوس شراب الدین خان پسر قلیچ خان
 که آخر سنا ظ بهلوی الدین خان غیر در جنگ شد و عوان ایام مملوک و نظر تربیت عالم کبریه گشته اضافه های
 متوالی می یافت برای تفسیر بعضی آلاء و علفه سنها مع اسباب فقه کبریه و فواید شاه تفسیر خاص نموده

ما مورخان است که قلعه را هیچ چون از قلاع مشهوره نامی نیست و عاید جهان باد شاه هم وقت اراده تسخیر
بلکه قلاع دکن ابتدا اسباب قلعه نبوده به آسانی مغیر ساخته بود و حاصل کردیم این همان قلعه سابق
و نیک نام خان را قلعه دار میر و فوج از سواران بنا کرده اند و معنی تا کین نبود که قلعه را لیرا که از قلاع
مستحکم مفرقه است باحتیاط بنا بسته معنی نور نماید ناید و کجنگ و جدال نیست آید و در سینه بیست و ششم
بعد از تقای برمال از حصه بنیاد کوچین و متوجه آمدن گزگشت

و شامزاده پهل اعظم را براسه تسخیر قلعه سالیر و دیگر قلاع نواح گلشن آباد معین نموده شامزاده
اعظم را براسه تسخیر مقصدان رام دره متصل کرد که عاید لشامیه ما مورخان بود چون اعظم شاه متوجه
تسخیر قلاع گردید نیک نام خان که حسب الامران باقی با قلعه دار مالیراه سازش باز کرده در سال رسل
و در سال می نمودن بنیاد و ترس مردم کارمند کرد گشته قلعه دار به نام میورد که آخر این قلعه با قبایل و افتداری
با کین مفتوح خواند شد انگیزه دولت و امانت نگر دانی حق خدمت نمود حضور اثبات نمود و بهیض از وی
سوار کرد نیک نام خان رفاه نمود و قبول نصائح نیک نام خان دید و اطاعت کرد و نیک نام خان اعظم شاه بمعی
نیک نام خان تسخیر قلعه مذکور و سوار آمد و کلان طلامرسله حاضر مردم حضور رسید و نیک نام خان مورده
سلالت و قلعه دار حضور رسید و بهیض از وی سوار کرد و بن

عالم علیخان شافعی می نگارد که از ابتدای سلطنت عالمگیر بعد تحقیق نام و نشان فراخور حال خانه زادان
سور و فی و بوملا زمان بنام صیبه و صافه فاسرا فرازی می یافتند و آبروی منصب و نوکران یا شاهان و وزیران
ما شاه داخل احمد نگر کن گشت بحال بود و از جا گیرات و نقلی کامیاب و وزیر کی بخری می نمود و در باد شاه
در پیش آوردن افغان و راجهوت احتیاط می نمود و قوم کشمیری خصوص فرقه چک کمتر منصب سوار فرازی
می یافت بعد از آنکه جالب قلوب و کنیان خصوص ملا زمان سنبهای مرسته و سلاطین بنجا پور و حیدر آباد
بما بر فرض استیصال آنها و تسخیر ممالک دکن پیش نهاد خاطر گشت هر کس بر میلۀ هر که رجوع یکن استان
می آوردند از مرده رجوع و ملا خود بنام صیبه و صافه فاسرا فرازی می یافتند و آبروی منصب و نوکران یا شاهان و وزیران
می یافت هر چند براسه استیصال آنها مناصب عظیمه بخشیده جاگیر با نقد می فرجه بردن یا ده از سه مایه یا چار
ما ده تنخواه نمیشد و در عاید جاگیر عراض بسیار بعمل می آمد باز هم مورخان یا م کار بجائی رسید که
تمام ملک به تنخواه و درآمد های دکن رفت و و کلا بے آنها باصال رشوه و کار سازیه محال است سیر حاصل
براسه موکلان خود می گرفتند هر قدر که در مراعات و مناصب عید و حد بدان بی نام و نشان افزود و روز
بروز در اعتبار و افتداری منصب ازان و ملا زمان قدیم کاسته کار بجائی رسید و عرصه چنان تنگ گردید که
بعضی از ساله زادان روشناس از راه قدر دانی پرورش می یافتند لیکن جمیع کشمیر سے از منصب اوان کم یا به
که چنان مری و وزیر عرج مهم ساری لدا نشند بی جا گیر محض شدن و دامها سے یا بی باقی معدوم الوجود
گردید چنانچه مکرر بطور مازار یا طلب باد شاه دستخط نمود که بیکه بنار و دین بیمار و در اوقات تعیین
افواج و عزال و نصب حد مات عمل و ای را جب الرعا یقرایطر برقلت یا سے بانی از رر سے اوار حقه جاگیر
مردم کم یا به تغییر نموده تنخواه عمل و مایه مل کور فرموده عالمی را زیر تیغ بد ریغ قلم میکشید این عمل
نوازی ملازده دیگر خوار بهایه بیچارگان بی نصرت می گشت البته کلامه

شهاب الدین خان که تسخیر قلعه را مسج ما مورخان بود نظر به شجاعت او و اسباب قلعه ستانی که همراه
او معین شد و در باستی سوار بی آن قلعه مفتوح میگشت از حزم و خوشیاری قلعه دار منبها که بعد از است
آن قلعه ما مورخان فتح قلعه مذکور و سوار گشت با آنکه آن قلعه در سه قوب آفنی کینه شکسته داشت

[illegible]

و بعد از سه روز که چند روزی که در علم نگهید و همچنین شهرت داشت بر مرقی حسن نظامیان با قدر
گفته عارفان از ملا یوزن صل قولد رحمت کنایه و لباس جرم بوی دار مسلمان بنده پوشید و ملا طائی
در دعوت گرفته بر کتف جویا با لای دین مد نشسته بود و راجا موریه بر سرش کرد ایستاد و خود آن مار را
با سرخ مختلفه حرکت داد و شروع و شوا و دین بعضی از اسمای عجیب بود و عمل او را خالجهان با حیران بود
که بدین صورت قاعده متوجه خواستند

نا آگه آن صحرایی از سنگ یا کوبه نمود یا تا مرد ضرور رسید و از آن لایحه آن بلند می گردید و دست و پا شکسته
بر زمین غلطید و کاری ساخته شد آخر الامر سود بر آن منعم منافع بسیار بود و تا صبحان و شب و دست
افسرش مالا آن از میان هر دندک و از نسیج مایوس کشنده روزها که در آنجا بود و باقی آن تا بعد نمود آن
مردند که کدگر و غیره لایحه می را که بر این نسیج نفعه ساخته بود در آتش دهنده و وقت سوزش در تنفس
لباس سرد و کج گردید تا صبحان مردان و نسیج منافع حاصل از آن نفعه گرفتاری زدایی که از آن نسیج کیم
تا آتش کشنده نمود و خاکستر آن بر زمین می افتد و باقی آن نسیج دهنده

و من بعد از این خبر موافقت نمود و از خدمت خارج شد و در خدمت قاضی خلائی که آنرا از مجلسی که در آنجا بود
برون بهم آید و از آنجا که برای او در میان دو طرفه قرار می دادند و از آنجا که در آنجا قرار می دادند و از آنجا که در آنجا قرار می دادند

منصف گردانید و مریه ای را بر او نهاده است که زیاده از سه چار ماهه را به طول داد و در عرض کمتر از
 دو سال کرده و این عظمی حاصل مویله ملک کرد و بعد سلطان محمد عادل شاه بکند رعایا را که از دست
 رعایا کثیرا نزاع می نمود و در کورمون که مبارک از هفت کرور و نیمه باشد بود و از سببی میکند رعایا را
 که اکثر مالک از تصرفش بدرفت ملک بیست و نه مویله در بد تصرف او ماند و بود که عالمگیر با دشت در
 سال هزار و پودوش میجری سنه بیست و نهم جلوس خود از احمد نگر باراد و لشکر بیجا پور نهضت نمود
 و هم آید از احمد اعظم شاه پسر خود نامزد نموده روح الله خان را با چند سوار امرای جلاد کشت شعار
 با بیست هزار سوار رسید عبد الله خان با همه را که از قدیم الهی نشان محل معظم بیاد در شاه ولی عهد بود
 با هم از سواران و بزرگ اسباب قلعه مناسی بهر اولی اعظم شاه قرار داده بیشتر روانه نمود و خالیان
 با هم در اربابا از اراج و اسباب بشهر قلعه و بلاد هند و چین را با در امی ساخت و چون ربابا در اراج الیها
 نام نهاد از سید عبد الله خان بعد جنگها به راه منکام محاصره یافت نهاده بیجا پور ترددات نمایان
 در عهد اعظم شاه بظهور رسید چون فیما بین اعظم شاه و شاه تغلق و شقاق بود اعظم شاه نمی خواست
 که نام نبرد و تغلقی بهادر شاه بر زبان ملک کور شود و سید عبد الله خان را از جانبان بی انبار میدانست
 لهذا اول بواسطه مصطفی خان کاشی که معتمد علیه او بود و لایق برفاقت خود و فرمود که نام
 مورچال بهادر شاه از میان باده برداشت و چون بد لیری روح الله خان سید عبد الله خان اختیار یافت
 درین سفر نموده بود اعظم شاه روح الله خان را هم در میان داده تکلیف امر ملک کور کرد سید عبد الله خان
 اصلاح قبول این امر نداده اعظم شاه با افواج بیجا پوری اشعار و سخن بر مورچال سید عبد الله خان و در
 ایام گهی نیز نموده در کبک را تعانت او تغافل و اممال می نمود و در روزی پور شهر نیز میقت بر جمیع افواج
 با دشمنی از سید عبد الله خان بظهور رسید و از قلعه رو به نوبهار و سرخو آتشباری بطرف سید عبد الله خان
 زیاد بود و در آن پورش قریب دصد و پنجاه نفر که اکثری مردان تپور و پشه و و شناسان بهادر شاه و دلاوران
 با همه بودند مع دو فیل کشته و زخمی گردیدند و سید عبد الله خان بهادری نمایان نموده تیرازل تمام
 در دل موش با خشکان قلعه انداخت و قریب بود که منحصنان امان خواستند و در خنیا در پروج و بار بهم
 رسید اعظم شاه در ظاهر روح الله خان را با عانت و با طمانناحت این جلاد کشت علی الرغم نام بهادر شاه
 به بیامی و عده و وعید آمیز فرستاد و روح الله خان رسید و بیاس حاضر شامزاده و با قضا و وقت از طرف
 خود مرگم چند بطرف نصیحت گفته سید عبد الله خان را باز داشت و خان مرقوم طوعا و کرهانا چار خود را
 بکنار کشید و بیجا به خود رفته فرود آمد چون ابتدای خبر جلاد کشت و جانفشانی سید عبد الله خان
 بیاد شاه رسید بر سید بهادر ملک کور تحسین و آفرین بسیار گفته بشاه عالم بهادر شاه مبارک باد گفت
 روز دیگر که خبر معادرت سید ملک کور مع فوج دناگامی و بناچار سید را بهایت آورد و خاطر از سید عبد الله خان
 و شاه عالم گشته اعتراضی و شکایتی بهیچ محل نموده بعد از آنکه بر اصل حقیقت آگاهی یافت بتقاضای مصلحت
 روح الله خان و سید عبد الله خان را بحضور طالبین رسید عبد الله خان را نا حق بهر تهمت معضوب گردانید
 که اگر روح الله خان شفیع جرات نکرده آن سبب کشت کمال حقت و بی آبرویی با و میر سید
 ملخص کلام ما شمس علی خان خانی است که نکاشته خامه حقیقت نکار کشت زمی قدر دانی و سلیقه سلطانی
 و عظام شاه در محاصره قلعه ملک کور از ملازمان سکندر بیجا پوری چنان معصوم بود که اگر شهاب الدین خان پسر
 عابد خان و برادرش سیاه خان و دیگر امرا منعمین این و در برادرش غلک و بهجاره از غارت افواج منسها
 و سکندر بیجا پوری معصوم داشتند بلکه اعظم شاه سید را سبیل آفری از اعظم شاه و لشکر و کشتی نبرد داشت

و است را دم بر شمار آید که در زمان که عبدالمجید پادشاه بود از میان پادشاه خود
ایمان خواست و او را قتل نمود و کبک دله شد عالم گیر آرد و شکست و مغول کرد و تاریخ تسخیر بجا بود

مصرع

مد سکندر گرفت

بهر من عالم گیر و سید بشیر علی است کیش و اتمه نگار کی بواسطه داخل واقع نمودن این فقره برشته مناسبت
شد بدستیار سینه قور و تار جمن بی روبرنگ ماری الدیمهان بجا در قمر دز جنگه بفرج کوه بد و مبین
مضرب در فرمان امیر خان مرید دار کابل نیز درج گردید

فکر مجملی از وقایع جنگ حیدرآباد و لشکر کشیدن عالمگیر بر سلطان ابوالحسن پادشاه انجلیه مناد

بعد از فتح بجا بود عالمگیر ناصد تسخیر حیدرآباد بنفس خود گردید اگرچه افواج او از انندی ای از ادو
تسخیر بجا بود براسه خرابی و قتل و ویرانی حیدرآباد دشمنین بود با تقضای صلاح وقت و طبیعت
خود تغییر و تبدیل افواج و سرداران سپاه می نمود چنانچه مجملی از آن بزرگان قلم خواست داد بدست تسخیر
بجا بود از انطرف مطمئن خاطر گشته مسکنی ممت بدست تسخیر حیدرآباد گشاست و حیدرآباد را دلاور الیاد
نام نگذاشته با جمعیت مسلمانان و کفار پادشاه میامدد بند از بدی انطرف بهیضت نموده

احوال قبل از نهضت بر سبیل اجمال آنکه در هشتاد و یک اعظم شاد را به تسخیر بجا بود و مامور نمود خانیجهان بهادر
را مع اینج خان و صفدر خان و سردار ایی خان بر اندر زاده خانیجهان بهادر و محکم سنگه و غیره برای تسخیر بعضی
قلاع و معسوره های نواح و سرحد حیدرآباد روانه فرمود سلطان ابوالحسن بشتیدن خبر رسیدن شدن خانیجهان
بهادر و این ابراهیم خان سپه سالار خود را با چند سردار دیگر بقا بنگه او فرستاد چون خانیجهان بهادر نزدیک
ملکپور رسید و با این نثار خان و وزیر خان که از سابق را اینجا بود و با افواج حیدرآباد دی سنین و آوین
داشتند مشق شد محمد ابراهیم خان سپه سالار حیدرآبادی با بر خیز از سرداران دیگر و سی هزار سوار
با استقبال شادانه معوکه گهرو دار گرم ساخت و هر روز مقابل و مقابله ردی میداد چون مدد محمد ابراهیم
میاور تو میر رسید بر جمعیت او همیشه می افزودند آنکه قریب پنجاه هزار سوار با تو فرام آمد و اطراف خانیجهان
بها دورا قور گرفته خنان پور شها آورد که احوال قور خانیجهان بهادر قریب بمغلوبی رسید و خانیجهان
بهادر بنابر احتیاط گرد لشکر حفر خندق نمود و مورچال آراست و تا که ماه ششم شصت و یکم و کاشی شدت
هر موشن بعد یکماه محمد ابراهیم خان دور و ز غلظت داده و روز سوم که قور خانیجهان بهادر غافل و سردار
مشغول بازی جوهر بود با گروهی انبوه نمایان گردید و جزو سپس خبر بشتادن بهادر در سائید بن که
افواج دکن اطراف مورچال را فرو گرفت خانیجهان بهادر ممت خان و سپه دار خان بمران خود را و اینج خان که
از نیز را قریبش بود با اتفاق جنگ سنگه هار و از طرف راست بدفع امادی مامور فرمود و دیگر سرداران را بجهت
و افاغنه را از طرف چپ مامور نمود و خود نیز مهابی سواری گشت تا سوار ای او تیار شود افواج دکن مورچال را شکسته
وز خندق گذاشته بر افواج عالمگیری ریخت و مردم مقابل آمد و امجور و مقتول ساختن فرستاد و پادشاهی
را شکسته و تسخیر قیامت بر جمعیت شرح منهاج و مقابل سپه دار خان بهادر خانیجهان بهادر و جنگ سنگه مبارزه

آنان ابتدا قبل از آنکه غیر بشکریان و از سادات و بانیان راجه سادات و شریفان و خاندانهای سرافراز و متعالی و از سادات و بانیان ناموس و نامی و از مال و معیال آنقدر که توانستند بقتله و ساقط و صیغ
 با شد و مردم لشکر بر شورش و خشم و چون در هر مملکت و بازاری و در بقع و اقسام امروزی و اقبیله سرکار
 باد شامی را مراد و تجارت افتاد و فراشیان و عیسی خان و اصطبل ذیل خان و شامی هم بهای خود بود
 وقت غارت باد از مملکت تمامیت میلاد آنقدر روز و فرزند نمود و مسلم با سیرای در آمدند و عرض
 و با موس شرفا و غیره و صفایا و دفن و رفت که علامت الخویش میلاد و قلم را با راجه احاطه آن نیست اعاذ بالله
 و جمیع عباد من ذلک الآفات *

بعد از آنکه فرستاد مای ابو الحسن با ظما و حو و نیا و از احتیاجی جرائم ناکرد و بحضور بهادر شاه رسید و
 ادای رسالت نمودند و بهادر شاه در منع غارتگران و بیایه تمام اهتمام نمود و شعله دمه اندکی فرو نشسته
 اما بر خلق حدی آنکه گشت و برگردن مالگیر و سادین و وزیر سلطان ابو الحسن و زرو و مال آن باندان
 ماند و در دقا و اعمالی ثبت افتاد *

و بهادر شاه بر حال ابو الحسن و خلق آنک یار توهم نمود و بقبول پیشکش مبلغ یک کرو و در دست نهاد و در دست سوار
 راجه مقرری و رسالت و بدین مملکت و معزول نمودن مادنا و زمر و امکنه برادر او که سر مایه نساد و خرابی مکنه
 حیدر آباد بودند و انضمام قلعه سرزم و کهر و دیگر ممالک مفتوحه که به تصرف افواج ملکی در آمد و بود
 بمالک و سر و مملکت عالم گیر بقیع جرائم ناکرد و ابو الحسن پیش یز و گردید *

چون ابو الحسن بنابر افتاد را مادنا درین عرصه جواب و سؤال و آمد شد سفر او در مقبل نمودن او و برادرش
 تامل داشت بعضی سرداران عمد و خدمت صاحب اختیار و محل نظر با اینکه این همه خرابیها بخوست آن
 مورد و بر زمین ریزد داده نزد ماهی صاحب زن سلطان ابو الحسن که تسلط تمام داشت و جوع نموده
 با اتفاق او بی آنکه با ابو الحسن خبری شود زبانی بعضی محرم راز بنوکران نقد و بیث کش که همراه آن مرد و
 بر زمین می بودند بیغام و اذن قتل آنها دادند و آن مرد و برادر مقتول گشته سر آنها مصحوب معتمدان
 تسلیم و نزد شاه داده فرستادند چون عمد و امر عالم گیر بتقدیم رسید و بهادر شاه عرضه داشت متضمن
 اقرار صلح با ابو الحسن بعد از اطاعت او در جمیع امور و فرستادن سرهای مادنا و برادرش بحضور عالم گیر
 فرستاد آن شش بن الحرم سراسر تزی و بر اگر چه در ظاهر بدین برفت و سعادت خان را که دیوان خان جهان
 بهادر و از جمله تربیت کرده های خودش بود بر آس و وصول زرها به پیشکش سابق و حال مقرر کرده
 تا کمال بلیغ نگاشت که زود بمعرض وصول در آمد تا قبل از ورود خودش این زرها بخیله و تزویر بدست آمد
 باشد اما مصفی بهادر شاه و خان جهان بهادر را مطعون و مغضوب ساخت و خفگی را از حد بد ریزد
 خان جهان بهادر را طلب حضور نمود و با وجود آن همه جان فشانی های او به متضمن ترحمی که بسال
 ابو الحسن و خلق حیدر آباد بعمل آورده ملک منها نکاشت *

و چون بنوکران از امرا زاده ها خصوص اعتقاد خان خلف جمله الملك اسد خان و دوسه امیرزاده دیگر
 در اطاعت بر مان و جان فشانی ها مبالغه می نمودند و عالم گیر در تربیت و پیش آوردن آنها می کوشید
 مکرر در فرمان عتاب آمیز که بخان جهان بهادر و نکاشت تعریف آنها و تعرض از خان جهان بهادر
 باین عبارت نوشت که خانه زاده ای که هنوز بوی شیر از دهن آنها می آید نصبت بان پیر سال خورد
 زیاده شرط نقد و بیت و جان فشانی بجای می آرند خان جهان بهادر از این قسم قن در انبیا نهایت دل تنگی

بیشکش هر قدر که توانی و بهر صورت هر چه میسر آید قبل از انتشار خبر از او مایل منب آورد و سر مایه
 ظاهر و در کوشش می ماسی خود در حضور داند و در وقت مایه قبل ازین که بهای و شاه استی مایه مصالحه و استعمال از
 و استعمالی فقه میراث ناکرده ابو الحسن با ظاهر و گرفته طاعت نموده بود در آن زمان اگر چه خلعتی و میراث
 بر اے فرستاد آن چهار و ارمال با فتنه بود اما خاص و عام میل استن که میض ابله غریبی است و حرس
 یاد شاه فتنه و زرمای بیشکش نمی کند و در آن وقت سر بنام سعادت خان همین حکم معفی رفته بود چون
 سعادت خان حسب الامر حضور در اخل و حور و ما نفیذ داده نمود و سلطان ابو الحسن را در صورت طاعت
 و استخر ماسی عالمگیر بعد از امانت از من ماسی آن صاحب ایمان گردانید و پیکار اظهار نمود که زرق
 با فعل متعل را مت عوم زرا را بر ماسی گران بها آنچه موجود دارم چمن و حواله می نماید نه من و
 خواججه جواهر اعلی مع افراد تعاد بلا تعین قیمت و تحریر چهره بطریق امانت در بار چپاے بار یک
 متعبد و مهور خود نموده فرستاد و پیغام داد که دوسه روز گنبد از دنا آن زمان آنچه نقد میسر آید رها نموده
 مقیم جواهر را با سر رشته دار جواهر خانه فرستاده جواهری شدن بعد تعین قیمت سعادت خان نقد و جواهر
 حضور و اسیر گیر مع عرض داشت مشق لیاظها و فرمان بردارے ابو الحسن او سال نماید و سلطان ابو الحسن
 نفس الوصول نوشته دهن و روز دوم چند تنگی میوه بر اے عالم گیر از مال داشت سعادت خان که تربیت
 یافته عالم گیر و مرین مجلس سراسر تزیین بود جواهرے را که ابو الحسن نزد امانت داشته بود بهانه
 فرستاد چند تنگی میوه بر اے یاد شاه خود خواججه ماسی جواهرم در دست میوه ما گل داشته از طرف
 خود بحضور از سال داشت دوسه روزے بران نگل شته بود که خبر کوچ عالم گیر از کبر که باراده کسجیر
 کلکتہ به ابو الحسن رسید : زبان زد خاص و عام گردید ابو الحسن از رافت و عنایت سعادت خان پیش مایه
 کشته سعادت خان پیغام داد که عرض ما از طاعت و فرستادن زبور ناموس خود است و ماسی عالم گیر
 نام برد مراحم و عواطف بود مرگه تصمیم اراده و باستیصال این شکسته بالیده نبوت پیوست و امیل الطاف و
 صلوات نساند خواججه ماسی امانت جواهر را پس باید داد سعادت خان جواب فرستاد که چون بر من
 بر حسب ارقام یاد شاه داعیه نهضت او با بن طرف معلوم و متیقن بود نظر بیا من شک و خانه زادے آن
 آستان خواججه ماسی بر بهر شهادت رسید میوه ما گل داشته ماسی بهنگی ماسی مرسله شما بحضور فرستادم
 و اکنون در عوضش سروجان من حاضر و فل اے کار عالم گیر است درین باب گفتگو طول کشید و بعضی از
 مردم ما مورشدند که رفته جواهر من کور بعنف گرفته بیارند و یک دور و شورش مایل بعد از آن
 سعادت خان پیغام داد که درین باب حق بجانب شماست اما من حسب الاسراف اے خود تزیین نموده
 جواهر شما که گران بها بود گرفته خلصی خود و خوشنودے افتاد را سال آن داشته راه دقا بیموده ام
 الحال که ناچار موا کشته باید شد و بر اے کار ولی نعمت خود جان نثارے باید نمود عالم گیر که از من ماسی
 بر اے استیصال شما حجتی می خواست از کشتن من دست آویز متکسبی بدست او خواست آمد و الا تامل
 زند اما احتمال انصراف او از داعیه که دارد با قیمت و بشرط حیات من هم در دستگارے شما کمز خد مت
 محکم بسته بمقتل و بر خود قاصر نخواهم بود ابو الحسن را جان فشانی او بر ماسی آنا و عن زاین فقیر نظر
 بعواقب امور خود مقبول افتاده دست از مراجعت برداشت بلکه او را طلبید و مورد مرا حیرت پسین گردانید
 و خلعت و حمد هر مریع الماس و دیگر اشیاء عایت نمود در مریع ایا مریوے افاضل عین و آباد نزد
 سلطان ابو الحسن حاضر بود و احوال عالم گیر و اشتها رده من پرورے او من کور شد عیالے مجلس گفتن

(23)

(مقدمہ کتاب میں لانا ضروری)

آداب دین مزاج کو مستحضر بنائے عدالت و کرم و شرف و درین ظرف کی بقا کفایت فرماید و در ایضاً شکر و در کار
برستان و در ایضاً اعمال مکرر و در ایضاً عدالت و در ایضاً نظر بر اعمال خود نمودن و در ایضاً رستگاری
در هر دو جهان دلائل و

زمی تصور باطل و زمی خیالی مثال

القصه ابو الحسن ما موس مصف گردید بنگر حصار بنو تین افواج برآید استقبال خصم افغان و شیخ سهاج
 و شرزه خان و مصطفی خان معروب بعد از آن لاری و دیگر سرداران مبار و پیشه را بر سر حصن نمود عالمگیر
 چون بد و منزل حید را با در رسید بعض سرداران حید را با در نمودار گشته دست و پا می جنبه نبل و دور
 از لشکر مشول گردید چون افواج عالمگیره بر این افواج دکن و اسباب حرب علی مذا اقیاس بود سعی آن
 سپاهیان سرودی نمیداد غازی الی یحسان فیروز جنگ که بعد فتح بهیچا پور برای تسخیر قلعه امرامهم
 کله و مامور بود کلید قلعه معروض داشت مرده فتح قلعه مذکور مرسله اور رسید و روانه شدن بخانسل کور بطریق
 ایلعان و حسب الطلب حضور معروض گردید عالمگیر با صلوات کرد و از قلعه کلکت و رسید و معسکر ساخت و افواج
 دکن از دحام نموده شورش افرا گشت بعض امرا ی رکاب جنگ آن مامور شد و بعضی در غور و غور و غور
 طافش بود و بغیر از نهاد و در جای که مناسب دانست منزل گزید و بعد رسیدن فیروز جنگ تعیین مورجال
 بنام هریکی از امرا نموده حکم کردند تقبیر بستان دمل و تقسیم افواج فرمود و مهابی جل ال و قاتل گردید
 در همین روز عابد خان بد و خان فیروز جنگ بجای خود آمد بی که در یکی از مساجد حید را با دیا نام پاد
 اسد الله العالی نموده بنوک نیز خود میخواست معسکر است معسکر بنو رسید و دست راست او از ضرب گلوله قرب
 برید و بعد دو روز را می صحرای عدم گردید سلطان ابو الحسن چون بهادر شاه و ابو احوال خود متوجه
 و در معسکر رسید و چون با و نمود و بواسطه محنت ساری مجرم بهیچا میاست محبت مع نصف و هفت ایا فرستاد
 و الحاس محبی در معسکر آمد نا کرد و خود و اسد الله عابدی امان می نمود و بهادر شاه هم می خواست که در
 غور و غور و فتح و جنگ علی الوهم اعظم شاه و فیروز جنگ مصالحه با ابو الحسن با فتح قلعه از دست او انجام
 یافتن بهادر بن باب کفر و با سلطان ابو الحسن مفتوح دولت اعظم شاه و دیگر غمازان فتح انگیز این احوال را
 بنا خوش و جبهی در حضور عالمگیر و اب و تاج و دام قاهر ساخته عالمگیر را از بهادر شاه و زوجه او و النسایکم
 و دیگر نفایس معسکر شاهزاده و بن کران ساخته بودند در بن ضمن و از و غلبه با یکی خانه و دیگر خانجانات
 بهادر شاه و بعضی شاهزاده و سانیل بد و سوار بهای حرم از درات خانه دور واقع شده و مردم قلعه
 بر آمده و گاه بهادر بن مورجال میرزا بد و سوار چشم زخمی بنام موس سلطان ی زسل بهادر شاه فرمود که ضمیمه
 و سوار بهای و شاهزاده بد و دولت خانه آرند و معسکر اعظم شاه و فیروز جنگ و دیگر مخلصان اعظم شاه عالمگیر
 غور و سانیل ان بهیچا شاه در مقام غور و پیوستن به سلطان ابو الحسن و قاصد رفتن بقلعه است عالمگیر
 با وجود دعوی عقل و حضور تقمیل که اگر سازش با ابو الحسن هم باشد معسکر شدن چه فائده دارد چرا
 افواج او را نزد خود طلبید و هر سرش نریزد که خود هم اندرون قلعه معسکر و سقیق گرد و آتش خشم و کین
 او را بر بار گردیده حیات علی و از و غلبه و صلح حاکم بهادر شاه و شواهد ابو الکا و م واکه با وجود و قات شاهزاده
 در دوران جسله مریدان صلوات بود می شمرده طلبیدن و اسکا شاف احوال نمود و با افواج تمهید و بین بنات صلح
 صلح و از هر دو کس پرسید و هر دو صلح معروض داشتند که بهادر شاه و از راه غور و بن دوست که با بالهاس

ع ۳۹۳
ج ۱
ش ۲

DUE DATE

۹۵۲

R03.11.01.

۷۷۰۱

غ ٣٩٥		٩٥٢	
١٤		٦٤١	
٢٥			
سیر التاخرین		جلد اول	
Date	No.	Date	No.